بام محنت اشام این قهر زرجدی فام برافراخته و فراش طلوع برین ال ط بانت طاو
در از حیبت دهور بینداخت عمر گفت ای سعید آنحضرت کجاست تا بزودی دست بزرگ
در فتراک متمسک بن قوم وی زنم در قبه عزت و بزرگواری او را در ربقه خدمت و حق گذاری
تقلید کردانم گفتند آنحضرت در خانه حمزه و بروایتی در منزل ارقم است عمر خطاب با سعید روان
شدند و خباب بن ارت پیش ایشان بود و در راه جماعه از بنی سلیم رسیدند و میان ایشان مبانی تعبیری
بود و مجال پیش خماد و کربت ایشان بود میرفتند عمر با ایشان بر ضماد در آمدند چون پیش ضماد نشستند
یکی از ایشان گفت ای ضماد میان ما حکم فرمای تا تقی از خوف ضماد این بیت انشا کرد
ترکوا الضماد وکان یعبد وحده قبل الصلوة علی النبی محمد ان الذی ورث النبوة والهدی بعد
ابن مریم من قریش مهتدی سیقول من عبد الضماد ومثله لیت الضماد ومثله لم یعبد و این بیت
که همه قوم متعجب شدند و روی بعمر آوردند و گفتند ای عمر تو دین محمد اختیار کرده عمر گفت خدای
است که حکم او متصوف است بر سموات علی والبیت وانا بی سرو انجفی از انجا بیرون
آمدند و یقین عمر زیاده گشت و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در خانه حمزه رضی الله عنه و روایتی
ارقم بن ارقم با جماعتی از صحابه متنزوی بودند و از ترس کفار قریش مختفی گشته و کی را در خانه
بیاسائی نشاندند و مسلمانان از قصد کفار و اتفاق ایشان بر قتل سید مختار صلی الله علیه و سلم
بغایت هراسان بودند و اعدا ابر در کعبه جمع آمده و عمر را بقتل فرستاده و هر دم آواز طبل
و دهل بسمع این فیرقان شکسته خاطر میرسید و غم و اندوه و خوف و خشیت ایشان زیاده میکرد
و دل بر شهادت جسم ترمیشود تا روایتیست که بعضی از اصحاب کرام میگفتند که ای دریغ که در دست
این چند خسیس تلبیس کشته گردیم و یکبار کلمه شهادت بر سبیل اعلان بر زبان نیاریم و گویند
که از غایت حسرت روی بانحضرت آوردند و گفتند ای آفتاب آسمان رسالت وای دلیل سبل

عشقکان تیه ضلالت مارا اجازه فرمای تا ازین خانه بیرون ایم و با جماعتی فقرا آوازه
افکنیم و بیکبار صدای کلمه لا اله الا الله بمسامع مجامع ملکوت رسانیم بعد ازان اگر بتیغ سیاست
شهادت مشرف کردیم دیگر هیچ باک نداریم خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود ای فقیران شما
دل قوی دارید که قادری نار نمرودی را بر ابراهیم علیه السلام گلستان ساخت ساحران سبب
ریحان موسی ابن عمران گردانید و حلقوم اسمعیل را از زخم تیغ سیاست میتواند که این
فقیران را از شرار ظهور کفار در کنف حمایت خود نگاه دارد بعد ازان فرمود ای یاران در این
خم شما هیچ سری از اسرار غیب منعکس میگردد و هیچ از عرایس جمال معنی از درای
صورت جمال کمال پیشمامی نمایدیانی یاران گفتند یا رسول الله اینه جام جهان نمای ضمیر
شما عکس انداز و از احقیقتی تواند بود فرمود که در نظر من امر غریبی جلوه میکند چنان می بیند ام
که از مشرق تا بمغرب دامیست باز کشیده و این خانه مارا مثال کازه البیت و مرغ
وحشی آمده است و گرد این دام میگردد و من طناب این دام را گرفته ایم و از شتغال
این مرغ را بسوی دام میرانند و این مرغ آهسته آهسته بسوی دام می آید و اهل آسمان
ندا میکنند که آمد آمد رباعی آمد ان یاری که من میخواستم :: راست شد کاری که من میخواستم
باز گشت ان صید وحشی سوی دام :: هم انجا ری که من میخواستم :: و در روایتی آمده است که
خواجه علیه الصلوة والسلام تفرقه ناظران فقیران مشاهده فرمود بزاویه از زوایای خانه
روی آورد و بمناجات حضرت یگانه اشتغال نمود و عمامه مبارک از سر بر داشته در دامن
گردن مبارک افکنده گفت خداوندا این بیکسی و ناتوانی که ترا ای رسید و بدل و جان
محبت تو می ورزند بحرمت سوز سینه و آب دیده این درویشان که مارا از شتر این
کافران نگاه دار و از میان ایشان سرداری بدو کاری با صیقلان فرست که هم جراحت های

این

این درویشان تواند بود و درین بود که بیک حضرت عزت جل و علا یعنی جبرائیل علیه السلام در رسید
که یا رسول الله چون از جناب قدس الهی شحنه از روسای قوم طلبیده که امداد دین اسلام
کند خطاب مستطاب در رسید که ای ملایکه مقرب از آنجا که در خانه کعبه تا بخانه ارقم بن ارقم
همه صف برصف کشیده و طبقهای نثار بر دست نهید ای اهل سموات بنظاره آیند که بازاری
بیوه زنان امت حبیب خود هیزم کشی میفرستم فی فی سرا پرده محمد رسول الله را
پرده داری تعیین میکنم دار الملک خطه اسلام را سپهسالاری مقرری سازیم ای فرشتگان
شما طوق اطاعت او را در گردن پیش راه میکشید و راه هدایت بان شهسالار میدان عنایت بنمایید
بیت آب زندگی را او ره امین که بکار میرسد :: مژده دهید باغ را بوی بهار میرسد :: یا رسول الله
اینک عمر را بخدمت فرستادیم تا تقویت دین اسلام و تمشیت پیغمبر علیه السلام نماید خز
و باستقبال او بیرون رو گفت یا جبرئیل بصلح می آید یا بجنگ گفت یا رسول الله چه جای
جنگ است که وش هزار هزار ملک مقرب در گفت و شنید بوده اند و بزاری از حضرت پروردگاری
درخواست نموده اند تا نام عمر را از دفتر اشقیا بدیوان سعدا انتقال فرموده اند و درین بود
که عمر حلقه بر در زد و بزبان حال میگفت بیت ای بدرت امیدواری کورا بجز از تو نیست یاری
محنت زده نیازمندی :: خجلت زده گناه کاری :: از گفته خود سیاه رویی :: وا ز کرده خویش
شرمساری :: از یار جدا فتاده عمری :: وا ز دست بمانده روزگاری :: حاشا که زدر تو باز گردد
نومید چنین واری کردد :: القصه چون آواز حلقه زدن بسمع جمع یاران رسید چون تفحص نمودند
عمر را دیدند که شمشیر در گردن حمایل کرده و بقصد آن پیغمبر میمون شمایل آمده
و از تیغ زای دعزم ایمان جز نداشتند حمزه گفت رضی الله عنه وی یک مرد بیش نیست
این همه اندیشه چرا باید کرد که شیر شو خصم چه باید انجمعنت باشیر شمشیر سخن باید گفت

اکر بخیر آمده است مبارک باد و اکر قصد شر دارد من ضمان شدم که بهمان شمشیر وی
سرش از تن جدا سازیم پس باستقبال وی بیرون آمد و گفت یا عمر توجه کجا می بری که ما
کس از بنی عبد المطلب که بین بندان بجا بسیم و از بهر ان دنک کو هر جان بر افشانیم در این خانه
ساکن باشیم و تو طمع داری که بر محمد ظفر یابی این خیال محالی از سر بیرون کن چون آوازه
و شنید حمزه با عمر بسمع حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید بذات شریف خود با
عمر تشریف آورد و دید که عمر شمشیر بر کتف حمایل کرده بر در ایستاده دست مبارک در
وی در کرداینده او را چنان تنگ فرو گرفت که بند و پیوند وی فرو ریزد و شمشیر از دوش وی
بیفتاد منقولست از امیر المومنین عمر رضی الله عنه که میگفت آن روز که حضرت رسالت
علیه و سلم مرا افشرد چنان بر من صعب بود که گمان بردم که استخوان های من در هم شکست
و سر از پوست من بیرون کرد چون عمر این صلابت از آن سلطان با مهابت
و سلم دید آواز بر کشید و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
بعد از آن سر خویش از خجالت به پیش افکند خواجه علیه الصلوة و السلام او را در کنار
گرفت و بوسه بر فرق او میداد و تکبیر میفرمود چون آواز تکبیر آنحضرت بسمع یاران
رسید همه تکبیر گویان باستقبال عمر بیرون آمدند و مبارک باد میکردند و باسلام او شاد
می بودند و عمر از آن حضرت پرسید که یا رسول الله اکنون اهل اسلام چند نفر رسیده
اند گفتند اکنون بوجود تو عدد اربعین تکمیل یافته گفت یا رسول الله لات و عزی را
بر روس اشهاد و بعلانیه پرستند و خدای هژده هزار عالم را جل جلاله در نهان عبادت
کنند سوگند بخدای که ما نیز عبادت حق را آشکارا کنیم و بعبادت آنحضرت در خلا و ملا مبادرت
جوییم گویند همان زمان و بروایتی روز دیگر حضرت رسالت را بیرون آوردند و ابوبکر بر یمین

بر لیار و علی در پیش و عمر در پیش علی همه شمشیرها کشیده و باقی مسلمانان در قفای حضرت
رسالت را صلی الله علیه و سلم صف زده میرفتند تا بکعبه و صنادید قریش در دار الندوه بودند
در حجر چون نظر ایشان از دور بر عمر افتاد حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم با یاران بجمع دیدند
اول تو هم بردند که عمر ایشان را از برای قتل مقتول می آرد ناگاه عمر آواز بر آورد که من عرفنی فقد
عرفنی و من لم یعرفنی فانا عمر بن الخطاب و هر که مرا نشناسد و هر کند اند که من عمر خطابم ای معشر قریش
دین اسلام قبول کنید و متابعت بشتابید و اگر نه باین تیغ سرهای شما را بی دریغ بر دارم
کافر سازنده نگذارم چون جماعت اعدا این ندا از عمر شنیدند یکبار گریزان گشتند و از
کفر مایوس شدند و در روایتی النست که همه برخاستند و روی بعمر آوردند گفتند ای عمر
محمد میل کردی عمر در جواب ایشان این بیت انشا فرمود
مالی ازکم مللکون قیاما ❊ الشیخ و الشبان و الغلاما ❊ قد بعث الله لنا اماما ❊ محمد اقد شرع الاسلاما ❊ فالیوم حقا
نکسر الاصناما ❊ و نترک الاحوال و الاعلاما ❊ قوم ازین واقعه بغایت متعجب گشتند که عمر بقصد قتل
محمد رفته و در بند عبودیتش در آمد
شمشیر عمر در کف بقصد رسول آید ❊ در دام خدا افتد
زنجیر ظفر باید ❊ با خود گفتند این امر عظیمی است ما نیز بجان بکوشیم و در اطفای نایره محمدی
و شعلات ساطع احمدی جد و اهتمام نماییم همه یکبار حمله بر عمر آوردند عمر نیز متوجه ایشان شد
علی ابن ابی طالب و حمزه بن عبد المطلب رضی الله عنهما بامداد عمر تیغها بر کشیده بر کفار راندند
دراز کردند و کلانتر ایشان را بگرفت و بینداخت و بر سینه وی نشست و انگشت خود
در چشم خانه وی کرده بود و وی فریاد میکرد که مرا دریابید که عمر مرا کشت تا قریش او
بسیار کردند تا وی از دست عمر خلاص کردند کفار طریقه فرار پیش گرفته عرصه کعبه را از بتان
مومنان خالی ساختند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در مسجد حرام دو رکعت نماز

نماز پیشین بجماعت با اصحاب بگذاردند و آن روز ظهر اسلام بود و بعد از ان امیر المؤمنین عمر خطاب رضي الله عنه فرمود که یا رسول الله خاطر شریف را مایل در آمدن در کعبه است آنحضرت بغایت اظهار اشتیاق فرمودند و دست مبارکش بگرفت و بخانه اش اندرون برد حضرت خواجه علیه السلام خانه را از بتان مملو دید عصا بجانب بتان اشارت میفرمود و باین آیه کریمه تکلم میکرد که جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و امیر المؤمنین عمر بتان خطاب کرده این بیت میگفت یا ایها الاصنام هذا احمد شعر هذا رسول الله حق فاشهدوا ان کان حقا لا اله فاسجدوا بیکبار همه بتان بسجود افتادند و حق سبحانه و تعالی این آیه انزال فرمود یا ایها النبي حسبک الله ومن اتبعک من المؤمنین یعني ای پیغمبر ترا خدای بسنده و پیروان تورا در دین مضر ان گویند مراد ازین پیروان عمر خطابست رضي الله عنه صهیب بن سنان میگوید که با انتقام نتوانستیم استعداد از ازارنده گان خویش مگر بعد از اسلام عمر رضي الله عنه روایتست که از ان روز باز که عمر رضي الله عنه مسلمان شد دیگر هر روز دین اسلام در ترقی بود و اهل اسلام دیگر خاری ندیدند رضي الله عنه و ارضاه باب در وقایع بود سال هفتم تا سال دهم از بعثت و درین باب چهار فصل است فصل اول در بیان غلبه فارسیان بر رومیان و مراهنه ابو بکر رضي الله عنه با ابي بن خلف و معاهده قریش با یکدیگر در باب انحضرت و در صدد قتل و ایذای انحضرت صلي الله علیه وسلم در آمدن و درین فصل چهار واقع است مبین کرده واقعه اول در سال هفتم از نبوة واقعه بغایت روی نمود و ان جنگی بود که در میان اوس و خزرج واقع شد و ان در مجالس میل ادبیه مدخل ندارد بلکه از تواریخ مدینه است پس قلم تیز زبان از تقریر آن بنا برین معنی خود را معذور داشت واقعه دوم در اوایل ششم از

بنوة در مکه جز فاش شد که اهل فارس بر روم غلبه یافتند و مشرکان باین واسطه بسبب فرح و شادی یشتافتند و گفتند که رومیان اهل کتاب اند و فارسیان آتش پرست همچنانکه از کسری بلشکر قیصر رسید ما نیز بر فوج محمد که اصحاب کتاب اند غالب خواهیم شد و خاطر اهل اسلام از استماع این کلام غمگین میگشت پس جبریل امین بامر رب العالمین جل جلاله این پیغام آورد الم غلبت الروم في الادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون في بضع سنین مسلمانان ازین نزول این آیه شاد بیامدند و در مجالس تلاوت این آیه مبادرت میفرمودند کفار فی این صورت مسلم میداشتند و میگفتند این کلمات فرا یافته محمد است صلي الله علیه وسلم کاری بجای رسید که ابو بکر رضي الله عنه و ابي بن خلف لعنة الله علیه گرو بستند که اگر تا سه سال و بروایت دیگر تا شش غلبه رومیان واقع شود ابو بکر ده شتر جوان از ابي بن خلف بستاند و اگر نشود ده شتر ابي و بدهد اصحاب رسول صلي الله علیه وسلم چون بر عقد مراهنه وقوف یافتند گفتند که کلمه بضع ابهامی است چه در عرف عرب این لفظ بر سه تا نه اطلاق می باید پس تعیین مدت اقل از نه مناسب نبود یعني شاید رومیان را پیش از انقضا نه سال غلبه میسر نگردد و در روایتی آمده است که این صورت را با انحضرت صلي الله علیه وسلم عرض کردند گفت برو و در شتر بیفزای و در مدت نیز زیاده کن ابو بکر پیش ابي رفت و گفت هم سال را زیاده میکنم و هم مال می افزایم القصه سال به نه و مال بصد شتر قرار یافت و از طرفین بدان راضی شدند و در ان وقت هجرت گرو بستند هنوز معین نگشته بود و بعد از چند وقت از اندیشه آنکه مبادا ابو بکر از مکه بیرون رود عبد الرحمن پسر ابو بکر بضمانیت پدر مقرر کرده بودند چون ابي بن خلف با حد میرفت عبد الرحمن بن ابي بکر گفت ضمان بده و بر وضمان بداد و در احد بدست مبارک پیغامبر صلي الله علیه وسلم

کشته شد و در روز حدیبیه یا به رجز ظفر زوم بر فرس رسید و عبد الرحمن از فضا من ابي محمد شتر
بگرفت و نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بتصدق آن دلالت فرمود
داتوسیم معاهده قریش بود بر قطع رحم با بني مطلب و هاشم ارباب سیر و تواریخ اکثر سلکهم
الله جنات عوالي الشمایخ چنین ایراد فرموده اند که چون کفار قریش دیدند که اسلام روز بروز
قوت میگیرد و شان پیغمبر صلی الله علیه وسلم ساعة فساعة ارتفاع مي پذیرد حسد و غیظ و عداوت
ایشان زیاده شد اما بواسطه حمایت ابوطالب و رعایة بني عبد المطلب تعرض آن سرور
نمي توانستند نمود و بعد از آنکه حمزه و عمر رضي الله عنهما ایمان آوردند و قواعد قصر شریعت بمظاهرت
فاروق اعظم و سید الشهداء استحکام پذیرفت و طنطنه کوس نبوت بمسامع آفاق و اقاصي
و اداني قبایل عرب رسید و جماعتی از صحابه در حبشه بامن و فراغت متوطن گشتند و بحر
نکاهي از براي اصحاب مهیا شد با هم اتفاق کردند که بر وجهي باشد در دفع اعداء
سعي بلیغ مبذول دارند و در استیصال مومنان الکن بکوشند و محمد را صلی الله علیه وسلم
البته بقتل رسانند روایت آنست که همه اشراف قریش نزد ابوطالب آمدند و گفتند که
از دو کار یکي بکن یا آنکه محمد را بما بسپار تا او را هلاک کنیم که وي با ما و با تو در دین مخالف
یا آنکه میان ما مخالفت و جنگ و کدورت باشد که معاشر قریشیم ربیه و یقین بدانکه باز
برادر زاده تو نخواهیم کرد تا مادام که او را هلاک کردانیم یا آنکه ترک تعرض ما و دین ما کند
و بسبب آنکه ما اقدام نماید این بگفتند و از مجلس برخاستند مقرر آنکه بعد از تامل و تدبر جواب
مر علی الصباح با ایشان بگوید ابوطالب پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بطلبید و آنچه از قریش
شنیده بود عرض کرد و بعد از آن زبان بنصیحت بگشاد و گفت اي فرزند از خیره بر خود
و بر من ببخشاي و حسب المقدور کرات ازین کار لسته بکشاي و زبان از طعن ایشان و سب

وعیب

وعیب جهود ان ایشان در کش که موجب افساد و مستلزم ازدیاد جور و جفا خواهد
گشت خواجه در جواب فرمود که آنچه من میگویم و بعمل مي آرم بامر حضرت حق سبحانه و تعالی
است و بتغیر اقارب تغیر نخواهد یافت و بتخویف و تهدید اجانب تبدیل نخواهد پذیرفت
اگر در ابلاغ رسالت مرا معاونت نمایي ترا اجر و الاعنایت رباني و نصرت آسمانیم مرا
کافي است این بگفت و از مجلس برخاست ابوطالب را ازین سخن رقتي دست داده
آن حضرت را بنشاند و گفت اي محمد تو بکار خود مشغول باش و آنچه بامور با تمام رسان
که تا من در قید حیوة باشم اعدا را بر تو دست نباشد و این چند بیت از ابیاتي است
که ابوطالب درین باب انشا نمود شعر والله لن یصلوا الیک بجمعهم حتی اوسد في
التراب دفینا فاصدع بامرک ما علیک غضاضة وابشر بذاک وقر منک عیونا ودعوتني
وعلمت انک ناصحي وزعمت انک ناصح ولقد صدقت وکنت ثم امینا وعرضت دینا
قد عرفت بانه من خیر ادیان البریة دینا لولا الملامة او حذار مسبة لوجدتني سمحا بذاک مبینا
و بعضي اهل سیر ترجمه این ابیات چنین گفته اند شعر کس نیارد که قصد جانت اي
فرزند من تا نخواهد گشت در خاک لحد عزت دفین کار با فرمان حق کن هیچ از خواري مترس
شاد اي نور چشم من مشو اندوه کین بیشه و اندیشه ات در شان ما صدق است و مهر
دعوتي کردي حق در جانب لیست عرض دیني میکني بر ما و ما را روشن است آنک از
اهل نجاتست آنکه روا در دین گر ز خواري و ملامت بودي محترز بودمي اندر قبول
دین تو حقا جبین و چون کفار جد ابوطالب را در حفظ و حمایت حضرت رسالت
مشاهده کردند و محاصرت بني هاشم یکجهت گشتند و از براي استحکام بنیان
عداوت قریش با یکدیگر عهد بستند که بني هاشم و بني عبد المطلب مناکحت و مبایعت

نکنند و هیچ امری ایشان را معاونت ننمایند و نگذارند که در ارامی بکه بهیچ نوع منقطع
کردند و صله ارحم میان ایشان منقطع باشد و قطع سلام و کلام و نفرت و اهتمام ازان
کرده بر خود لازم شمارند و بهیچ وجه صلح بهیشم منعقد نکرد الا بر قتل محمد صلی الله علیه وسلم و عهدنامه
درین باب بنوشتند و چهل کس از روسای قریش مهرهای بران وثیقه زدند و در حرز نگاه دارند
و در منبع گرفته از در کعبه بیاویختند تا موکد تحقیق آن حال و موید توثیق آن مقال باشد
و گویند کاتب آن صحیفه منصور بن عکرمه بن عامر بوده است آن شوم بسبب آن کتابت
مشادم مشل گشته و بروایتی نضر بن حارث بوده علیه اللعنة و بروایتی طلحه عبدری و در بعضی
سیر آورده است که آن عهدنامه را بام الجلاس خاله ابوجهل یعنی سپردند تا وی
نگاه دارد و جمع میان روایات آنکه ممکنست که عهدنامها متعدد نوشته باشند
هر یک ازین کتاب عهدنامه نوشته بعضی در کعبه اویخته و بعضی با میان سپرده القصه
جز ابوطالب رسید بنی هاشم و بنی عبد المطلب را جمع کرده در حفظ و حراست حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم از ایشان معاونت خواست مؤمنان بجهت رفع درجات
اخوت و مشرکان آن دو قبیله بنا بر تعصب و حمیت چنانکه عادت عرب است کمر موافقت
بر میان مرافقت بستند و ابوطالب بنا بر کمال احتیاط با رسول و اصحاب صلی الله علیه وسلم
و رضی الله عنهم بشعبی که منسوب بوی بود در آمدند و سایر بنی هاشم و بنی عبد المطلب با وی
موافقت نمودند الا ابولهب که از غایت شقاوت ابا کرد و چون کافران ازین معنی
وقوف یافتند آن پیمان را بایمان موکد ساختند و ایشان را در ان شعب محاصره کردند
و هر که از ایشان از شعب بیرون آمدی بانواع تاذی از ضرب و شتم و غیر آن
متاذی میکردانیدند و اهل اسواق را اجار رسانیدند تا هیچ متاعی بنی هاشم نفروشند

وهیچکس

و هیچکس بهدیه و عطیه ایشان را یاری نکند نقلست که بعد از دخول شعب کار بر مسلمانان بغایت
صعب گشت چه هر گاه یکی از اهل اسلام قدم از ان مامن بیرون نهادی اشرار اذیتهای
بسیار باو میرسانیدند و اصحاب آنحضرت را مجال آن نبود که در غیر موسم حج و عمره از ان
موضع بیرون روند و دران موسم که بیرون آمدی هر یک که تمامتر از طعام بدست آوردی
بشعب معاودت نمودی و تا سال دیگر ان وقت بآن میگذرانیدی و در ایام حج
ابوجهل و نضر بن حارث و عاص بن وایل و عقبه بن ابی معیط و امثال ایشان از متمردان
مشرکان بسر راه میرفتند و با مردی که مطعومات جهت فروختن می آوردند میگفتند که هر گاه از اشیا
محمد صلی الله علیه وسلم و اصحاب او چیزی فروشد بی شک نهب اموال و جهات او در معرض
تلف آید و اگر احیانا در موسم زیارت و طواف مخالفان بی مروت میدیدند که اگر یکی از
موافقان رسول صلی الله علیه وسلم چیزی میخواهد بهای گرانتر از احد یاری میکردند تا آن
مظلوم محروم باز میگشت و میعمان مکرا خود زهره آن کجا بود که مثقال طعام باهل اسلام
فروشند و اگر کسی از اهل شرک ترحم نموده و صله رحم بجا آورده بر سبیل خفیه طعام
نزد خویشان خود میفرستاد معاندان تنگ چشم بی رحم بران مطلع میشدند او را منع
و زجر میکردند و تخویف و تهدید نموده بایذای و لعب میرسانیدند راه آمد شد بر
فقیر دربستند و از توابع و لواحق آن طایفه هر که میرسیدند دست و بر میکشتند که از
قوافل و اسواق طعام بخرند و یا مراکب ایشان دران وادی بیابی بند تا کار بر ایشان تنگ شد
چنانکه شبها آواز گریه و زاری اطفال و ضعفای اصحاب آنحضرت قریش و غیر هم
بخواب نمیرفتند و ولید مغیره ان بلید خیره و ابوجهل هشام آن سنگدلان اشام در تضعیف
کار اهل اسلام از سایر کفره فجره بیشتر مبالغه می نمودند نقلست که حکیم بن حزام که برادر

زاده خدیجه بود رضی الله عنها مقداری قوت بر پشت حمالی بخانه عم خود خدیجه می برد ابوجهل

بران مطلع شد و در ان اویخت و گفت تو خلاف عهد کرده طعام به بنی هاشم می بری تا ترا نزد

قریش رسوا و خجل و نکال نکردانم دست باز ندارم ابو البختری بن هشام با آنکه مشرک بود و بغایت

بر نفس گفت طعام عمه خود می برد و در رعایة صله رحم میکند منع نتوان کرد و ان سگ لعین بمحض جهل

خود تعصب ایستاده ابو البختری برخاست و استخوان ساق شتری که بود انجا افتاده بود

و بر فرق ان لعین زد و مجروح گردانید و حمزه رضی الله عنه در ان حوالی حاضر بود و ان حال بدید

و ابوجهل از دیدن حمزه بغایت متاثر شد که بدان مرتبش وقوف یافت و در نظر وی خوار و بی

وقار گشت نقلست که شبی هشام بن عمرو بن ربیعه سه حمل از طعام به بنی هاشم برد و قریش معلوم

کردند و باز نمودند او گفت بعد ازین خلاف شما نکنم و شب دیگر دو حمل طعام برد و قریش

دانستند و قصد وی کردند ابو سفیان گفت بسیار بکنند و بکنید کسی که صله رحم بجا آورده است

منع و توبیخ او نتوان کرد والله که اگر ما نیز چنان کنیم بهتر باشد و حق تعالی بحجه ترجی

که هشام بن عمرو بن حزام و اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم نمودند بمقتضای ارحم

بدولت اسلام مشرف گشتند و ابو سفیان با ان مقدار الضافی لظلمات کفر در تیه جهنم

قرار گرفت عیاذا بالله منها شعر رحم خواهی بر ضعیفان رحم آر ٭ خنده خواهی گریه کن

بار ٭ هر که انجا رحم آرد بر ضعیف ٭ رحم بیند از خداوند لطیف ٭ آورده اند که ابو العاص بن

الربیع که داماد مصطفی بود صلی الله علیه و سلم گاه گاه کاروان گندم و خرما یاوردی و در روی شعب

و رسول صلی الله علیه و سلم در حق وی فرموده لقد صاهرنا ابو العاص فحمدنا صهره لقد کان یعمد الی

العیر و نحن فی الحصار فیرسلها الی الشعب لیلا یعنی ابو العاص با ما دامادی کرد و او را

نیکو یافتیم متعهد کاروان گندم و خرما گشتی و بشب در شعب فرستادی در وقتی که بار

تمام

تمام کرده بودند آورده اند که ابو طالب از غایت اشفاق بر انحضرت در ایام

شعب بغایت میکوشید و در هر وقت از محافظت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم

تغافل و تساهل جایز نداشتی و چون در هنگام خواب آن افتاب در مغرب شعب متواری گشتی

او شمیر حمایل کرده در گرد خانه که پیغمبر صلی الله علیه و سلم انجا بیتوته مینمود بروانه وار گرد

شمع طواف مینمود و گاهی از روی محافظت انحضرت را از جایی که اول شب انجا استراحت

خفته بودی بیرون آوردی و در خانه دیگر خوابانیدی و در روز پسران و برادر زادهای خود را

تا بضیافت سید ولد ادم صلی الله علیه و سلم استغال مینمود و چون مدت سه سال بدین منوال

بگذشت و مشقت رسول صلی الله علیه و سلم و اصحاب او رضوان الله علیهم اجمعین با ابو طالب و بنی

عبد المطلب و اجتناب او بنهایت انجامید تا بجدی رسید که متعاندان کفار بیشتر از ان

عهد ملول گشتند و ازین بی راهی پشیمان شدند تا **نقلست** که اول کسی که از کفار قریش با

نقض آن عهد کشید هشام بن عمرو بن الحارث العامری بود که نزد زهیر بن امیة المخزومی رفت

و گفت ای زهیر در مذهب مروت و کیش فتوت کی جایز باشد که تو طعام لذیذ خوری

و آب خوشگوار نوشی و بر فراغت و تنعم روزگار گذرانی و احوال تو در بدترین احوال روزها

بشب و شبها بروز آورند و هیچکس با ایشان بیع و شرا نکند و مدارا ننماید اما

والله که اگر تو ابو الحکم بن هشام یعنی ابوجهل را بنسبت باقربای او و را انچه آن دعوت

کرده است از قطع رحم استدعای مینمودی هرگز وی ترا اجابت نمیکرد و با تو موافقت

نمی نمود زهیر در جواب گفت بخدا سوگند که اگر با من دیگری بودی در نقض این صحیفه قاطعه

سعی مینمودم هشام گفت شخصی دیگر یافته ام که درین امر با تو موافقت نماید زهیر پرسید

که چه کس است هشام جواب داد که منم زهیر گفت ثالثی پیدا کن هشام نزد مطعم بن عدی

بن نوفل بن عبد مناف رفته گفت تو راضی میشوی که در بطن از عبد مناف بجهت فقر و اسیر تنگی
هلاک شوند و تو برین واقف و در مخالفت ایشان با قریش نمایی مطعم گفت از دست یک کس
چه بر آید هشام گفت من درین کار با تو ام مطعم گفت دیگری باید هشام از موافقت زبیر او
را خبردار کردانید مطعم موافق چهارم خواست هشام نزد ابو البختری رفته امثال حکایات
گذشته با او در میان آورد ابو البختری از معاونان رسید هشام یک یک بیان کرد ابو البختری گفت
اگر پنجم پیدا شود همه با این جمعیت مبارک امید است که کفایت شود هشام باز زمعه بن الاسود بن المطلب
بن عبد العزی ملاقات کرده و همین حکایات در میان آورده زمعه گفت هیچ کس با ما در
مطلوب موافق هست هشام اسامی یاران یکدل بر زبان راند القصه مقرر چنان شد که چون
شب در آید ساعیان خیر که در حجون که مقبره مکه است جمع آیند و در نقض عهد قریش بجانب
بعد از آنکه خورشید عالم افروز روی در نقاب اغترار کشید رفقای خمسه در موضع مذکور اجتماع
نموده قرار بران دادند که روز دیگر در ابطال وثیقه ظالمه کوشند و آن صحیفه قاطعه را قطعه
گردانند زبیر گفت فردا نخست من در مجلس قریش سخن کنم و شما مرا مددکاری نمایید بعد از
اتفاق بمنازل خود رفتند و بامداد که عرصه گیتی از لمعان آفتاب چون خاطر اصحاب عرفان
روشنایی پذیرفت آن پنج نفر ساعی بخیر در مجمع قریش حاضر آمدند اول زبیر بعد از طواف
روی بقوم آورده گفت ای اهل مکه روا باشد که ما بر رفاهیت روزگار گذرانیده طعامهای
لذیذ خوریم و بناز و نعمت بسر بریم و جامهای خوب پوشیم و جا بجا عشرت نوشیم و
بنی هاشم و بنی عبد المطلب با اهل و عیال در عسرت و ملال زندگانی کنند تا از غایت گرسنگی
و مشقت بعرصه هلاکت رسند والله که از پای ننشینم تا این صحیفه ظالمه را پاره پاره
نسازم چون زبیر این سخن بگفت ابو جهل از گوشه مسجد حرام آواز ناهموار برکشید که

که بخدای

که بخدای سوگند که دروغ گفتی و تو از آن پاره نتوانی ساخت زمعه بن الاسود روی با ابو جهل
آورده گفت که والله که تو از ما دروغگوی تری در زمان کتابت این صحیفه بمضمون آن
راضی نبودیم ابو البختری گفت بخدای سوگند که زمعه راست میگوید زیرا که رضای ما بدانچه
در آن صحیفه مکتوب است مقرون نیست مطعم بن عدی گفت زمعه و ابو البختری در قول خود
صادق‌اند و هر که غیر این گوید کاذب و هشام بن عمرو نیز تصدیق نمود قریش بجانب
ایشان میل کردند ابو جهل گفت امری چنین ظاهر است که در شب ساخته و پرداخته شده و درین باب
اختلاف در میان قوم پیدا شد اتفاقا در آن ولا قادر حکیم جل و علا خوره را بران صحیفه ظالمه
برگماشت تا ظلم و جور و قطیعت را که در آن صحیفه مسطور بود خورده و نام خدای تعالی
را باقی گذاشته پس جبرئیل علیه السلام بیامد و سید عالم را صلی الله علیه و سلم از آن حال
واقف گردانید و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم از آن خبر خیر بعم خود ابو طالب گفت ابو طالب گفت
ابو طالب گفت از بیرون کسی نزد ما در نمی آید و تو ازینجا به بیرون نمیروی و تا غایت بدروغ
منسوب نبودی این سخن از کجا میگویی فرمود که عالم مطلق و حاکم برحق جل ذکره جبرئیل را
علیه السلام فرستاده و مرا خبر داده ابو طالب گفت خدای تو برحق است و گواهی میدهم
که راست میگویی و بعد از آن ابو طالب با یاران متفق از شعب بیرون و بحجر که مجمع قریش
بود آمدند معاندان چون ابو طالب را دیدند تصور کردند که از حفظ و حمایت رسول صلی الله علیه و سلم
او را تنگ آمده و تسلیم نموده گفتند مگر دل خود را از قبل شخصی که صلاح ما و تو در آن نیست خوش
کرده ابو طالب جواب داد که بجهت مهمی آمده ام که مصلحت جماعت متعلق بآنست
اکنون صحیفه را که در باب عداوت ما نوشته اند بیارید ابو جهل و متابعانش مسرور گشته
گمان بردند که چون صحیفه در نظر آید ابو طالب پیغمبر را صلی الله علیه و سلم بایشان تسلیم نماید و بر فور آن

عهدنامه را فرو گرفتند و پیش ابو طالب آوردند ابو طالب گفت ای قوم این عهدنامه
همچنان بمهر شما هست گفتند آری آری ابو طالب گفت محمد مرا خبر کرده است که حضرت
باری عز و جل ارضه یعنی خوره را برین صحیفه گماشته تا هر چه از جور و ظلم و قطع صلهٔ رحم در انجا مثبت
بوده خورده و نام خداوند را باقی گذاشته اگر محمد درین خبر کاذبست او را تسلیم شما کنم
تا هر چه رای شما باشد نسبت با وی عمل نمایید و اگر صدق او روشن شود از مضمون صحیفه درگذرید
و از عداوت و مخالفت احتراز لازم شمرید قریش استحسان این سخن کرده گفتند انصاف
دادی و چون صحیفه را باز کردند بغیر از کلمهٔ باسمک اللهم که در اول آن نوشته شده بود هیچ
حرفی باقی نبود مخالفان منفعل شده سرها در پیش افکندند و با وجود مشاهدهٔ این صورت
ابو جهل همچنان در مقام عز و عدوان ثابت قدم بود انگاه ابو طالب با یاران خویش
و ارباب وفاق میان استار کعبه در آمدند و بر اهل عناد و شقاق نفرین کرده بجموع
شعب مراجعت نمودند بعد از ان پنج تن که اسامی ایشان مسطور گشت گفتند ما ازین صحیفه
ظالمهٔ قاطعه بیزاریم و اکثر قریش درین معنی موافقت کردند و مطعم بن عدی صحیفه بن عدی
را پاره پاره کرد و بعد از ابطال میثاق موافقان سلاح پوشیدند و بدر شعب آمده
محصوران را بیرون آوردند و بمنازل ایشان فرستادند و قریش دیگر مجال تعرض نداشتند
و این صورت در سال دهم از نبوة واقع شد و ابتداء در آمدن در شعب سال
هفتم بود چنانچه مدة سه سال درین بلیت اهل اسلام و هم عهدان ایشان مبتلا بودند
و اهل سیر گفته اند که روز خروج خواجه علیه السلام چهل و نه سال تمام کرده بودند و در پنجاه
سالگی در آمده و الله اعلم واقعهٔ چهارم کفایة شر مستهزیان بیگانه در رسیدن بهم ایشان
بخسران و زیان بعضی از نقلهٔ اخبار چنین گفته اند که پنج تن از مشرکان هرگاه حضرت رسالت

صلی الله

صلی الله علیه و سلم شمایی یافتند بنسبت انحضرت استهزایی نمودند و در ترک ادب و تعظیم
و هدم قواعد احترام و تکریم میفزودند و اسامی ایشان برین وتیره است که مسطور میگردد
عاص بن وایل سهمی اسود بن عبد المطلب اسود بن عبد یغوث ولید بن مغیره حارث بن قیس
الطلاطله و مقدم این قوم و باعث برین امر ناپسندیده ولید پلید بود و آن سرور را
ازین پنج بد گوهر بغایت ملول خاطر و مضطر بود در روایتیست که روزی در مسجد حرام خواجه علیه السلام
نشسته بود جبرئیل علیه السلام نزد انحضرت بود که این پنج کس از پیش ایشان بگذشتند جبرئیل علیه السلام
اشارت بکف پای عاص و چشم اسود بن مطلب و سر اسود بن عبد یغوث و ساق ولید
و شکم حارث کرد و گفت یا محمد بشارت باد ترا که شر ایشان هر یک ببلایی مبتلا گشته هلاک
شدند و تفصیل این بعد الاجمال آنکه عاص روزی با دو پسر خود سوار شده بگشت شعبی از شعاب
مکه بیرون رفت و چون از مرکب فرود آمد خاری در پای وی رفت فریاد بر اورد که مرا مار گزید
پسران هر چند احتیاط کردند از مار نشان نیافتند و پای او چندان ورم کرد که برابر گردن
شتری شد او نعره میزد که قتلنی رب محمد تا از زمان که رخت بجانب جهنم کشید و اسود
بن مطلب در خارج مکه در سایهٔ درختی نشسته بود که یکبار نابینا شد و جبرئیل علیه السلام آمده
مبارک او بر درخت میزد و او فریاد میکرد و استغاثه بغلامی که همراه داشت می برد
گفت من هیچکس را نمی بینم که ترا آزار رساند این همه اضطراب تو از چیست او فریاد
بر کشید که مرا خدای محمد میکشد و بعد از زمانی او نیز دعوت عاص وایل بدر رخت اقامت
عزامت کشید و اسود بن عبد یغوث را در بیرون مکه باد سموم دریافت و رنگ او سیاه
شد چون بمنزل مراجعت نمود اهل بیت بنا بر آنکه او را نشناختند در روی او نگشادند و بخانه
اش راه ندادند و او از خشم سر خود را بر در میکوفت تا هلاک شد اما حارث بن قیس

ماهی شوره خورده بود عطش بر وی مستولی شد تشنگی تسکین نمی یافت واو میگفت مرا خدای محمد میکشد چندان آب اشامید که شکم وی بطرقید ولید مغیره روزی دامن کشان بر تیر کری بگذشت پیکانی در دامن ولید او بخت وی از غایت تکبر یا بسبب شرم از جماعتی زنان که انجا حاضر بودند دامن بالا نکرد و پیکان از جامه بیرون نیاورد و بجانب میرفت تا ساق او مجروح گشت و بعرق النسا منجر شد و از درد والم فریاد میکرد و میگفت قتلنی رب محمد تا لب حصادم رفت و آیه کریمه انا کفیناک المستهزئین موید این مقال و مبین این حالست والله العاصم من الضلال — در واقعات سال دهم از نبوت

ودرین فصل هست واقعه است واقوا وی فوت ابوطالب علما سیر وارباب تواریخ چنین اراده کرده بودند که چون هشت ماه و بیست و یک روز از خروج شعب بگذشت ابوطالب وفات یافته بود محمد بن کعب قرظی گفت که چون ابوطالب بیمار شد قریش بعیادت وی آمدند اول ایشان را بنواخت و بعد از ان بنصیحت ایشان پرداخت و ایشان را بتعظیم کعبه و صله رحم و اعانت عایل و اعطا سایل و دلالت بصدق حدیث و ادای امانت مبالغه فرمود انگاه گفت شما را وصیت میکنم بمتابعت و معاونت محمد صلی الله علیه وسلم که او امین قریش است و صدیق عرب او با مری آمده است که دل قبول آن کرده و زبان بصدق او گواهی داده و بخدای سوگند که من چنان می بینم که اشراف آفاق و سادات و عظما و اکابر اطراف و اکناف دعوت او را اجابت نموده اند و تصدیق قول او بجا آورده و تمامی بلاد عرب و عجم او را مسلم گشته زمام حل و عقد عالم بدست تدبیر وی داده و خزاین ابواب سعادت او در جیب متابعت وی نهاده ای بنی هاشم با و تقرب جوید و بنفس و مال معاون

نمایند

نمایند قریش برادر را گفتند که از برادر زاده خود التماس نمای تا چیزی از بهشت که این جمعه و صحف آن میکنند از برای تو فرستد که موجب شفای تو باشد ابوطالب شخصی را بنزد آنحضرت فرستاد و گفت عم تو میگوید که پیر و ضعیف و بیمارم و قدری از طعام و شراب بهشتی تمنا دارم بمن ارسال فرمای تا موجب شفای من گردد آنحضرت جواب فرستاده ابوطالب هیچ نگفتند صدیق در ان مجلس حاضر بود جواب داد که حق تعالی عز و جل طعام و شراب بهشت را بر کافران حرام کرده اینده فا مراجعت نمود صورت حال را تقریر کرد کفار باز ابوطالب را بران داشتند که نوبت دیگر همان شخص را الطلب همان دعای بفرستاد و این نوبت حضرت خود باین کلام تکلم فرمودند که ان الله حرمهما علی الکافرین و فرستاده جواب حضرت را حرفا باز آورده آنحضرت متعاقب بخانه ابوطالب آمده خانه را از قریش مملو یافته فرمود که ساعتی مرا با عم من گذارید و ازین منزل انتقال کنید ایشان گفتند که چنانچه ترا با وی خویش است ما را نیز هست پس آنحضرت بر بالین وی بنشست و گفت ای عم حق تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد که در وقت صغر کفالت من نمودی و در حین کبر در رعایت و شفقت تقصیر ننمودی اکنون وقت السنت که یاری کنی مرا گفتن یک کلمه تا من ترا در قیامت نزد حضرت خداوندی جل و علا شفاعت توانم کرد ابوطالب پرسید که این کلمه کدام است پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم بگوی لا اله الا الله وحده لا شریک له ابوطالب گفت بتحقیق میدانم که تو نیکخواه منی والله که اگر نه خوف آن دانستمی که قریش مرا سرزنش نمایند بعد از من بگویند عم تو بترسید هر آینه چشم ترا بگفتن این کلمه روشن ساختمی وقت السنت که این ابیات درین وقت خوانده ~~بیت~~ دعوتنی و علمت انک ناصحی ۞ و لقد صدقت و کنت فیه امینا ۞ الی آخر الابیات و گویند قوم قریش در ان وقت که این ابیات را از وی شنیدند فریاد بر آوردند که از ملت اشیاخ خود عبد المطلب و هاشم و عبد المناف

برمیکردی انحضرت مبالغه میفرمود که ای عم یکبار این کلمه بگوی تا ما در قیامت هم ترا بدل
خواه قرار دهم وابوجهل وعبد الله ابن ابی امیه دیگر باره مبالغه میکردند که ای ابوطالب از ملت
دین وکیش عبد المطلب انحراف می نمائی تا عاقبت الامر گفت فی ابوطالب بر
اشیاح خود میرود وبر دین عبد المطلب میمیرد و در النست که حضرت فرمود که
ای عم چونست که همه وصیت میکنی که سخن او بشنوید ومتابعت او کنید وخود مخالفت میکنی
گفت اگر در حال صحت بودی والله که متابعت تو میکردمی سوگند بخدا که مرا اکراه می آید
که گویند ابوطالب در حین صحت مسلمان نشد واکنون از ترس مسلمان شد آورده اند که چون
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از ایمان ابوطالب مایوس شد از بالین او برخاست
وگفت والله که از حق تعالی برای تو طلب آمرزش کنم تا از آن زمان که از آن ممنوع کردم و روایتی
دیگر آنست که چون مرض موت ابوطالب استداد یافت وقریش دانستند که او را
از آن زحمت رهائی نیست با یکدیگر گفتند که هر چند ابوطالب در حیات محمد علیه الصلوة
والسلام باقصی الغایت می کوشید بر جنازه از تحالست مارا از برادرزاده او غافل نباید
بود حمزه که مردانه ترین از وی در عرب پیر اغنیتو مسلمان گشته وعمر بن الخطاب که
صولت وسیاست او اظهر من الشمس است متابع او شده واز هر قبیله مردم بدین وی
در آمدند وروز بروز ترقی است در جمعیت و آوازه دین او در قبایل انتشار بیشتری
یابد که چون مرتبه اش مستعلی گردد بر مکه وبکیان مستولی شود ومارا مطیع ومنقاد او باید
شد ویا در مقام محاربه ومقاتله با وی در آمد مصلحت آنست که پیش ابوطالب رویم و از وی
نمائیم تا محمد را پیش خود خواند ومیان ما واو واتی صلح را استحکام دهد که بعد ازین او را با دین
کار نباشد ومارا نیز بملت او هیچ نبود چون همه ایشان برین معنی اتفاق نمودند عقبه و شیبه

وابوجهل

وابوجهل امیه بن خلف وابوسفیان حرب وجمعی دیگر از معارف قریش بر سر بالین ابوطالب
آمدند وگفتند یا ابوطالب با همه سروری وریاست تو اعتراف داشتیم وهرگز از حکم وامر تو
استنکاف ننمودیم ومائی ترسیم که چون ازین عالم نقل کنی میان ما ومحمد همان نزاع وخصومت
باقی بماند اگر مصلحت بینی او را طلب فرمای وده که من بعد او تعرض بکیش ما نرساند وما تعرض
بدین او نرسانیم ابوطالب حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وسلم طلب کرد وگفت اشراف
ومخاوید قریش از تو التماس دارند اگر مقرون بقبول کرده الشان در تحصیل مقاصد تو کوشند ودر رو
مراد تو زند کامی کنند سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که مرا نیز از قوم التماس است ابوطالب
پرسید که ملتمس تو چیست انحضرت گفت التماس من بیش از یک کلمه نیست که چون ادا کنند
بجمله عرب حاکم شوند وهمه عجم منقاد ایشان گردند ابوجهل گفت ای محمد بجای یک کلمه ده کلمه
که آن چیست حضرت فرمود بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله قوم چون این سخن بشنیدند متغیر
شدند ودستهای نامبارک خود بر هم کوفتند وگفتند ای محمد میخواهی که خدایان مارا از نظر ما بیکی
آری واین کار بغایت عجب است ما هر چند رعایت خاطر تو میکنیم ومراد تو میخواهیم تو نمی خواهی
که هیچ بصلاح آید این سخن گفتند وبرخاستند ومستغرق شدند بعد از آن ابوطالب گفت ای
محمد التماس تو از قریش دور از کار بود وسخن تو مجمل خود واقع شد حضرت باین سخن ابوطالب
با ایمان او امیدوار شده فرمود ای عم یکبار کلمه لا اله الا الله بگوی تا فردای قیامت وسیله
آن ترا شفاعت کنم ابوطالب گفت سوگند بخدا ای پسر برادر اگر اندیشه از ملامت قریش
نبودی وظن مردم که من از بیم مرگ ایمان آورده ام از برای خاطر تو این کلمه را گفتمی ودل ترا بدان
خورسند کردمی وچشم ترا بگفتن آن روشن ساختمی اگفاه حال وی تغیر یافت زبانش در دهان
می جنبانید وچیزی میگفت عباس رضی الله عنه گوش خود نزدیک دهان او برد وبعد از آن گفت یا ابن اخی

بکلمهٔ شهادت مبادرت نمود و گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله علی
نعلک یا عمر متحیر فرو ماند و از ین کار پشیمان شد و در روایتی آنکه خباب بن الارت رضی الله عنه که در خانه
ایشان پنهان بود در وقتی که تعلیم قران شان می نمود عمر آواز او شنیده بود از خواهر استفسار آن نمود
خواهر گفت من بودم و شوهر و کسی دیگر نبود گفت آواز بیگانه در میان آواز شما می افزود عمر در آن خانه
درآمد و خباب را بیرون آورد و بایذای او مشغول شد سعید آمد تا عمر را از خباب دفع کند عمر قوی بود
و برهر دو غالب خواهر بمدد شوهر پیش آمد او نیز مغلوب گشت و سر شکسته وادی خون آلود از زمین
کوثر ترا نمود و زبان بگفتار کلمهٔ توحید بگشود عمر چون صلابت فاطمه درین مشاهده کرد دست از
ایذای او باز داشت و خاطر بر استرضای او گماشت و در زاویهٔ خانه بسر برد تغافل نمود
و خواهر با شوهر در زاویهٔ دیگر چون مقدار از شب بگذشت خواهر برخاست و شوهر را
بیدار کرد و وضو ساختند و بتلاوت مشغول گشتند و سورهٔ طه خواندن آغاز کردند بسم الله
الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی الا تذکرة لمن یخشی تنزیلا ممن خلق الارض والسموات
العلی الرحمن علی العرش استوی تا باینجا رسیدند عمر سر بر آورد چون خواندند له ما فی
السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت الثری عمر با خود بر اندیشید که هرچه در آسمان
و در زمین و مابین الشت ازان خدای محمد است حیران شد و خطاب بخواهر کرد که یا فاطمه
خواهر گفت مقصود چیست گفت آسمان و زمین و آنچه در میان است و آنچه در تحت الثری است
ازان خدای شماست فاطمه گفت ای فاطمه مارا اخبار و یا تصدیقست است که حکم آن
مقدار بستی در زمین بکه عز و این کتاب بحضور آمده تا حظ او کنم فاطمه گفت تو نجاست
کفر و چرک شرک آلوده و این کتابیست که لا یمسه الا المطهرون صفت کمال اوست عمر گفت
چه باید کرد گفت برخیز و غسل کن تا قابلیت این کتاب پیدا کنی برخاست و غسل پاک کرد

وبزبان

وبزبان حال میگفت بیت غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند پاک شو اول و پس دیده بران
پاک انداز بعد ازان خواهر گفت که شاید باین کتاب بی ادبی نماید عمر سوگند یاد کرد که در تعظیم
وتوقیر آن دقیقهٔ نامرعی نگذارد و گفت ای فاطمه سوگند بخدای که حب اسلام در دل خود مشاهده میکنم
آن صحیفهٔ لطیفه را بدست عمر داد و عمر در کنار خود نهاد و سعید نزد وی آمد و بروی سوره طه خواندن گرفت
چون باینجا رسید که الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی حلاوت و طراوت این کلام و فصاحت
و بلاغت این تالیف عنان انکار از دست اختیار او بر بود و با عجاز این کلام و حقیقت این
خطاب اقرار نمود تا گفت چه نیکو کلامیست این کلام و چه گرامی خطابیست این خطاب
ان بدارب اصل لان ولیبد اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله چون این سخن
بر زبان عمر خطاب بگذشت خباب دانست که مفتح الابواب در دل عمر گشاده و ندای
قبول بسمع او در داد از خانه بیرون آمد و گفت ای عمر بشارت باد ترا که دی روز
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم درباره تو دعا فرمود و از حق تعالی ایمان تو با ابوجهل مسالت
نموده که اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب و اثر اجابت در ذات
تو بظهور پیوست گفت ای خباب مرا بآنحضرت رسالت رسان خباب بمرافقت عمر گشت
بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم دلالت فرمود و در روایتی دیگر آنکه آن شب تا روز
عمر بدرد و سوز بحق تعالی مناجات می نمود و دم بدم اشتیاق بدیدار حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم در دل می افزود و چون صباح شد و رایت بود در بام هفت اشام این قصر
زبرجدی فام برافراختند و فراش ظهور برین لب طابا فن طاوسر در از جیب و جیوب سر بر آورد
عمر گفت ای سعید آنحضرت کجاست تا بنزدیک وی دست تبرک در فتراک تمسک بدین قویم
وی زنم و رقبهٔ عزت و بزرگواری را در ربقهٔ خدمت و حق گزاری او قلاده دایم گفتند

انحضرت در خانه حمزه و بروایتی در منزل ارقم است عمر خطاب با سعید روان شدند و خباب
بن ارت که ایشان بود در راه بجماعه از بنی سلیم رسیدند و میان ایشان منازعتی بود و بجماعه کثیر شماد
کربت ایشان بود میرفتند عمر با ایشان بر شماد در آمده چون پیش شماد ایستاد یکی از ایشان گفت ای
شماد در میان ما حکم فرمای اتقی از خوف شماد این بیت انشا کرد ترکوا الضماد و کان بعده
قبل الصلوة علی النبی محمد ان الذی ورث النبوة والهدی بعد ابن مریم من قریش مهتدی سیقول
من عبد الضماد و مثله لیست الضماد و مثله لم یعبد روا میت که همه قوم متعجب شدند و روی بعمر آوردند
و گفتند ای عمر تو دین محمد اختیار کرده عمر گفت خدای است که حکم او مخصوص است بر سموات علی
والبیت و انای سر و اخفی از انجا بیرون آمدند و یقین عمر زیاده گشت و حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم در خانه حمزه رضی الله عنه و در روایتی ارقم بن ارقم با جماعتی از صحابه متواری بودند از ترس
کفار قریش مختفی گشته و یکی را بر در خانه پاسبان نشانده و مسلمانان از قصد کفار و اتفاق ایشان
بر قتل سید مختار صلی الله علیه وسلم بغایت هراسان بودند و اعدا بر در کعبه جمع آمده و عمر را
بقتل فرستاده و هر دم آواز طبل و دهل بسمع این فقیران شکسته خاطر میرسد و غم
و اندوه و خوف و خشیت ایشان زیاده میکرد و دل بر شهاده مصمم میشود تا روایتست
که بعضی از اصحابه کرام میگفتند که ای دریغ که در دست این چند خسیس پر تلبیس گرفتار آمدیم
و یکبار کلمه شهادت بر سبیل اعلان بر زبان نیاریم و گویند که از غایت حسرت
روی بانحضرت آوردند و گفتند ای آفتاب آسمان رسالت و ای دلیل منزل گمشدگان
تیه ضلالت ما را اجازت فرمای تا ازین خانه بیرون آییم و با جماعتی فقرا آوازه دروازه
و یکبار صدای کلمه لا اله الا الله بمسامع مجامع ملکوت رسانیم بعد از ان اگر بتیغ سیاست
شهادت مشرف گردیم دیگر هیچ باک نداریم خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود ای فقیران

شما دل

شما دل قوی دارید که قادری نار فروی را بر ابراهیم علیه السلام گلستان ساخت ساحران
را سبب رهایی موسی ابن عمران گردانید و حلقوم اسمعیل را از زخم تیغ سیاست میتواند که این
فقیران را از شرار و ظهور کفار در کنف حمایة خود نگاه دارد و بعد از ان فرمود ای یاران در آینه
ضمیر شما هیچ سری از اسرار غیب منعکس میگردد و هیچ از عرایس جمال معنی از ورای پرده صورت جمال
کمال شما می نماید یا نی یاران گفتند یا رسول الله آینه بر جام جهان نمای ضمیر منیر شما عکس اندازد ما را
حقیقتی تواند بود فرمود که در نظر من امروز عجبی جلوه میکند چنان می پندارم که از مشرق تا مغرب
دامیست باز کشیده و این خانه ما بر مثال کارزار الیست و مرغ وحشی آمده است و گرد
این دام میگردد و من طناب این دام گرفته ایم و فرشتگان این مرغ را بسوی دام میرانند
و این مرغ آهسته آهسته بسوی دام می آید و اهل آسمانها ندا میکنند آمد آمد رباعی آمد آن
یاری که من میخواستم ؛ راست شد کاری که من میخواستم ؛ باز گشت آن صید وحشی سوی
دام ؛ بیم نجاری که من میخواستم ؛ و در روایتی آنست که چون خواجه علیه الصلوة والسلام تفرقه
خاطر ان فقیران مشاهده فرمود بزاویه از زوایای خانه روی آورد بمناجات حضرت یگانه
اشتغال نمود دعامه مبارک از سر بر داشته و ردا از گردن مبارک افکند و گفت خداوندا این
بی کسی و نه تنند که ترا می پرستند و بدل و جان محبت تو می ورزند بحرمت سوز سینه و آب
دیده این درویشان که ما را از شر این کافران نگاه دار و از میان ایشان سرداری بمدد
کاری با ضعیفان فرست که مرهم جراحتهای این درویشان تواند بود و در این بود که پیک
حضرت عزت جل و علا یعنی جبرئیل علیه السلام در رسید که یا رسول الله چون از جناب قدس
آیی مشتمل از روسای قوم طلبید که آمد او دین اسلام کند خطاب مستطاب در رسید که ای
ملایکه مقرب از انجا که در خانه کعبه تا بخانه ارقم همه صف بر صف بکشید و طبقهای نثار بر دست

بنيد اي اهل سموات بنظاره آيد كه ما از براي بيوه زنان امت حبيب خود بزم
كشتي ميفرستم في بي سراپرده محمد رسول الله راپرده داري يعني ميكنيم دار الملك خطه
اسلام را سپهسالاري حقوري ميسازيم اي فرشتگان شماطو قواطر قواگويان پيش راه
ميكشايند و راه هدايت بآن سپهسالار ميدان عنايت مي نمايند بيت آب زنيد راه
را هين كه نگار ميرسد ∴ مژده دهيد باغ را بوي بهار ميرسد ∴ يا رسول الله اين كه عمر را
بخدمت فرستاديم تا تقويت دين اسلام و تمشيت پيغمبر ما صلي الله عليه وسلم نمايد
برخيز و باستقبال او بيرون رو گفت يا جبرئيل بصلح مي آيد يا بجنگ گفت يا رسول الله جاي جنگ
نيست كه دوش هزار هزار ملك مقرب در گفت و شنيده بوده اند و بزاري از حضرت پرور
دگاري درخواست نموده اند تا نام عمر را از دفتر اشقيا بديوان سعدا نقل فرموده اند و درين
بودند كه عمر حلقه بر در زد و بزبان حال ميگفت شعر آمد بدرت اميدواري ∴ كو را بجز از
تو نيست ياري ∴ محنت زده نيازمندي ∴ خجلت زده گناه كاري ∴ از گفته خود سياه
روي ∴ وز كرده خويش شرمساري ∴ از يار جدا فتاده عمري ∴ وز دست بماند روز
گاري ∴ حاشا ز در تو باز گردد ∴ نوميد چنين اميدواري ∴ القصه چون آواز حلقه زدن
بسمع جمع ياران رسيد چون تفحص نمودند عمر را ديدند كه شمشير در گردن حمايل كرده و بقصد آن
پيغمبر ميمون شمايل آمده بغايت بترسيدند و از تغير راي و عزم ايمان خبر نداشتند
حمزه گفت رضي الله عنه وي يك مرد بيش نيست اين همه انديشه چرا بايد كرد كه گر شير شود
خصم چه پيدا چه نهفت ∴ با شير بشمشير سخن بايد گفت ∴ اگر بخير آمده است مبارك باد
و اگر قصد شر دارد من ضمان شدم كه بهمان شمشير وي سرش از تن جدا سازم نبي
باستقبال وي بيرون آمد و گفت يا عمر توجه كجا ميبري كه با چنين كس از بني عبد المطلب كه اين

بمنزان

بمنزان بجائيم و از بهر نان و ننگ گوهر جان بر افشانيم درين خانه ساكن باشيم و تو طمع داري
كه بر محمد ظفر يابي اين خيال محال از سر بيرون كن چون آوازه گفت و شنيد حمزه با عمر بسمع حضرت
رسالت صلي الله عليه وسلم رسيد بذات شريف خود باستقبال عمر تشريف آورده بود كه عمر شمشير
بر گفت حمايل كرده بر در ايستاده دست مبارك در كمرگاه وي در كرد آيند و او را چنان تنگ
فرو فشردند كه پيوندهاي وي فرو ريزند و شمشير از دوش وي بيفتاد منقولست از امير المومنين
رضي الله عنه كه ميگفت آن روز كه حضرت رسالت صلي الله عليه وسلم مرا فشردند چنان
بر من صعب نمود كه گمان بردم كه استخوانهاي من در هم شكست و سر از پوست من برون
كرد چون عمر اين صلابت از آن سلطان با مهابت صلي الله عليه وسلم ديد او از بر كشيده و گفت اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از آن سر خويش از خجالت به پيش افكند خواجه عليه الصلوة
والسلام او را در كنار گرفت و بوسه بر فرق او ميداد و تكبير ميفرستاد چون آواز تكبير آنحضرت
بسمع ياران رسيد همه تكبير گويان باستقبال عمر بيرون آمدند و مبارك باد ميكردند و باسلام
او شادي مينمودند عمر از آن حضرت پرسيد كه يا رسول الله اكنون اهل اسلام چند نفر
رسيده اند گفتند اكنون بوجود تو عدد اربعين تكميل يافته گفت يا رسول الله لات و عزي
را بر روس اشهاد و علانيه ميپرستند و خداي هژده هزار عالم را اهل جلاله در نهان عبادت
ميكنند سوگند بخداي كه ما نيز عبادت حق را آشكارا كنيم و بعبادت آنحضرت در خلاء
و ملا مبادرت جوئيم گويند همان زمان و بروايتي روز ديگر حضرت رسالت را بيرون
آوردند و ابوبكر بر يمين و حمزه بر يسار و علي در پيش و عمر در پس عليهم همه شمشير كشيده و باقي
مسلمانان در قفاي حضرت رسالت را صلي الله عليه وسلم صف زده ميرفتند تا بكعبه
و صناديد قريش در دار اسمعيل بودند و بروايتي در حجر چون نظر ايشان از دور بر عمر افتاد

وحضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم با یاران بجمع دیدند اول تو هم بردند که مگر عمر این
را از برای قتل عقیل می آرند تا که عمر آواز بر آورد که من عرفنی فقد عرفنی ومن لم یعرفنی فانا عمر
بن الخطاب وهر که مرا شناسد وهر که نداند که من عمر خطابم ای معشر قریش دین اسلام
قبول کنید وبمتابعت بشتابید واگر نه باین تیغ سرهای شما بی دریغ بردارم ویک کافر را
زنده نگذاریم چون جماعت اعدا این ندا از عمر بشنیدند بیکبار گریزان گشتند واز دین کفر تائب
شدند و روایتی الست که همه برخاستند و روی بعمر آوردند گفتند ای عمر بدین محمد میل کردی
عمر در جواب ایشان این بیت انشا فرمود شعر مالی ارکم تکلمون قیاما ✽ الشیخ والشبان
والغلاما ✽ قد بعث الله لنا اماما ✽ محمد اقد شرع الاسلاما ✽ فالیوم حقا تنکر الاصناما بقوه
ونترک الاحوال والاعماما ✽ قوم ازین واقعه بغایت متعجب گشتند که عمر بقصد قتل محمد رفته ودر
عبودیتش در آمد بیت شمشیر عمر در کف بر قصد رسول آید ✽ در دام خدا افتد وز بخت ظفر یابد
باجود گفتند این امر عظیم است ما نیز بجانب بکوشیم و در اطفا نایره محمدی و شعلات ساطعه
احمدی جد واهتمام نمائیم همه بیکبار حمله بر عمر آوردند عمر نیز متوجه ایشان شد علی ابن ابی طالب
وحمزه بن عبد المطلب رضی الله عنهما با مدد عمر تیغها بر کشیده بر کفار راندند عمر دراز کرد
وکلانتر ایشان را بگرفت وبینداخت وبر سینه وی نشسته وانگشت خود در چشم خانی
وی کرده بود و وی فریاد میکرد که مرا دریابید که عمر مرا کشت تا قریش کوشش بسیار کردند
تا ویرا از دست عمر خلاص کردند کفار طریقه فرار پیش گرفته عرصه کعبه را از برای مومنان
خالی ساختند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مسجد حرام دو رکعت وردا
نماز پیشین بجماعت با اصحاب بگذاردند وآن روز ظهر اسلام بود وبعد از آن امیر المومنین
عمر خطاب رضی الله عنه فرمود که یا رسول الله خاطر تشریف را مایل در آمدن در کعبه هست

آنحضرت

آنحضرت بغایت اظهار اشتیاق فرمودند دست مبارکش بگرفت وبخانه اش اندرون برد
حضرت خواجه علیه السلام خانه را از بتان مملو دید عصا بجانب بتان اشارت میفرمود واین آیه
کریمه تکلم میکرد که جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا وامیر المومنین عمر نیز بتان خطاب
کرد واین بیت میگفت شعر یا ایها الاصنام هذا احمد ✽ هذا رسول الله حق فاشهدوا ✽ ان
کان حقا لا انتم فاسجدوا ✽ بیکبار همه بتان بسجود افتادند حق سبحانه وتعالی این آیه انزال
فرمود یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المومنین یعنی ای پیغمبر خدای ترا بسنده وپی روان
ترا در دین مظفر ان گویند ازین پیروان عمر خطابست رضی الله عنه وصهیب بن سنان
میگوید که ما اتفاقا نتوانستیم نشست از اره کان خویش مگر بعد از اسلام عمر رضی الله عنه وروا
که از آن روز باز که عمر رضی الله عنه مسلمان شد دیگر هر روز دین اسلام در ترقی بود واهل اسلام
دیگر خواری ندیدند رضی الله عنه وارضاه

در وقایع سال هفتم تا سال دهم از بعثت ودرین باب چهار فصل است

در بیان غلبه فارسیان بر رومیان و مراتبه ابوبکر رضی الله عنه با ابی بن خلف ومعاهده قریش با یکدیگر در باب آنحضرت ودر صدد قتل
وایذای آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آمدن ودرین فصل چهار واقع است مبین کرده
در سال هفتم از نبوت واقعه بغایت روی نمود وآن جنگی بود که در میان اوس وخزرج واقع
شد وآن در مجالس میل ادیه مدخل ندارد بلکه از تواریخ مدینه است پس قلم تیز زبان از تقریر
آن بنابرین عنان خود را معطوف داشت

در اوایل سال هشتم از نبوت در مکه
خبر فاش شد که اهل فارس بر روم غلبه یافتند ومشرکان باین واسطه بغایت خرم وشاد
شادمان گشتند وگفتند که رومیان اهل کتاب اند وفارسیان آتش پرست همچنانکه
از کسری کسری بلشکر قیصر رسید ما نیز بر فوج محمد که اصحاب کتاب اند غالب خواهیم شد وخاطر

اهل اسلام از استماع این کلام غمگین میگشت پس جبرئیل امین بامر رب العالمین جل جلاله
این پیغام آورد الم غلبت الروم في الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون في بضع سنين مسلمانان
بنزول این ایة شاد میشدند و در مجالس تلاوت این ایة مبادرت مینمودند کفار
في معني این صورت مسلم نمیداشتند و میگفتند این کلمات فرا یافته محمد است صلي الله علیه وسلم
کاري بجاي رسید که ابوبکر رضي الله عنه وابي بن خلف لعنة الله علیه گرو بستند که اگر تا
سه سال و بروایتي دیگر تا شش غلبه رومیان واقع شود ابوبکر ده شتر جوان از ابي بن خلف
بستاند و اگر نشود ده شتر بابي دهد اصحاب رسول صلي الله علیه وسلم چون از عقد مراهنه وقوف
یافتند گفتند در کلمه بضع ابهامي است چه در عرف عرب این لفظ بر سه تا نه اطلاق مي یابد
تعیین مدت اقل از نه مناسب نبود یعني شاید رومیان را پیش از انقضاي نه سال غلبه
نکرده و در روایتي آنست که این صورت را بآنحضرت صلي الله علیه وسلم عرض کردند گفت
برو و در شتر بیفزاي و در مدت نیز زیاده کن ابوبکر پیش ابي رفت و گفت هم سال را
زیادت میکنم و هم مال مي افزایم القصه سال به نه و مال بصد شتر قرار یافت وازطرفین
بدان راضي شدند و در ان وقت حرمت گرو بستن هنوز نیز گذشته بود و بعد از چند
وقت از اندیشه آنکه مبادا ابوبکر از مکه بیرون رود عبد الرحمن پسر ابوبکر کفالت مقرر
کرده بودند و چون ابي بن خلف بجانب احد میرفت عبد الرحمن بن ابي بکر گفت ضمان بده و برو
ابي داد و در احد بدست مبارک پیغامبر صلي الله علیه وسلم کشته شد و در روز حدیبیه یا بدر خبر
ظفر روم برفرس رسید و عبد الرحمن از ضامن ابي صد شتر بگرفت و نزد پیغمبر صلي الله
علیه وسلم آوردند پیغمبر صلي الله علیه وسلم بتصدق آن دلالت فرمود معاهده قریش
بود در قطع رحم با بني مطلب و هاشم ارباب سیر و تواریخ اسکنهم الله جنات عوالي

التماس

التماس پیغمبر چنین ایراد فرموده اند که چون کفار قریش دیدند که اسلام روز بروز قوت میگرد
و شان پیغمبر صلي الله علیه وسلم ساعة فساعة ارتفاع مي پذیرد حسد و بغي و عداوت ایشان
زیاده شد اما بواسطه حمایت ابو طالب و رعایة بني عبد المطلب تعرض آنسرور نمي توانستند
نمود و بعد از آنکه حمزه و عمر رضي الله عنهما ایمان آوردند و قواعد و قهر شریعت مطاهرت فاروق
اعظم و اسد الله شهید ار استحکام پذیرفت و طنطنه کوس نبوت بمسامع اقاصي و اداني قبایل عرب
رسید و جماعتي از صحابه در حبشه بامن و فراغت متوطن گشتند و هجرتگاهي از براي اصحاب مهیا شد
باسم اتفاق کردند که بر وجه باشد در دفع اعدا سعي بلیغ مبذول دارند و در استیصال مومنان
الکمن بکوشند و محمد را صلي الله علیه وسلم البته بقتل رسانند در روایتي آنست که جمعي اشراف قریش
نزد ابو طالب آمدند و گفتند که یکي از دو کار با ما بکن یا آنکه محمد را با ما بسپار تا او را هلاک کنیم که دین پدران ما
با تو در دین مخالفست یا آنکه میان ما مخالفت و جنگ و کدورت باشد که ما عشر قریشیم ربندي و تعقیب آنکه
با ترک برادرزاده تو نخواهیم کرد تا ما دام که او را هلاک کرده ایم یا آنکه ترک تعرض با دین ما کنند و نسب
الیه با اقدام نماید این بگفتند و از مجلس برخاستند مقرر آنکه بعد از تامل و تدبر جواب مرعلا العصاح
با ایشان بگوید ابو طالب پیغمبر را صلي الله علیه وسلم طلبید و آنچه از قریش شنیده بود عرض کرد و بعد از ان
زبان نصیحت بگشاد و گفت اي فرزند احتیاز جو و بر من ببخشاي و حسب الاعتقاد و در کرت ازین
کار است بگشاي و زبان از طعن ایشان و سبب و عیب معبودان ایشان در کش که موجب افساد
و ستلزم از دیار جوید و بغا خواهد گشت در جواب فرمود که آنچه من میگویم و نقل مي آرم بامر
حضرت حق سبحانه و تعالي است و تغیر اقارب تغیر نخواهد یافت و بتخویف و تهدید ما حاجب
تبدیل نخواهد پذیرفت اگر در ابلاغ رسالت مرا معاونت نمائي ترا بهتر والا غایت
و نصرت آسمانی مرا کافي است این بگفت و از مجلس برخاست ابو طالب را ازین سخن رقتي

دست داده آن حضرت را بخشانند و گفت ای محمد تو بکار خود مشغول باش و آنچه بآن مبعوثی
باتمام رسان که تا من در قید حیوة باشم اعدا را بر تو دست نباشد و این چند بیت
از ابیاتی است که ابوطالب درین باب انشا نموده شعر والله لن یصلوا الیک بجمعهم ٭ حتی
اوسد فی التراب دفینا ٭ فاصدع بامرک ما علیک غضاضة ٭ وابشر بذاک وقر منک عیونا ٭
ودعوتنی وعلمت انک ناصحی ٭ وزعمت انک ناصح ولقد صدقت ٭ وکنت امینا ٭ وعرضت دینا ٭
قد عرفت بانه من خیر ادیان البریة دینا ٭ لولا الملامة او حذار مسبة لوجدتنی سمحا بذاک مبینا ٭ و بعضی اهل
سیر ترجمه این ابیات چنین گفته اند کس نیارد کرد قصد جانت ای فرزند من ٭ تا
نخواهد گشت در خاک لحد غمخوار دین ٭ کار با فرمان حق کن هیچ از خاری مترس ٭ شاد ای نور
من مشو اندوهگین ٭ پیشه و اندیشه ات در شان ما صدقست و مهر ٭ دعوتی کردی
حق در جانب نیست ٭ ای امین عرض دینی میکنی ٭ بر ما و ما را روشن است ٭ اینک از اهل
بجا نیست انکه روا آرد بدین کز خاری و ملامت بودی محترز نبودمی اندر قبول دین تو
حقا مبین و چون کفار جد ابوطالب را در حفظ و حمایت حضرت رسالت مشاهده کردند
در مخاصمت بنی هاشم یکجهت گشتند و از برای استحکام بنیان عداوت قریش با
یکدیگر عهد بستند که بنی هاشم و بنی عبد المطلب مناکحه و مبایعه نکنند و در هیچ امری ایشان
را معاونت ننمایند و نگذارند که در اراضی مکه هیچ نفع منقطع کردند و صله ارحام میان ایشان
منقطع باشد و قطع سلام و کلام و نصرت و اهتمام از آن گروه بر خود لازم شمارند
و به هیچ وجه صلح میان منعقد نگردد الا بر قتل محمد صلی الله علیه و سلم و عهدنامه درین باب بنوشتند که
و چهل کس از روسای قریش مهرهای بر آن وثیقه زدند و در حریر پیچیدند و در مشبع گرفته
در کعبه بیاویختند تا موکد تحقیق آن حال و موید توثیق آن مقال باشد و گویند کاتب آن

صحیفه

صحیفه منصور بن عکرمه بن عامر بود و دست آن شوم بسبب آن کتابت مشلول گشت
و بروایتی نضر بن حارث بوده علیه اللعنة و بروایتی طلحه عبدری و در بعضی سیر آورده است که
آن عهدنامه را ام الجلاس خاله ابوجهل بعین سپردند تا وی نگاه دارد و جمع میان روایات
آنکه ممکنست که عهدنامها متعدد نوشته باشند هر یک ازین کتاب عهدنامه نوشته بعضی در کعبه
آویخته و بعضی با میان سپرده والقصه چون خبر با ابوطالب رسید بنی هاشم و بنی عبد المطلب
را جمع کرده و حفظ و حراست حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از ایشان معاونت خواست
بموجبان بجهت منع و رعایت اخوت و مشرکان آن دو قبیله بنا بر تعصب و حمیت جاهلیه که
عادت عرب است که موافقت بر میان مرافقت بستند و ابوطالب بنا بر کمال احتیاط با رسول
و اصحاب صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنهم بشعبی که منسوب بوی بود در آمدند و سایر بنی
هاشم و بنی عبد المطلب با وی موافقت نمودند الا ابولهب که از غایت شقاوت ابا کرد
و چون کافران ازین معنی وقوف یافتند آن پیمان را بایمان موکد ساختند و ایشان را در آن
شعب محاصره کردند و هر که از ایشان از شعب بیرون آمدی و با نواع تاذی از ضرب و ستم
و غیر آن متاذی میگردانیدند و اهل اسواق را اجبار رسانیدند تا هیچ متاعی بنی هاشم
نفروشند و هیچ کس بهدیه و عطیه ایشان را یاری نکند نقلست که بعد از دخول شعب کار
بر مسلمانان بغایت صعب گشت چنانچه گاه گاهی یکی از اهل اسلام قدم از آن مامن بیرون نهادی
اشرار ایذا بسیار باو میرسانیدند و اصحاب آنحضرت را مجال آن بود که در غیر موسم
حج و عمره از آن موضع بیرون و در آن موسم که بیرون آمدی هر یک حبه تمام اندکی
از طعام بدست آوردی و بشعب معاودت نمودی و تا سال دیگر آن وقت با آن
میگذرانیدی و در ایام حج ابوجهل و نضر بن حارث و عاص بن وایل و عقبة بن ابی معیط

و امثال ایشان از متمردان مترکان بسرای راه میرفتند و بامردی که مطعومات جهة فروختن
می آوردند میگفتند که هر که از شما بمحمد صلی الله علیه وسلم و اصحاب او چیزی فروشد تنگ اموال میدید
و جهات او در معرض تلف آید و اگر احیانا در موسم زیارت و طواف مخالفان بی مروتان
که اگر کسی از موافقان رسول صلی الله علیه وسلم چیزی می خود بهای گرانتر از آن خریداری میکردند تا
مظلوم محروم باز میگشت و هیچکس را آن زهره آن کجا بود که مشتعال طعام با اهل اسلام فروشند
و اگر کسی از اهل شرک ترحم نموده و صله رحم بجا آورده بر سبیل خفیه طعام نزد خویشان خود میفرستاد
معاندان تنگ چشم بی رحم بران مطلع میشدند او را منع و زجر میکردند و تخویف و تهدید نموده هر که
بایذای دولت میرسانیدند راه آمد شد بران فیر در بستند و از توابع و لواحق آن طایفه مراتب
میرسیدند دست و سر میشکستند و منکوب داشتند که از قوافل و اسواق طعام مسخر ندوبا
ایشان در ان داد بهابجرند تا کار بر ایشان تنگ شد چنانکه شبها از او از گریه و زاری اطفال
و ضعفای اصحاب انحضرت قریش و غیرهم بجواب میرفتند و ولید مغیره ابن بلید حمزه و ابو جهل
هشام آن سگ خون آشام در تضعیف کار اهل اسلام از سایر کفره فجره بیشتر مبالغه می
نمودند **نقلست** که حکیم بن حزام که برادرزاده خدیجه بود رضی الله عنها مقدار قوت بر نسبت
حمالی بخانه عم خود خدیجه می برد ابو جهل بران مطلع شده در ان آویخت و گفت تو خلاف
عهد کرده طعام به بنی هاشم میبری تا ترا نزد قریش رسوا و خجل و نکال نگردانم دست باز
ندارم ابو البختری بن هشام با آنکه سگی بود و بغایت بد نفس گفت طعام عمه خود می برد و رعایه
صله رحم میکند منع نتوان کرد و آن سگ لعین همچنان بر جهل خود تعصب استاده ابو البختری
برخاست و استخوان ساق شتری بود آنجا افتاده برداشت و بر فرق آن لعین زد و
مجروح گردانید و حمزه رضی الله عنه در ان حوالی حاضر بود و ان حال بدید و ابو جهل زدید

حمزه

حمزه بغایت متأثر شد که بدان مرتبش وقوف یافت و در نظر وی خار و بی وقار گشت
نقلست که شبی هشام بن عمرو بن ربیعه سه حمل از طعام به بنی هاشم برد و قریش معلوم کردند و باز
نمودند او را گفت بعد ازین خلاف شما نکنم و شبی دیگر حمل طعام برد قریش دانستند قصد وی
کردند ابو سفیان گفت بسیار نشد و مکنید که صله رحم بجا آورده است منع و توبیخ او نتوان
کرد والله که اگر ما نیز چنان کنیم بهتر باشد و حق تعالی بجهة ترحمی که هشام بن عمرو بن حزام
اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم نمود بمقتضای ارحم بدولت اسلام مشرف گشتند و ابو
سفیان بان مقدار الفا فی ظلمات کفر در قعر جهنم قرار گرفت عیاذا بالله منها **رباعی** رحم
خواهی بضعیفان رحم آر خنده خواهی گریه کن اشکی بیار هم که انجا رحم آرد بضعیف رحم
چند ازخنده او نه لطیف آورده اند که ابو العاص بن الربیع که داماد مصطفی بود صلی الله علیه
وسلم گاه گاه کاروان گندم و خرما باوردی و در شعب بردی و رسول صلی الله علیه وسلم
در حق وی فرمود لقد صاهرنا ابو العاص فحمدنا صهره و لقد کان یعمد الی العیر و نحن فی الحصار
فیرسلها الی الشعب لیلا یعنی ابو العاص با ما دامادی کرد و او را دامادی نیکو یافتیم
شتربار کاروان گندم و خرما گشتی و شب در شعب فرستادی در وقتی که ما را محاصره
کرده بودند آورده اند که ابو طالب از غایت اشفاق بر انحضرت در استحکام شعب
بغایت میکوشید و در هر وقت از محافظت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
تغافل و تساهل جایز نداشتی و چون در هنگام خواب آن آفتاب در مغرب شعب
متواری گشتی او شمع شب جایل کرده در گرد خانه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنجا میبود
پروانه وار بگرد شمع طواف می نمود و گاهی از روی مصلحت انحضرت را از جایی که
اول شب آنجا با استراحة خفته بود بیرون آوردی و در خانه دیگر خوابانیدی و در روز

پسران و برادرزادهای خود را میفرمود تا بصیانت سید ولد آدم صلی الله علیه و سلم اشتغال او
می‌نمودند چون مدت سه سال برین منوال بگذشت و مشقت رسول صلی الله علیه و سلم و اصحاب
رضوان الله علیهم اجمعین با ابوطالب و بنی عبد المطلب و احباب او بنهایت انجامید تا بحدی سید
که معاندان کفار بیشتر از آن عهد ملول گشتند و ازین بی‌راهی پشیمان شدند تا نقلست که اول
کسی که از کفار قریش باعث بر نقض آن عهد گشت هشام بن عمرو بن الحارث العامری بود که نزد
زهیر بن امیه المخزومی رفت و گفت ای زهیر در مذهب مروت و در کیش فتوت کی جایز
که تو طعام لذیذ خوری و آب خوشگوار نوشی و برفاهیت و تنعم روزگار گذرانی و احوال تو
در بدترین احوال روزها بشب و شبها بروز آورند بحیثیتی که هیچ کس با ایشان بیع و شرا
نکند و مدارا و مواسا نماید و الله که اگر تو ابوالحکم بن هشام یعنی ابوجهل را بنسبت
اقربای او در آنچه بآن دعوت کرده است از قطع رحم استدعای می‌نمودی امر
وی ترا اجابت نمیکرد و با تو موافقت نمی‌نمود زهیر در جواب گفت بخدا سوگند که اگر
با من دیگری بودی در نقض این صحیفه قاطعه سعی می‌نمودم هشام گفت شخصی دیگر یافته‌ام که
امر با تو موافقت نماید زهیر پرسید که چه کس است هشام جواب داد که منم زهیر گفت ثالثی
پیدا کن هشام بجواب داد نزد مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف رفته گفت تو راضی
میشوی که دو بطن از عبد مناف بمحنت فقر و گرسنگی هلاک شوند و تو بر آن واقف باشی
و در مخالفت ایشان با قریش موافقت نمائی مطعم گفت از دست یک کس چه بر آید هشام گفت
من درین کار با توام مطعم گفت دیگری باید هشام از موافقت زهیر او را خبر داد
مطعم موافق چهارم خواست هشام نزد ابوالبختری رفته امثال حکایات گذشته
در میان آورد ابوالبختری از معاونان پرسید هشام یک یک بیان کرد ابوالبختری گفت اگر پنجم

پیدا شود بهم این مهم مبارک امید است که کفایت شود هشام با زمعه بن الاسود بن عبد المطلب
بن عبد العزی ملاقات کرده همین حکایات در میان آورد زمعه گفت هیچ کس با ما درین کار
مطلوب موافق هست هشام اسامی یاران یکدل بزبان راند القصه مقرر چنان شد که چون شب
در آید ساعتی چند که در حجون که معروف مکه است جمع آیند و در نقض عهد قریش پیمان بندند بعد از آنکه
خورشید عالم افروز روی در نقاب احتجاب کشید رفقای خمسه در موضع مذکور اجتماع نموده
قرار بدان نهادند که روز دیگر در ابطال وثیقه ظالمه کوشند و آن صحیفه قاطعه را قطع کرده
زهیر گفت فردا نخست من در مجلس قریش سخن گویم و شما مرا مددکاری نمایید بعد از اتفاق بمنازل
خود رفتند بامداد که عرصه گیتی از لمعان آفتاب چون خاطر اصحاب عرفان روشنائی پذیرفت
آن پنج نفر ساعتی چند در مجمع قریش حاضر آمدند اول زهیر بعد از طواف روی بقوم آورده
گفت ای اهل مکه روا باشد که ما برفاهیت روزگار گذرانیده طعامها لذیذ خوریم و بناز
و نعمت بسر بریم و جامه‌های خوب پوشیم و جامهای عشرت نوشیم و خویشان ما بنی
هاشم و بنی عبد المطلب با اهل و عیال در عسرت و ملال زندگانی کنند تا از غایت گرسنگی
و مشقت بمعرض هلاکت رسند و الله که از پای ننشینم تا این صحیفه ظالمه را پاره پاره نسازم
چون زهیر این سخن بگفت ابوجهل از گوشه مسجد حرام آواز نامبارک برکشید که بخدای
که دروغ گفتی و تو از پاره کردن آن ناتوانی ساخت زمعه بن الاسود روی با ابوجهل آورده
گفت که و الله که تو از وی دروغگوی‌تری در زمان کتابت این صحیفه بمضمون آن راضی
نبودیم ابوالبختری گفت بخدای سوگند که زمعه راست میگوید زیرا که رضای ما بدانچه
در آن صحیفه مکتوب است مقرون نیست مطعم بن عدی گفت زمعه و ابوالبختری در قبول
خود صادق‌اند و هر که غیر این گوید کاذب هشام بن عمرو نیز تصدیق نمود و قریش بجانب

داري اينها ميل كردند ابوجهل گفت امري چنين ظاهر را در شب ساخته و پرداخته شده درين
باب اختلاف درميان قوم پيدا شد اتفاقا در ان ولا قادر حكيم جل وعلا خوره را بران صحيفه ظالم
برگماشت تا ظلم و جور و قطيعت را كه دران صحيفه مسطور بوده خورده ونام خداي تعالي را
باقي گذاشته پس جبرئيل عليه السلام بيامد و سيد عالم را صلي الله عليه وسلم ازان حال واقف
گردانيد حضرت پيغمبر صلي الله عليه وسلم ازان خبر عم بزرگ خود را بياگاهانيد ابوطالب گفت
از بيرون كسي نزد ما درنمي آيد و تو ازينجا بيرون نمي روي و تا غايت بدروغ منسوب نبودي
اين سخن از كجا ميگويي فرمود قادر مطلق و حاكم برحق جل ذكره جبرئيل را عليه السلام فرستاده و مرا
خبر داده ابوطالب گفت خدا يتو بحقست و گواهي ميدهم كه راست ميگويي و بعد ازان ابوطالب
با ياران متفق از شعب بيرون و بحجر كه مجمع قريش بود آمدند معاندان چون ابوطالب را ديدند
تصور آنكه از حفظ و حمايت رسول صلي الله عليه وسلم اورا تعظيم و تجمل نموده گفتند بر دل
خود را ثقيل شخصي كه صلاح ما و تو در انست خوش كرده ابوطالب جواب داد كه بجهت
مهمي آمده ام كه مصلحت جماعت متعلق بانست اكنون صحيفه را كه در باب عداوت
انديار يد ابوجهل و متابعتش مسرور گشته گمان بردند كه چون صحيفه در نظر آيد ابوطالب
پيغمبر را صلي الله عليه وسلم بايشان نمايد و بر فور آن عهدنامه را فرو گرفتند و پيش ابوطالب
آوردند ابوطالب گفت اي قوم اين عهدنامه بهمان بهر شما هست گفتند آري اري اين
ابوطالب گفت محمد مرا خبر كرده است كه حضرت باري عز و جل ارضه يعني خوره را بر
صحيفه گماشته تا هرچه از جور و ظلم و قطع صله رحم در انجا مثبت بوده خورده و نام
خداوند را باقي گذاشته اگر محمد درين خبر كاذبست اورا تسليم شما كنم تا هرچه راي
شما باشد نسبت با و عمل نماييد و اگر صادق او دشمن شويد از مضمون صحيفه در گذريد و از

عداوت

عداوت و مخالفت احتراز لازم شمريد قريش استحسان اين سخن كرده گفتند كه انصاف
دادي و چون صحيفه را باز كردند بجز از كلمه باسمك اللهم كه در اول آن نوشته شده بود هيچ حرفي
باقي نبود مخالفان منفعل شده سر را در پيش افكندند با وجود مشاهده اين صورت ابوجهل لعين
در مقام عزو و عدوان ثابت قدم بود الغرض ابوطالب با ياران خويش و ارباب وفاق
بمكان استقرار كعبه در آمدند و بر اهل عناد و شقاق نفرين كرده مجموع بشعب مراجعت نمودند
بعد از ان پنج تن كه اسامي ايشان مسطور گشت گفتند ما ازين صحيفه ظالمه قاطعه بيزاريم و اكثر
قريش درين معني موافقت كردند و مطعم بن عدي صحيفه را پاره پاره كرد و بعد از
ميثاق موافقان سلاح پوشيدند و بدر شعب آمده محصوران را بيرون آوردند و بمنازل ايشان
فرستادند و قريش ديگر مجال تعرض نداشتند و اين صورت در سال دهم از نبوت واقع شد
و ابتداء درآمدن در شعب سال هفتم بود و چون چنانچه مدت سه سال درين بليت اهل اسلام
و هم عبداي ايشان مبتلا بودند و اهل سير گفته اند در روز خروج خواجه عليه السلام چهل و نه سال
تمام كرده بودند و در پنجاه سالگي درآمده و الله اعلم واقعه چهارم كفايت شر مستهزيان بجهت
در رسيدن هم ايشان بجزاي زيان بعضي از نقله اخبار چنين گفته اند كه پنج تن از مشركان
مكه كه حضرت رسالت صلي الله عليه وسلم شماتت يافتند به نسبت آنحضرت استهزايي
مينمودند و در ترك ادب و تعظيم و هدم قواعد احترام و تكريم ميفرمودند و اسامي ايشان
بدين و تيره است كه مسطور ميگردد عاص بن وايل سهمي اسود بن عبدالمطلب اسود بن
عبد يغوث وليد بن مغيره حارث بن قيس الطلاطله و مقدم اين قوم و باعث
برين امر ناپسنديده وليد پليد بود و آن سرور را اجراي اين پنج بد گوهر نهايت ملول
خاطر و مضطر بود و روايتست كه روزي در مسجد حرام خواجه عليه السلام نشسته بود جبرئيل

علیه السلام نزد آنحضرت بود که این پنج کس از پیش ایشان بگذشتند جبرئیل علیه السلام اشارة
بکف پای عاص و چشم اسود بن مطلب و سر اسود بن عبد یغوث و ساق ولید و شکم حارث کرد
و گفت یا محمد بشارت باد ترا که شر اینها هر یکی به بلای مبتلا گشته هلاک شدند و تفصیل آن بعد الا
جمال آنکه عاص روزی با دو پسر خود سوار شد بگشت شعبی از شعاب مکه بیرون رفت و چون از مرکب
فرود آمد خاری در پای وی رفت فریاد برآورد که مرا مار گزید پسران هر چند احتیاط کردند
و از مار نشان نیافتند و پای او چندان ورم کرد که برابر گردن شتری باشد او نعره میزد که
قتلنی رب محمد تا از زبان که رخت بجانب جهنم کشید و اسود بن مطلب در خارج مکه در سایه
درختی نشسته بود که یکبار نابینا شد و جبرئیل علیه السلام آمده سر نامبارک او بر درخت میزد
و او فریاد میکرد و استغاثه بغلامی که همراه داشت می برد غلام گفت من هیچ کس را نمی
بینم که ترا آزار رساند این همه اضطراب تو از چیست او فریاد برکشید که مرا خدای
محمد میکشد و بعد از زمانی او نیز در عقب عاص وایل رخت اقامت بدر غرامت کشید
و اسود بن عبد یغوث را در بیرون مکه باد سموم دریافت و رنگ او سیاه شد چون
بمنزل مراجعت نمود اهل بیت بنا بر آنکه او را نشناختند در بروی او نگشادند و بخانه
اتش راه ندادند و او از خشم سر خود را بر در میکوفت تا هلاک شد اما حارث
بن قیس ماهی شور خورده بود عطش بروی مستولی شد تشنگی او تسکین نمی یافت و او
میگفت مرا خدای محمد میکشد و چندان آب آشامید که شکم وی بطرقید و ولید مغیره روزی
دامن کشان بر تیر گری بگذشت پیکانی در دامن ولید آویخت وی از غایت تکبر یا
بسبب شرم از جماعتی زنان که آنجا حاضر بودند دامن بالا نکرد و پیکان از جامه بیرون
نیاورد و همچنان میرفت تا ساق او مجروح گشت و بعرق النار منجر شد و از درد و الم

فریاد میکرد و میگفت قتلنی رب محمد تا بسر حد عدم رفت و آیه کریمه انا کفیناک المستهزءین
موید این مقال و مبین این حالت والله العاصم من الضلال

در واقعات سال دهم از نبوت و درین فصل هشت واقعه است واقعه اولی فوت ابو طالب علما سیر و ارباب
تواریخ چنین ایراد کرده بودند که چون هشت ماه و بیست و یک روز از خروج شعب بگذشت
ابو طالب وفات یافته بود محمد بن کعب قرظی گفت که چون ابو طالب بیمار شد قریش بعیادت
وی آمدند اول ایشان را بنواخت و بعد از ان بنصیحت ایشان پرداخت و ایشان را بتعظیم
کعبه و صله رحم و اعانت عایل و اعطا سایل دلالت نمود و بصدق حدیث و ادای امانت
وصیت فرمود و الغا گفت شما را وصیت میکنم بمتابعت و معاونت محمد صلی الله علیه و سلم که او
امین قریش است و صدیق عرب او بامری آمده است که دل قبول آن کرده و زبان
بصدق آن گواهی داده و بخدا سوگند که من چنان می بینم که اشراف آفاق و سادات
و عظما و اکابر اطراف و اکناف دعوت او را اجابت نموده اند و تصدیق قول او
و تمامی بلاد عرب و عجم او را مسلم گشته زمام حل و عقد عالم بدست تدبیر وی داده و مفاتیح
ابواب سعادت در جیب متابعت وی نهاده ای بنی هاشم باو تقرب جویید و بحبل
معاونت او تمسک نمایند قریش مر او را گفتند که از برادر زاده خود التماس نمای تا چیزی از بهشت
که این همه وصف آن میکند از برای تو فرستد که موجب شفای تو باشد ابو طالب شخصی
را نزد آنحضرت فرستاد که عم تو میگوید که پیر و ضعیف و بیمارم و قدری از طعام و شراب
بهشتی تمنا دارم من ارسال فرمای تا موجب شفای من گردد آنحضرت در جواب فرستاده
ابو طالب هیچ نگفتند صدیق در آن مجلس حاضر بود جواب داد که حق تعالی عز و جل طعام و شراب
بهشت را بر کافران حرام گردانیده قاصد مراجعت نمود صورت حال را تقریر کرد کفار

بازابوطالب را بران داشتند که نوبت دیگر جماعتی شخصی را بطلب حضرت بمدعای بفرستاد

واین نوبت حضرت خود باین کلام تکلم فرمودند که ان الله حرمها علی الکافرین و فرستاده جواب

حضرت را خبر باز آورده آنحضرت متعاقب بخانه ابوطالب آمده خانه را از قریش مملو یافت

فرمود که ساعتی مرا باعم من گذارید و ازین منزل انتقال کنید ایشان گفتند که جایگه ترا ماوای خویش

است ما را نیز همت پس آنحضرت ببالین وی نشست و گفت ای عم حق تعالی ترا جزای خیر

کرامت کناد که در وقت صغر مرا کفالت نمودی و در حین کبر در رعایت و شفقت تقصیر ننمودی

اکنون وقت آنست که یاری کنی مرا بگفتن یک کلمه تا من ترا در قیامت نزد حضرت خداوندی

جل و علا شفاعت توانم کرد ابوطالب پرسید که این کلمه کدام است پیغمبر فرمود صلی الله

علیه و سلم بگوی لا اله الا الله وحده لا شریک له ابوطالب گفت بتحقیق میدانم که تو نیکخواه

منی والله که اگر نه خوف آن داشتمی که ترا سرزنش نمایند بعد از من و بگویند عم تو بترسید

هر اینه چشم ترا بگفتن این کلمه روشن ساختمی آنست که این ابیات درین وقت خواند

بیت دعوتنی و علمت انک ناصحی ⁂ ولقد صدقت و کنت فیه امینا ⁂ الی آخر الابیات

و گویند قوم قریش در ان وقت که این ابیات ازوی شنیدند فریاد بر آوردند که از

ملت اشیاخ خود عبد المطلب و هاشم و عبد مناف برگردی آنحضرت مبالغه

میفرمود که ای عم یکبار این کلمه بگوی تا ما در قیامت جهت ترا بدل خواه قرار دهیم و ابو جهل و

و عبد الله ابن ابی امیه دیگر باره مبالغه میکردند که ای ابوطالب از دین و کیش عبد المطلب

انحراف می نمای تا عاقبت الامر گفت فی ابوطالب بر ملت اشیاخ خود میروم و بر دین

عبد المطلب میمیرد و بمرد   آنست که حضرت فرمود که ای عم چون فرصت که وصیت

میکنی که سخن او بشنوید و متابعت او کنید و خود مخالفت میکنی گفت اگر در حال صحت بودمی

والله

والله که متابعت تو میکردمی لکن الحال اگر کنم اکراه می آید که گویند ابوطالب در حسن صحبت مسلمان

نشد و اکنون از ترس مسلمان شد آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از ایمان

ابوطالب مایوس شد از بالین او برخاست و گفت والله که از حق تعالی برای تو طلب آمرزش کنم

تا ان زمان که از ان ممنوع گردم و بروایتی دیگر آنست که چون مرض موت ابوطالب اشتداد

یافت و قریش دانستند که او را از ان جهت رهائی نیست با یکدیگر گفتند که هر چند ابوطالب

در حیات محمد علیه الصلوة و السلام باقصی الغایت می کوشید بر جنازه از مخالفت ما را از

برادر زاده او غافل نباید بود حمزه که مردانه ترین ازوی در عرب پیدا نشد مسلمان گشته

و عمر بن الخطاب که صولت و سیاست او اظهر من الشمس است متابع او شده و از هر قبیله

مردم بدین وی در آمدند و روز بروز در ترقی است و عروج حیثیت و آوازه دین او در قبایل

انتشار پیش می یابد که چون مرتبه اش مستعلی گردد بر که و مکیان مستولی شود و ما را مطیع

و منقاد او باید شد و یا در مقام محاربه و مقاتله با وی در آمد مصلحت آنست که پیش ابوطالب

رویم و التماس نمایم تا محمد را پیش خود خواند و میان ما و او صلح را استحکام دهد که بعد ازین

او را بدین کار نباشد و ما را نیز بملت او هیچ تعرض نبود چون همه ایشان برین معنی اتفاق نمودند

عقبه و شیبه و ابو جهل و امیه بن خلف و ابو سفیان حرب و جمعی دیگر از معارف قریش بر سر

بالین ابوطالب آمدند و گفتند یا ابوطالب با همه شرف سروری و ریاست تو اعتراف

داشتیم و هرگز از حکم و امر تو استنکاف ننمودیم و ما میترسیم که چون ازین عالم نقل

کنی میان ما و محمد بجهان نزاع و خصومت باقی باند اگر مصلحت دانی او را طلب قراری ده که

من بعد او تعرض بکیش ما نرساند و ما تعرض بدین او نرسانیم ابوطالب حضرت مقدس نبوی را

صلی الله علیه و سلم طلب کرد و گفت اشراف و صنادید قریش از تو التماس دارند اگر مقرون

بقبول کرد ایشان در تحصیل مقاصد تو کوشند و بر وفق مراد تو زندگانی کنند سید عالم
صلی الله علیه وسلم فرمود که مرا نیز از قوم التماس هست ابو طالب پرسید که ملتمس تو چیست
آنحضرت گفت التماس من بیش از یک کلمه نیست که چون او را گفته باشند بر جمله عرب حاکم شوند
و همه عجم و منقاد ایشان گردند ابو جهل گفت ای محمد بجای یک کلمه ده کلمه بگوییم که آن چیست حضرت
فرمود بگویید لا اله الا الله محمد رسول الله قوم چون این سخن بشنیدند متغیر شدند و دستهای
نامبارک خود بر هم کوفتند و گفتند ای محمد میخواهی که خدایان ما را از هم یکی آری و این کار
عجب است ما هرچند رعایت خاطر تو میکنیم و مراد تو میجوییم تو میخواهی که هم بصلاح آید این
سخن گفتند و برخاستند و مستغرق شدند بعد از آن ابو طالب گفت ای محمد التماس تو
از قریش دور از کار بود و سخن تو مجمل خود واقع شد حضرت باین سخن ابو طالب با آن
او امیدوار شده فرمود ای عم یکبار کلمه لا اله الا الله بگوی تا فردا قیامت بوسیله آن
ترا شفاعت کنم ابو طالب گفت سوگند بخدای تعالی که اگر اندیشه از ملامت قریش
بودی و ظن مردم که من از بیم مرگ ایمان آوردم از برای خاطر تو این کلمه را گفتمی و دل
ترا بدان خورسند کردمی و چشم ترا بگفتن آن روشن ساختمی آنگاه حال وی تغیر یافت
زبان در دهان می جنبانید و چیزی میگفت عباس رضی الله عنه گوش خود نزدیک دهان
او برد و بعد از آن با پیغمبر گفت صلی الله علیه وسلم ای برادرزاده من این کلمه که تو
او را دلالت فرمودی میگوید و محمد بن اسحاق بن یسار که از کبار مورخین و ارباب
سیر حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم میگوید که ابو طالب در حین عرضه کلمه اگر
چند بار اباکرد اما در آخر آهسته بگفت چنانچه عباس شنید اما از غایت ضعف نتوانست
که اهل مجلس را بشنواند و این حدیث در دلایل النبوة نیز ایراد فرموده اند و منقول

ازاهل

از اهل بیت که ایشان اتفاق نموده اند برانکه ابو طالب مسلمان رفته و لیکن این روایة
مخالف مذهب اهل سنت و جماعت و دلایل وارد بر نقض این روایة بسیار است و دلیل اکثر
چون ابو طالب وفات یافت امیر المومنین علی رضی الله عنه نیز آنحضرت آمد و گفت ان عمک
الشیخ الضال قد مات آنحضرت آمد و گریست آنگاه گفت برو و غسل ده او را و تجهیز و تکفین او کن
گفتند یا رسول الله از قد مات مشرکا فرمود اذهب فواره غفر الله له و رحمه برو و بپوشان
او را پیامرزد حق تعالی او را و رحمت کناد بر وی و من از برای وی امرزش خواهم خواست مگر
ازین امر نهی کنند و روایت است که آنحضرت در مفارقت ابو طالب بغایت ملول شد و بگریه
و همراه جنازه اش میرفت وی فرمود که ای عم من شرایط صله رحم بجا آوردی و در حق من
تقصیر نکردی خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد و بالجمله سخن امیر کرم الله وجهه آن عمک الشیخ الضال
قد مات و انکار فرموده از بات مشرکا دلیل بر موت ابو طالب بکفر است و دلیل
دوم آنکه چون ابو طالب را دفن کردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم از عقب جنازه او میرفت
و بنا بر وعده که فرموده بود مر ابو طالب را در حالت نزع که از برای تو امرزش خواهم
چند روز در خانه و بیرون نمی آمد و پیوسته امرزش می خواست صحابه چون معلوم کردند پیغمبر
صلی الله علیه وسلم از برای ابو طالب امرزش می خواهد ایشان نیز باستغفار از برای آبا
و امهات خود که بکفر انتقال نموده بودند اشتغال می نمودند و حال آنکه ابراهیم علیه السلام
که از برای پدر خود امرزش خواست و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که از برای عم
خود طلب مغفرت فرموده دلیل و مقتدای خود ساختند حق تعالی این ایة فرستاد که ما کان
للنبي والذين آمنوا ان يستغفروا للمشركين ولو كانوا اولي قربى من بعد ما تبين لهم انهم
اصحاب الجحيم وما كان استغفار ابراهيم لابيه الا عن موعدة وعدها اياه الاية و گویند که عم

انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء وهو اعلم بالمهتدین هم درین قصه نازل
شده وانجا لبشارتیست دغایت لطافت که حق تعالی چون مغفرت مشرکان ومنافقان
نخواست پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از استغفار برای ایشان منع فرموده وچون مغفرت
عاصیان خواست امر فرمود باستغفار برای ایشان واستغفر لذنبک وللمومنین والمومنات
امام فاریابی میگوید کما لا یجوز ان یغفر لمن نهاه عن الاستغفار له کذلک لا یجوز ان لا یغفر لمن
امره بالاستغفار له چنانچه امر نمودن مشرکان ومنافقان جایز نیست کذلک نا امر نمودن مومنان
نیز جایز نیست والله یفعل ما یشاء دلیل سیم در صحیحین نقل از ابن عباس بن عبد المطلب آورده
اند که گفت نزد انحضرت رفتم وگفتم یا رسول الله ابو طالب نیکخواه تو بود وترا حمایت
بود واز برای تو با قریش تعصب میمنمود هیچ نفعی برای وی از مرحمتهای تو عاید خواهد گشت
حضرت فرمود داری در حیطهای دوزخ خواهد بود از آتش واز برای خاطر من بود
وی در درک اسفل بودی در دوزخ ودر ضحضاح آن آب تنکی را گویند که در زمین مغاک
جمع شود چنانکه بکعبین رسد واز اینجا استعارت فرموده در آتش دلیل چهارم روایت
از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود آن هوای الناس عذابا یوم القیامة
ابو طالب له شراکان من نار یغلی منها دماغه یعنی عذاب ابو طالب آسانتر باشد روز
قیامت از عذاب باقی کافران دیگر مر او را دو نعلین باشد از آتش دوزخ وزبانه کشی
جوشد از حرارت آن دو نعلین مغز در سر وی واو را احتیاط آن باشد که هیچ کس را
بشدت آن عذابی نباشد وبعضی از علمای گفته اند که کفر چهار نوع است کفر انکار
وکفر جحود وکفر نفاق وکفر عناد اما کفر الکفار آنست که خدایتعالی را نشناسد بدل
ونه بزبان وکفر جحود آنست که خدایتعالی را بدل شناسد اما بزبان اقرار نکند چنانکه

کفر

کفر ابلیس وکفر یهود بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به
ای جحدوا وکفر نفاق آنست که بزبان اقرار بخدای سبحانه کند ولیکن بدل اعتقاد نکند وکفر عناد
آنست که بدل خدایتعالی را بشناسد وبزبان اقرار بخدای او سبحانه کند ولیکن منقاد تسلیم
وی نگردد همچون کفر ابو طالب زیرا که گفت ولقد علمت بان دین محمد من خیر ادیان البریة دینا و مقرر
است که هر که متصف بیکی ازین انواع اربعه خواهد بود از تحت مغفرت الهی خارج است والله
اعلم　　فوت خدیجه کبری است رضی الله عنها ارکان فن سیر وتواریخ جزاهم الله
خیرا چنین گویند که چون سه روز از فوت ابو طالب بر آمد بعد از آن شهر خدیجه رضی الله عنها
وفات یافت ومصیبت بر رسول صلی الله علیه وسلم مضاعف گشته ودرد بر درد والم بر الم
بیفزود وزیرا که مونس غموم ومزیل هموم انحضرت خدیجه بود رضی الله عنها واز بسیاری درد
واندوه وحزن اندوه انحضرت از منزل مقدس کم بیرون می آید تا مرتبه که آن سال را حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم عام الحزن نام نهاده وآن سال دهم بود از بعثت　از ابو
امامه باهلی رضی الله عنه که خدیجه رضی الله عنها در حین رحلت از شدت کربت موت با انحضرت
اظهار شکایت میفرمود ورسول علیه الصلوة والسلام بگریست ودعا کرد وبعد از آن گفت
که بهشت مشتاق دیدار تست ای خدیجه بهترین امهات مومنین تو هستی وافضل سیده نساء
عالمین تو ی که مریم بنت عمران وآسیه امراه فرعون ترا با در تو خواهر سیدم در جنت
وبخواهر تو ساره که مادر اسحق است ای خدیجه بفرح وشادمانی ملاقی شو بخواهران خویش
آسیه ومریم که ایشان را مثل نیست در میان مومنین ومومنات واین مرتبه از آن یافتند
که ایشان هر که بخدا سوگند نخوردند از غایت خوف وهیبت تعظیم واجلال انحضرت الهی جل وعلا
حق تعالی ایشان را از عذاب نظر داشت در جمیع عالمین مفضل ساخت وهر دو را در آخر زمانه

المعراج نزد سدرة المنتهی یمن تزوج فرمود این دو ضره تواند در بهشت وعایشه

واخوات او از امهات المومنین در روایت السنت که چون این خبر خدیجه از آن سرور

صلی الله علیه وسلم بشنید با آنکه در حالت سکرات بود بخندید وگفت مبارک باد یا رسول الله

واز صحبت ایشان برخورداری یابی وایشان نیز از تو ممتع گردند حال الی تقدیم رسانید

وگفت این نه ضره من است شنید واز روی غیرت ضرری از ایشان بمن لاحق نمیگردد بلکه خواهران

منند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود هذا والله الحق المبین وتمام الیقین والفضل فی الدین فرمود

آنچه از خدیجه بظهور آمد در اظهار رضا بزبان خدای تعالی والله که حق همین است وتمامی متعین

وفضل دین السنت که اگرچه بظاهر اظهار رضا کرد اما از روی غیرت که مقتضی کمال محبت است

گونه او بگردید وآثار ضرر ضره بر چهره او ظاهر ولایح بعد از وفات خدیجه رضی الله عنها

فاطمه رضی الله عنها از پیغامبر صلی الله علیه وسلم پرسید یا رسول الله همواره رعایت خاطر

خدیجه میفرمودید در ایام حیات در وقت وفات این اندوه بروی چگونه روا داشتید

رسول علیه السلام فرمود که در اعمال او تامل کردم از اصناف طاعات وانواع مبرات هیچ

کم نبود مگر غزات وجهاد نتوان از ازواج خویش خواستم که ثواب جهاد نیز در نامه اعمال

او باشد از آن جهت حظ این غم بر دل روا داشتم

از خصایص خدیجه رضی الله عنها

اگرچه غوص در دریای عمیق اخلاق واوصاف کمال آن حمیده الخصال ممکن نیست اما شمه

از فضایل وشمه از شمایل آن سابقه ترین درجات الصدق والیقین ام المومنین المدفونة

فی مقبرة المعلا خدیجه الکبری در سلک تحریر در می آید بعون الله وحسن توفیقه بدانکه آن کامله فاضله

دختر خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب بوده است ونسب او در قصی به نسب

پیغمبر صلی الله علیه وسلم ملحق شود واز مجلس سابق معلوم شد که عقد ازدواج میان سید عالم

صلی الله

صلی الله علیه وسلم با او استحکام یافت ودر آن وقت هر کدام چند ساله بوده اند وعنقریب

بیان سبقت او در ایمان وخدمت ومحبت بنسبت سید ازنجاجان صلی الله علیه وسلم

گذشت اکنون از خصایص ومفاخر آن سیده نساء عالمین این دو خصیصه شنو یکی آنکه تا آن جلیله

جلیله ملازم فراش حضرت سید رسل بود صلی الله علیه وسلم بر سر وی هیچ زن دیگر نخواست

دوم آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابو بکر را پرسید سوم آنکه وی را بهترین زنان امت خوانده

است ودر مسئله فضیلت خدیجه وعایشه بعضی اولی را مقدم سازند وقومی ثانیه را راجح می شمارند

وجماعتی بر سبیل توقف می سپارند چهارم آنکه جبرئیل امین علیه السلام از رب العالمین جل جلاله

بر سید المرسلین علیه الصلوت والسلام با آن ام المومنین میرسانید پنجم آنکه مدت زنان

شوی هرگز پیغمبر را صلی الله علیه وسلم نیاورد وچنان نکرد که غبار ملالی از مروی بخاطر آنحضرت رسید

ششم آنکه فرزندان ذکور واناث پیغامبر صلی الله علیه وسلم غیر ابراهیم از او متولد شدند

اول قاسم وبآن جهت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بابوالقاسم مکنی گشت دوم زینب

سیوم رقیه چهارم فاطمه پنجم ام کلثوم وبقول فاطمه خوردترین اولاد بوده وایشان همه انثی

از نبوت بوجود آمده ششم عبد الله وبقول صحیح طاهر وطیب لقب اوست کذا فی

درج الدرر وبقولی دیگر اولاد ذکور خدیجه از پیغامبر صلی الله علیه وسلم سه نفر شمرده اند قاسم

وطاهر وطیب وقرب اقرب بنجبار بود بدین سه وعبد الله اما اتفاق است

که پسران در ایام صغر وفات یافتند ودختران بالغ شدند وبشوهران رسیدند واز

اولاد پیدا شدند وترجمه احوال بنات سید السادات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات

وعلی اهل بیته الطاهرات وفرزندان هر یک از ایشان در محل خود تعیین کرده انشاء الله تعالی

آنکه سلسله نسبت تمامی اولاد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

متشبي بخديجه کبري رضي الله عنها في شود و اين از خصايص عظيم اوست بهشتم بدولت سبقت
اسلام مشرف گشته بود که هيچ فرد از اناث امت در ان بر وي سبقت نداشتند و بمقتضاي
من سن سنة حسنة ثواب روي وي مضاعف گشته ثم الکمال البيار داشت بهمه ازواجي
خدا تعالي و رسول وي صلي الله عليه وسلم خروج کرد و درين معني مرا و را افضلت بر ازواجي اين
خصيصه موصوف بوده اند و در تفسير کبير آورده است في قوله تعالي و وجدك عائلا فاغني
که روزي انحضرت بر خديجه رضي الله عنها در آمد غمگين خديجه پرسيد که چه حال داري يا رسول الله فرمود
ايام قحطست و مردم محتاج اگر دستگيري فقيران ميکنم و بدرويشان و محتاجان احسان نمايم
مال ترا نقصان است و از انم عجالبت و اگر از بذل و ايثار دست باز ميدارم تو بهم باز نق
خواست خديجه قريش را طلبيد و يکي از حاضران ابوبکر صديق بود رضي ا
فرمود که چندان زر سرخ بيرون آورد و در بخت که من از ينجانب کسي که در آنجا
بودي نميديدم از بسياري و نا پر بعد از ان گفت گواه باشيد اي معشر قريش که اين
مال حق و ملک محمد است هر که خواهد گويد و هر جا که خواهد صرف کن دهيم دعاي و استغفار
انحضرت مرا و را در حيات و در ممات چنانچه گاه بودي که عايشه رضي الله عنها از بس
که انحضرت ياد وي ميکردند غيرت مي برد تا روزي گفت چند ياد عجوزي از عجايز
قريش کني که از غايت پيري دندان در دهان نداست و عمر گذرانيده بود و اکنون
حق تعالي عوض بهتر بتو ارزاني داشته حضرت رسالت صلي الله عليه وسلم ازين سخن بر
اشفت و فرمود سوگند بخدا که بهتر از وزن بمن رسيده ايمان آورد بمن وقتي که همه مردم
کافر بودند و تصديق من کرد وقتي که همه تکذيب ميکردند و مواسات کرد با من بمال
خود وقتي که همه مرا محروم ميداشتند و حق تعالي مرا از وي فرزندان داد عايشه

رضي الله

رضي الله عنها گفت با خود شرط کردم که ديگر هرگز خديجه را ببدي ياد نکنم که خواجه عليه الصلوة
والسلام خود بدست مبارک خود او را در گورستان حجون که مقبره مکه است مدفون ساخته و خاطر
مبارک رسول بفراق او بغايت محزون گشت وفات او در سال دهم بود از بعثت و عمر او شصت
و پنج سال بود و مدت مصاحبت او با رسول الله صلي الله عليه وسلم بيست و پنج سال بود و فضايل
او بسيار است بدين مقدار کفايت افتاد کفالت ابي لهب است که آنحضرت
را صلي الله عليه وسلم در کتاب دلايل النبوة و غير آن از کتب معتبره مذکور است و از
ثقات ائمه حديث مسموع که چون ابو طالب و خديجه بدار البقا رحلت کردند اذي و آ
لام بر رسول صلي الله عليه وسلم متواتر شد و غلظت قوم و جرأت سفها و اثار عداوت
و بغضا ايشان متوالي گشت تا منقولست که روزي پيغمبر صلي الله عليه وسلم بر مجمع قريش
بگذشت سفيهي از سفهاي قريش را اغوا کردند تا دامني خاک فرو ريخت چنانچه گردي از آن
بر سر و روي مبارک آن سرور نشست و فرق همايون پيغمبر صلي الله عليه وسلم بدان غبار
آلوده شد سيد عالم صلي الله عليه وسلم بخانه خويش مراجعت فرمود يکي از دختران آنحضرت
صلي الله عليه وسلم چون پدر بزرگوار سيد ابرار را صلي الله عليه وسلم بان حال ديد گرد و غبار
از فرق و عذار ان سرور دور ميکرد و ميگريست خواجه کاينات عليه افضل الصلوات فرمود
قريش نتوانستند که مکروهي بمن رسانند تا ابو طالب زنده بود و بعد از ان فرمود که اي دختر
گريه مکن که خدا تعالي پدر ترا حمايت کرد و در کنف تربيت خود خواهد پرورد
که ابو لهب چون دانست که قريش بنسبت آن مايه سرور و عيش دست تعدي
از آستين جور و سر ايذا از گريبان جفا بيرون کردند و بيشتر به پيغامبر صلي الله عليه وسلم
و اصحاب او رضي الله عنهم بي ادبي و گستاخي تقديم ميرسانيدند بحيثيتي که دشمنان آنحضرت را

رحم کردند تا ابولهب که همواره با وعدوان خاک میت ورای آنگیخت ای بر آتش طغیان
زده متکفل حمایت وکفایت انحضرت گشت وروزی با انحضرت ملاقات نمود گفت ای
محمد در تبلیغ امر خود ثابت قدم باش وانچه در زمان ابوطالب مشغول می بودی اشتغال نمای
بلات وعزی سوگند که تا من در قید حیات باشم اعدا مضرتی بتو نتوانند رسانید
که یکی از سفهان قریش پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دشنام داد این سخن بگوش ابولهب رسید
آن شخص را برنجانید وآن سفیه فریاد زنان بمحفل قریش رفته گفت ابولهب مسلمان شده ام
قریش روی با ابولهب آورده گفتند که تو بدین محمد در آمده جواب داد که نی بر ملت عبد المطلب ام اقوام
اما حمایت برادر زاده خود میکنم تا ملایی بدو نرسد وبفارغ بال بکار خود اشتغال
نمود قریش گفتند نیک میکنی وصله رحم بجای می آری وچند گاه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بمعوت مشغول بود ومشرکان از بیم ابولهب تعرض بساحت عز او نمی توانستند
رسانید تا بطریق مکر ابوجهل بن هشام وعقبه بن ابی معیط با ابولهب گفتند
که برادر زاده تو با تو گفت که جای عبد المطلب کجاست جواب که نی گفتند که از وی سوال
کن ابولهب از انحضرت پرسید جواب شنید که با قوم خود است ابولهب با ایشان گفت
که محمد در جواب من چنین گفت گفتند معنی این سخن آنست که در دوزخ است ابولهب از این
سخن برآشفت وبا انحضرت گفت که عبد المطلب بدوزخ رود گفت آری وهر که بر دین او رود
موید اوزخی بود از این حکایت بسیار است وملالت بخاطر نامبارک او راه یافت
وگفت ای محمد من بعد از من طمع همراهی واهتمام مدار ودل از دوستی من بردار وزمام
کفالت خود بدیگری سپار که سلسله وداد میان تو ومیان ما منقطع ورابطه سند وداد
مرتفع شد پس قریش دلیر شدند وباز بکار وبار بداد بار خود رجوع نمودند وان سگ لعین بی

ادب

ادب یعنی ابولهب برتک بازمود وبان نشست ومیان بمخالفت وایذای انحضرت بست
ودران باب چندان مبالغت نمود که رسول صلی الله علیه وسلم ضرورتا ترک وطن بایست کرد
واز مکه او بار نموده روی بقبایل آورده   از وقایع سال دهم از بعثت بیرون آمدن
انحضرت در جانب طایف والتجا نمودن ببعضی از قبایل وطایف ارباب سیر در کتب معتبره
چنین مقرر فرموده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نا بربی ادبی کفار رو گشتاخی
فجار در مکه نتوانست بود با زید بن حارث رضی الله عنه بیرون آمد وعزیمت طایف نمود تا شاید
که طایف بمحافظت واعانت او قیام نمایند اول بقبیله بنی بکر بن وایل رفت ومردم آن
قبیله را السلوک جاده مستقیم دعوت فرمود توفیق قبول رفیق آن قوم نگشت وانحضرت
را در میان خود جای ندادند از انجا بقبیله از قبایل بنی قحطان رفت اول انحضرت را جای
دادند واخر پشیمان شدند از انجا بقبیله ثقیف متوجه شد وبروایتی ده روز وبروایتی یکماه
در طایف ودران قبیله توقف فرمود ومجلس از اکابر واشراف آن قبیله نماند الا که انحضرت
با وی سخن گفت واو را باسلام دعوت فرمود هیچ کدام قبول نکردند وسفهای قوم
خویش را تحریک نمودند تا بایذای انحضرت برداختند واز عقب انسرور میرفتند
ودشنام می دادند وسنگ می انداختند چنانچه اقدام مبارک را خون آلوده ساختند
زید بن حارث خود را سپر انحضرت می ساخت سنگی برسر آوردند وسر آن
فرزند ارجمند را بشکستند محمد بن کعب قرظی رحمة الله روایت میکند که دران زمان در
طایف سه برادر بودند از روسای قبیله ثقیف عبد الیل ومسعود وحبیب پسران
عمرو بن عمیر پیغمبر صلی الله علیه وسلم با ایشان ملاقات کرده ایشان را باسلام خواند
واز ایشان طلب نصرت کرد یکی گفت از ایشان که اگر تو پیغمبر باشی جامه کعبه را دزدیده ام

باشم دیگری گفت خدا تعالی بهتر از تو دیگری نمی یافت که به پیغمبری فرستد تا ترا برسالت
برگزیده دیگری گفت من با تو سخن نمیگویم زیرا که اگر پیغامبری شان تو از ان رفیع تر است که با تو سخن
گویم و اگر پیغمبر نیستی با تو چرا سخن باید گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر
دعوت من قبول نمی کنید باری در اخفای آن ماجرا کوشید و غرض خواجه کاینات علیه الصلوة
والسلام آن بود که مبادا از تبش صورت واقعه را شنیده در ایذا و بی ادبی دلیرتر شوند
و آن اشقیا ملتمس خواجه را علیه الصلوة والسلام مبذول نداشتند و با دل پریشان و خاطر
مجروح از میان ایشان بیرون آمد و آن بدبختان سفهای خویش را در عقب انحضرت فرستادند
تا آواز برداشته دشنام میدادند و سنگ از عقب انحضرت می انداختند و می گفتند
یا ساحر یا مجنون آمده که سنگ تفرقه در میان ما اندازی و ساده دلان ما را اگر اغوا سازی
نقلست انحضرت عزیمت مراجعت مکه نمودند در سر راه باغی بود از ان عتبه و شیبه
پسران ربیعه انحضرت برای خلاصی از ایذا و تعرض ثقیفان خود را درین باغ انداختند و عتبه
و شیبه بر بلندی بودند در ان باغ و هرچه ثقیفان با حضرت پیش می بردند یک یک را
می دیدند انحضرت در سایه درخت انگوری نشست حزن و اندوه بسیار بر خاطر مبارکش
استیلا یافته و از سنگهای سفهای سنگین دل ساقهای همایونش خون آلود گشته
با دل مجروح و خاطر حزین دست بدعا برداشت و مناجات آغاز کرد و مضمون آنکه
خداوندا اشکایت ضعیف و ناتوانی و حکایت عجز و سرگردانی و قلت صبر و حیلت
و کثرت خواری و مذلت خود را بجناب قدس تو معروض میگردانم ارحم الراحمین و
جمال با کمال لست اکرم الاکرمین نعمت مرحمت و افضال لست دست کرم افتادگان
و عذر پذیری او را راه کمال عنایت بی نهایت باز بسته و رحمت و حرمت کاینست

ودرج

ودرج حال مرشکسته تو ای پروردگار من بگشای گره از بد کار با من اگر تو گره از کار من نگشایی
مرا بکه حوالت میفرمایی بدوری عنوری چون مرا ببیند چین در ابروی اندازد یا بدشمنی که عهد شکنی
کرکار من نپردازد اگر غبار توام غضب پروردگار بجانب من حرون نیست مرا از ان
هیچ باک نخواهد بود ایا لیت تحلو والحیوة مریرة و یا لیت ترضی والانام غضاب
ترجمه بیت اگر جهان همه دشمن شوند از بد و نیک ش تو دوست باش که از دشمنی خلق
چه باک ش ولیکن عرصه عاقبت تو اوسع است از تقصیرات من پناه میگیرم بنور وجه
تو ان نور که روشن کننده تاریکیها است و باصلاح آورنده کار آخرت و دنیا است
از انکه سخط و غضب تو بر من نازل شود و مر تراست عتاب تا آن زمان که راضی شوی
و لا حول و لا قوت الا بالله چون عتبه و شیبه نسبت بانحضرت دیدند آنچه دیدند و بینوایی
و تنهایی و غربت انحضرت مشاهده کردند عرق قرابتی در حرکت آمد غلامی داشتند نصرانی
عداس نام با او گفتند خوشه انگور در طبق و به نزد ان شخص بر غلام موجب فرموده رفت
و طبق انگور بنظر انور آن سرور علیه الصلوة رسانید و از دور بایستاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود بسم الله الرحمن الرحیم و دست دراز کرد عداس در روی نورانی و پیشانی
حقانی انحضرت نگریست و گفت ای کلامی ست که من درین دیار هیچ کس نشنیده ام
حضرت گفت تو چه کسی و از کدام زمینی و بر چه دینی جواب داد که من غلام ام نصرانی
از اهل نینوی حضرت فرمودی که از قریه مرد صالح یونس بن متی عداس پرسید که تو یونس
چه دانی رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که او برادر منست او پیغامبر بود و من نیز پیغمبرم
عداس پرسید که نام تو چیست گفت نام من محمد غلام گفت که و یراست که من وصف
تو در انجیل دیده ام و نعت رسالت تو از توریت خوانده و دانسته ام که خدای تعالی

ترا با اهل مکه فرستند و ایشان انقیاد تو نکنند و از میان خود ترا بیرون کنند و حق تعالی
ترا عاقبت نصرت دهد تا بمکه باز رسی و دین تو همه روی زمین بگیرد اکنون طریق خویش
مرا تعلیم کن که سالهاست که انتظار زمان بعثت تو می بردم حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم بر ان غلام اسلام عرض کرد وی بجان و دل قبول نمود پس عداس دست
و پای پیغمبر را فدا صلی الله علیه و سلم و گفت قدوس قدوس پسران ربیعه چون حال بر ان منوال
مشاهده کردند با یکدیگر گفتند کار غلام یکبارگی از دست رفت بعد از ان که عداس باز
رسید گفتند که چه شد ترا چه دیدی و از ان شخص چه شنیدی که دست و پای وی بوسیدی
عداس جواب داد که مرا از امری خبری داد که بجز انبیا هیچ کس از ان اندازه نگفتند و تو
ترا فریب داده دین ترا از زبان آور گفت چنین میگوید که در روی زمین هیچ کس از وی بهتر
نیست **نقلست** چون سید ابرار از ان محل روان شد در بطن نخله که از انجا تا بمکه
یکشب راه است نزول فرمود فرقه از جن نصیبین بخدمت انحضرت مشرف گشتند
و بسعادت قبول ایمان فیروزی یافتند **نقلست** آمدن جن بر انحضرت و ایمان
آوردن و انقیاد نمودن بانحضرت **نقلست** که چون خواجه علیه الصلوة و السلام در بطن
نخله نزول فرمود و بواسطه مکاره کفار و صفایح اسرار خاطر عاطرش افگار بود و روی
بآخر رسیده بود و جمشید خورشید سمند نور از بارگاه ظهور بحرم سرای غروب
برده عرصه سبزه زار سپهر بقدم نقره خنگ مجمع ن مهر و نور دیده همانجا توقف نمود
الغاه که با در آیام چادر ظلام بر سر چگلیان این قصر لاجوردی فام در پوشید و چرخ
سبز رنگ میل مهر در چشم پری پیکران اختر در کشید سید کونین صلی الله علیه و سلم
شمع نماز نیاز افروخت دعو را در مجمر نیازمندی بسوخت که ناگاه هفت نفر

و روایتی

و بروایتی نه نفر از جن نصیبین و بروایتی از جنیان نینوی بان موضع رسیدند و بوی گیسوی حضرت
سید المرسلین علیه الصلوة و السلام بشنیدند و آواز دلنواز قران خواندن بسمع ایشان
رسید بجهت استشمام نسایم روح پرور قرانی و استماع کلمات روح گستر فرقانی
باستادند بعد از اتمام صلوات و فراغت از تلاوت قران خود را بران صاحب قران
ظاهر گردانیدند فی الحال رسول الثقلین جن هر وقت صلی الله علیه و سلم آن طایفه را به ایمان خواندن
ایمان بخواند فی تکلف و توقف اجابت نمودند و گوی تحقیق از میدان تصدیق ربودند حضرت
فرمود که چون بمنازل خود باز روید قوم خویش را بدین دعوت کنید و پیغام من بایشان رسانید
قبول کردند چنانچه ایت کریمه و اذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القران فلما حضروه قالوا انصتوا
فلما قضی ولوا الی قومهم منذرین ازین واقعه خبری دهد و چون ایشان بقبایل خود رسیدند شمه از
فصاحت کتاب مبین و نبذه از صباحت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم پیش جماعت
جنیان تقریر کردند و جماعتی جنیان نادیده مهر ان نور هر دو دیده در حجم القلب مصمم ساختند
و علم توجه بخدمتش در میدان طلب برافراختند و در بعضی از تفاسیر مذکور است که چون
شیاطین از استراق سمع معزول گشته بودند و از ارتفاع باسمان ممنوع شده با سلاطین
خود گفتند که امری حادث شده با خود گفتند که سبب ان حجابی میان ما و اخبار
پدید آمده اکنون در شرق و غرب عرصه ربع مسکون تفحص باید نمود تا معلوم کرده که ان
چیست و از جمله سپاه جانی که تفحص زمین تهامه بایشان مفوض بود این جمعیت نفر بودند
که ببطن نخله رسیدند و بحضرت نبوی صلی الله علیه و سلم اتفاق ملاقات نمودند و حضرت در حال
نماز تهجد و بروایتی نماز بامداد میگذارد چون جنیان استماع قران کردند و گفتند والله
میان ما و خبر آسمان همین است و بعد از ان بدولت ایمان فایز آمدند و بشرف صحبت نبوت

الیس فقالوا انا دعونا ارتب شیاطینی

انحضرت مستسعد گشتند و بعد از ان که بقوم خود رسیدند گفتند انا سمعنا قرانا عجبا یهدی الی الرشد
ارسد به ولن نشرک بربنا احدا و روایت است که بعد از گذشتن سه ماه و ازین شب
شب دیگر گروه بود ازین اشخاص روحانی که اجسام لطیف و قسمی اهل تکلیف اند نقاب
حجاب برچهره اجاج کشیده ارواحی از نظرات شباحی پوشیده و در چون که معتبره که
است بملازمت سید عالم صلی الله علیه و سلم مبادرت نمودند جبرئیل علیه السلام از امد جنیان
آن مرد رسید انس و جاز اصلی الله علیه و سلم خبر کرد و در روایتی که درختی از درختان حرم مکه نزد
انحضرت رفت و بسخن در آمد و گفت یا رسول الله جماعتی از جنیان بملازمت حضرت تو اقدام
نموده اند و عزیمت ملاقات تو دارند و در حجون منزل کرده اند خواجه عالم صلی الله علیه و سلم
با قوم این واقعه را بیان کردانید و گفت امشب مامور گشته ام که نزد جنیان روم و ایشان
را دعوت کنم باسلام و قران بر ایشان خوانم کیست از یاران که با من مرافقت
کند همه خاموش بودند و جواب انحضرت نگفتند ابن مسعود گفت یا رسول الله من همراه تو
می ایم و بملازمت انحضرت متوجه گشته متوجه حجون شدند چون بشعب حجون آمدند حضرت
خواجه علیه السلام بانگشت مبارک خویش دایره بر زمین بکشید و ابن مسعود را امر فرمود
درین دایره داری و ازین خط تجاوز منمای که اگر تجاوز کنی هرگز دیگر مرا نبینی الکاه حضرت
در بالای نشسته بنماز مشغول شد و سوره کریمه طه در نماز اغاز کرد از اطراف و جوانب جنیان
روی بدان حضرت آوردند و بشرف ملازمت مستسعد می گشتند و بروایتی دوازده هزار
و بقولی شش صد هزار و بعضی جاهل علم در زیر علمی جمعی کثیر در حوالی انحضرت در آمدند حضرت
مصطفی صلی الله علیه و سلم بعد از فراغ از نماز ایشان را بایمان دعوه میکرد همه خلعت قبول
پوشیدند و از جام معرفت مدام محبت و روایتی الست که جنیان از انحضرت بصدق

دعوی نمودند شاهدی از خوارق عادت که گواه رساله و معجزه از برای تحقیق جلالت انحضرت
تواند بود طلب نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم خطاب بدرختی که انجا حاضر بود فرزند
کرد ای درخت بفرمان خدا تعالی پیش ای فی الحال آن درخت از رفتار آمد و شاخهای خود
را در برابر انحضرت باستاد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم از وی پرسید که ای درخت بر چه
چرا ادای شهادت مینمایی درخت بزبان فصیح گفت گواهی میدهم که تو رسول خدای جل
و علا الکاه فرمود که باز گرد بجای خویش باش و درخت همچنان که آمده بود بجای خود باز گشت
نقلست که انحضرت دران شب دوازده کس را از اشراف جنیان اختیار فرمود و
امهات شرایع ایشان را تعلیم نمود و امر کرد تا دیگر از ایام رزاینه بعد از ان اشخاص
جنیان بمنازل و اوطان خود مراجعت نمودند از ابن مسعود رضی الله عنه منقولست که گفت
دران شب شخصی چند دیدم بر مثال کرکسان که نزد انحضرت می آمدند و آوازهای عظیم می شنیدم
چنانکه ترسیدم که مبادا آفتی بدان حضرت عاید گردد و چند ان ازدحام نموده بودند
که میان من و انحضرت حجابها پدید آمده بود و آواز انحضرت را نمی شنودم تا بعد از انکه
چنانکه قطعهای ابر منقطع گرده و آهسته آهسته قوم قوم و فرقه فرقه میرفتند و ان حجب منجلی
میشد تا مجموع بکلی منکشف گشت بعد از انکه صبح صبح بدمید و فراش قدرت
نور و شمامیان ظهور بر سر عروسی سرای عالم بر کشید حضرت خواجه علیه الصلوة و السلام
بنزد من مراجعت فرمودند و پرسیدند که چه دیدی گفتم یا رسول الله مردان سیاه دیدم
که جامهای سفید در جان خود پیچیده بودند فرمود ایشان جن نصیبین بودند و از من زاد
خواستند از جهت خود و مراکب خود زاد ایشان مقرر کردم که استخوان باشد که بعد از
خوردن گوشت بیند از یم و زاد مراکب ایشان سرگین مراکب باشد عبد الله مسعود گفت

رضی الله عنه پرسیدم که یا رسول الله که استخوان و سرگین با ایشان بچگونه کفایت کند فرمود
که هیچ استخوان نمیداریم مگر آنکه حق تعالی بران استخوان و سرگین با ایشان بچگونه کفایت
کند فرمود که هیچ استخوان نمیداریم مگر آنکه حق تعالی بران استخوان آنمقدار گوشت که از
وی خورده اند باز بران برویاند و هیچ سرگین نباشد مگر آنکه آنمقدار دانه که آن سرگین
ازان متکون شده بجهت دواب ایشان بدید آرد و حدیث لا تستنجوا بالعظم ولا بالروث
فانها زاد اخوانکم من الجن تحقیق این معنی مینماید رجعنا الی **نقلست** ارباب سیر آورده اند
که سید کاینات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات چند روز در بطن نخله توقف فرمودند
بعد ازان قصد مراجعت نمودند چون حین مراجعت آنحضرت بسمع جمعی از دوستان
رسید که در مکه بودند پیغام فرستادند و آنحضرت که در آمدن تامل فرمای زیرا که
قریش از معامله سکان طایف و سکان مخالف واقف گشته اند مبادا که بدان اقتدا
نمایند و ابواب جور و ستم بوجود ما بگشایند پس سید کاینات صلی الله علیه و سلم
بکوه حرا برآمدند و مردی از خزاعه نزد اخنس بن شریق و سهیل بن عمرو فرستادند
و التماس نمودند که آنحضرت را در جوار خود گیرند تا بمکه تشریف آرند پس اخنس بن شریق گفت
الحلیف لا یجیر و سهیل بی توفیق ملتمس او را مبذول نداشت و رایت حمایت
آن سلطان بخت غایت نیفراشت بعد ازان مطعم بن عدی پیغام فرمود که هیچ
که در جوار تو بخانه خویش داریم و به نیت طواف ایمن و معاف گرد خانه او برایم
مطعم گفت آری قبول نمودیم و طریق صله رحم و شفقت را تقدیم رسانیدیم پس
مطعم بر شتر سوار شد و در اطراف و جوانب و وادی حرم ندا کرد که ای قوم قریش
بدانید و آگاه باشید که محمد بن عبد الله در جوار منست و خانه او منزل و دوار منست و هر که

هیچ کس نباید که بدی او متعرض نشود ابوجهل بن هشام آواز داد ای مطعم مجیری یا تابع یعنی او را
بجوار خود گرفته و یا خود در دین او در آورده مطعم گفت نی در جوار گرفته ام گفت در جوار ما است
هر که در جوار تست و زمام اختیار ما در قبضه اقتدار تست بعد ازان خواجه کونین علیه الصلوة والسلام
بمسجد حرام در آمدند و حجر الاسود را بوسیدند و سنت طواف بتقدیم رسانیدند و بعد از آن
بمجلس خاص خویش تشریف فرمودند و مطعم و اتباع او بکمالیت و حراست آن سرور در تشغل
فی نمودند تا خود را در قبایل عرب ممیز نمود و بدین سلطانی میخواندم که آن حضرت طایفه را بملت
حقیقت دلالت فرمود اکثر ازان قبیل بودی که ابولهب جهنمی در عقب در آمدی و آن طایفه را
از قبول این و استماع نصیحت آنحضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم منع کردی و گفتی
این شخص را شنوید که کذابست میخواهد که شمارا از سلوک سبیل آبا و اجداد باز دارد و دین
مجدد در میان آرد **نقلست** که در روز دیگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم نزد مطعم رفته التماس رد جوار
نمود مطعم از سبب آن پرسید آنحضرت فرمود که نمیخواهم که در جوار مشرکی یک روز زیاده باشم و مطعم ملتمس آن
حضرت را مبذول داشت و حضرت جلال احدیت جل ذکره آنحضرت را در کنف حمایت
خود نگاه میداشت و کفار همواره در اخفای دین و منع قبول ملت سید المرسلین علیه الصلوة
والسلام میکوشیدند و بهر نوع که میتوانستند مردم را از قبول دین محمدی صلی الله علیه وسلم
تحذیر فرمودند و مردم را با طراف و جوانب باز داشتند که اگر غریبی از مملکتی برسد
او را البته نگذارند که بصحبت آنحضرت رسد که نباید سعادت متابعتش مشرف
گردد بتخصیص در وقت حج و از انجمله آنها یکی طفیل بن عمرو دوسی بود رضی الله عنه که بمکه آمد
و هر چند کفار خواستند او را از قبول دین منع کنند میسر نشد **بیت** هر که با خورشید ذارد

بمنشئی روز و شب * هر شبی تاریک بروی همچو روز روشن است * نقلست از وقایع
سال دهم ایمان طفیل بن عمرو دوسی بود نقلست که طفیل بن عمرو دوسی که رئیس رفیشد و گفتند تو مرد
بزرگی مارا بتو دوستی و معرفت و الفت است از سر نصیحت و شفقت سخنی میگوییم قبول کن
طفیل گفت بگویید تا چیست گفتند در میان ما مردی پدید آمده است که ما از دست وی
تنگیم و دین ما و آبا و اجداد ما تباه کرده و فرقت در میان قوم ما افکنده و سخنی دارد که چون
بگوش شنود از خویش و پیوند مفارقت جوید و ترک جان و مال گوید بیت قمری نالان
که عاشق بود بر بالای سرو * در سر او کرد آخر خانمان خویشتن * اکنون از برای تو جهت
آمده ایم تا حال وی دانی و هیچ وجه گرد او نگردی و سخن او نشنوی و الا چون دیگران
فریفته شوی و از ربوبیت و سیاست بازمانی طفیل گفت از بس که این قوم مرا تحذیر
نمودند عزم کردم که اصلا بمجلس پیغمبر صلی الله علیه و سلم نروم و سخن او بهیچ حال نشنوم
چون بمکه در شدم و بمهمانی که داشتم قیام می نمودم که ماجی که مرا از در مسجد بایستی گذشتن
پنبه در گوش خویش می فشردم تا سخن پیغمبر صلی الله علیه و سلم نشنوم تا روزی اتفاق
در مسجد در شدم پیغمبر صلی الله علیه و سلم دیدم که نماز میکرد و قران بلند میخواند و آواز
مبارکش بگوش من رسید حلاوتی از آن در دل من پدید آمد کرت دیگر مرا میل شد دیگر
بار کلام او شنیدم حلاوتی زیاده شد با وجود اندیشیدم که شاید سخن این قوم
بغرض بوده باشد و از روی حسد سخنی گفته باشند که مرا القول دیگران چرا اجتناب
باید کرد با خود گفتم در قبایل عرب هر کجا مشکلی پدید آید رای من حلال آن تواند بود
و امور کلیه بعقل و تدبیر من میسر و محصل گردد و من خود چرا از وم و سخن این مرد نشنوم
و بغور کار وی فرو نگرم تا اگر دعوی بصواب حکم و مردم بحر مییز ناید من نیز متابعت وی کنم

وطاعت

وطاعت فرمان وی نمایم چون مرا این اندیشه روی نمود نزدیک آنحضرت صلی الله علیه و سلم
شدم و نشستیم تا از نماز فارغ شد برخاست و قصد خانه کرد من نیز بر اثر آنحضرت رفتم
چون در خانه شد دستوری خواستم و در آمدم و گفتم یا محمد قوم تو مرا چنین و چنین گفتند و مرا
تحذیر نمودند و من بدان سبب بغایتی محترز شدم که پنبه در گوش می فشردم که سخن تو نباید
شنید اکنون امروز آواز دلنواز از تو شنیدم و حلاوتی بمذاق جان چشیدم اکنون آمدم
تا ببینم که خلق را بچه دلالت میکنی تا من شاید بمتابعت آن فایز ایم اگر در آن خیری
ببینم قبول کنیم و الا اجتناب جوییم آنحضرت احکام شریعت بر من بیان فرمود و آیات
قرانی بر من خواند گفتم بخدای سوگند که من هرگز ازین خوبتر سخن نشنیده ام و دانستم که آن قوم
آن سخن از روی حسد و عداوت میگفتند فی الحال بزبان بگفتار کلمه اشهدان لا اله الا الله
و اشهدان محمدا رسول الله بگشادم و در زمره اهل ایمان در آمدم بعد از آن گفتم یا رسول الله
بگشادم و در زمره اهل ایمان در آمدم بعد از آن گفتم یا رسول الله من رئیس قبیله و قوم
و بقوم خود باز میگردم مرا آیتی می باید از تو تا بصدق اسلام من گواهی دهد و معجزه باشد
مرا بوده تا چون آن آیتی قوم من ببینند ایمان آرند پیغمبر صلی الله علیه و سلم دعا فرمود
که اللهم اجعل له آیة پس اجازت خواستم چون نزد قوم خود رفتم نوری دیدم که از میان
دو ابروی من می تافت من از آن ترسیدم و گفتم مگر قوم من گمان برند که آن آتشی است
که در روی من افتاده است آنگه گفتم بار خدایا آن نشانه ایمان مرا از روی من بجای دیگر
منتقل گردان در حال آن نور بسر تازیانه من انتقال نمود چون قندیلی نوری می افزود
چون قوم آن بدیدند متعجب ماندند و لیکن حال نمی دانستند چون بخانه خود شدم اول
پدرم پیش آمد گفتم ای پدر دور شو از من که تو اکنون از من نیستی و من از تو نیستم پدرم

گفت چرا گفتم من مسلمانم و تو هنوز کافری من دین محمد اختیار کردم صلی الله علیه وسلم و تو هنوز بر دین باطلی گفت ای فرزند دین من دین تست هر دین که تو داری من بران دینم گفتم ای پدر برو و غسلی بجا آر و جامه پاک بپوش و انگه پیش من آی تا اسلام بر تو عرض کنم بدرم رفت و غسل پاک بجا آورد و جامه لطیف پوشیده آمد و بدولت ایمان فایز گشت زن پیش آمد با وی همان گفتم او نیز مسلمان شد همچنین خویشان نیکبخت می آمدند و مسلمان می شدند بعد ازان قبیله را دلالت کردم اکثر قبول نکردند تیر آمدم رفتم و با آنحضرت شکایت کردم و گفتم یا رسول الله قوم من دو فرقه شدند بعضی قبول کردند و بعضی ابا می کنند دعا کن تا هلاک گردند فرمود من دعا بد نکنم دعا بخیر کنم و فرمود اللهم اهد قوم دوس بعد ازان فرمود ای طفیل برو ایشان را دعوت کن و رفق و مدارا نمای تا حق تعالی ایشان را اسلام روزی کند رفتم و برفق با قوم در آمدم تا روز خیبر بزیارت آنحضرت آمدم هشتاد خانه از مردم با من مسلمان شده همراه بیامدند و از غنیمت خیبر نصیب کرامت فرمودند و مرا بذی الکفین فرستاد تا بت ایشان را بسوختم و با ایشان مصاحبها کردم و همه را بحضرت ابی جل و علا منهزم کردانیده باز بمدینه آمدم و در ملازمت آنحضرت بودم تا بعالم آخرت انتقال فرمود چون اهل یمامه مرتد شدند و ابوبکر صدیق رضی الله ... استهزا و سخریه سخنان میگفتند و حق تعالی بر طبق آن آیات میفرستاد و بعضی ازین مناظرات مخصوص بسال هم از بعثت است و بعضی متقدم و بعضی متاخر اما چون مجموع این وقایع از یک جنس بود در سیاق یکدیگر در سلک مذکور گشت و آن ده واقع است اجتماع قریش بود و سوال ایشان از حضرت نقلست که روزی بزرگان قریش چون عتبه و شیبه و ابو سفیان

بن حرب و نضر بن الحارث و ابو البختری بن هشام و ابو جهل بن هشام و اسود بن مطلب و امیه بن خلف و عقبه بن ابی معیط لعنة الله علیهم اجمعین الا ما شاء الله تعالی در فنا کعبه جمع گشتند و در تدبیر کار آنحضرت فرستادند و مجلس حاضر کردند و گفتند یا محمد ترا از برای آن خوانده ایم که با تو سخنی چند بگوییم و از تو حکایتی چند بشنویم فرمود بگویید تا چه میگویید گفتند ای محمد هیچکس در قبایل عرب ندیدیم که با قوم خود این کند که تو کردی دین ما را باطل خواندی و قوم ما را از راه بردی و خدایان ما را دشنام دادی و نسبت کفر و ضلالت با کردی میخواهیم معلوم کنیم که ترا ازین کار بد ایم اگر مقصود تو مالست تا مال خود بتو مبذول سازیم و اگر ریاست میخواهی ترا ملک کرده ایم و اگر ترا خیالی و یا وسوسه طاری شده و یا دلوی بر تو مستولی شده تا طبیبان حاذق فی تشخیص مرض تو کنیم و معالجه آن برداریم تا بر وجه از وجوه دست از دین ما و خدایان ما باز داری خواجه علیه السلام فرمود ای قوم مرا از شما نه مال می باید و نه ملک و نه جاه و سلطنت ولیکن من رسول خدایم و مرسل بشمایم و قرآن بمن انزال فرمود تا شما را بهشت بشارت دهم و از دوزخ بیم کنم اگر قبول کردید خیر دنیا و آخرت ازان شماست و اگر نه صبر کنم تا ببینیم آنچه تقدیر حق تعالی است چون ازان حضرت این جواب شنیدند از تسابل و ارخا و اغماض از سید الانس و جان صلی الله علیه وسلم مایوس گشتند و در معرض معارضه در آمدند و بسوالها بر سبیل اقتراح از آنحضرت کردند اول گفتند ای محمد تو میگویی پیغمبر خدایم و در صدق دعوی خود حجت و براهین می نماییم اکنون می بینی که این مکه جاییست بغایت تنگ عیش و ابی و عمارت چندان ندارد و اگر میخواهی تا تصدیق دعای تو نماییم دعا کن تا کوههای مکه را از جای بر گیرد و صحرای فراخ پدید آورد و چشمهای آب دران روان کند و رودخانها جاری گرداند چنانچه در زمین شام و عراق گشاده تا ما کشت کنیم و اساس عمارت و زراعت نهیم

دماغ و نزاغ و کوتنک سر اسازیم و بعد از آن دعا کن تا از اسلاف ما قصی بن کلاب را
از خاک برانگیزاند تا بر صدق دعوی تو گواهی دهد تا ما بتو ایمان آریم سید عالم علیه السلام فرمود مرا نه
از برای این فرستاده اند مرا از بهر آن فرستاده اند تا رسالت حق تعالی بشما گذارم اگر قبول
کنید خیر دنیا و اخرت شما راست و اگر نکنید من صبر کنم تا خداوند تعالی چه حکم فرماید بعد از آن گفتند
محمد اگر چنین میکنی یاری درخواه تا فرشته را از آسمان فرستد که وی بر صدق رسالت تو
گواهی دهد تا ما بتو ایمان آریم سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود مرا نه از بهر این فرستاده اند
بعد از آن گفتند ما نیز امانی و ملکی طلب نیم و ترا از سایر مردم هیچ نوع امتیاز نمی بینیم میخوری
وی آشامی و بازار و کوچه میروی این دعوی که تو میکنی از انبیا می باید و امتیازی یا از
سایر خلق تا این دعوی مرا و را مسلم کرد اکنون درخواه تا از برای تو کنجهای زر و سیم
بدید آرد و باغهای و بوستانها و ابهای روان و خانهای زرافشان بنام تو معین کند تا فضیل
و منزلت تو بر عالمیان ظاهر شود و بتو ایمان آرند سید عالم علیه الصلوة والسلام فرمود مرا نه
از بهر این فرستاده اند مرا از بهر ادای رسالت ارسال نموده اند ای گروه قریش بدانید
که این همه مقترحات که از من التماس می نمایید در تحت قدرت خدای من داخل است اگر خواهد
صدهزار چندین بدید آرد و لیکن مرا نفرموده که از وی این نوع چیزهای طلبم بعد از آن گفتند
ای محمد چون این التماسهای ما بجا نمی آری ما نیز بتو ایمان نمی آریم و داعیه آن نداریم که هرگز
بتو ایمان آریم اکنون خدای خود را بگوی تا از آسمان بر ما عذاب فرستد اگر قادر است
و بر ما عذاب می تواند فرستاد سید عالم فرمود عذاب فرستادن باختیار او است
اگر خواهد فرستد و اگر نخواهد نی بعد از آن گفتند ای محمد ما را گمان چنانست که این نوع
کلام و محاکات و اظهار و بعضی مقترحات همه از رحمه یمامه تلقین میگیری و با رحمه یمامه

ایمان

ایمان نخواهیم آورد و دیگر بیش ازین طاقت و تحمل گفت و شنید با تو نداریم و بعد ازین بداکه
دیگر در صدد و قصد هلاک تو ایم و حجاب تحاشی و شرم از میان برداشتیم هرچه ایذا و اهانت
ما بر آید درباره تو مجری خواهیم داشت چون رؤسا این نسبت با آنحضرت این بگفتند متابعان
بر مثال سگان نعره و غوغا بر کشیدند و هرزه گویی آغاز کردند یکی از آن جاهلان میگفت که ای
محمد ما فرشتگان می پرستیم که ایشان بنات الله اند تا خدای و فرشتگان می پرستیم که
ایشان بنات الله اند تا خدای و فرشتگان را بگواهی نیاری به پیغامبری تو ایمان نیاریم عبد الله
بن امیه که عم زاد حضرت بود از میان قوم برخواستند و گفت ای محمد من بتو ایمان نیارم
و تا آنکه تو نردبانی بر آسمان ننهی و به بالای روی و از آنجا با خود فرشتگان بگواهی بیاری
که گواهی دهند که تو رسول پروردگاری جل و علا و با خود کتابی فرود آری که مصدق
تو باشد و با وجود آنکه این همه بجا آری هنوز از تو باور نکنم و لتصدیق تو نمائیم و رسالت تو
مسلم نداریم حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه دل تنگ از پیش ایشان برخاست
و بخانه با سینه مشروح و خاطر مجروح بازگشت حضرت جلال احدیت بر مضمون واقعه
تمامها آیت فرستاد و مرهمی بر جراحت آنحضرت نهاده و آیت این بود که وقالوا لن
نؤمن لک حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا او تکون لک جنة من نخیل وعنب فتفجر الانهار خلالها
تفجیرا او تسقط السماء کما زعمت علینا کسفا او تاتی بالله والملائکة قبیلا او یکون لک بیت من
زخرف او ترقی فی السماء ولن نؤمن لرقیک حتی تنزل علینا کتابا نقرؤه قل سبحان
ربی هل کنت الا بشرا رسولا نقلست محمد بن اسحق میگوید [illegible] که خواجه علیه الصلوة
والسلام از مجلس ایشان مستغنی و از بیرون آمده ابوجهل لعین بنیاد سفاهت کرد و گفت
ای معشر قریش دیگر طاقتم طاق شد و ما را اصطبار در محاق افتاد و از غصه این مرد

یعنی محمد صلی الله علیه وسلم که او با آنکه دین ملت را تباه کرد و خدایان ما را دشنام داد و قوم ما
ضلالت والحاد بر ما کشید و تفریق جماعت ما کرد و نزاع و خصومت در میان خویشان و اقربا
انداخت ما با وجود این همه در پی خاطر او رفتیم و مراد او طلبیدیم او به هیچ گونه التفات با ما نکرد و در
خاطر ما در نیامد اکنون با خدای عهد کردیم که فردا چون بمسجد در آید و نماز کند سنگی بزرگ بردارم
و مترصد سجود او باشیم و در سجده این سنگ بر سر او زنم و او را بقتل رسانم و خود را از توی
را از غضب او باز داریم بعد از کشته شدن او کو العوض او بقتل رسانند و گویند در آن وقت حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم نماز متوجه به بیت المقدس کردی میان رکن یمانی و حجر الاسود نماز
استادی که روی هم در کعبه بودی و هم بجانب بیت المقدس روزی دیگر خواجه علیه السلام
بطریقه هر روزه آنجا نماز استادی ابوجهل سنگ بزرگ بر داشت و در کنجی مخفی گشته
منتظر می بود تا آنحضرت بسجود رود و جمع قریش از دور ایستاده منتظر تا آن لعین چه حیله
انگیزد و با آنحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چگونه ستیزد چون سید عالم علیه السلام
در مقام شهود و سجود در آمد آن لعین فرصت غنیمت دانسته سنگ بر دارد تا بر آن حضرت
فرود آرد فی الحال هر دو دست وی بجانب آورد و خشک فرو ماند و آن سنگ از دست او
وی بیفتاد و گونه او زرد شد و بترسید و باز پس دوید قوم چون او را چنان دیدند
دویدند و گفتند یا ابا الحکم ترا چه شد چون نزدیک محمد رفتم تا آن سنگ بر وی زنم از پیش
بر مثال شیر سر مست دیدم که در آمد و دهان باز قصد من کرد از وی ترسیدم و رنگ من
متغیر شد و دستهای من خشک شد و بگریختم و در بعضی روایات آمده است که آن سنگ
بر دست او یعنی ابوجهل چسبید چنانچه هر چند خواست از دست خود جدا کند نشد
متحیر شد که آیا بچه حیله دست از آن سنگ خلاص کند چاره بجز زاری و تضرع ندید نزد

آنحضرت

آنحضرت بنیاز در آمد تا آنحضرت دعا فرمود سنگ خلاصی یافت و باز بر سر عداوت
و انکار و جحود خود رفت محمد بن اسحق میگوید که چون خبر از دهها از زبان ابوجهل نزد آنحضرت حکایت
کردند حضرت فرمود که آن جبرئیل بود علیه السلام و اگر ابوجهل نزدیک من می آمد جبرئیل علیه السلام
او را هلاک میکرد آورده اند **قصه** ابولهب و زن او حمالة الحطب که آن مدبر شوم چنان
منکر قیامت بود که هر چند آنحضرت از احوال قیامت و دوزخ ایشان را بیم کردی
باور نکردی تا گوید که ابولهب اکثر اوقات تمثیل حال بعث چنین نمودی که هر دو دست خود
فراهم گرفتی و باد در وی دمیدی و گفتی روح در بدن چنین است چون از بدن بیرون رفت
بر مثال این باد باز چگونه در بدن آید و زن وی از برای آزار مصطفی صلی الله علیه وسلم خارها
در راه افکندی تا قدمهای مبارک آنحضرت بان آزرده گشتی حق تعالی در حق آن هر دو سوره
تبت یدا ابی لهب فرستاد و ذکر آن دو دست نامبارک وی که بجهت دمیدن باد
فراهم آوردی بهلاکت یاد کرد و زن وی را لعنت کرد و ابدانه که هر خاری را جزوی از
هیزم کرده ایم و ریسمانی در گردن وی در آویزیم و آتش دوزخ در آن زنیم روی در میان
آن آتش می سوزد تا داند که خاری در راه که می انداز و **رباعی** ز موی میانش کمان
صفدر نیست * خاری بر هیزم کاران خنجر نیست * مرنجان دل خسته لیشه * که از هر خاری
سوی حضرت در نیست * که زن ابولهب چون بشنید که از برای او و شوهر او از آسمان
سوره آمده است بغایت خشمناک شد و بقصد پیغمبر صلی الله علیه وسلم سنگی بر داشت
تا بر آنحضرت زند چون بمسجد حرام در آمد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم با ابوبکر نشسته دید
رضی الله عنه نزدیک آنحضرت آمد تا آن سنگ بر وی زند حق تعالی هر دو چشم او را
بپوشید چنانچه ابوبکر را می دید آنحضرت را نمی دید از ابوبکر پرسید که محمد کجاست

فیصلانی بنت ابرهیم
سید آقا حسنا هم
سیدا

کر تا این ساعت اینجا بود ویرا امید بدم الکنون می بینم ابو بکر هیچ جواب نگفت و وی میگفت
سوگند بخدا که اگر محمد را اینجا بیابمی این سنگ بر سر او زدمی و او را بکشتمی او را هجو میکوید میخواند اینیا
که من نیز شاعرم و ویرا هجو می توانم گفت و گویند که هجو انحضرت چنین گفت که مذمما عصینا و امره
ودینه قلینا و مراد جاهله از مذمم انحضرت بود که مذمم در لغت مذموم است مذامت کرده شده
بود و آن نقیض محمد است یعنی ستوده شده انحضرت را نقیض نام مبارکش خواند تا در میان
شیاطین قریش شهرتی یافت و باین نام نقیض آن حضرت را هجو اندند انحضرت فرمود که
چه منقصی بمن نتوانستند رسانید نام مرا تغییر دادند و مذمم را مذمم گفتند **نقلست** چون ان فاجره
از پیش ابو بکر رضی الله عنه بگذشت از سید علیه الصلوات والسلام سوال نمود که یا رسول الله حال ان لعین
چون بود فرمود مارا نشناخت ولقد رأیت الله بصر با غیر ما انبذید زیرا که حق تعالی بینایی او را از حق
باز داشت و مرا در نظر او بپوشید **واقعه چهارم** نقلست که امیه بن خلف جمحی چون انحضرت
را بدیدی و حضور انحضرت چشم و ابروی خود کژ کردی و همزه و لمزه در آمدی و آنحضرت
عیب کردی حق تعالی درباره وی سوره ویل لکل همزه لمزه فرو فرستاد و همزه کسی را
که مردم را صریح دشنام دهد و بچشم و ابرو مردم را عیب کند و لمزه کسی است که
عیب کند و پنهان برنجاند **واقعه پنجم** عاص بن وائل مر انحضرت را استهزا کردی و دشنام
دادی روزی خباب بن الارت رضی الله عنه در ذمه وی حقی بود از وی طلبید گفت
شمارا نه محمد وعده میدهد که فردا بهشتی خواهد بود که انجا هر چه خواهند یابند خباب گفت
چون چنین است صبر کن تا فردا در بهشت وام ترا اداء کردانم که چون شمارا خدا تعالی
بهشت برد من خود از شما کمتر نیستی مرا نیز خواهد برد و در بهشت وام ترا ادا کنم حق
درباره او این ایه فرستاد افرایت الذی کفر بایاتنا وقال لاوتین مالا وولدا اطلع

الغیب

الغیب ام اتخذ عند الرحمن عهدا کلا سنکتب ما یقول ونمد له من العذاب مدا ونرثه ما
یقول ویاتینا فردا **واقعه ششم** محاکات و مناظرات نضر بن الحارث است که وی از جمله شیاطین
انس بود و بغایت فتنه انگیز و پیوسته پیغمبر را صلی الله علیه وسلم برنجانیدی و با وی عداوت بار
ورزیدی و معارضه قران نمودی و سفر بسیار کرده بود و در ولایت عجم کشته و قصه رستم و
اموخته و حکایات ملوک عجم شنیده و بغایت فصیح بود و هر گاه که پیغمبر علیه السلام مجلس ساختی و
تبلیغ رسالت نمودی و قران بر اهل مجلس خواندی بعد از انکه انحضرت از مجلس برخاستی
ابن نضر بن حارث بیامدی و بجای پیغمبر صلی الله علیه وسلم قصه رستم و اسفندیار اغاز کردی و
حکایات ملوک عجم درمیان آوردی و جهال سخنان و حکایات وی میل کردندی و بعضی از کور
باطنان ترجیح سخنان او بر الفاظ دربار انحضرت کردندی و حکایات مموهه و اکاذیب مزخرفه
بی حقیقت او را بر عبارات و اشارات و حقایق قرانی افزونی نهادندی و گفتندی
این سخنان که نضر بیان میکند خوشتر از ان افسانها قدیم که محمد میکوید صلی الله علیه وسلم **بیت**
همای گو مفکن سایه شرف هرگز ؛ در ان دیار که طوطی کم از زغن باشد ؛ لاجرم حق تعالی
در حق او ایه فرستاد ان کان ذا مال وبنین اذا تتلی علیه ایاتنا قال اساطیر الاولین
گویند هر جا که در قران ذکر اساطیر الاولین فرموده در شان ابن نضر نازل گشت و در تابان
اهل مجلس او که استحسان اقوال او می نمودند این ایه آمد ومن الناس من یشتری
لهو الحدیث روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مسجد نشسته بود و ولید
مغیره با جماعتی از قریش در انجا حاضر بودند نضر بن حارث در آمد و بنشست و با انحضرت
مناظره اغاز کرد حضرت بدلیل و برهان و بر اخبار ملزم ساخت که همه حضار مجلس
دانستند که مرا او را اسخن نماند بعد از ان حضرت این ایه بر وی و اشیاع وی

خواند که انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون واز مجلس بيرون آمد وقريش
درگفت گو درآمدند وازين سخن بسيار متاثر شدند هنوز قريش در مجلس نشسته بودند که عبد الله
زبعري درآمد اين سخن بروي عرض کردند واز ان حضرت شکايت نمودند وملزم شدن نضر بن الحارث
ومجادلات مجلس تقرير کردند وي چون رايد انش وکمال العقل معتقد بود گفت اگر من آن وقت
انجا مي بودمي درين آيت که بر شما خوانده است او را ملزم مي ساختم چرا که همين آيت
بروي حجت گفتند آن چگونه است گفت نه محمد ميگويد که ما ومعبودان ما همه بدوزخ خواهيم رفت
گفتند بلي گفت درميان ما چندين طايفه اند از عرب که ملايکه وعزير وعيسي را مي پرستند پس بر
تقدير فرشتگان وعزير وعيسي عليهم السلام بدوزخ باشند قريش ازين سخن وي شگفته وتحسين
نمودند وديگر بار مجلس منعقد ساختند وهمين سخن درميان درآوردند وگفتند اي محمد بر تقدير قول
تو لازم آيد که فرشتگان آسمان وعزير وعيسي را عليهم السلام مرجع ومال دوزخ باشد آن
حضرت جواب دادند که کل من احب ان يعبد من دون الله فهو مع من عبده انهم انما يعبدون
الشياطين يعني هر که بپرستيدن عابدان مر او را راضي باشد بلکه دوست دارد که او را پرستند
بر مثال فرعون وشداد ونمرود در دوزخ خواهند بود وملايکه وپيغامبران از ان منزه اند که باين
پرستيدن رضا دهند لاجرم در ايام حيات ايشان کسي را مجال القصور اين معني نبوده
بعد از فوت ايشان شيطان صورتي متخيل ايشان ساخته ويکي را عزير وديگري را عيسي نام
نهاده تا ايشان آن صورت را مي پرستند وايشان في الحقيقة ديو را مي پرستند ونزد ايشان
که عزير وعيسي را مي پرستند چون قيامت شود ايشان را با ان ديو که معبود ايشان بوده
همراه بدوزخ فرستند وعزير وعيسي عليهم السلام صدرنشينان تخت جنت باشند
واين سخن بر ايشان حجتي قوي آمد ومجال اعتراض نماند حق تعالي بر طبق سخن حبيب خود اين آيه

فرستاد

ان الذين سبقت لهم منا الحسنى اولئك عنها مبعدون **واقعه هفتم** نقلست که ابي بن خلف وعقبة
بن ابي معيط دوست يکديگر بودند وبا انحضرت دشمن روزي عقبه پيش حضرت آمد وسخن وي بشنيد
چون پيش ابي معيط رفت از وي در غضب شد وگفت ديگر از من مفارقت جوي که هرگز روي تو
نبينم وبا تو سخن نگويم ونشينم وبرين سوگند ياد کرد که همه مبني برينکه بصحبت محمد چرا رفتي وسخن او
چرا در گوش کردي عقبه هر چند اظهار تبرا ازين محمد ميکرد از وي باور نميکرد تا کار بر ان قرار يافت
که عقبه برود وآب دهان بجانب آن پيغمبر صاحب برهان صلي الله عليه وسلم اندازد تا
با وي آشتي کند پس آن بدبخت بجهت پاس سخن آن لعين آب دهان بجانب انحضرت انداخت
حق تعالي درباره وي اين آيه فرستاد ويوم يعض الظالم علي يديه يقول يا ليتني اتخذت
مع الرسول سبيلا يا ويلتي لم اتخذ فلانا خليلا لقد اضلني عن الذكر بعد اذ جاءني وکان الشيطان
للانسان خذولا **واقعه هشتم** وليد بن مغيره چون دو عنود ودر عدو انحضرت بود وهميشه
بر انحضرت حسد مي برد وطريق استهزا مي سپرد وازين معني بغايت متعجب بود واظهار
اين مي نمود که اين چگونه تواند بود که بچون من مهتر ودانايي در مکه باشد وچون مسعود بن عمر
ثقفي در طايف وجبرئيل براي ما نيايد ومحمد که يتيمي است از آن ابو طالب بوي فرود آيد
اين هيچ وجه امکان ندارد حق تعالي اينجا نيز آيه فرستاد وقالوا لولا نزل هذا القرآن
علي رجل من القريتين عظيم اهم يقسمون رحمة ربک نحن قسمنا بينهم معيشتهم في الحيوة الدنيا ورفعنا بعضهم
فوق بعض درجات **واقعه نهم** ابي بن خلف آن بدبخت عزم کرده تلف روزي استخوان پاره
پوسيده برداشت بود وميگفت اين محال شنويد که محمد ميگويد که باز اين استخوان
را زنده گردانند واز گور برانگيزانند در نظر انحضرت آن استخوان پوسيده را در ميان
انگشت ماليد وباد در وي دميد تا اجزاي متفرق گشت وگفت تو ميگويي اي محمد که اين گرد

راکه متفرق الاجزا است مجتمع کردانند وروح در وی در ارند حضرت فرمود که بلی من یکویم ای ابی خلف چون در کور پوشیده در ریزیده شوی ترا برانکیزد وبعد بدوزخ در آرد بعد ازان حق تعالی لتصدیق انحضرت نموده این آیت ارسال فرمود اولم یر الانسان انا خلقناه من نطفة فاذا هو خصیم مبین وضرب لنا مثلا ونسی خلقه قال من یحیی العظام وهی رمیم الی اخر السوره

واقعه دیم نقلست که اسود بن مطلب با جماعتی از اکابر قریش چون ولید مغیره وعاص بن وایل وامیة بن خلف روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم را در طواف یافتند یا محمد بیا تا ما وتو با هم شریک شویم ما خدای ترا پرستیم وتو خدای ما را پرستی اکر خدای تو بهتر باشد ما او را پرستیده باشیم وخیر وبرکت او بما رسد واکر خدایان ما بهتر باشند تو نیز ایشان را پرستیده باشی وخیر وبرکات ایشان بتو رسد حق تعالی ازبرای انحضرت ایه فرستاد قل یا ایها الکافرون لا اعبد ما تعبدون ولا انتم عابدون ما اعبد ولا انا عابد الی اخر سوره دیکر ازین کونه مناظرات که سبب نزول سور وآیات بوده بر نسبت با انحضرت انحد وعدد بیرون است در تفاسیر وبعضی از سیر مذکور واین مقدار درین مختصر بسنده است والله اعلم وبدانکه هرچند ارباب کفر واصحاب جهالت ازحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم امور متفرقه می طلبیدند ومناظرات ومحاکات با انحضرت مبادرت می جستند یکی ازانها سبب کمال وموجب جاه وجلال وعز واقبال انحضرت میکشت ایشان ابدا فضیحت وخواری میکردند وحق تعالی همان معاملات ایشان را سبب عزت وموجب مکنت وحشمت وجاه وبزرکواری انحضرت میکردانید چنانچه حضرت مولوی در مثنوی ایراد فرموده مثنوی

منکر از اقصد اذلال ثقات ∴ دل شده عز وظهور معجزات ∴ قصدشان ز انکار ذل دین بده

عین ذل عز رسولان آمده ∴ کر نه انکار آمدی از هر بدی ∴ معجزه وبرهان کجا نازل شدی ∴ خصم

منکر

منکر تا نشد مصداق خواهی کی کند قاضی تقاضای کواه ∴ معجزه همچون کواه آمد زکی ∴ بهر صدق مدعی در بی شکی طعن چون می آمد از هر ناشناخت ∴ معجزه میداد حق وی نوخت ∴

درین سال ابتداء اسلام انصار بوده وانچنان بود که سید کاینات وخلاصه موجودات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات والتسلیمات در موسم رسیدن افواج حجاج باستقبال قبایل بیرون میرفت وبتمهید مقدمات دعوت اقدام مینمود درین سال هم برین منوال بجانب عقبه بیرون رفت ده شش نفر سنک عاقبت از خزرج رسید اسعد بن زراره وعوف بن الحارث وقطبة بن عامر بن حدیده وعقبة بن عامر وجابر بن عبد الله بن رياب ورافع بن مالک وچون سابقه تقدیر الهی رقم قبول بر ناصیه این جماعت سعادتمند برکشیده بود ودر مدینه از اخبار یهود با این رسیده بود که از بنی لوی بن غالب پیغمبری که از لوای دولتش بر همکنان غالب کردد مبعوث خواهد شد ووقت ظهور حشمت وی نزدیک رسیده وهنکام آن جمال نموده که ظلمات کفر وجحود بلمعات انوار ان پیغامبر عاقبت محمود مندفع کردد ورسم وآیین بت پرستی از عالم برانداز وتمیز عزت از نیام رجولیت بیرون آرد ومار انها واعدا بر دارد القصه چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم برین شش نفر اظهار نبوة نموده بدین اسلام دعوة فرموده همه تلقی بقبول نموده اذیال متابعتش بدست جد واجتهاد برکرفتند وبخلوص اعتقاد بر سایر اهل مدینه سابق کشتند وبعد از انکه بمدینه مراجعت نمودند بساط دعوت در نظر اهالی انجا می نمودند ودر تاکید ضوابط مسلمانی میفرمودند وبصیقل نصیحت زنکار غفلت از دل یاران می زدودند وهمچنانکه در مکه مبارک سیاق اسلام جمعی مخصوص بودند در مدینه هم ترکه نیز این شش تن کوی ایمان از میدان ایمان قصب السبق ربودند وبمقتضای والسابقون السابقون الا

الا دون من المهاجرين والانصار والذين اتبعوهم باحسان رضي الله عنهم اين و متابعان ایشان بدولت و سعادت لقاء الهی جل و علا مشرف گشته و الله الموفق

مولف کتاب کز معراج

حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از معجزات باهره و خصایص ظاهره آنحضرت است و متاخران من سیر در کتب جمع و درین مقام که بزرگترین مقامات و فاضلترین حالات آنحضرت بوده بر سبیل ایجاز بیان کرده اند و فقیر را در اوان تذکیر حرص بود و در جمع و اتفاق معراجیه از غرایب و عجایب در لغات و اشارات و اخبار و آثار که درین باب ورود یافته و رساله درین باب جمع کرده و اهتمام تمام در تبییض آن و تسوید می بوده تا درین کتاب که تلفیق که موسوم است بمعارج النبوة ذکر معراج آنحضرت بر سبیل انبساط مناسب نمود لاجرم سوق کلام درین باب بر منوال اهل تذکیر مقرر شد و از روایات محدثان و مفسران و مذکران هرچه مناسب معراج بود از غث و سمین در حیض درین باب اندراج یافت و بدین جهت از سایر کتب اهل سیر ممتاز گشت

معراج بدانکه در افعال الله حکمتها بسیار است و اشارتها بی شمار و در رساله معراجیه ایراد بعضی از آنها کرده ام اما درین مقام به بیت حکمت اکتفا افتاد حکمت اولی در بعضی روایات وارد است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پیش از آنکه آیه کریمه و من اللیل فتهجد به نافلة لک نازل شود گاهی نماز مشغول می بودی و گاهی می آسودی شبی چشم مبارک در خواب بود و دیده بیدار که آواز ولوله از جناح با انجاح طاوس فلکی و ناموس ملکی یعنی جبرئیل امین علیه الصلوة و السلام از آسمان هفتمین بگوش هوش سید المرسلین صلی الله علیه و سلم رسید خواجه از خواب بیدار شده بر سر قدم خاین

حکمتها معراج [illegible]

[illegible]

بنشست

[illegible]

بنشست بالفور جبرئیل امین علیه السلام درآمد و گفت یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که ترا از برای آن آفریده ام تا عذرخواه بندگان و شفیع گناه درماندگان باشی و این کار بخواب و راحت و بستر استراحت راست نیاید اکنون برخیز و قدم رنجه فرمای و بطحا که بیرون ای تا بر افعال و اعمال امت واقف گشته عرقی برداری تا دانی که وقت خوابست یا هنگام بیداری حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم برفت و بطحا بیرون آورد و تمامی امت را بران حضرت عرض کرد و اعمال ایشان یکیک معروض گردانید چندان گناه و عصیان و اسباب بعد و خذلان مشاهده فرمود که از حد بیرون و از شمار افزون بود جبرئیل گفت علیه السلام ای حبیب من اگر داعیه وصول مقام محمود داری در محصول سعی مبذول فرمای و بریاضت و بیداری و مجاهده کم خواری مبادرت نمای و عین شمر و مجاعت بدرجات علیه شفاعت ترقی فرمای و این آیت بران حضرت خواند و من اللیل فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا سید عالم علیه الصلوة و السلام با خاطر مجروح و سینه مشروح بخانه باز آمد معاصی امت دیده و شراب عتاب چشیده گفت الهی کدام معصیت و عیب ایشان را عذر خواهم و کدام جرم و گناه ایشان را شفاعت کنم آمد که گناهان امت باز بسته باحیای شب تست و اگر مغفرت ثلثی از امت خواهی ثلثی از شب بخدمت بگذران و اگر نصفی خواهی نصفی از شب و اگر ثلثی ثلثان و اگر تمام تمام سوره کریمه یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا نصفه او انقص منه قلیلا او زد علیه و رتل القرآن ترتیلا فرود آمد مبین این معنی که مذکور شد خواجه فرمود که رعایت حساب ثلث و نصف و ثلثان مشکل است فراش همیون تمامی در نوردید و تمامی شب را احیا نمودن پیش گرفت کمر خدمت بر میان بست و در مقام مجاهدت نماز و نیاز پیوست نه روز قرار داشت

ونه شب آرام ونه صبح فارغ بوده في شام شبهاي دراز ابروي وروزهاي تابستان
غم امت خوردي چندان بقيام اهتمام نمودي که پايهاي مبارکش ورم کرده بود وچندان ناله
زاري بجناب پروردگار جل وعلا عرضه کرد که مقربان حظاير ملکوت را دل بر وي بدرد آمده بود
گفتند الها اين چه رخصت که اين بيگناه از براي امت گناهکار بر تن مبارک نهاده و هر دم
طنطنه خيط اين حزين بطارم افلاک و عرصه عالم پاک فرستاد حضرت اجلال احديت جل جلال
حمديت سوره کريمه طه ما انزلنا عليک القران لتشقي انزال فرمود اي محمد ما ترا فرموديم که بجد
واستغفار امت قيام نماي نه آنکه در رياضات ومجاهدات در عرصه هلاکت در آيي معصيت
امت بر تو عرض کرديم تا ترا البيار غم نشود واکنون بر ملکوت اعلي ترا ببريم و درياهاي رحمت
وخزانهاي مغفرت خود در نظرت داريم تا مشاهده کني که معصيت امتت بيش از
يا خود درياهاي رحمت ما بيت آفاق تيره که چه زروي سياه ماست درياي رحمت تو
فزون از گناه ماست حکمت ثانيه بعضي ديگر گويند حکمت در بردن خواجه بمعراج
آن بود صلي الله عليه وسلم که چون قضي الهي وحکم بادشاهي جل وعلا در اول چنين رفته بود
که شفيع امت وسخن گوي در روز قيامت آنحضرت خواهد بود وحل وعقد اهل سعادت
وشقاوت بازبسته براي عالم آراي او فرمود وصولت وسياست وهيبت
ودهشت آن روز بعلم قديم ميدانست چنانکه فرمود ان زلزلة الساعة شيء عظيم
واشتغال هر کس بنفس خود بمرتبه ميديد که بديگري پرداختن محال بود ونظر باحوال ديگران
محال مي نمود لاجرم حضرت خواجه را عليه الصلوة والسلام بملکوت سموات بر آوردند
وغرايب وعجايب مکونات در نظرش در آوردند درجات جنت ودرکات جحيم بديد
ثواب نعيم وعذاب اليم بيکبارگي مشاهده فرمود وهيبت وصلابت آنها ديد وگذرانيد تا چون

روز قيامت شود صعوبت وهيبت آن ظاهر گردد و هر کس بديدن آن صعب نمايد تا آن
بگفتار نفسي نفسي گشايند وبر آن حضرت که ديده وهيبت آن گذرانيده باساني گذر نمايد
امتي امتي گويد نظيره چون حضرت خداوندي جل ذکره موسي بن عمران را عليه الصلوة والسلام
بفرعون ميفرستاد معجزه خواست عصاي او را معجزه او ساخت و بفرمود تا بمقتضاي آن
القي عصاک بيداخت ثعبان شد وموسي ازوي بترسيد گريزان گشت خطاب آمد که خذها
ولا تخف ترس ازوي زايل شد حکمت در ابقاء آن بود که اگر يک نوبت آن صعوبت مشاهده
نکرده بودي در کرت ثانيه که بحضور فرعون بيداختي او نيز چون فرعون وفرعونيان از
معجزه او ضايع ومختل گشتي کذلک خواجه را صلي الله عليه وسلم در شب معراج اکرام عالم غيب
مشاهد نگشتي در روز قيامت چون ديگران خايف بودي وزبان بشفاعت عاصيان
حکمت ثالثه اي درويش حق تعالي بندگان خود را چون بهشت وعده فرموده وا
ومشاهده ديدار اميدوار گردانيد للذين احسنوا الحسني وزياده وهمه طالبان را بان رغم کاه
مراد ارزوي وا دخوانده والله يدعوا الي دار السلام وواسطه حصول اين نعمت واعطا
اين دولت حضرت خواجه است صلي الله عليه وسلم وکالايي که خريداران بان رغبت نمايند
وبقول ان ميل کنند بي تعريف ودلايل ميسر نگردد وتا دلالت کنند صاحب بصيرت حقيقت
مطلع نباشد توصيف آن متاع کما ينبغي نتوانند کرد پس خواجه عالم را صلي الله عليه وسلم که
واسطه وصال ودليل وصول بدار الجلال است اول بدان مهمان سراي افضال وسراي ارم
نوال ببردند ومنازل واطعمه واشربه ولباسهاي فاخره وزيورهاي زاهره بيکبارگي بان
حضرت نمودند واو را بترغيب طالبان فرستادند تا دلالت او واحسان کند او را
برعيان وطلب با حيطه غوي نباشد هر چه گوييم ازديد وگفته باشد هر که بويد از ديد عيان

بمنزل رسیده باشد حکمت رابعه بعضی دیگر گویند که آن حضرت حبیب بوده وحبیب را که
مجموع مخزونات اطلاع باید پیدا بینی که ملوک مجازی چون خواهند که یکی را مخصوص محبت خود
گردانند خزاین و دفاین خویش بروی جلوه دهند و همه را در زیر نگین تمکین وی در آرند لاجرم
سید را صلی الله علیه وسلم خزاین و دفاین زمین بنمودند چنانچه فرموده روئیت لی
فاریت مشارقها ومغاربها پس او را باسمان با بر آورده و ملکوت آسمانها را بوی
و کلید بهشت و دوزخ در جیب جاه و مکنت او نهادند تا هر که بدولت شفاعتش
گرد و بر تخت بخت و فیروزی نشیند و هر که ازین سعادت محروم ماند هر از روی
نبیند حکمت خامسه آورده اند که آسمان و زمین چون از حجر عدم بفضای وجود آمدند میان
آسمان و زمین مناظره افتاد آسمان خود را برمیکشید و زمین خود را ای اندا خت و در
کرالدهر با طناب و چند محل ایراد این مناظره بعبارات مختلفه و اشارات
مبین کشته است ازان خرمن خوشه و ازان معدن قراضه درین مختصر ایراد نموده شد
آسمان با زمین مثلا آسمان گفت من رفعت دارم والسماء رفعها زمین گفت من بسط
دارم والله جعل لکم الارض بساطا آسمان گفت من جودی دارم که هر دری که من بندی
بخشم زمین گفت من وجودی دارم که هر باری که بر من می نهند میکشم آسمان گفت
انوار است زمین گفت مرا اسرار است آسمان گفت خزانه مشیت کوی زرین خورشید
را ابدو بر تسخیر تقدیر مدور و منور ساخته در میدان وجود ما انداخته که والشمس وضحیها
خیاط ارادت جرم سیر ماه را کوی گریبان کرته فیروزی رنگ ما کرده اند که والقمر اذا
وراق حکمت صحایف لطایف اوراق اطباق ما را باعشار زرین کواکب تزیین داده
که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب خراس حفظ و حمایت برین قطعه قلعی رنگ عالی بنیان

هردم سنگ بطلان در میان عساکر شیطان افکنده که الا من خطف الخطفة فاتبعه شهاب
تا وقت شام که اعلام ظلام بر شرفات این قصر لاجوردی فام برافرازند مواکب کواکب را
انوار سواره در میدان جولان ما درتازند و هر صباح که مقدمه عساکر سلطان فالق الاصباح
خزاین معادن فوز و فلاح برین جندرکاه قوافل ارواح بکذرند تواقب رواقب بعروج
آن بر مراقب مدارج و ایوان ما برآیند زمین گفت ای آسمان چند خود را بر کشی و از زبان
افتاده سرکشی آیت زینت خود می خوانی مگر تفسیر انا جعلنا ما علی الارض زینة لها
اخر نمی بینی که نساج حکمت بحکم صنعت لباس بوقلمون این ساحت با ساعت مرا
نقوش و الوان بچه نسق و نمط یافته مشاطه قدرت در اصل فطرت زلف مفتول
مرا بر رخسار عرایس بساتین بچه زیبایی بهم تافته آخر مشاهده نکرده در چمن لاله زار در فصل
بهار و تنسیم صبا بر روی گلزار نفحات بلابل بر روس اشجار ترنمات صلاصل در بغام
بادیه ببین که شمال در زلف تا بدار بنفشه چه تصرف دارد خط سبز سبزه بر عارض
گلزار چه تکلف دارد چشم غنچه بر رخسار گوبیان نا بع شکفته خطیب عندلیب سبحان ذی الملک
والملکوت گفته در هر گلزار مرغان چون مغنیان همساز در هر مرغزاری قمریان چون مقریان
هم آواز آسمان گفت ای زمین از بستان و ریحان و از مرغان و الحان هیچ نیاید اگر
الحان می باید نغمات تسبیحات سید رعان درع عصمت ملکی و زمزمات سکان
صوامع قدس فلکی چه کم از صوت عصفور و ترنم طیور است آن از بستان من آراسته تر
کجاست و گلستان از گلستان من پیراسته تر کی آخر مطلع من بشنوی که نقاش
قدرت در صفوف عرصه و ساحت من صد هزاران هزار شاخ و برگ انوار چگونه برانگیخت
و بیت مواکب و اختر بر شاخ ورد آسمان از سر هر برگ و شاخی چگونه در آویخته تا

باجاه در فضاي صحراي من عزكاه بوذ در بزم كاه عيش وسرور زده عطارد واز عطر حكمت
بخور قطفت باليد كرامجية زهره كرشهره شهر جالست بربط من طنبور نشاط در دست كرفت
جمشيد خورشيد درسرايرده نور برجار بالش ظهور نقود شعاع وكنوز انتفاع برروس اشباه
بر فرود از افراد نثار كرده مريخ برين صفحه تواريخ بر مثال نقوش واعشار شجرف درزنيخ منقش
كشته مشتري كه نكين انكشتري دولت واقبال سعادت افضالست بركلاه كمال وجلوه برآمده
زحل در اعلا المحل وحله شقاقت رخساره بدبختان ماليدن كرفت سهيل يمني چون خاتون ختني
دامن تجبر كشان كرده چون رخايل زنكار خود را بوقت نور وايات سرور نشان كرده
بنات النعش چون عروسان باكار ونعش بر تخت لاجوردي فام درين قصر عالي مقام بيرون با
دراز كرده بابيه همچنين هريك از اجرام سپهر شت از سرچشمه انوار چرخ ثابت وسياره چون
شاه عروس دست در كردن تخت آبنوس ابيناحمه خود از عالم صورتست از روي معني
نه اخر قلو فلك نه عبادت جاي ملكم نه محل عرش رفيعم نه درحيط كرسي وسيعم نه جاي جبرئيل
وميكائيل ام نه مسكن اسرافيل وعزرائيل ام نه صومعه پير حريم نه محرم اسرار لوح وقلم نه درس
ادريسم نه بيت المعمور تقديسم القصه آسمان بصفات كمال وسمات جمال بزجاك
شوريده حال تفوق نموده وخاك غمناك سر خجالت به پيش افكنده مدت چندين هزار بسال
برين منوال بكذرانيد چون خواجه عالم صلي الله عليه وسلم از حجر عدم بعرصه عالم وجود تشريف
فرموده زمين بنازيد وزبان تفاخر كشوده واواز بر كشيد كه اي آسمان اكر آن معمري كه كرد
هزار عالم طفيل وجود باوجود اوست ومقربان حظاير ملكوت جرعه نوش بزم شهود
او اكرچه كوهر باكش از وراي دوايرعالم افلاك است اما اصل وجود ومحل زاد بود وش
اين مركز كره خاكست ميتش وسمن حاصل كه زمين بواسطه تنسبت بذيل نيل محمدي صلي الله عليه

وسلم بر آسمان فضيلت يافت وآسمان مغلوب ومقهور بزاويه خمول اشتافت بعد از آن
اطباق سموات بحضرت واهب العطيات جل ذكره ناليد واستدعا نمود تا بمين قدم
آن خواجه صاحب كرام صلي الله عليه وسلم عرصه او را معمور وساحه او را معطر كردانند واو را
محزون ومانده ومقرون نمانند حق تعالي مسالت او را اجابت نموده معراج عظمت
رفيعه شأن او را بر اعناق ملكي نهاده بر اطباق فلكي بكذرانيدند واز مرتبه سفلي بدرجه عليا
فتدلي رسانيدند تا مراد آسمانيان بر آيد وآسمان از حجاب خجلت ومحرومي ازين دولت
بدر آيد حكمت سادس بعضي ديكر ميكويند كه آنحضرت را بر طبقات سموات كذرانيدند و
بدرجات عليات رسانيدند تا امت را بي واسطه نبي ببيارد كه تعالي بقول اي
محمد صلي الله عليه وسلم در زمين امت را بتو مي سپارم اما تو در زمين بعين ايشان را
مي بيني بمقام قرب اي تو با ايشان را بر تو عرض كنيم تا سپارنده را ببيني نه سپرده
را ببيني كه كيست كه بتو مي سپارد ومن كه چيست كه بتو مي سپارد اي محمد پيش از بن
با ما بوده با همه عيبها شايسته با بودند با با وجود آن عنايت از ايشان باز كرفتم
تو نيز شفقت از ايشان باز مكير از اينجاست كه فردا همه نفسي نفسي كويند وي امتي
امتي كويد وانجا سريست بغايت لطيف وآن آنست كه همه نفسي نفسي كويند و نفس محمد
منيست وآنحضرت امتي امتي كويد وامت نيز حق منيست ظاهر آن مي نمودند كه اندر
برزن حجت وي وراستي سروي بجاي امتي امتي همه ربي ربي كفتي وليكن درهمچون اين
سريست كه ربي كفتن درحيط امتي كفتي مندرجست زيرا كه در وقت امتي كفتن ناظر
امت منيست بلكه ناظر دهنده امت است كويد از بايد كه عطائي كه در مقام قرب
من ارزاني داشتي امت بود اكر دست از ايشان باز دارم استحقار عطاي

علي ... امت ... بسياره

دوست کرده باشم لاجرم امتی امتی در دخود ساخت و اینجا لطیفه دیگر نیز هست
که در شرح فتوح میگوید که حق تعالی با این امت دو کار عجب کرده یکی آنکه همه امتان انبیا را
باز گذاشت تا زنار بستند و عهد و پیمان شکستند بعد از آنکه پیغمبران ایشان از میان بیرون
رفتند تا آتشی را جا دادند لاجرم همه پیغمبران نفسی نفسی گفتند که امتان خویش را اهلیت
ندیدند چون این امت را با ایمان نگاه داشت تا اصل عقد دوستی بر جای باشد و صلاحیت
صلح داشته باشند از بهر این رسول ما صلی الله علیه وسلم امتی امتی گوید کار دیگر از لطایف
که با این امت پیش برد این بود که اگرچه این امت با وجود ضعف نسبت اضعاف جفاها
امم سالفه جفا کاری نمودند اما اصل آشتی را بر جای داشتند و آن ایمان است و آن
کار با امت نه از بهر خواری این امت بود بلکه از برای آن بود تا دو چیز ظاهر گرداند یکی دوستی
خود با این امت و دیگر جاه شفاعت رسول خود صلی الله علیه وسلم بزرگان گفته اند
و زعن الجفا علی قدر عظیم جاه الشفیع یعنی بسیار جفا درگذاشتن دلیل تاکید محبت است
و جفا بسیار بشفیع بخشیدن دلیل جاه شفیع است **الحکمة السابعة** خواجه را علیه الصلوة والسلام
در زمین گاه گاه خلوتی می بود که از آن تعبیر بدین میفرماید که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه
ملک مقرب ولا نبی مرسل و او همواره طالب آن می بود که او را بجایی رسانند که آنچه
حاصل مقصود آن وقت نقد وقت او گردد چنانکه ملک مقرب که عبارت از جبریل
و نبی مرسل که اشارت بخلیل است علیهم السلام فی تلک مقام مرسل که عبارت از قالب
او و ملک مقرب که کنایت از روح اوست در میان نگنجد و نقود وجود کونین در میزان
آن وجدان بهیچ نسنجد لاجرم ازین منزل بی ثبات و ازین مجلس چهار حد شش جهات
بیرون بردند و آنچه مقصود بالذات بود بوی نمودند مثال حضرت یونس علیه السلام

چون

چون از گردش ایام فارغ و از صحبت انام ملولی خاطر گشت کنج زوایای طلبید تا بفراغت
دل با دوست رازی گوید با پادشاهی نیازمندی عرض کند در خانقاه شکم ماهی خلوه گاهی
از برای خدمتش گاهی ترتیب فرموده به تسبیح و تقدیس مشغول گردانیده اند و به مراد
مقصودش رسانیدند تا خواجه ما صلی الله علیه وسلم از حال او چنین خبر دادند لا تفضلونی
علی یونس بن متی که عروج من بجانب علو آمد و از وی بجانب سفلی یعنی در وصول بان
جناب توجه بفوق و تحت مساویست و در حصول آن مراد فوق العرش تا تحت
الثری مستوی و قصه ابراهیم خلیل نیز علیه الصلوة والسلام ازین قبلست که خلوت
او در میان آتش تعیین نمودند و آنجا بی مزاحمت اغیار او را بجود مشغول گردانیدند
بدرجات علی و ذروه علیا مقاصد دینی رسانیدند **الحکمة الثامنة** بعضی دیگر میگویند که چون
حق تعالی آنحضرت را مشرف بخلعت محبوبی گردانید آوازه این نواز بدروازه عالم
ملکوت رسید صدای این ندا در گنبدخانه عالم ملک پیچید همه مکونات محبت حضرت
کاینات علیه افضل الصلوة واکمل التسلیمات استغفار نموده جواب انی اعلم ما لا تعلمون
شنوده بودند و اکثر مفسران برانند که آنچه بعلم غیب حوالت فرموده بود اشارت
بوجود محمد صلی الله علیه وسلم یعنی شما از نسل آدم همه مفسدان و تباه روزگاران می بینید
و من نظر بان فرزند ارجمند او دارم که هرچه خلعت وجود یافته از برکت جود او بود
و هر که بحرم حرم وصول گشته بطفیل زمزم شهود او بوده لاجرم چون مقصود وجود آفرینش
در عالم دانش و بینش وجود باجود محمدی صلی الله علیه وسلم دیدند ~~مشتاق دیدار مصطفی~~
~~صلی الله علیه وسلم~~ همه مشتاق دیدار مصطفی صلی الله علیه وسلم گشتند و از جناب
قدس الهی ملاقات حضرت نبوت پناهی مسالت نمودند خواجه را علیه السلام بر

الطباق نه رواق از برای تسلی عاشقان مشتاق بر آوردند تا حکمت در ایجاد آدم
ملک برده هزار عالم واقف شدند و عذرخواهی آن سوال نمودند حکمت [illegible]
آن سوال و طلب حکمت نمودند نظره زلیخا را با یوسف علیه السلام محبت بدرجه اعلی بود
قد شغفها حبا رسیده و چون آیات مهر جمال یوسفی ندیده بودند بملامت زلیخا مشغول
می بودند زلیخا خواست تا زبان ملامت ایشان در حق خود کوتاه کند یوسف را خطاب
کرد که اخرج علیهن چون نظر ایشان بر حسن و جمال یوسف علیه السلام افتاد چنان مدهوش
گشتند که دستهای میبریدند و از آن بیخبر بودند فلما رأینه اکبرنه و قطعن ایدیهن و قلن حاش
لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم الحکمت التاسعة بعضی دیگر گویند که خواجه را ابدین مناظره
علوی ازین سراچه سفلی از برای آن ترقی دادند که چون خدمت و عبادت معتکفان
حظایر ملکوت و متعطشان زلال وصال لاهوت مشاهده فرمایند در طریق عبادت
بانشاط تر و در بزم قربت با انبساط تر گردد حکمت عاشره بعضی دیگر گویند که حکمت
در عروج آنحضرت آن بوده که تا بواسطه تواتر و توالی تجلیات جلالی و جمالی
از مقام شنید بمنزل دید رسید و از مرتبه علم الیقین بسر حد عین الیقین ترقی نماید و
بحلیه حق الیقین آراسته و پیراسته گردد حکمت حادی العشرة بعضی دیگر گویند که از
برای آن ازین زندان بدین ایوان عالی ارکان بر آوردند تا لطایف آخرت
به بیند و دامن همت از زخارف دنیا تمام درچیند و باقی را بر فانی از روی بصیرت
برگزیند حکمت ثانی عشر تثلیث که ارباب اشارت گفته اند و آن الست که گوکرد
که واسطه وصال و رابطه اتصال عاشق است بمعشوق چنانکه پیش شاه توصیف جمال
و توصیف کمال عروسی کند محبت آنچنان متحقق گرداند که محبوب خود در تجلی جمال و زینت

کمال

کمال مزین ساخته بعاشق در مقام جلوه گری در آید و لمعات انوار جمال بی واسطه
اغیار بطالب وصال نماید کذلک ای محمد بشنیت که آوازه حسن و جمال و وعده جمال و جلال
ما را از جبرئیل می‌شنوی و بتعطش زلال اتصال ما از زبان هیچ قل رب زدنی علما الحیوة و جمال
هیچ ای اکنون برخیز و واسطه را بگذر فنی بلکه واسطه از میان بردار که حسن و جمال ما بزیور
کمال آراسته و نقاب احتجاب جلال از چهره عروس جمال برداشته و جام مالامال افضال موج
جود بر اوج عالم شهود بر آورده و در وحدت ذات از صدق کدورات صفات

بیت
ساقی می ناب برگرفته ✿ بر تو شراب برگرفته ✿ تا از سر عشق تست مستی
کان یار نقاب برگرفته ✿ عکس رخ خویش دیده در جام ✿ هر کو می ناب برگرفته ✿ روشن شد از آن ساحه
دل کاه ماه حجاب برگرفته

حکمت ثالث عشر بعضی دیگر گویند که حق تعالی میخواست
تا آنحضرت را بجمیع اقسام وحی مشرف گرداند و فاضلترین اقسام آن آنست که
بی واسطه جبرئیل باشد علیه السلام چنانچه سابقا مبین شد مفسران گفته اند که آیات
کریمه امن الرسول ازین قبیلست که بی واسطه جبرئیل علیه السلام از ملک جلیل جل جلاله
در شب معراج می‌شنید و مراد آنست از حضرت او می‌طلبید و نوید اجابت
میرسید ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا الی آخر السورة و درین باب لطایف
بسیار در رساله شرایف الاوقات در باب معراج ایراد و فلیطالع ثمه نفیس
حکمت بردن خواجه صلی الله علیه و سلم آن بوده باشد که این آیات کریمه بگوش خود
بر آنحضرت خواند حکمت رابع عشر نقلست که در میان ملایکه ملا اعلی گفت و شنیدی در مبادی
آمده بود و سوال چند با یکدیگر در معرض عرض در آورده بودند و جواب شافی حاصل نیامده
و گویند مدت چهار صد هزار سال این گفت و شنود در میان بود و جواب آن

تا این سینه برگزیده و این نور سرور دیده صلی الله علیه وسلم عرصه عالم را بنور وجود خود مشرف ساخت و همای وار سایه دولت بر سر این خاکساران اخرالزمان انداخت چون شمه از وصف کمال او بنوبت اتصال او بر ملأ اعلی و کروبیان عالم بالا ظاهر گشته دانستند که حل مشکلات بازبسته باشارات این خواجه علیه افضل الصلوة واکمل التحیات خواهد بود حق تعالی بنا بر استدعای مقربان خواجه هر دو سرای را بر بام نه اشتام عالم کن فکان برآورد تا جواب سایل ملأ اعلی کما یجب بر وجهی بر ایشان املا فرماید و این گره فروبسته کار ایشان بگشاید و تقریر آن مسایل و جواب شافی عنقریب در محل خود شامل و وافی مبین کرده آید ان شاء الله تعالی العزیز حکمت خامس عشر حکمت دیگر در بردن خواجه علیه الصلوة والسلام بمعراج چنانچه امام جعفر محمد صادق میفرماید رضی الله عنه این بود که حق تعالی میخواست تا آنحضرت را بتعلیم اذان مفتخر کرداند چون از طبقات سموات درگذشت و عرش و کرسی و لوح و قلم در نوشت بحجاب خاص رسید از ورای حجاب فرشته بیرون آمده بانگ نماز بدستوری که معلوم و مشهور است گفت و آنحضرت استماع فرمود و این واقعه نیز بشرح و بسط در محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی حکمت سادس عشر حکمت دیگر آن گفته اند که تا تقدم او بر همه بزرگان و ارکان ممالک متحقق گردد اول در بیت المقدس امامت انبیا کرد اینند علیهم السلام تا فضل او بر ایشان ظاهر گردد و بعد از آن در بیت المعمور امامت فرشتگان فرمودند تا تفضیل او بر فرشتگان نیز محقق شود و در زمین او را از شرق و غرب پیغمبری فرستادند که بعثت و الی الخلق کافة تا بر همه افراد انس و جان حاکم و پادشاه باشد پس حکمت در معراج اظهار فضل علیه الصلوة والسلام بر جمیع ملکوتیات باشد حکمت سابع عشر حکمت در عروج آنحضرت می شاید که استمالت خاطر و ترفیه

باطن مبارکش بوده باشد که آنحضرت در دنیا از کبر و ترسا و جهود و مشرکان چندان ملامت کشیده بود و ریاضت و مجاهده دیده که جبرئیل نقصان عجز از عروج بحرم سرای جلال بهیچ عطای دیده میگشت حق تعالی خواست تا رفعت شان و عظمت برهان او با او بنمایند تا همه ریاضت و مجاهدات دینویه در جنب آن عنایات موهبه مضمحل و ناچیز گردد و خاطر نازک او از آن بار و غبار بیرون آید و با وجود تیرباران بلا و محن در پناه آن ارام بر آساید حکمت ثامن عشر آن بود و الله اعلم تا مقدار کون از نظر آنحضرت ساقط گردد و معنی این سخن آنست که چون عطیات پادشاهان و خلعتهای خداوندان مثل رفعت نام و عز و احترام و لوای حمد و آدم و ما دونه تحت لوای او و حوض کوثر و شفاعت اسود و احمر و خروج از قبر پیش از خلایق و در آمدن در بهشت پیش از انبیا و رسل و صد هزار لطایف دیگر از عواطف مقرر که نامزد آن سرور صلی الله علیه وسلم فرموده بودند و عادلست که چون ملوک کسی ملازمی را بعطایی یا خلعت اعلای مخصوص کرده اند وی بدان خلعت و عطا بنازد زیرا که آن عطا وی عزیز گشته اما اینجا همه چیز را رسول صلی الله علیه وسلم عزیز کرده بودند او را بتجربی دیگر عزیز ساخته لاجرم همه بوی افتخار کردند و او بهیچ چیز افتخار نفرموده لان الافتخار بالعطا یستلزم الاحتجاب عن المعطی ازین جهت او را بمعراج بردند تا هر چه را حبیب در نزد آنحضرت کرده بودند هم در زیر قدمش در آورده بوی نمودند و حقارت آنها را بچشم خویش مشاهده فرموده لاجرم میگفت انا اول من تنشق عنه الارض فخر و لوای الحمد بیدی ولا فخر آدم و من دونه تحت لوائی ولا فخر و انا اول من یقرع باب الجنة ولا فخر و مراد بنیا فخر نیست بلکه انبیا را بمن فخر است اسفل با علا فخر کنند نه اعلی باسفل بیت من ناز بکه من عزیزم و من بکسی نازم که از من عزیزتر است الرفیق الاعلی و یا حین تعزیزم

حکمت خامس عشر ... تعلیم اذان ... امام جعفر صادق ... حکمت سادس عشر تقدم او ... بیت المقدس امامت انبیا ... بیت المعمور امامت فرشتگان ... حکمت سابع عشر استمالت خاطر آنحضرت ... حکمت ثامن عشر آنکه مقدار کون ...

که خواجه را معراج بر وند صلي الله عليه وسلم وحقارت کون بوي ننمودند تا شفاعت موجود بد
کردن وي بقيامت آسان کرد که گويند چون حضرت بمقام قاب قوسين تشريف
تا يي عالم چون قبضه خاک در زير قدم وي بوي ننموده گفتند کرامت با همه جفا درين کو
که خاک پاي تست از ما اگر بقيامت مقداري از خاک پاي خويش طلبي هر کرا از تو در تيغ
ندارم خاطر خويش دار و همت بر کمار درين باب بقليل و کثير با تو مضايقه نخواهد رفت

کلمت تاسع عشر نقلست که چون نور خواجه را صلي الله عليه وسلم پيش از ساير خلايق از نور
احديت خود بيرون آورد سه مقام از براي وي نصب فرمود مقام هيبت و مقام
لطف و مقام قرب هزار سال در مقام هيبت بداشت تا موءدب گشت و هزار
سال در مقام لطف بداشت تا منبسط گشت و هزار سال در مقام قرب بداشت تا با حق
تعالي انس گرفت چون مران روح پاکيزه را ازان مقام بقالب در آوردند مشتاق
آن مقام گشت چنانکه او را قرار و آرام نماند چنانچه آتش را که برافروزند اضطراب
و حرکت ميکند و ميل بجانب علو دارد آن جهت از شوق وطن است که از آنجا
آمده مرغي را که از باغ و بوستان گرفته بقيدي محبوس کرده اند و ميطپد و خود را بر زمين
ميزند آن همه از اشتياق وطن اصلي اوست چنانچه شاعر گويد **بيت** بازشاهي
تو درين دامگه آرام مگير ۞ سوي شه باز پر ازانکه وطن ميطلبي ۞ بر سر عرش و ديدم که گو بار
گجاست ۞ گفت بالتست شب و روز من ميطلبي ۞ عاقبت پرده برافگند که آن
تيشتراي ۞ جام مي گيرا کرشر م شکن ميطلبي ۞ **القصه** چون روح مبارکش را اول در
مقام هيبت بگداختند و بالطف پرورند و بقرب بنواختند در اشتياق همان مقام
در قالب قرار نداشت و جوياي آن قرب بود و چه از مقام قرب برو نذيي بدن جهت

نداشت

نداشت اگر کالبدي بجان نا مدي از نصب شريف عاجز آمدي لاجرم نفس را بطفيل
سر اينجا بردند چون نفس فوق مقام سر بيافت خاطر تن همانجا فروده آمد گفت حاجتي هست
است ازينجا باز گردم ازان معني بدين عبارت تقرير فرمود کرده في فقد في خطاب آمد که
من اگر تو طالب بازا آبا را نماي گر راه نمايد و اگر ابواب معرفت بروجوه عارفان تو گشايي
بر گشايد **رباعيه** از يکدم تو هزار خسته ۞ هر يک بهزار رنج رسته ۞ گر مرده بود و گر مجروح ۞ يابد
ز تو اين شفا دان روح ۞ اي درويش مثل خواجه عليه السلام مثل باز بود باز ابزار و شکار
و بوي گنجشکي صيد کنند که بدري بهم نيز گرد و اي محمد تو باز راز ماي گنجشکي چند که عبارت از ادانه
بتو صيد خواهم کرد و چون تو آنجا باشي الي ان زاکرار و **بيت** تو بار عشقي در زمين في مرغلي اي
چون ۞ از بر صيد انچنين از دست شه بريده ۞ اي درويش خواجه عليه السلام درين دام گاه آم
صيد بود و هم صياد مرغي بود از اشياق انا من الله پرواز کرده و در صورت صياد ي
بعثت الي الاسود والاحمر کرد که آيات پرواز مي کرد تا عاقبت مرغ و جمال را
عليه السلام خواست تا به تير و کمان ارني انظر اليک صيد کند و تو النست از انکه از غايت نفور
در اوج کبرياي لن تراني داشت بعد هزار عز و ناز و سبب راز وي باز دارند که الم تر الي
ربک ليس هم مرغ بود و هم دانه **رباعيه** ما در غم عشق غمگسار خويشيم ۞ شوريده و سر گشته
کار خويشيم ۞ محنت زدگان روزگار خويشيم ۞ صياد ايم و هم شکار خويشيم ۞
اي درويش از ورکه حضرت
جلال احديت جل و علا و کمال صمديت قهر هفت اشام اجرام را مطبق برافراشت
و اين ايوان عالي ارکان صوامع انس و شادروان زرافشان مجامع قدس الله را
در فضاي هواي قدرت معلق بداشت **مه** مقدري نه با آلت بقدرت مطلق ۞ کند ز شکل

بخاري جو گنبد ازرق بخشت و رشته معمار را در و بازار شد جوب و تیشه نجار را در رونق حصار ساخته زین الکبه کون طارم بکر دا و زده از بحر بي کران خندق بعد از آن اوراق گلکمش صحایف اوراق اطباق این جهت سبع سموات را باعتبار زرین کواکب و اخماس سیمین ثواقب بیار است کرانا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب خیاط اراده نقش جرم نیر ماه سیمین را جون تکمه زرین کوي گریبان کرته فیروزه رنگ آسماني ساخت جراغ کوي زرین خورشید را ابتدوبري تسخیر تقدیر بر مدور و منور ساخته در میان میدان این گلشن سراي کن مکان انداخته بیت ازین گرم رو گنبدهاي پیروزه جز گردش چه باید دیدن وي در طبع هر دانده هست القصه جون این سفینه سبکنه لوبار گوهر نثار دریا بار نیاز برموج اوج گردان شد و این برکار برکار دوار بر مرکز کرات لبا ما عالم امکان گشت مراکب گرد مراقب رواقب علم نور بر طریق عبور ستاران عالم ظهور انضباب کرده بودند کربالنجم هم یهدون هر یک در توالیف حال و تدوین مقال خود میکوشیدند و از جمله آن کلي مجادله و مناظره بود که میان افتاب و ماه چند گاه واقع بود که ماه از جو کار بر تر خدي فلک اول دست مخاصمت در دامن افتاب زدي و گاه افتاب از نقاب زرین طناب قبه جهارم دست مناقشت بگریبان ماه دراز کردي ماه میگوید من سلطان ولایت سیم بشهر باشد نام بدر تعمیم جون شب زنگي جهره از جهره جوزب روي نماید و لیله داج و دواج ظلمت در سر کشد دکان داران کواکب در روز بازار فلک قماشه ضیاء عرضه داد ند کیر ند خطبا منابر نور در محافل ظهور خطبه جهم من الظلمات الي النور بنام من بر خوانند تا من بر تخت سلطنت تاج مرصع بر سر بنهم و دو اتلاج علم در بر کم زحل در بلند ترین محل دواج الاطلس یا قوتي بر پشت کشیده و در شیوه زرنگ

واري و اسن خویش واري بر اوج عظم استغنا دي نموده بخدمت کاري من میان بر بند و مشتري لباس شستري پوشیده در مسند و امامت نشیبت مسند حکومت بار نهاده و بزبان جهان مطاع من ابلاغ احکام میان خواص و عوام با تمام رساند مریخ خنجر تغلب در دست گرفته در ماح زنگاري معلق ار شست اویخته بعد و کاري من تیر تقدیر کمان تدبیر نهاده و مجاهواي تو فیق اعدا و غلبه او دامن در داده زمره در شغب در تعرف طرب در بزم عیش نشاط من دست نهاده و نغمه دلنوازي و اهنگ نوا پرداز حریف مجلس شریف المعارس مرا در رقص و اهتزاز در آورده عطارد با غنیمتي تمام جون دري در درج ني بلکه جون دري در برج در مسند آسماني در مقام صاحب دیواني من ابتهاج نموده تنگ حسیاد بنات النعش و سلاح دران ثریا در پیش تخت من دست در کمر کرده جمال بنو زبستان العبان حضرت من شطرنج مرا و نا باخته و نیت اسباب نشاط نا ساخته ناگاه اعلا اعلام صبح از مشرق شرق طالع کرده قراولان زرین قباي سیمین کلاه عساکر جمشید خورشید از افق زبرجدي تق دربازند و مهراي زند کواکب اسمان نور زند که در اقداح تیز کرد فلک لاجوردي مشعبدان قمار خانه فلکي و ندیمان کارخانه ملکي بنام من انداخت بغارت و تاراج در یابند و میدان آسمان از اشخاص جنود طالع مسعود من خالي گردانند جون شاه ماه از سپاه معدلت پناه جمشید خورشید حکایت شکایات آمیز بسمع جمع افلاکیان رساید سلطان فرو ز ناصیه روز یعني افتاب جهانتاب در رد این سوال و منع این جدال تیغ زبان از نیام امتحان بر کشیده و سخن اینجا انجامید که دران روز که دهقان قضا و قدر و مزارع قوي و قدر سبزه زار سپهر و مرغزار فلک نوراني جهره را منظر و منور ساخت از براي نقره خنگ دولت مرا چراگاهي بر داخت تا صباح که ابلق شب نوراني منتشر

زرین لگام سیمین ستام من در اصطبل مشرف سرا از محلات طلوع بیرون کند رجی
زادکان صبح را بعز بایم تا حصات نجوم را ازین مرعات خضرا که مراغه جای مرکب دوب
ماست بر چینند مشتری که کاتب دار القضای و راقم محاضر و سجلات دیوان فلکست
صورت دعوی و جواب متخاصمین را انجامه تقریر بر روزنامه تحریر مقرر ساخته توکیل قضا
قدر تسلیم کرد فرمان واجب الاذعان بمشتری وارد گشت که حل این گونه مشکلات
گونه مشکلات و عرضه این واقعات را در توقف دار که با حاکم ولایت شرع و عالم
روایت اصل و فرع را یک شبی بر مرکب بوز سوار برین طارم زرنگار برآریم و دعاوی
کلیه و قضایای جزئیه را که چندین هزار سال در موقف توقف و مورد تخلف فرو بوده
بر البطرای عالم آرایش مربوط و مضبوط کردانیم ﴿ ای گهر تاج هوستادکان تاج
ده گوهر آزادکان * هرچه زیکانه و خلیل تو اند * جمله درین خانه طفیل تو اند * چون تو بعالم علم
افراختی * غلغله در کون در انداختی * مهر شد این نامه بعنوان تو * ختم شد این خطبه
بدوران تو * چون این مقدمه دانستی بدانکه این اشارة بنسبت بحضرت سید السادات
صلی الله علیه و سلم بزبان حال وارد گشته نه بزبان قال مستفاد از آیة کریمه ما زاغ
البصر و ما طغی و زیادت ازین تحقیق نیز درین آیة در آخر باب معراج خواهد شد ان شاء الله
تعالی اشارتی چند بجلایش از بیان واقعه معراج مفصلا هم ازین گونه مسبوق بکلام
بسمع خواص و عوام از مخترعات معین مسکین میرسانم و این قهر ربیع البنیان شد
الارکان را کما ینبغی تمام میگردانم و بالله التوفیق بعد از آنکه جبرئیل علیه السلام بفرمان
الهی جل جلاله بطلب سید انبیا علیهم السلام آمد و براق بر در حجره اشتیاق خواجه صلی الله
علیه و سلم بداشت خواجه الصلوة و السلام قدم همت در رکاب براق دولت آورده

پرسید

پرسید که ای جبرئیل مرا کجا می باید رفت گفت یا رسول الله دهلیز این سرای هفت
منزل دار و در هر منزلی چندین محفل منتظر قدوم تو اند خواجه علیه السلام تازیانه همت در دست
همت گرفته ﴿ برق کردار بر براق نشست * تازیانش زبرق تازیانه بدست * چون در
آورد در رکابش پای * کبک علوی خرام جست از جای * هرچه را دید زیر گام کشید * شب لگد
خورده لگام کشید * چون بفلک اول رسید ماه را دید پشت به پشتیبان سعادت نهاده
گاهی در مقام هلالی در برقع انوار جلالی مانند ایام صبا چون نسیم صبا خوش نفس و گاهی
در مقام بدری در منزلت شرف و صاحب قدری بر مثال عهد جوانی چون قدح آب
زندگانی با چین بوده پیش آمد و عنان براق خواجه را بگرفت و گفت بیت ای آرام
خانه بیا سای دمی * وز طلعت خود خانه بیارای دمی * تا دست دل از دامن غم باز کشم
بنشین ز سر یار ... دمی * خواجه بزبان حال فرمود که منازل افلاک در پیش دارم
آنچه داری در نظر آر ماه گفت ای خواجه صباغ دکان بیع جسم سیاغ این کان بیع
چندین هزار رنگ مختلف و لون متفاوت که در گلها بهار و میوه ها ر اشجار منظور نظر ارباب
فاعتبروا یا اولی الابصار میکرد و هم اثری از آثار تابش منت هم صباغ استاد کار
و هم نقش بند کامل خواجه علیه السلام اشارة فرمود که ای ماه شرم نداری که این لعبت
مزجات را بر طبقات عرض نهی و نزد من آری اگر تو صباغی و کاف رنگی صبغی من آن صباغ
استادم که از خم بلغ ما انزل الیک از رنگبار اسرار صبغة الله اطلس حقایق ذلک مستغرق
امتی الی اثنین و سبعین فرقة بر آرم هر که بالای تر از استاد دکان بگشاید در انجمن فلک
و مجمع ملک فی مرد رهای دانشق القمر خواهد خورد ﴿ ای کوس دولت تو ملک بر فلک زده
عشقت علم بسینه هر یک یک زده * آینه دار طلعت تو بوده آفتاب * خرگاه از طناب

ازان بفلک زده لاف حسن زد بفلک لاجرم شکاف از بیم سیاست تو ان فلک زده

بعد ازان قصد قبهٔ دوم کرد وعطارد را دید در دیوان افلاک دفتر امر ونهی وحل وعقد در پیش نهاده وگاه از نقطه دریای قیر بنوک خامه بر صحیفهٔ شب از مشک از قم میزد وگاه از قار در کافور بمیل زرین نقش یا ص بر دیباجهٔ روز ظاهر میکرد ایدون قلمزن بر مرکب خواجه افتاد علیه الصلوة والسلام باستقبال انحضرت به پیش باز آمد و این نیاز مندی عرض داشت رباعی ای دل شده و فتنهٔ رخ ماه وشبت عاشق شده جان بر ان نکهای خوشت

در کلبهٔ ما ومی درای وبنشین تا جان ودل خسته کنم پیش کشت خواجه علیه الصلوة والسلام اظهار فرمود که ای عطار ما حضر چه داری گفت صدر ایوان آسمان من دارم سجلات ومحاضر افلاک برقم قلم کرم من می نگارم گنگره رخ جوزا ابام من است جواهر زواهر عز وعلا در درج امتنان امتست منشور فضل وکمال ارباب جاه وجلال من می پردازم اکنون چون قلم از سر قدم سازم ای عطارد اگر صدر ایوان سبع طباق رساند اسمانی تو داری سبع مثانی که صدر منشور قرآنیست من دارم اگر گنگره جوزا ابام تست بهشت باغ رضوان با صد هزار حور وقصور گلشن سرای چاکران نبام کمتر ملازمی از ملازمان عالی مقام من است هنوز تو از کنج گنجینهٔ عدم قدم بیرون ننهاده بودی وخوان سالار آن فطرت در ضیافت خانهٔ بزم تهرست فرض وجود ترا بر گرد خوان لاجوردی آسمان نهاده که مایده بر قاعدهٔ نور در حضور ومهمان خانهٔ ظهور نبام من گسترانیده بود که اول ما خلق الله نوری کسی را که در امیت عندربی طعام احتشام وشراب احترام هو یطعمی ویسقینی نوشیده باین ما حضر مختصر تو کی سر فرود آرد چون غاشیهٔ عزمیت کردانیده میل باسمان سیم فرمود را دید بعنوان طرب ساز کرده با نوای چنگ وصدای عود بهم اواز گشته از طیب نغمات

طرب انگیز دختران کواکب را از خواب افول بیدار میداشت وصوفیان سبز پوش افلاک را بابانگ ولاویز خویش در چرخ می آورد وگاهی از نم قلم عطارد جز دایره خود را آب میزد وگاهی در تاب آفتاب بجلد مصقول از عفوان خود را خشک میکرد وچون بشر قدم قدم کرم خواجه علیه الصلوة والسلام رسید زهره او از رکشید میگفت رباعی ای عرد جبار نثار خاک پایت گردون رسد بقدر عالی رایت یک لحظه کذر بکوی درویشان کن تا از دل واز دیده بسازم جایت خواجه عنان دولت باز کشید وفرمود وقت توقف نیست ما حضر چه داری بیار زهره گفت اقطار ممالک فهر سیم در حیطهٔ اقتدار منست زمزمهٔ مغنیان کنبد خانهٔ افلاک از صدای نغمات اوتار منست ملمع پوشان صوامع علوی سماع سرود رود من در رقصند حریفان بزم طرب سرای ملکوت باستغنای نغمه ونوای من می رقصند چون اوتار دل نوا طرب را ساز دهم محفل داران کواکب در اهم ودنانیز ثواقب در دایره من اندازند امشب نثار قدوم شریف تو کنم خواجه باشارت لطیف جواب آن ضعیفهٔ حیان باز داد که ای زهره بنغمهٔ بی بهره تو کیستی زنیغهٔ شوکه زمرای درخانه نداشته باشد اگر تو در دوازده مقام سی شبه بیت وچهار شعبه نغمات ونوا داری زهر امن سال دوازده ماه هر مایی سی روز هر روزی بیست وچهار ساعت اوتار سی ودو رکعت اقمن الصلوة در نماز نیاز چنان بجنبانند که در هر دوگانه نزدیک یکانه صد هزار درشاه وار هر جهت در گوش همت او در آر وکه آن رحمت الله قریب من المحسنین وصد هزاران هزار درم ودینار محبت بر فوق همت او نثار کنند که ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون ازین درم ودینار که بکد ای ومی نوای بدست آری چه حکیم عنان براق را حرکتی داد وقصد مرحلهٔ چهارم کرد خورشید آسمانه

فلک بجای ماه دید بر شکل طشت پر زیبق نور افشان صد هزار سنان جان ستان
از پیش او در فشان از اشراق او ماه با وجود نور و حجاب شب و بجور آویخته و از احراق
او مریخ با عیار زرنگار توبیخ آمیخته صد هزار جلاجل سیمین و سلاسل زرین از خیمه زر طناب پر تاب
او آویخته رشته قلق و تملق با وجود انتشار انوار از اختلاط با اغیار گسیخته چون بخبر میمون
اثر قدم آن سرور و نوید با امید ورود آن مهتر بسمع خورشید انور رسید باستقبال
آنحضرت پیش دوید و این رباعی پیش کش آنحضرت آورد رباعی ای خواجه ز عشق ازلی
پایه پستت تا عرش ز فرش کمترین پایه پستت شخصت ز لطافت چو ندارد سایه
یا رسول الله رباعی دل بنده زلف تابدار تو کنم ؛ جان چاکر لعل آبدار تو کنم ؛ گر با من دلخسته
برآری نفسی ؛ صد جان اگرم بود نثار تو کنم ؛ خواجه علیه الصلوة والسلام رو با فتاب کرد
مثال افلاک در پیش دارم و زنگ را مجال نیست با حضر چه داری گفت پادشاه سپهر چهارم
منم سلطان انجم بر گرد باشش هفتم طارم منم اگر نه نور من بطنبور گوشیدی جگر سنگ در دل
تنگ کوه با فرهنگ خلعت یاقوتی رنگ کی پوشیدی و لعل بدخشانی شراب ارغوانی احمر
کی نوشیدی و عقیق یمنی را چون گل آتشین چمنی لایق نگین ارباب تمکین من میگردانم طلا ارسنجرات
را لباس زعفرانیه بر مثال اوراق خزانی من می پوشانم اطفال ثمرات را در مهاد بالای
از خامی تا تمامی من می پرورانم در سرای زمستان لحاف زربفت در فشان بر
سر بازرگانان من می گسترانم حاصل از هر چه از نقود در ایام وجود کسب کرده ام
همه را نثار قدوم شریعت تو سازم خواجه بزبان اشارت فرمود که اگر تو مشعله دار قلاع
افلاک من آفتاب سپهر لولاکم علم در آسمان جلالتم قافله سالار کاروان رسالتم
چون آفتاب نبوتم از آسمان فتوت اعلام اسلام نصب فرمود سرگشتگان تیه ضلالت

از ظلمت

از ظلمت جهالت برستند و از بی راهه غوایت بجاده هدایت پیوستند ای قهاب
تو که بمقدار سیری از سحاب خیال محجوب گردی که تیر شعاع از آن در تو اینطور گذرانند
با من که آفتاب ساطع شریعتم و آراسته از حجاب طبیعتم چه پیش تو لیابر و این گفت و نکهت
سیادت برانگیخت تا بمنزل مریخ که سابا طرب طارم پنجم است عنان باز کشید بهرام را دید خنجر
بغلب در دست گرفته سپر زرنگاری در روی کشیده و کلاه نوروزی بر سر نهاده و پیش آمد
و عنان مرکب خواجه را بدست آورد بر گرفته بوسه بر رکاب همایون داده خواجه فرمود ای
بهرام با حضر چه داری گفت سپهسالار انجم منم پهلوان صفت پنجم منم لشکر کش صفدر
دریای سیارگان منم شمشیر گذار عدو و از او رخط سموات منم خواجه علیه الصلوة والسلام
اشارت نمود که ای قتال ظلم پیشه وای عذار جور اندیشه چند تیغ دل دریغ خونریزی و با منصفان
بجور بستیزی اگر توانی لسان صد هزار مرده کفر را او عصیان را چون من در میدان
دعوت زنده هوید کردان این بگفت منزل بدل کرده روی در اقلیم مشتری آورد برجیس
دید در صفه تدریس نشسته مسند حکومت بار نهاده در مقام رضا تن بقضا در داده خاتم
در انگشت و دواج معدلت بر پشت چون بشارت قدوم شنید رکاب قاضی شرع
ببوسید و این نثار پیش خواجه کشید رباعی ای مهر و جهان طفیل خاک قدمت ؛ وی
معجزه مسیح از فیض دمت ؛ ملک و ملکوت پر ز ضیت کرمت ؛ بر کنگره عرش رسید علمت ؛ یک
ساعت بشمع رخسار خود شبستان ما را منور کردان اشارت فرمود که هر چه داری نظر
آر که مقربان سرا کن عصمت در انتظار قدوم مسند مشتری گفت قاضی بلدان فلکم فرموده
شاهد عدل در انجمن منشور قضا بنام منست توقیع سجل و فتوی مبرهن باحکام منست
اگر تو قاضی بلاد آسمانی من خلیفه معلم دبیرستان الرحمن علم القران ام قران منشور

وفرقان و دستور من علم شرع درس و ثنار من فتوی یا چیست شریعت من تقوی چیست طریقت
من دینی چیست معبد من عقبی چیست مرشد من مولی کیست مقصد من معبد از آن مقصد مرحله عظیم کرد
زحل را و بدتاج مکلل بر فرق نهاده و دواج مدول ازرق اداده بهرام درخدمتش حسام انتقام
برکف استاده چون کرد راق خواجه علیه الصلوة والسلام ازو دید اشد باستقبال دوید و این
تشبیب کرد بیت ای هفت فلک غلام خاک در تو ۞ وی دیده عقل خیره در منظر تو ۞ هر چند که
مسند هفتم باشم ۞ بستم چو زمین در قدم جاکر تو ۞ باشارت عالیه چنین فرموده که مقصود
بدرود این محل نه حلول بمنزل زحل بوده القصه دست رد بر پیشانی هودج نشینان
هفت عماری افلاک نهاده و مرکب همت ازین هفت مرحله بیرون جهانیده چنانچه شیخ نجه
شمه از آن بیان میکند نظم چون محمد رقص پای براق ۞ شد بتقطیع نطع این اوراق
می برید از منازل فلکی ۞ شاه راهی بشهر ملکی ۞ ماه را از خط حمایل خویش ۞ داد سبزی
از شمایل خویش ۞ عطارد ز نقره کاری دست ۞ زنگی از کوزه رصاصی بست ۞ زهره را
از فروغ مهتابی ۞ برقعی بر کشید سیمابی ۞ چون برآمد بتخت گاه سپهر ۞ تاج زرین نهاد
بر سر مهر ۞ سبز پوشید چون خلیفه شام ۞ سرخ روئی گذاشت با بهرام ۞ مشتری
را ز قوس سر تا پای ۞ در وسر وید گشت صندل سای ۞ تاج کیوان چو بوسه زد
در سواد عنبر شد علمش ۞ ادخرامان تمام با دو جهان ۞ درگذشت از ریاض خضرا ۞ که چون از
هفت آسمان درگذشت آن گاه بهشت خطاب آمد که ای بهشت بر زینتی که تمام
تراست خود را بیارای و در نظران سرور درای تا چنانچه جمله نشینان حجرات
سموات علو همت آنحضرت مشاهده کردند تو نیز معاینه بینی بهشت چادر زر پای
در کشیده و جامه رعنائی در بر کرده و کحل صبوحی در دیده کشیده و کلگونه قدس بر رخساره

مالید

مالیده و خود را بر خواجه علیه الصلوة والسلام عرض کرد و خواجه علیه الصلوة والسلام عنان
التفات بجانب بهشت باز نکشید و بگوشه چشم التفات ننمود ما زاغ البصر و ما طغی بهشت
گفت یا رسول الله رضوان با همه حسن و احسان دربان منست سندس و استبرق با همه لطافت
فرش ایوان منست مداین قصور دارم غلمان و حور دارم شراب طهور در اوانی من مختوم است
آسایش و راحت من خود ترا معلوم است موجب بی التفاتی چیست خواجه فرمود صلی الله
علیه وسلم ای بهشت خود را بسیار مستای و زیب بامنمای که بهار تو کلمه ایست که غمزه از
سر در و بر زبان راند که ثمن الجنة لا اله الا الله بهشت گفت یا رسول الله اگر لایق خدمت
تو نیستم یکی از خدام خود حواله فرمای تا ناامید باز نگردم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که
من در ساق عرش بودم که آواز نعلین بلال بگوش من رسید که در دل شب از خانه بمسجد
میرفت به بلالش حواله کردم بهشت تباله آمد و گفت یا رسول الله مرا بکسی حواله میکنی
که در حرم حرید پسر ابوقحافه است آنکه از زبان هیچ یک بوی رغبت ننمودند خواجه فرمود
صلی الله علیه وسلم ای بهشت تو این میگوئی باش تو بلال با چه میگوید در سیاهیش
چه منکری بگرمینداینی که زلف و خال دلبران هر چند سیاه تر زیباتر و دلربا تر تا شمه
شب بکسر راخاذات مروارید روز در پا درو ندست عرفی یکور اللیل علی النهار
نیافت هر سحرگاهی که بلال سر در گلیم سیاه فرو برد و در سینه تماشه درد عوض
دهد در بهای یک آه سحرگاه صد بهشت نستاند و چون ناله سوز آمیز درد انگیز از میان
جگر بر کشد آتش در خرمن کروبیان زند بیت آه سوزان ز دل آن دم که فرستم بفلک
کر لعور ذیروبانی ملکی معذورم القصه چون عقاب ازدواج در شب معراج بهشت نیافت
و بلال رضی الله عنه منعقد گشت و خواجه علیه الصلوة والسلام تحت آن اول من

بقرع باب الجنة بلال برفواي آن بنوشت بمملکت اعلي خواميد در رتبت وتسليم بهشت
مو وچون خواجه عليه الصلوة والسلام بزمين تشريف آورد بلال آمد و در قدم خواجه افتاد
وگفت اي صاحب ايوان رسالت واي کوکب آسمان جلالت بمملکت اعلي خواميدي
در تبت ومنزلت هر کس را ترقي پديد آمد اما چون بود که مرتبه من در نقصان افتاد خواجه
فرمود عليه الصلوة والسلام بچه معني اي بلال گفت کسي که از براي يک ديدار تو دختر خود
راسه طلاق چهار گوشه چادر مي بند و بيخ حسن را از شش جهت معزول کرده هفت
فلک الثقات ميکند سر کار طاق هشت بهشت کي فرو دمي آرد **بليه** جنت چو يم ديني
حور نه ابها ميخواهم ❁ بتوارزاني اي زاهد که من هم يار ميخواهم ❁ شهان مملکت دوس را
باري بدست آريد ❁ که من درويش عالي همتم ديدار مي خواهم ❁
درين باب رز کان حکمت بسيار
گفتند فاما درين نسخه پنج حکمت مقرر گشت اول آنکه تا دو آفتاب در يک فلک جمع
نشوند لاجرم چون آفتاب منور را بر جمال سر بدور در غلاف مغرب متواري
گردانيدند و پرچم سياه شب مشکين لقب را بر سر نيزه اشهب شهاب ثاقب
نوراني مناقب بر بستند جامه سکون در اشخاص متحرک الشيون عالم کن فيکون
پوشيدند متصرفان ولايت معيشت وجعلنا النهار معاشا در زوايای خمول لباس
ظهور در کشيدند سيد عالم صلي الله عليه وسلم در کنج خلوت گشاده مطالعه نقود
وجود و جواهر زواهر شهود مي نمود حاصل شبي بود و چه شبي شبي دي ناجي
صبح سعادت ❁ زد و لبهاي روز افزون زيادت ❁ قدر او مثالي ليلة القدر ❁ نور
اوبراتي ليلة البدر ❁ سواد طره اش خجلت ده حور ❁ بياض غره اش نور علي نور ❁

نشيمش

نشيمش چو سنبل شانه کرده ❁ هواليش اشک شبنم دانه کرده ❁ مسمار ثوابت چرخ
سيار ❁ به بسته بر جهان درهاي ادبار ❁ طرب را چون سحر خندان از و لب ❁ گريزان روز
محنت زو شبا شب ❁ جبرئيل امين بخلوت خانه سيد المرسلين عليه افضل الصلوة و التسليمات
در آمد مدانست که خواجه را از خواب چگونه بيدار کند چرا که مامور بود با يقاظ آنحضرت
بلطف نه بعنف انجا در روايت بنظر رسيده است که آنگه فرمان آمد که اي جبرئيل تو
دور باش تا من بنده خود را بلطف از خواب بيدار کنم چنانچه گرد توهم و ملال
پيرامن دامن ضمير منير ش نگردد و غبار خوف و خشيت بر چه خاطر عاطر آينه مثالش
نشيند همان ساعت خواجه چشم مبارک باز کرد جبرئيل را عليه السلام بر بالين ايستاده
ديد **روايه** ديگر آنکه از جبرئيل عليه السلام منقولست که مرا بوحي آلهي چنان معلوم شده بود
که ترتيب نهاد و ترکيب قالب من از کافور جنت بوده و حکمتهاي آن نميدانستم
تا در شب معراج دانستم و آن چنان بود که در حين ايقاظ آنحضرت صلي الله عليه وسلم
از خواب متامل بودم که بچه کيفيتش از خواب بيدار کنم تا ملهم شدم با آنکه روي خود را
بر پاي مبارکش نهم چون روي خود بر کف پاي آنحضرت ماليدم برودت کافور را حرارت
که لازم خوابست تدارک گشت آنحضرت از خواب بلطف بيدار گشت حال آن
وقت دانستم که حکمت در خلق من از کافور آن بود تا آنشب سبب ايقاظ آنحضرت
باشم بتلطف نه بتکلف **حکمت دوم** در اختيار شب آن بود که تا فرق پديد آيد ميان صديق و زنديق
چرا که اگر روز بودي همه بديدي و بدانستي و شبهه مرتفع گشتي و امتياز نماندي چنانچه صديق
گفت صدقت و عقبة بن ابي لهب گفت کذبت تا رسول الله صلي الله عليه وسلم
بروي نفرين کرد و فرمود اللهم سلط عليه کلبا من کلابک و قصه او در محل خود مبين کرده **حکمت سيوم**

يکي حکمات في معراج رفتن آنحضرت صلي الله عليه وسلم
يکي آنکه تا دو آفتاب در يک فلک جمع نشوند

علي ... فرق ميان صديق و زنديق ...

الذ معهود جنانست که بر قع دران مقام نوخست در کنج زوایای جبال بوقت حضور قبول اجلال

در حجب متواری میکردند **القصه** روز میارزان میدان مردی و مردی سبزه زار فلک گذری

میکرد و معتقد وار حجره چهارم در کنج زاویه عین حامیه کرخت آری افتابی که نور عاریتی دارد با نور

حقیقی اول ما خلق الله نوری لکجا بر اید **حکمت چهارم** در کسوة تمثیل مبین کرده ای درویش قاعده اسا

البسه بین الناس و ضابطه فی شایبه التباس که چون عقد نکاح میان عروس و شاه منعقد گردد و

قواعد معاقد محبت مبنا استحکام پذیرد و چون وقت زفاف آید چندان توقف نمایند

تا شب در آید و دست فلک جلباب ظلمت بر چهره خلقت فرو گذارد و پاسداران قبل من

یکلوبالیل والنهار عرصه بساط روزگار را از نامحرمان اغیار پاک گردانند امواج افواج محرمان کا

از جهت دریای کون پنهان ساکن گردد طیور با وکار خود قرار گیرند و وحوش با کام و اجام

خود آرام یابند مشاطه که دلالت و حالت آن عروس صاحب جمال را بتجلی کمال و زیور اقبال

پاراسته شبانگاه بخلوتخانه شاه فرستند تا بی تکلف نقاب حشمت از جمال عزت گشوده

برداشته دست موالست در گردن موافقت یکدیگر در آرند لاجرم خواجه بار اصلی الله

علیه و سلم که در ته التاج عروستان حرم سرای قدس بود و حبیب عشق بنای طرب خانه

انس بود در آن شبی فرخ یعنی که مشاطه کان قدرت آیتی جعد معنبر مجعد عروس شب را بغالیه

مشک و سنبل و عبیر و قرنفل پاراستند و فراشان حکمت خداوندی جل جلاله شادروان

زرافشان نهار را از سر عروس سرای عالم برداشته شامیانه عباس شمامه را بر

این حجره آبنوسی فام گسترانیدند آن خلوت نشین نازنین لی مع الله را در خلوتخانه

دنی فتدلی بر بساط انبساط قاب قوسین بر تخت قرب او ادنی نشانند و راز

سر بسر فاوحی الی عبده ما اوحی در گوش جانش فرو خواندند و مغنیان عالم غیب از زبان

لاریب

لاریب این زمزمه اش می شنوانیدند **نظم** بیا در بزم او ادنی که یک حرف زمن بشنو

وزان اسرار با او حی عجب طرزی سخن بشنو اگر اسرار وحدت را زکس باور نمیداری تو گوش

هوش خود بگشا پی فی کام و دهن بشنو برافکن نور ظلمت را ز رو بردار کثرت را پس اگر

وحدت را تو هم از خویشتن بشنو کی که شوق بی نالم جز یکی دارم از عالم زینج و خاک بی عالم

کرای جان راز تن بشنو خرابی میرسد هر دم بگوش من از ان عالم که من رازی تو بشنیدم

تو اکنون راز من بشنو همین در کش بیا باقی بنه لب بر لب ساقی پس آنگه درد مشتاقی از من

خوب ختن بشنو **حکمت پنجم** در اختیار شب بر روز آنست که شب پرده دار اسرار

محرم و همدم یاران غمگسار است پرده عصمت است جذبه رحمت باغ یقین است انجمن

آن المتقی است تخت و تاج اولیاست نجت و معراج انبیا است سجده گاه عباد است

خلوت گاه زهاد است **بیت** شب خلوت خاص عاشقانست شب محرم راز خستگانست

معراج قلوب اهل شوق است تاراج کرب اهل ذوقست

بدان ای

درویش که فضایل شب بسیار است و خصایص او بی شمار و تفصیل این اجمال آنکه آرام

و قرار ارباب اضطراب و اصحاب انتظار در شب است جعل اللیل لتسکنوا فیه بهجت و مایان

به بهجت دولت للصایم فرحتان حین یقین افطار در شب است ثم اتموا الصیام الی اللیل

ثواب حجاب احیا شبی میمون یعنی برابر با می ملک بهتر از هزار ماه در شب است لیلة القدر

خیر من الف شهر جود و سخای بی ریای مخفی از نظر اغیار در شب است الذین

ینفقون اموالهم باللیل **حکمت** حلاوت طاعت مطیعان ابرار در شب است قم اللیل الا

قلیلا نور این عبادت اهل سعادت بی اقبال بی او بار در شب است امن هو قانت

انا اللیل دیده بتسبیح سبحان عالی مقدار در شبست وسبحه لیلا طویلا ذوق قرائت
مقربان شیرین گفتار در شبست تتلون آیات الله آناء اللیل راحت جراحت
بندگان فرسوده روزگار و سرمایه استراحت درماندگان سوگوار در شبست وما یعلم الا ولی
جعل لکم اللیل لباسا والنوم سباتا زینت وتحمل وسکون وتحمل وفرصت معیشت صدق وتوکل
از دوام واستمرار در شبست جعل اللیل سکنا سوادی خواب در دیدهای احباب ازرای
آرام وقرار ملک برای مطالعه اسرار ومشاهده انوار در شبست ومن آیاته منامکم باللیل شرف
نزول قرآن گوهربار وفرقان نثار در شبست انا انزلناه فی لیلة القدر صعود عطاء ولت
وهیبت حلول اسرار در ان دل شب تار در شبست آن ناشئة اللیل هی اشد
اقوم قیلا خیار بواطن معانی مساکن متهجدان قایم مقام شب زنده داران درست شبست
برکت تعلم انک تقوم ادنی من ثلثی اللیل طرب وفرح ما را اگر معود وساجدان با انبساط دوست
یار در شبست ومن اللیل فسبحه وادبار السجود ظهور روشنایی آشنایان اظهر من الشمس
ابین من النهار در شبست وآیة لهم اللیل نسلخ منه النهار عشرت مومنان مرتاض روزه دار
در شبست احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم غبطه مواعدت روز بازار مشتاقان
دیدار در شبست وواعدنا موسی اربعین لیلة فتح وظفر نبطر فی خطر وخطاب مستطاب ملک
اکبر موسی علیه السلام وخلاص مومنان از کفار در شبست فاسر بعبادی لیلا قافله فلم
مخدوم مهاجر والضار متوجه قبل اقبال وکعبه آمال واستظهار در شبست ومن اللیل
فتهجد به نافلة لک کفایة کار لوط نبی علیه الصلوة والسلام آن پیغمبر بزرگوار در شبست فاسره
باهلک بقطع من اللیل لذت مناجات ابرار وذوق طاعات حضرت پروردگار
جل وعلا در شبست اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق اللیل معرفت اسرار و

بفاعز

برفاعز وایا او فی الابصار در شبست ومن آیاته منامکم باللیل نور سرور روز نشور
در جبین مبین بندگان نماز گذار در شبست من کثر صلوته باللیل حسن وجهه بالنهار وحاجت
قسم باری النسم جل ذکره بر سبیل تکرار در شبست واللیل وما وسق اذا عسعس واللیل اذا
یغشی واللیل اذا سجی هیبت رخسار اشرار نظلمت شب تار وممثل بسواد لیلة
داج زنگبار در شبست کانما اغشیت وجوههم قطعا من اللیل مظلما لا یی معاینه تدبر وتفکر اولیا
بنیات صنع او بدیه کار جل جلاله در شبست وباللیل افلا تعقلون یمن وبرکت سفر سید ابرار
وسند اخیار اعنی محمد مختار صلی الله علیه وسلم بحریم حرم بار حضرت کردگار جل وعلا میسر در شب
خواهد بود سبحان الذی اسری بعبده لیلا وقال والدی رحمة الله تعالی فی فضایل اللیل وشمایله
نظم خوان نعم نهاده بین بر صلای یم شب ؛ دست کرم گسترده بین بر عطایی یم شب
وقت وصال دوستان در یم شب دیده یم عیان ؛ ای جسم وجان عاشقان باد افدای شب
یم شب ؛ هر یم شب بتر دعا بر خیر هفتم میزدم ؛ تا ان کار کرا آمد مگر تیر دعایی یم شب
هر یم شب آید ندا از بارگاه کبریا ؛ بگشای گوش هوش را بشنو ندایی یم شب کوید
کر هل من تایب خواند کر هل من مذنب ؛ جوید که هل مستغفر در انتهایی یم شب تا نور
بپذیرم از دوین جرم بر کریم از و ؛ او واند از من من از و اندر خدایی یم شب هم
عید بین هم قدر بین هم قلب بین هم صدر بین ؛ هم شمس بین هم بدر بین در تنگنایی یم شب
هم باج بین هم تاج بین هم جسم وجان تاراج بین ؛ هم لیلة المعراج بین روی سمای
یم شب ؛ ان ای فزایی کار کن شب نالهایی زار کن ؛ دل خرده را ایدار کن از نالهایی
یم شب ؛

به آنکه بعضی از کوتاه نظران که از محبس حواس و مضیق

اوهام وقیود عقل عقلیه چون قدم بیرون نهاده اند واز جمله محبوسان قفص خاک و قید سلاسل طوارق افلاق اند و همواره باز بسته ادراکات عقل جزئی خویش و گرفتار تخیلات توهمات خاطر کوتاه اندیش خود اند و دیده دل بحقایق امور ممکنه که در تحت قدرة الهی داخل است نکشاده اند و ادا و تصدیق قضیه سینه والله علی کل شی قدیر نداده اند خارق عادت را باور نمیدارند و لب جاقبول آن بدریغی بربند و از معتقد صدیق صدیقان چون ابوجهل روی می تابند و میگویند که بر آمدن جسم ثقیل زمین بر هوای لطیف ممکن نیست هرکه بر آمدن انحضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بمصاعد آسمان منکر شود هر روز تا فرود آمدن جبرئیل را علیه السلام بمنازل زمین منکر خواهد شد و این کفر صریح باشد عیاذا بالله و از ابوبکر صدیق رضی الله عنه منقولست که در وقت تصدیق معراج انحضرت از وی دلیل پرسیدی و ایراد همین حجت نمود چنانچه در محل خود مبین کرده و ما درین فصل ده تمثیل که دلیل عروج انحضرت تواند بود مرقوم میکردانیم تمثیل اول بدانکه اصحاب هیئت و نجوم بیر ابن مهندس اشارة باین معنی موده اند که لاجرم افتاب که صد و شصت و چهار برابر و چهار دانگه و کسری و بروایتی صد و شصت و شش برابر کره ارض است در لمحه چندین هزار ساله راه حرکت میکند و قطع مسافت می نماید وقتی که این نوع حرکت بر عند العقل بدیع و بعید نیست که جرم خورشید چندین ساله راه در طرفة العین طی کند چرا بر خاطر خطیر و ضمیر منیر خردمندان جهان پوشیده و پنهان باشد که افتاب فلک رسالت و خورشید سپهر جلالت صلی الله علیه وسلم که صد هزار اجرام نیره فلکی و جواهر مجرده ملکی استفاده از انوار وجود او صلی الله علیه وسلم می نمایند بامداد ارشاد و سبحان الذی اسرای بعبده لیلا در برخی از شب بام عنت شام اجرام بر آید و بذروه علا

فتدبی

فتدبی قاب قوسین او ادنی ترقی نماید تمثیل دوم جادوگران کشمیر با همه خبث ضمیر از خم مرکب میسازند و از چوب جاروب تازیانه و بر او بری شیطان کم از ساعتی از اقاصی کشمیر بکوه دماوند میروند انجا که خم مرکب بود و تازیانه چوب جاروب و راهبر شیطان قطع مسافت بسیار در زمان اندک بعیدی نماید انجا که راکب سید المرسلین صلی الله علیه وسلم باشد و مرکب براق مرغزار ازعلیین باشد و تازیانه از یاقوت و زبرجد خلد برین باشد و راهبر جبرئیل علیه السلام امین باشد و عنان عزیمت در دست اسرافیل علیه السلام مبین باشد و برنده رب العالمین باشد جل و علا اگر محمد صلی الله علیه وسلم بطرفة العین از مسجد حرام بهام اجرام علوی بر آید عجیب و غریب نباشد تمثیل سیوم ابلیس که بدترین خلقت در لحظه از مشرق بمغرب میرود و از مغرب بمشرق باز می آید چون بدترین خلق را انکشت که در ساعتی از قطر شرقی به قطر غربی رسد بهترین بشر را هژده هزار عالم را چرا این منصب نباشد که در شبی از زمین بمعارج ملکوت بر آید تمثیل چهارم عیسی علیه السلام بامداد حضرت خداوندی باسمان چهارم رفت و ادریس پیغمبر علیه السلام بر اطباق سموات سیری نمود و بهشت اندر آمد چنانچه این هر دو واقعه ببعض قرآنیه ثابت گشته و مقرر است که هر دو با جسم و روح بعالم افلاک صعود نمودند پس مانع چیست که حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم که برات از ایشان رفیع الشان تر است باسمان بر آید و باز بمقام خود باز آید چه عجب تمثیل پنجم چوبی تر که بواسطه رطوبت ذاتیه ثقلی دارد و بر پای بازی می بندند تا باز بجهت ثقل آن از پرواز باز می ماند اما اگر ان چوب در تاب افتاب خشک شود و آن ثقل که لازم رطوبت است از وی زایل کردد و سبک شود تا باز در پرواز می آید چه عجب که لک خواجه ما صلی الله علیه وسلم شاهبازی بود از اشیان انا من الله پرواز کرده و در تو تنخانه

ستعاه تمثیلات عشره لرفع الحاد عن المعراج

یک افتاب که صد و شصت برابر ارض و کوه است در لمحه چندین هزار سال راه حرکت میکند

افتاب رسالت ...

و بیکا بالا ... او از علی جاروب کشمیر

و بیکا بالا ... از مشرق ... از مغرب ... شیطان ...

و بیکا بالا ... چهارم و ادریس ... بعالم ...

ارسلناک الا رحمة للعالمین نزول فرموده وجوب گران سنگ انما انا بشر مثلکم
بر قدم کرم این شاهباز بلند پرواز ابیت عند ربی بربسته اند تا بجهت این اندک
ثقل بشریت خود و ثقل نفسانیت در میان امت قرار گرفته اما چون در تابش آفتاب
غایت ثقل بشریت خود بگذارد و ثقل نفسانیت محو کند تا بجدی که طبیعت آب
و خاک از وجود با جود محمدی صلی الله علیه وسلم پاک بیرون رود تا در شب اسری جسم با روح
و قلب با قالب عروج نماید چه عجب **تمثیل ششم** مشعبدان را عادتیست که بیضه مرغی
بسوزن سوراخ کنند و آنچه در درون بیضه است تمام ازان سوراخ بیرون آرند
بعد ازان شب نم که در هنگام بهار در وقت سحرگاه برگیاه می نشیند ازان در شیشه گرفته
ازان منفذ سوزن بتدریج در اندرون آن بیضه ودیعت نهند چندانکه آن بیضه
ودیعت نهند چندانکه آن بیضه ازان شبنم ریخته و الگاه بمقدار موم آن سوراخ
را استوار سازند بعد ازان آن بیضه مملو از شبنم را در آفتاب بدارند چندانکه
شبنم در درون بیضه گرم شود آن بیضه با آن شبنم بکشش آفتاب قدم در رکاب
هوا نهاده قصد عالم بالا کند ای عارف هیچ میدانی که چه میگوییم وجود با جود محمدی
صلی الله علیه وسلم درین عرصه عالم بیضه مرغ لاهوتی بود مشعبدان تقدیر ازلی
بصفت لم یزلی از سوزن تشریح الم نشرح لک صدرک سینه بی کینه
آنحضرت را بشگافتند و طبایع بشریت و اخلاط جسمیت را تمام بیرون گرفتند تا
منادیان شوق بزبان بیان خواجه علیه الصلوة والسلام این ندا در دادند که لست کاحدکم
الگاه در سحرگاه ازل آسمان قدم شبنم کرم بر سبزه زار جویبار قدس باریده بود
شوق گرفته در وجود آن بیضه سیمرغ کبریا تعبیه ساختند بعد ازان وجود با جود سیدرا

علیه السلام در تابش آفتاب تجلی چندان بداشتند که بحرارت عشق و محبت جوش شوق
و ذوق بر آورد الگاه عنان کشتی سبحان الذی اسری قصد هوای کبریایی کرد و بر زبر جهت کشیده خیمه
بر دو ید بر مسند دنی فتدلی بر سریر فکان قاب قوسین او ادنی تکیه زد چنانچه شیخ نظامی
فرموده الست قدس سره ~~ سر بر ون زد زعرش روحانی ۞ در خطرگاه سر سبحانی ۞ چرخ
چون خطر پذیری کرد ۞ رحمت آمد لگام گیری کرد ۞ قاب قوسین او در ان اثنا ۞ در گذشت
از دنی باو ادنی ۞ **تمثیل هفتم** در شریعت قاعده ایست که چون دو چیز با هم جمع آیند چنانکه
یکی غالب گردد و دیگری مغلوب حکم غالب را باشد مثاله شیر با آب مخلوط اگر بطفل رضیع
دهند حکم رضاع ثابت شود و اگر آب غالب است فی مسئله دیگر آب دهان خون آلود گشت
اگر خون غالبست ناقض وضو باشد و اگر فی مسئله دیگر نقدی که مغشوش است حکم غالب را است
اگر نقره غالبست حکم جید دارد و اگر غش غالبست حکم بهرج و ازین باب در شریعت
مسایل بسیار است پس برین قیاس هرچه گاه که روح بر فتوح محمدی صلی الله علیه وسلم بر جسد
نیجسد تر غالب آید اگر جسد حکم روح گیرد و در فضای هوای عالم ملکوت در خطایر جبروت
در طیران در آید چه عجب **تمثیل هشتم** روایتیست که چون روح بنده از بدن مفارقت کند بعضی از
ارواح بیکمتر از طرفة العین بر طارم افلاک بالا رود و از کرات فلکی در گذشته بساق عرش
در قنادیل نور تمکن گرد جسم شریف و گوهر لطیف محمدی صلی الله علیه وسلم که صد هزار بار ازجان
صافی تر و از روح پاکتر است اگر در بعضی از شب مسافت هشت هزار ساله راه پا
زیاده ازان قطع کند چه عجب **تمثیل نهم** این کوتاه نظران چرا درین معنی اندیشه نمیکنند که نور
باصره ای قرابیک چشم کشادن ثوابت و سیارات را که از افلاک هشتم تا بفلک
قمر هر یک در فلکی مستقر دارند احساس میکنند و ادراک آن می نماید اگر جسم محمد را صلی الله

علیه وسلم که نور دیده فلک و قرة العین انس و ملک است و از روشنایی چشم الطف وجود
و از انسان العین اشرف در یک شب بقدرت الهی جل و علا قطع این مساحت و محیط
چرا مستحیل باشد ثقیل و جسم فلک الافلاک که محدد و حیاتش میگویند با وجود آن ذات
جمیع اجسام و مدبر همه علویات اجرام اوست در یک شبانه روز دوره خود تمام میکند
که مقدار مسافت او را در ملاحظه عقل هیچ مهندسی ادراک نتوانند نمود پس اگر جهان را فیه حکیم
و صانع قدیم که بقدرت و حکمت او این صحیفه اکوان با غبار ثوابت ملونست و این سرادق
بوقلمون که با نوار کواکب مزین و این بساط اخضر مرصع بجواهر ازهار است و این بسیط
اغبر ملمع بفاخر انهار روان و این کرات افلاک متحرک بتحریک او و این بساط خاک ساکن
بتسکین او میتواند که جوهر جسم محمدی را صلی الله علیه وسلم در لحظه تاج تارک افلاک
و همای اوج سماک گرداند حاصل الکلام اگر واقعه معراج از برای تبیین بدایع حکمت
و صنایع قدرتست اگر منصف از سر انصاف در سایه غرایب و عجایب مصنوعات و مخلوقات
نظر اندازد و از روی تحقیق تامل و تدبر نماید بیقین بداند که کتب اختصاص هر یک از افراد
بصورتی معین و هیئتی مخصوص از حیز ادراک عقلی جزوی بیرونست بلکه همه بدایع عالم را از
قبیل خوارق عادات و از جمله مستبدعات بلکه مستبعدات شناسد فاما بواسطه
کثرت مشاهدات متکرر و مستبعد نمانده است بلکه از جمله بدیهیات و ضروریات
گشته کلمه چند در بیان حکمت ها که بازبسته بذات آدمی است مثلا در وجود خویش
که عالم صغری است تامل کند که این نقش بدیع فطرت را بدیع قدرت که نگار اشته
او از حیز عدم بفضای وجود که آورده و در ظلم بدحم تفاصیل اجزا و تقاسیم اعضا
بدین ترتیب که کرده و قندیل ظلام قلب را بشعاع شمع مصباح حیات روشن کرد ساخته

و هر یک بار از معراج حضرت
از فلک الافلاک
که باز مسرت سیر

وبلوامع

وبلوامع انوار فیض جواست اساس ولایت و ایالت خطه وجود او که برداخته و معبد اکبر
طینت چون تمیز نیست او با تمام انجامید و هنگام رحلت و میعاد نهضت او بفضای جهانی
عالم کبیر نزدیک رسید غذای موافق بنیاد بنا و او بمجاری پستان خاصه که فرستاد و جمیع
از ملاذ و مشتهیات دنیویه را بر الطاف از ابطاغیبه در عروق از اجزای وجود او که مربوط
گردانید و هر عضوی از اعضای او را سبب انتفاع و وسیله استمتاع از آن ملاذ و مشتهیات
که ساخته تا بحدقه بصر از الوان و اکوان و مبتهجات و متجلیات تمتع می یابد و بجارحه سمع
از اصوات و زمزمه و تغنیات حظ دار میکرد و و بحاسه ذوق از انواع مطعون و مشروب
التلذاذی کند و بقوه ناطقه از اسرار و اظهار ما فی الضمیر اعلام مینماید که کذلک هر یک از جوارح
باطنیه و قوی طبیعیه را از برای کاری و ترتیب مهمی که نصب فرمود تا و زیر بصر و قهرمان خبر از
عالم عقل کلی بکفایت مهمات و ترتیب معاش او مشغول گشته منهاج مضار و منافع
بروی مبین میدارد و نتیجه او معرفت مصالح و مفاسد بر لوح تفکر و تدبر آدمی نگارد و مقصود
از ایراد این معارف و القاء این معارف آنکه حق تعالی هر چه از کتم عدم بعالم وجود
آورد همه بی چون و بیچگونه اند و عقل بحقیقت هیچکدام راه نمی یابد اما بعضی بکثرت تکرار
و تعاقب مشاهده از حیز غرایب بیرون آمده و از مخترعه مستحیلات عقلیه بساخت
ممکنات جهت خرامیده و بعضی بر عکس این مخترعه در زوایای خبایا مختفی مانده و عقل از آن
بواسطه عدم تعمق در مقدورات الهی سبحانه محال شمرده و آن حواله بنقصان عقل
اوست و وقاحت معرفت او   چه زهره خاک
مسکین را که توحید خدا گوید ٭ بدین آلودگی ذات مقدس را ثنا گوید ٭ اگر هر دم صفات
صنع او گوید بدان ماند ٭ که در دریافت موری حدیث آشنا گوید ٭ بنی جایی که لاحصی

ثنایی گوید از حیرت ۞ که آرد گو بیان آن جمال کبریا گوید ۞ در آن صحرا که انوار تجلی میکند جلوه ۞ خرد
علم را سوی عدم راه جلا گوید ۞ خیالات این که در آینه دل نور لاهوتی ۞ در آید تا خیال از
ز ناسوت انجلا گوید ۞ ملک محرم نام او داند دلیس که نه انداز وی ۞ چو نابینا ز مادر زاد کاو صاف
ضیا گوید ۞ همان موری که آمد نقطه باریک کاف و نون ۞ چو در آن صنع دارد وصف او کی عقل ما گوید ۞
نحیوان نیز بگذر آن گیا کز خاک می روید ۞ چو زان اوست نتواند که وصف آن گیا گوید ۞
نه آن کس اکبت از وی که او بحونش میخواند ۞ نه آن کس نیز میداند که او چون و چرا گوید ۞ حقیقت بیش
قطره عقل و کمال کبریا مجوی ۞ نقطه در کنجد کسی این ماجرا گوید ۞ نگنجد در دماغ عقل او را آتش ۞
در کش ۞ که ذره هرچه گوید وصف خورشید از هوا گوید ۞ بدین جهلی که من دارم مرادین عجایب
من و تسلیم بر قوی که دانایی و فا گوید ۞ نه اند این غافلان آگاه از و آنکس که آگه شد ۞ گذار
حیرتش هرکز که او نام خدا گوید ۞ عروج جان بر اوج قاب قوسین بود هر شب ۞ اگر
سالک طریق مصطفی را اقتدا گوید ۞ ای درویش ای تمثیلات و تجلیات نظر مشوب تمثیلات از
عقلاست و اگر سالک مسالک دین مبادین عالم حواس در نورد و حجاب زبان و مکان
پیش جان حق شناس بر دار دکمند وصول در کنگره قهر ازل انداز و بقوت همت حق مطلق
و بقای صرف قدم بر بساط قدم نهد دست بامداد بامداد آن ولایت ... شبانگاه
شبانگاه در آن مطاف طواف نتوان کرد تا در شرح لیس عند ربکم صباح و لا مسا
باین رباعی متکلم کرده رباعی آنجا که منم نه بامداد است و نه شام ۞ نی خوف فنا
و نه جای و نه مقام ۞ من سوخته ام نه آتش و شعله نور ۞ مستم نه ز خم و نه ز رطل و نه ز جام
و چون رونده باین مقام میرسد در یک نفس هزار ساله خدمت و طاعت بجا تواند آورد
چنانچه نقلست از شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس الله سره فرمود بسیاری

اوقات

اوقات از آن قبیل است که نماز بامداد میگذاریم و اوراد میخوانیم و بعد از ذکر بتوجه
مشغول میشویم چنانچه ازین عالم و ما یضاف الیه بیرون میرویم و بعالم دیگر انتقال میکنیم
و در آن عالم صد سال و دویست سال و هزار سال مثلا بخدمت و عبادت مشغول میکردیم
چنانچه هر سال سیصد و شصت روز میگذرانیم و در هر روز پنج وقت نماز و هر سال سی روزه
رمضان روزه بتقدیم میرسانیم و اداء سنن و آداب بر ترتیب اوراد بتمامی بجای می
آریم چون از توجه سر بر می آریم آفتاب طلوع کرده باشد و بعد اشراق رسیده و فهم این
سخن دوری دارد بر ارباب باطن این معنی از آفتاب روشن تر است و ازین غریب تر
واقعیست چنانچه خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی روحه در فصل الخطاب در اثبات طی زمان
و مکان آورده است بعد از استشهاد بقصه معراج که یکی از مریدان شیخ جنید قدس الله
سره العزیز بکنار دجله رفت تا غسل کند جامه بیرون کرده بمیان آب در آمد و هم در دم
بهندوستان رفت و آنجا تا اهل کرد و فرزند در وجود آمد و مدتی آنجا ماند پس دیگر بار
خود را در آب دید در دجله و جامه خود همانجا نهاده بیرون آمد و جامه پوشید و بخانقاه
شیخ رفت اصحاب را دید که همان نماز را وضوی ساخته و هم خواجه میفرماید
که چون رونده باین مقام رسد در یکنفس هزار ساله طاعت تواند کرد و از بخار کار
طریقت گفته اند قدس الله ارواحهم که یکنفس رونده هزار ساله عامه ارزد و بسیاری
از بزرگان در کم از یکساعت صد بار همه قرآن را ختم کرده حرف حرف و آیه آیه خوانده اند
و این حالت نیز از حضرت سلطان اولیا علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و رضی
الله عنه منقولست که چون پای مبارک در رکاب در آوردی پیش از آنکه پای دیگر
بر رکاب آوردی تمامی ختم قرآن کرده بود و حاصل الکلام آنکه چون خواجه علیه السلام از خط

کون و مکان و دایره دور زمان ترقی فرمود و از هرچه ما سوی الله بود بیشتری نمود تا بجدی که لباس هستی او نیز از سر وجود درکشیدند که ما کان محمد ابا احد من رجالکم و خلعت رحمت در روی پوشانیدند بما رحمة من الله لنت لهم چون می رفت محمد بود و چون میفرستادند رحمت بود و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین

راویان اخبار نبویه و ناقلان آثار مصطفویه صلی الله علیه وسلم در معراج آنحضرت روایات متعدده و حکایات متنوعه ایراد فرموده اند و در وقت آن هم اختلاف نموده اند اکثر علما برانند که معراج در ماه ربیع الاول سال دوازدهم از نبوت واقع بوده و بعضی دیگر گویند پیش از هجرت یکسال و پنج ماه بوده و برین تقدیر در شوال یازدهم بوده باشد و بعضی گویند در شب بیست و هفتم رجب بوده و بیشتر محدثان برین قول رفته اند و بروایتی در بعثت و هفتم ربیع الاخر و بروایتی در هفدهم ماه مبارک رمضان در سال دوازدهم از بعثت بوده و بعضی برانند که بعد از بعثت به پنج سال این صورت روی نموده و اکثر برانند که بعد از بعثت به پنج سال این صورت روی داد و شب دوشنبه بود و قریب بیست نفر از صحابه کبار حدیث معراج را روایت کرده اند مثل علی بن ابی طالب و عبد الله بن مسعود و ابی بن کعب و حذیفة بن الیمان و ابو سعید خدری و جابر بن عبد الله انصاری و ابو هریرة و ابن عباس و انس بن مالک و مالک بن صعصعه و ام هانی رضی الله عنهم اجمعین و غیر ایشان نیز اما بیان واقعه معراج بتفصیل آنکه در موضعی که از آنجا این سفر مبارک اتفاق افتاده نیز اختلاف است روایتی آنست که فرمود که در مکه بودم در خانه خود که سقف خانه ام شکافته شد و جبرئیل علیه السلام فرود آمد و روایتی آنکه فرمود که در حرم بودم و گاهی میفرمود در حجره بودم در مسجد الحرام که جبرئیل آمد و میکائیل با وی علیه السلام

کیفیت نوع و موضع عروج

در روایتی

در روایتی آنکه در خانه ام هانی بودم در روی مصلای خود و تهیه خواب میخواستم اگر نایم و اکثر محدثان قایل باین روایت اند و جمع میان این طرق باین طریق میتوان کرد که بود در آن شب حضرت بخانه ام هانی بود و آن خانه میان مروه و صفاست و آن داخل حرم است و در اوان کفالت ابو طالب پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آن خانه می بود و باین معنی آنجا را بخود اضافت فرموده و گفته که در خانه خود بودم و چون آنحضرت را اول بمسجد الحرام آوردند تا طواف بجا آرد و بعد از آن عزیمت بیت المقدس کرد بنسبت بحجره و مسجد الحرام بجهة آن فرموده باشد و الله اعلم و بیان معراج درین کتاب معارج النبوة بنی بر این روایت اشهر است یعنی خانه ام هانی **نقلست** که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز خفتن گذارده بود و چشم مبارک بخواب رفته و دل در مقام توجه بجناب قدس اطمینان پذیرفته و گوشه نظر عنایت بجانب خاکساران امت داشته **بیت** لم در خواب و دل در استقامت **شعر** زبانش امتی گو تا قیامت **نظم** خطاب مستطاب حضرت جل امین رسید علیه السلام که ای جبرئیل امشب صومعه طاعت و زاویه عبادت خود را بگذار و اوراد تسبیح و تهلیل خود را موقوف کن و بر طاوس و الخجه ملمع مرصع قدوسی را بحلی و حلل فردوسی بیارای و کمر خدمتگاری بر میان بند و کلاه فرمان برداری بر سر میکائیل را بگوی تا کیل ارزاق از دست بنهد اسرافیل را بفرمای تا ساعتی صور را موقوف گذارد و عزرائیل را وصیت کن تا دست از قبض روح کوتاه کند فراشان نور و ضیا را بفرمای تا اطباق سموات را بجاروب نور بکنند و همچنین سرور فروبندند و نوبتیان صدق و صفا را بگوی تا کوس جود و عطا در اقطار اکناف عالم بنوازند و بگویید رضوان الله در را دلالت کن تا درجات بهشت برین

را امین بنده و مالک را ابو زبانی تا در کاب دوزخ را با قفال حکم و تسکین مقفل کرده اند
بحار از تموج و ساکن شوند و ریاح از تنسم باز ایستد افلاک از سیر و سلوک آرام گیرند تا
از تردد و آمد و شد بر اسایند حوریان سرا خلد برین را بگوی تا مجامر عود قماری و اطباق
جواهر نثاری بر کف نهاده بر شرفات قصور جنت صف بر صف کشیده جاملان عرش را
بگو تا فلک اطلس را لباس تقدس بپوشانند کرسی را تاج قدسی بنهند آدم صفی و نوح نبی
و ابراهیم خلیل و موسی کلیم و عیسی و سایر انبیا را صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین حاضر کن
و ارواح با افراح شان را بروایح قدس معطر کردان هفتاد هزار فرشته مقدس با
همراه بهشت عنبر سرشت در رو و براق براق از جمله براق های جنت اختیار کن بعد از ان
بزمین رو و عذاب را از جمیع مقابر از مشارق و مغارب عالم بردار و سر تا بسر
دیار را العطر محبت و بجز عود نفحت معطر و مجمر کردان بعد از ان بجانب مغرب زمین رو و
و از انجا بشام رو و از شام بیثرب عبور کن و از یثرب بجرا که ذر فناء او از حرابقبیله
قحطانیان رو و از قحطان بقبیله بنی کنانه را اختیار کن و از کنانه قبیله بنی نضر و از
قبیله قریش و از قریش قبیله بنی هاشم و از هاشم قبیله بنی مطلب را طلب کن
و در میان آن قبیله جوانیست سرو قدی ماه خدی عطارد منظری زهره بیکری زهرا
دختری آفتاب علمی بهرام حشمی مشتری دیداری کیوان مقداری از دست
ساقی روزگار جامهای بلا و محنت چشیده و سر در عباده اندوه و غم کشیده
با ادب بر سر بالین او رو و برفق با او عرضه داشت نموده و بگو که **نظم**
ای خواجه چه وقت خوابست ❁ بر در طلب تو آفتابست ❁ امشب شب قدر تست بشتاب ❁
قدر شب قدر شب دریاب ❁ آرایش سدره نیست امشب ❁ معراج محمدیست امشب ❁

صلی الله

صلی الله علیه وسلم **بیت** ای دولت آن شبی که چون روز ❁ گشت از قدم تو عالم افروز ❁
جبرئیل علیه السلام بفرمان ملک جلیل جل جلاله بجنت نعیم براق بهشت در آمد در مرغزار جنت
چهل هزار براق دید همه چریده و بر جبین ایشان رقم نام محمد صلی الله علیه وسلم کشیده بودند
در میان این چهار هزار براق یک براق محزون غمگین در گوشه سر فرو برده و سیلابها
از اشک بر رخسار خود روان کرده جبرئیل علیه السلام به پیش آن براق آمد و استفسار حال
وی کرد گفت ای جبرئیل چهل هزار سال است که من نام محمد صلی الله علیه وسلم شنیده ام در حسرت
بسر برده و عشق و محبتش کشیده ام و از آن روز باز که گوش من نام آنحضرت شنیده هرگز
بجانب طعام و شراب نگشته جبرئیل علیه السلام از میان آن چهل هزار براق را که داغ اشتیاق
محمدی صلی الله علیه وسلم بر جان داشت اختیار فرمود و از آنجا غنیمت دولت سرای سلطان
انس و جان مود چنانچه شیخ گنجه قدس سره فرمود **نظم** رسیده جبرئیل از بیت معمور ❁
براق برق سیر آورده با نور ❁ نگارین پیکری چون صورت باغ ❁ سرش بر از لگام و ران نقش از
داغ ❁ عنان بر از میان در فشان تر ❁ نه باد از باد و آتش خوش عنان تر ❁ چو مرغی راه
بر بریده ❁ با قصی الغایت اقصی رسیده ❁ نموده انبیا را قبله خویش ❁ بتفضیل امامت
رفته در پیش ❁ چو کرده پیشوایی انبیا را ❁ گرفته پیش راه کبریا را ❁ برون رفته ز وهم
هوشمندان ❁ ز خرگاه کبود سبز پوشان ❁ روایت میکند ابن عباس
رضی الله عنهما از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود که من در خانه ام هانی
بودم نماز خفتن میگذاردم شب دوشنبه بود از ماه ربیع الاول بجامه خواب آمدم
خفته بودم و بدل بیدار که آواز جبرئیل علیه السلام بسمع من رسید از خواب بر خاستم
و بر جامه خواب نشستم جبرئیل را دیدم استاده میگوید ان الله تعالی یقریک السلام

وبهوبه‌گوکه انا حاملک الی الله تعالی فان الله تعالی یرید ان یکرمک بکرامات لم یکرم بها احدا من
قبلک ولا یکرم بها احدا غیرک ولا سمعه احد ولا خطر علی قلب بشر فا خدای تعالی ترا اسلام میرساند
وترا می خواند و من ترا بنده‌ام از حضرت او که حق تعالی میخواهد ترا اکرام نماید بکرم کرد انند
که هیچ کس را اکرام نکرده‌اند پیش از تو و نه اکرام کرده‌اند بعد از تو که هیچ گوشی نشنیده و در دل
هیچ یک از بشر نگذشته بیت ای صدر بدر عالم نفسی محبت المثب که براق بر در آمد فاذا فرغت
فانصب برخاستم و طهارت کردم و دو رکعت نماز بگذاردم و بیرون آمدم و بروایتی آمده که
چون خواستم طهارت کنم فرمان آمد که ای جبرئیل بهشت رو و از حوض کوثر برای حبیب من
آب بیار هنوز گریبان نگشاده بودم که رضوان بهشت دو ابریق از یاقوت حاضر آورد
پر آب کوثر و طشتی از زمرد اخضر و مراوراجیار گوشه بگوهری آراسته که فروغ آن تعبان
آسمان پرتو می انداخت خواجه علیه الصلوة والسلام بآن آب کوثر غسل پاک بجا آورد و
بعد از آن حله نور در آن حضرت پوشانیدند و عمامه از نور بر فرق مبارکش نهادند و
هست که آن عمامه را رضوان بنام آنحضرت پیش از خلق آدم بهفت هزار سال منعقد
ساخته بود و چهل هزار فرشته بر گرد آن عمامه بتعظیم تمام ایستاده و بتسبیح و تهلیل مشغول
بوده‌اند و از عقب هر تسبیح صلوات الله آنحضرت بتقدیم میرسانیدند تا آن شب که آنحضرت
را جبرئیل علیه السلام بیاورد این چهل هزار فرشته با آن عمامه همراه بیامدند و زیارت
دریافتند و گویند آن عمامه را چهل هزار طراز بود بر هر طرازی چهار خط نبشته بود خط اول
محمد رسول الله خط دوم محمد نبی الله خط سیوم محمد خلیل الله خط چهارم محمد حبیب الله
القصه جبرئیل علیه السلام ردا نور در بر آنحضرت افکند و نعلین از زمرد سبز در پای مبارکش
در آورد و کمری از یاقوت سرخ بر میانش بربست و تازیانه از زمرد سبز بدست مبارک

داد که مرقع بچهار صد مروارید بود هر مرواریدی چون زهره تابان پس القصه جبرئیل علیه السلام
دست آنحضرت گرفت از خانه بمسجد الحرام آورد و در روایتی آمده که سید علیه الصلوة والسلام
آنجا در سقایه زمزم وضو ساخت و هفت نوبت طواف وداع بتقدیم رسانید و بعد از
اتمام اسبوع در حجر که حطیم است لحظه باستراحت بنشست در آن محل جبرئیل علیه السلام تحقیق
شق صدر آن صدر بدر عالم مشغول شد و طشتی از طلا مملو از حکمت و عرفان و کرامت و ایمان
بیاوردند و آنحضرت را مضطجع کردانیدند سینه بی کینه‌اش را بشکافت و دل مطهرش بیرون
آورد و میکائیل علیه السلام سه نوبت تا سه طشت از آب زمزم برآورد و اندرون سینه و جوف
آنحضرت را بشستند و هر چه از غل که در وی بود بیرون بردند بعد از آن دل مبارکش را جبرئیل علیه السلام
بیرون آورده بشکافت و بشست و از ایمان و حکمت که در طشت طلا بود مملو کردانیده
او باز بنهاد و القصه فرمود که جبرئیل علیه السلام دست مرا بگرفت و از مسجد حرام بطحای مکه
بیرون آورد خواجه علیه الصلوة والسلام میفرماید که میکائیل و اسرافیل را علیهما السلام آنجا دیدم
با هر یکی هفتاد هزار فرشته مقرب صف کشیده چون مرا دیدند هر یک تحیت سلام بتقدیم
رسانیدند و تعظیم و احترام کما ینبغی بجا آوردند و من نیز بر طبق آن با ایشان پیش رفتم
مرا برضای خداوندی و کرامتهای در غایت ارجمندی بشارت دادند القصه مرکبی دیدم
ایستاده فوق الحمار و دون البغل رویش چون روی آدمی و گوشهایش چون گوش
فیل و یالش چون یال اسب و گردنش مشابه گردن شتر و سینه‌اش مانند سینه استر
و دنبالش شبیه دنبال شتر و قوایم چون قوایم بقر و سمهایش چون سم گاو و دو پر را
خود داشت چنانکه ساق خود را بآن می پوشید چون آن پرها بگشادی از شرق تا غرب
بگرفتی چون فراهم آوردی با پهلو برابر گشتی بیت طرفه همای که براز نور داشت بوی

اوصاف براق

خوش از غالیه چور داشت مژده رسان گفت بژده بدر کاو داهک بعرش از سریر
در روایتی آمده که سینه راش چون یاقوت سرخ میدرخشید و تنه اش چون ذره بیضا برق
میداد و قوائمش از زمرد سبز و دمش از مرجان و سر و گردنش از یاقوت سرخ آفریده
و زینی از زینتهای بهشتی بر وی بسته چنان سبک رفتار که انجا که بصرش بود یک گام می‌نمود
و دو رکاب از یاقوت سرخ از وی آویخته بر پیشانی وی نوشته لا اله الا الله و بعد از ارباب
اشارت در اوصاف آن براق شریف الاخلاق عبارات لطیف و اشارات منیعت ایراد
کرده اند تا چنین گویند که آن براق بود و براق ملک آسای فلک پیمای آسمان میدان کیوان جولان
خورشید پیکر قمر افسر شهاب چشم بهرام خشم زهره جبهت عطارد فطنت جوزا شمایل ثریا فضایل
قطب ثبات سهیل حرکات مرصع بال بلمع بال عبز دم لولو سم سنبل موی قرنفل بوی
آدمی روی فرشته خوی لبستان جزر یکان نحور جنبت مرفع گوش مشرع فصیح زبان بلیغ بیان
سریع السیر کثیر الخیر تیز گام تند رام زمردین لجام زبرجدی ستام یاقوت زین بستاره
جبین گران رکاب سبک شتاب باد پای آتش رای آب رفتار عبر غبار تیز گوش چابک
هوش خوش عنان مشک افشان زرین نعل بر گیسو نعل غاشیه نور باشیه جور دندان و جعد
آخور کبریای دلربای بر پشم رگ اندیشه تنگ ارغوان جبیل مه در کفل معوط نعل مستوی دعائم
مجی قوایم نظر بر قدم قدم بر نظر براقی شتابنده مانند برق ستامش چون خورشید
در نور غرق **نظم** سهیل بر اوج عرب تافته ❊ آدمی من خاک از ویافته ❊ بریشم بی بلک
لولو لیمی ❊ رونده چو لولو بر ابریشمی ❊ ازان خوش عنان ترکه آید جهان ❊ وزان تیز رو
تر که تیر از کمان ❊ چنان شد که تیزی گام او ❊ سبق برد جنبش آرام او ❊ قدم پیش
نظر می‌گشاد ❊ مگر خود قدم بر نظر می‌نهاد ❊ و گویند آن براقی بود که جبرئیل و پیغامبران علیهم السلام

براق

براق براق سواری شدندی و هرچه بوی آن براق بوی رسیدندی زنده گشتی و دران
وقت که مرقوب انبیا را تقدم بود قدم در منتهای طریق تو النست نهاد بلکه
این رتبت در اوان رکوب آنحضرت یافت تا بعضی از فصحای متاخرین سرعت سیرش
را چنین تعیین نموده اند **نظم** جهنده بر زمین خوش باد پایی ❊ برنده در هوا فرخ همایی ❊ چو
عقل هستی افلاک گردی ❊ چو فکر هندسی گیتی نوردی ❊ نه دست کس عنان او بسوده ❊ نه از پای
رکابش گشته سوده ❊ چو آن دل کز بتان دارد فراغی ❊ ندیده ران او آسیب داغی ❊ ز زین
بی رنج پشتی نازنینش ❊ ندیده رنج از کس پشت زینش ❊ کرش با سستی آخور بر خوردن رفتی
شغل او کردون بکردن ❊ پس جبرئیل علیه السلام رکاب و میکائیل عنان او بگرفت و گفت یا رسول الله
سوار شو و قدم در راه نه که ملایکه ملاء اعلی و مقربان عالم بالا در انتظار قدوم شریف تواند
بیت مهد بر چرخ ران که ماه تویی ❊ بر کواکب دوان که شاه تویی ❊ آسمان از برای جنبش خویش
طرح نو کن زجعد سایه خویش ❊ عطا سایان شب نگار تواند ❊ سبز پوشان در انتظار تواند
تازه ترکن فرشتگان از خویش ❊ خیمه زن بر سریر پایه عرش ❊ عرش را دیده بر فرو ز نور
فرش را شعله در تنور ز دور ❊ در روایتی آمده است که چون نظر خواجه علیه الصلوة والسلام بر براق
افتاد سر مبارک در پیش افگند محزون وار دل با اندیشه داد جبرئیل علیه السلام خطاب آمد
که ای جبرئیل از حبیب من بپرس که بانی تو امشب چیست و توقف از برای کیست آنحضرت فرمود
یا جبرئیل اکنون که من از خانه بیرون آمدم خلعت و نوازشت یافتم ملایکه مقرب از برای
استدعای من از جناب حضرت رب الارباب باعزاز و اکرام تمام آمده و براق
برق رفتار از برای سواری من همراه آورده با خود بر اندیشیدم که فردا ملت
که امتم از مقابر بیرون آیند با شکیبای گرسنه و تنهای برهنه بار گناهان بر گردن

چندین مظلوم در دامن پنجاه هزار ساله راه قیامت در پیش ایشان نهاده یک هزار
ساله راه پل صراط باریک تاریک بر روی دوزخ کشیده و آن فقیران بی بضاعت قطع
این مسافت بچه استطاعت توانند کرد و این راه بکدام قدم از پیش بر توانند رفت
فرمان آمد که ای حبیب من غم و اندوه بر خاطر عاطر راه مده که هر کرا نظر عنایت مخصوص
کردانیدیم چنانچه بکه امشب برای کرامت براقی بدر خانه تو فرستادیم بر سر قرهم یک
از امت عالی همت تو براقی بفرستیم و همه را سوار بیکبار از پل صراط بسلامت و انبساط
بگذرانیم و پنجاه هزار ساله راه قیامت را بطرفة العین در زیر قدم ایشان طی کرده به بهشت
عز رشت شان برسانیم کما قال الله تعالی یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا چون حضرت
خواست تا سوار شود براق تندی نموده توسنی اغاز کرد و گفت و عزت ربی
لا یرکبنی الا النبی الهاشمی الابطحی القرشی محمد بن عبد الله صاحب القرآن حضرت رسالت
فرمود صلی الله علیه وسلم انا محمد رسول الله جبرئیل گفت ای براق بحق آن خدای که
وحدانیت صفت اوست که هیچ پیغمبری نزد حق تعالی گرامی تر از محمد صلی الله علیه وسلم
بر تو سوار نگشته لرزه بر براق افتاد و از حیا قطرات عرق از وی متقاطر گشت و
خود را بر زمین چسپانید تا خواجه صلی الله علیه وسلم بر وی سوار شد و جبرئیل علیه السلام
در رکاب آنحضرت بصوب مسجد اقصی توجه نمودند **رباعیه** کرد شه مکه دل از حرم نومید
زمزم شد از ان بر زمزم ٭ بر حرم مکه چو دامن فشان ٭ تا حرم قدس مقدس براند ٭
بروایتی آنست که چون دران شب براق تندی می نمود جبرئیل علیه السلام بانک
بر وی زد که ای براق این چه حرمتی است نمی دانی که این کیست که بر تو می نشیند
خلاصه هژده هزار عالم است سلاله اولاد آدم است انوار سبحان الذی اسری

است مهبط انوار فاوحی است مهبط انوار فاوحی الی عبده ما اوحی است عالی
علم دنی فتدلی است و ای حرم فکان قاب قوسین او ادنی است طبیب بیماران گناه
است انیس میداران سحرگاه است ادیب موبدان درگاه است حبیب مقربان
الله است معلم تعلیم فاعلم انه لا اله الا الله است مکرم بتکریم وکفی بالله شهیدا محمد رسول
الله است **رباعیه** شاهی است که ز احوال گدا آگاه است ٭ در روز قیامتش شفاعت
خواهست ٭ در وصف کمال او چگوییم کاو را ٭ این بس که محمد رسول الله است ٭ براق گفت
ای امین وحی آیی و ای پیک جناب قدس شاهنشاهی با من درشتی مکن که حاجتمندم و از تو
سید برگزیده التماس دارم خواجه فرمود بگوی تا تقدیم رسانم یا رسول الله امشب که بدولت
و سعادت و جلالت مشرف ایم و بروح روح افزای تو و راحت طلب جان آسایی تو
بر آسایم و بدان خوی و آرام کیرم چون فردا قیامت شود چندین براق براق ساکی
عالم آرای فلک پیمای در قدمت کشند باید که تو بنا التفات نموده نظر از حال
من برداری و قدم در رکاب دیگری دراری و مرا ضایع بگذاری یا رسول الله طاقت
آن ندارم امشب مرا من بر ار بعد از ان قدم در رکاب من در ار خواجه علیه السلام قبول
فرمود و گفت در روز قیامت مرکوب من تو خواهی بود و برین مقرر گشته براق
تمکین آنحضرت نموده که آن شب هشتاد هزار فرشته بر یمین براق و هشتاد هزار
بر یسار وی ایستاده بودند هر یکی از نور عرش شمعی تابان در دست گرفته و مشعله فروزان
در قدم آنحضرت داشته از شعاع آن شموع و لوامع آن مشاعل عرصه بطحا چون
دار الجلال بنور جمال منور گشته و از نفحات آن روایح مشام جان قدوسیان معطر گشته
حاصل بر یه ساخت بطحا روشن گشته بود که صد هزار ستاره و ماه و آفتاب مشعل داری

آن نتوانند نمود فرمان آمد ای جبرئیل از هزار پرده و بروایتی از هفتاد هزار پرده که در پیش نور حبیب خود صلی الله علیه وسلم داشته ام یکی بردار بر داشت نوری بدید آمد که بر جمیع انوار صد و شصت هزار شعله که از شواعل نور عرش بر افروخته اند غالب آمد و درین اصل تذکر لطیفه بر سبیل اشارت تقریر کرده اند ای درویش وقتی که یک جزو از هزار جزو نور محمدی صلی الله علیه وسلم صد و شصت هزار شعله نور عرش را با آنکه مخلوق است مضمحل و متلاشی میکرداند اگر تجلی هزار و یک اسم الهی با هزار و یک صفت ظلمات معاصی معدوده ما را نابود کند از کرم الهی چه عجب چون خواجه علیه الصلوة والسلام بر براق سوار شد عنان وی کشیده میداشت جبرئیل علیه الصلوة والسلام گفت که عنان او را ارسال نمای که وی مامور است میداند که کجا می باید رفت حاصل روان شد بمرتبه سرعت سیر می نمود که درباره او حضرت چنین فرموده اند که غارت آن خرگها طارت قال شیخ قدس سره — برق که دار براق تاز شتاب زیر و تازیانه بدست ❊ چون درآورد در رکابش پای ❊ کبک علوی خرام جست از جای ❊ هرچه را دید زیر گام کشید ❊ شب لکد خورده مه لگام کشید ❊ بعد از آن جبرئیل آنحضرت را وصیت فرمود که یا محمد اگر در راه آوازی بشنوی ملتفت نشوی و اگر کسی ترا بخواند اجابت نکنی و از هرچه از تو پرسند جواب نگوئی و مراد در بیت المقدس خواهی دید و در روایتی آنکه فرمود جبرئیل علیه السلام مرا ببرد و ملائکه جمعی از عقب و بعضی از یمین و گروهی از یسار من بودند تا بمسجد اقصی رسیدم و در روایتی آنست که فرمود چون عزیمت بیت المقدس نهاده بود انا مرا از بزرگی حال او شرم آمد عذر خواهی او می نمود گفت یا حبیب الله من غاشیه داری امشب را چندین ساله طاعت

ام و برادر جهان برگزیده ام انچنان بود که چندین سال در زیر عرش بخدمت گذرانیدم تا خطاب آمد که خدمت را پسندیدم خلعت بخواه ابهام رسید که گفتم الهی این خلعت را حواله خاکساران امت نبی روان ملت آن صاحب دولت کردم که نام او با نام خود بر ساق عرش نوشته او از حضرت تو این تمنا دارم که چون این بنده پسندیده و از کتم عدم بعالم وجود آید یکساعت توفیق خدمت او کرامتم فرمای فرمان آمد که ای اسرافیل اجابت کردم و او را شبی قرب و کرامت خواهد بود که در آن شب از نقطه کاه زمین مجاور افلاک عروج نماید و ابواب خزاین جود بمفتاح جود بگشاید و را از آنکه بمسجد اقصی برم و از آنجا با فلاک بر آرم ترا دستوری دادم که از مکه تا بیت المقدس غاشیه داری او کنی — شاه ملک حرمتی و آدم نسب ❊ جمله شبهان سایه نور آمده ❊ آن ملک که سر شاهنشهی ❊ غاشیه بر دوش ملایک بنی ❊ توشه ما جمله بفرمان تو ❊ خواجه توئی ما چو غلامان تو ❊ چون ز تو نادار بیا الهی آمده پیش همه دست تهی ❊ خواجه علیه السلام فرمود که چون مقداری راه بپیمودم آوازی از جانب راست خود شنودم که میگفت یا محمد لا تعجل فانک اخطات الطریق ای محمد تعجیل مران که از راه ثواب بخطا انحراف نموده که من بهیچ وجه ملتفت احوال وی نشدم چرا که وصیت جبرئیل امین علیه السلام نصب العین خود داشتم بعد از آن از جانب یسار نیز بعینه همین ندای شنیدم و التفات نکردم آنگاه زنی پیش من آمد با نواع زیور خود را آراسته در پیش براق من آمد بر پای خواست گفت ای محمد ساعتی مکث فرما تا با تو سری در میان آرم من نظر نیفگندم و از پیش او تعجیل راندم آنگاه از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این کیان بودند گفت اول داعی یهود بود اگر اجابت میکردی همه امت بعد از تو میل جهودی میکردند و ندا کننده دوم داعی نصاری بود اگر اجابت میکردی امت تو ترسا

می‌شدند و روایتی هست که از قدام و خلف نیز همان طریق ندا شنید و اجابت نفرمود
جبرئیل گفت علیه السلام که اگر منادی پیش خویش را جواب میگفتی امت تو مشرک
میشدندی و اگر قضا التفات میکردی همه گبر و آتش پرست میگشتندی دیگر گفت آن
که خود را آراسته بود دنیا بود اگر نظری بجانب وی می‌انداختی از غایت حرص امت
تو دنیا را بر آخرت اختیار میکردند والحمد لله علی نفایه ~~و حکمت درین خواندن و التفات~~
~~نانمودن حضرت النبی و جان صلی الله علیه و سلم میکردند الحمد لله علی نفایه~~ و حکمت درین
و التفات نانمودن حضرت النبی و جان صلی الله علیه و سلم آن گفته اند که پیوسته خاطر اقدس
متألم بود که احوال امت بعد از چه قرار گیرد و ثبات قدم و استقامت ایشان در دین
چگونه باشد خاطر مبارکش را باین نوع حضور بات تسلی داده اند تا داند که حق تعالی همه را
بر دین اسلام بکمال کرم ثابت خواهد بود مصداق او قوله تعالی یثبت الله الذین آمنوا
بالقول الثابت و در روایتی آمده است که بعد از آن بسنگی رسیدم خرد که در میان او سوراخی
خورد از وی آب بیرون می‌آمد و باز هر چند میخواست که بآن سوراخ باز گردد میسر نمیشود
از جبرئیل علیه السلام گفت این سنگ مثال دهان است و آن سوراخ نمودار زبان
و آن آب بر منوال سخن این تمثیل است مبنی بر تعلیم تو یعنی چون سخن گفتی از دهان بیرون
آمد بعد از آن پشیمانی سود ندارد که هرگز آن سخن باز بدهان باز نخواهد گشت بعد از آن
فرمود مرا سه شخص پیش آمدند یکی پیری و یکی کهلی و یکی جوانی من به پیر و کهل التفات نکردم و بجوان
التفات نمودم جبرئیل گفت علیه السلام اصبت یا محمد اما الشیخ فهو الدولة و اما الکهل
فهو الجد و اما الشاب فهو العافیة یا محمد بدولت و بخت نظر نکردی و عاقبت اختیار
نمودی الحق که عافیت پسندیده بود چرا که دولت دنیا گذرانست و بخت نیز ناپایدار

کار

کار عاقبت دارد که سبب نعمت هر دو جهان است مژده مر ترا ای محمد که عافیت هر دو
جهان قرین تو و امثال تو است بعد از آن فرمود دو قدح پیش من آوردند هر دو سرپوشیده یکی
شیر و یکی خمر شیر بدست راستم داشتند و خمر بدست چپ من شیر اختیار کردم و از آن شیر
بیاشامیدم گفت اهدیت لانک الطریق المستقیم و حرمت الخمر علی امتک هم طعام اختیار کردی
و هم شراب هم این جهان بدست آوردی و هم آنجهان بعد از آن دو جام دیگر پیشم آوردند یکی آب
و یکی عسل من از هر دو بیاشامیدم جبرئیل فرمود نیکو کردی که عسل سبب بقای امت تست تا روز
قیامت و آب سبب شست و شوی اعمال امت تو اند از ارباب غم امت بعد از آن
که مقداری از راه طی شد جبرئیل خطاب فرمود که ای محمد فرود آی و نماز گذار که این مدینه
است که هجرت گاه تو خواهد بود آنحضرت فرود آمد و ادای صلوات قیام نمود و باز
بر براق سوار شده روان شد و چون بطور سینا و مولد عیسی علیه السلام رسید در این دو موضع
نیز باشارت جبرئیل علیه السلام فرود آمد و نماز بگذارد و بعد از آن گفت مردی را دیدم که
پشتواره هیزم بسته بزرگ و قوت برداشتن آن ندارد و باز هیزم دیگری آورده بر آن
می‌نهد از جبرئیل پرسیدم گفت این نمودار حریصیست که چندان مال جمع کرده که از خرج آن عاجز است
و او از روی حرص دیگر بر آن مزید می‌سازد و بعد از آن شخصی دیدم دلوی در چاه می‌افکند
چون بر می‌کشید خالی بود جبرئیل گفت این مثال اعمال اهل ریاست که محنت و رنج
می‌کشند و عاقبت الامر دست تهی بقیامت میروند
نقلست که چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود چون بمسجد
اقصی رسیدم جماعتی از ملائکه کرام دیدم که از آسمان باستقبال من آمده بودند و مرا
از رب العزت جل و علا بشارت بکرامت دادند و من بدین طریقه سلام کردند

كه السلام عليك يا اول ويا اخر ويا حاشر گفتم كه اين چه نوع تحيت است واين اسامي بر من بچه معني اطلاق ميكنند گفت بدرستي كه تو اول كسي خواهي بود كه شفاعت كني وشفاعت ترا قبول كنند انا اول شافع ومشفع وبدرستي كه تو آخر انبيائي وحشر خلايق روز قيامت در قدم تو واقع شود انا آخر الانبيا ولا فخر وانا الحاشر يكي ومانند اين روايت برين عنوان وارد شده بود محمول برين معني گشت والا مناسب آن مي نمود كه اوليت آنحضرت عبارت از سبقت وجود او باشد بر ساير موجودات وآخريت او بحسب بعثت كه بعد از همه انبيا مبعوث گشت الغرض چون جبرئيل عليه السلام از براق فرود آورد ودر فضاي مسجد مركب مرا بحلقه كه انبيا مراكب خود بران مي بستند بجلي از حرير بهشت ربط كرد بعد از ان بمسجد اقصي درآمدم جماعتي از پيغامبران مرسل وانبيا بكمال استقبال من تشريف دادند شرايط تجليل تقديم رسانيدند ودرين باب دو روايت وارد است يكي آنكه فرمود انبيا را از براي من زنده كردانيدند دويم آنكه ارواح ايشان را آنجا جمع كردند گفتم اي جبرئيل انبيا چه كسانند جبرئيل گفت برادران تواند از پيغامبران يا محمد تقدم وصل ركعتين با خوانك المرسلين پيش رو ودو ركعت نماز بگذار تا همه برادران تو يعني پيغمبران بتو اقتدا كنند همه صف بركشيدند وتقديم من نمودند همه انبيا وملايكه بمن اقتدا كردند چون از نماز فارغ شديم بعضي از خواص انبيا ثنا بر پروردگار جل وعلا مبادرت نمودند وفضايل وخصايص كه بدان مخصوص بودند بيان فرمودند نخست از همه انبيا اول ابراهيم خليل صلوات الرحمن عليه آغاز كرد وگفت الحمد لله الذي اتخذني خليلا الي آخر حمد وسپاس مر خداي را كه مرا بخلت برگزيد وملك عظيم بمن ارزاني داشت ومرا پيشوا امتي خواند ان ابراهيم كان امة قانتا لله حنيفا ومقتداي مردم گردانيد واز آتش نمرود وخلاصي داد واز آن برد وسالم گردانيد الغرض موسي گفت الحمد لله الذي كلمني

امامت حضرت انبيا در مسجد اقصي

وكليما

وكليما الي آخر حمد وسپاس مر خدائي را كه مرا كليم خويش گردانيد ومرا ببعثت آيه داده كه از جمله معجزات ظاهر وباطن است مخصوص گردانيد اول از سنگ حقير دوازده چشمه آب كثير از براي من بيرون آورد دوم از براي امتان من انزال من وسلوي فرمود سيوم ابر بر سر ايشان سايه گستر كرد چهارم فلك كه از براي من تقديم رسانيدند پنجم هلاك فرعونيان بر دست من ظاهر گردانيد ششم توريه بمن عطا فرمود هفتم مرا امتي داد كه در صفت ايشان گفت يهدون بالحق وبه كانوا يعدلون بعد از ان داود گفت عليه السلام الحمد لله الذي علمني الزبور الي آخره حمد وسپاس مر خداي را كه مرا تعليم زبور كرامت فرمود ومنت برين نهاده با لحان مشهور مخصوص گردانيد وآهن صلب در دست من نرم ساخت وجبال وطيور را مسخر من كرد وهلاك جالوت را بر دست من نهاده ومرا حكومت وخلافت وفصل خطاب ارزاني فرمود وبعده سليمان گفت الحمد لله الذي سخر لي الرياح والجن والشياطين حمد وسپاس خداوندي را كه باد را مسخر من گردانيد ولشكر ديوان وپريان را در فرمان من در آورد تا هر چه خواستم از محاريب وتماثيل وكاسهاي بزرگ بمثال حوضهاي ودیگهاي بلند ديوار بر ديگ پايهار استوار از براي من ساختند وزبان مرغان بمن تعليم فرمود ومرا ملك عظيم كرامت نمود كه وصف كمال او لا ينبغي لاحد من بعدي است وملك ومال مرا طيب ساخت يعني كه نعمت ومال او لا حساب عليه مرو بيت الغرض عيسي عليه السلام گفت الحمد لله الذي جعلني كلمة منه وروحا منه حمد وسپاس مر خداوندي را كه مرا كلمه خود گردانيد وروح خود خوانده ومثل مرا مثل آدم ساخت ومرا در شكم مادر تعليم كتاب خود فرمود وگنج حكمتي كه در كنج زوايا حاملي نهاني توريه وانجيل وزبور وصحف گردانيده بود بمن ارزاني داشت كه همه از گل بر داشتم وصورت مرغي بگذاشتم

ودم اندر وي دميدم بكمال قدرة خود زنده كردانيد وابري الابرص من جوا دفرموده
ومرا باسمان برآورد واز همه الاشيا مطهر ساخت ومرا ونا دم را از شر شيطان پناه
خود در آورد كه شيطان ازهيچ نوع برما راه تسلط بود حضرت فرمود صلي الله عليه وسلم
كه چون اين جماعت انبيا از محامد خود فارغ شدند من نيز حمد الهي وثناي پادشاهي
جل جلاله بتقديم رسانيدم وگفتم حمد وسپاس مر آن خدايي را كه مرا رحمت عالميان كردانيد
وبر ساير خلايق ومجموع طوايف مبعوث ساخت وبشير ونذير ايشان كردانيد
وفرقان بمن عطا فرمود كه در وي بيان همه ايشان مندرجست وامت مرا بهترين امم كردانيد
وايشان را وسط وعدل خوانده واول وآخر كردانيد وسينه مرا شرح كرد ووزر از من
وضع فرمود ونام مرا بلند ساخت ومرا فاتح وخاتم خوانده در بعضي روايات برين
كلمات از صفات كمال ومواهب جاه وجلال كه حضرت الهي جل ذكره با آنحضرت
تخصيص فرموده است افزوده اند وآن اينست كه فرموده الحمد لله الذي جعلني
فاتقا الي اخره حمد وسپاس خداوندي را كه مرا فاتق كردانيد يعني شكافنده وگشاينده
وگويند مراد از ان گشايش روز بدر بود وفاتقا در اقتفا ساخت تا آسمان بسر
من باران بارد وفاتح ساخت ودر تفسير فاتحه اينجا چنين گفته اند والله اعلم كه اول
چيزي كه شكافنده قبر من باشد وخاتم كردانيد يعني انبيا را بمن ختم كرد تا بعد از من هيچ
پيغمبري نباشد ومرا اول وآخر وشاهد ومزكي ومبشر ونذير ساخت وداعيا
الله وسراجا منيرا كردانيد ومرا در قران محمد خوانده ودر انجيل احمد ودر كتب با تقدم حامد
ودر زبور محمود ديگر حاشر ومقفي وعاقبت ورحمت عالميان خوانده وحمد وسپاس خداي را
اورا كه تمامي ساخت زمين را مسجد من ساخت وخاك اورا حكم آب داد ومرا

فتوحات از بدايات وخاتم كرامت فرمود وبخواتيم سوره بقره بكرم كردانيد
وسبع مثاني در قران عظيم ارزاني فرمود وخير الامم يعني بهترين امتان بمن داد ومرا علم بيان
توحيد وقران بر سبيل تسبيل كرامت كرد وملايكه خود را بامداد من فرستاد واز براي
امت من تا بقيام قيامت در توبه را بگشاد وحوض كوثر عطا داد وچون هر پيغمبري را
دعاي مستجاب داده بود ومرا ذخيره آن شفاعت اهل كباير را از امت من كرم فرمود
وچون من آن محامد ومفاخر را بيان كردم حضرت ابراهيم خليل الله عليه الصلوة والسلام
اشارت بمعاشر انبيا فرمود كه بهذا افضلكم محمد انبيا از ان انبيا عليهم السلام همه روي بمن
آورده اند وگفتند اي محمد حق تعالي ترا امشب بكرامتي بكرم فرموده كه هر از هيچ كس از اولين و
آخرين بان مشرف نگشته ونخواهد گشت زينهار كه تا تواني تخفيف از براي امت خود مسالت
نمايي والله الميسر بعد خواجه فرمود صلي الله عليه وسلم كه جبرئيل دست مرا
بگرفت در صخره برآمدم معراجي يعني نردباني از صخره تا آسمان ظاهر شد كه بحسن وجمال
آن هرگز چيزي نديده بودم ودر تعريف آن معراج در روايت چنان آمده كه عارضين
او از تمثال دو پنجره بود يكي سر بر زمين وديگري بر آسمان يكي از ياقوت سرخ بود وديگري
از زمرد سبز يكپايه از نقره وديگري از طلا مكلل بدر ويواقيت ودر بعضي روايات
مراد كرسي را دو بر بود از زمرد سبز كه اگر يك را از ان بگسترانيدي بر تمامي دنيا محيط گشتي
ودر آن معراج را انجا مقام بود وهر مقامي هفتاد ساله راه وآن مقام را بفرشته تفريق
تعين نموده اند وهر يك از ان فرشتگان را انجا هزار فرشته ديگر از جمله توابع بودند وهمه
مر يكديگر را بشارت ميدادند بسوي من اشارت ميكردند معراج محل آمد شد
ملايكه است عليهم السلام كه از آسمان بزمين آيند واز زمين باسمان روند وگويند كه

[illegible marginal note]

که ملک الموت از برای قبض ارواح از آن معراج فرو می آید و در وقت مردن که دیده ها
خیره میکرده و در آن وقت آن معراج مرائی میشود **نعت** چون حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم بنا بر صحیح روایات بر براق سوار ازین معراج بر آسمان بر آمد و بروایتی جبرئیل علیه السلام
بر خود نشانده بر آسمان بر آورد و بروایتی فرمود مرا گفت چشم خود بر هم نهادم و گشادم خود را
بر آسمان اول دیدم و روایتی آنست که فرمود چون از معراج درگذشتم بر سر این معراج
فرشته بزرگ دیدم چنانچه دست گشاده بود و هفت زمین در میان دو دست گرفته
بر من سلام کرد و اظهار بشاشت نمود و گفت یا رسول الله پیش از خلق آدم به بیست و پنج
هزار سال بر این معراج مقام من تعیین فرموده اند و از آن روز باز محبت تو یا رسول الله
در صمیم قلب خود می یابم و زبان پیوسته بدرود و تحیت تو میگشایم و اینجا انتظار قدوم
تو می بردم تا آنکه امشب بآن دولت مستعد گشتم چون ازین فرشته درگذشتم بدریائی رسیدم
مغاکی روی دو بیست ساله راه از هر جانوری که در بحر و بری باشد درین دریا بود و نام
این دریا قاهیه است و این دریا معلق است در هوا و یک قطره از آن می چکد و بیکران
دریا از غایت مغاکی کبود است و کبودی آسمان از رنگ آن دریاست و گویند از آن زرد
خورشید بجهت تموج آن دریاست والله اعلم بعد از آن بخزانه باد رسیدم باد را هفتاد
هزار سلسله محکم بر بسته دیدم و هر سلسله بهفتاد هزار فرشته سپرده اند تا نگاه میدارند
قدم بر فرق باد نهادم و در گذشتم بعد از آن بفلک رسیدم و آن دریائیست بر روی
آسمان چنانچه دامنش بزمین رسیده مانند سراپرده و هر آسمان را انجمن فلکی است
که ستارهای بر روی آن دریای فلکی چون شناوران آشنا میکنند کل فی فلک یسبحون
فرمان الهی جل و علا در رسید تا فلک از دو رخ و باستاد و تمکین من نمود تا قدم بر فرق وی

اکر

برگذشتم چون ازین فلک درگذشتم باسمان دنیا رسیدم یعنی آسمان اول و اینجا نیز غرایب دیدم
حضرت فرمود که چون
بآسمان اول رسیدم جبرئیل علیه السلام در آسمان را بکوفت و از آن در باب الحفظ گویند
و آن دریست از یکدانه یاقوت سرخ قفل از مروارید بروی نهاده و زیر آن باب بر آب
ملکی است موکل اسماعیل نام وی چون ندا جبرئیل علیه السلام بشنید باوازی جواب گفت که
هرگز مثل آن آواز نشنیده بودم گفت من الذین نادی یعنی کیست که آواز میدهد جبرئیل گفت منم
جبرئیل پرسید که با تو کیست گفت محمد صلی الله علیه وسلم پرسید که محمد بیرون آمده است
جبرئیل گفت آری پرسید که او را طلبیده ام فرمود بلی بعد از آن در آسمان دیده بگشادند
اسمعیل گفت خوش آمد گشایش و جمعیت باد و اهل باد مرحبا فنعم المجیء جاء و در بکشاد اسمعیل را
دوازده هزار فرشته تابع بود و با هر یکی هفتاد هزار دیگر و بروایتی صد هزار با هر یکی صد هزار
دیگر و بروایتی فرمود مر اسمعیل را هفتصد هزار قاعده دیدم که هر قایدی را هفتصد هزار فرشته
بجنید و سپاهست تسبیح و اسمعیل و اشیاع تابع او شنیدم این بود سبحان الملک
الاعلی سبحان العلی الاعلی سبحان من لیس کمثله شیء و از روایات گذشته صد هزار فرشته
در عدد صد هزار اقربست بقرینه آنکه هر آسمانی مادون صد هزار فرشته زیاده است
چنانچه بتفصیل چنین خوانده شد والله اعلم بعد از آن در آسمان دنیا در آمدم آسمانی دیدم
بغایت صافی گویا آبیست منجمد گشته و بروایتی از زمرد سبز آفریده نام وی
رفیعا پانصد ساله راه عمق او درین آسمان امور غریبه بسیار در نظر انداز آنحضرت درآمد
از جمله آن بیست جز نبین میکرد داود گل فرمود جماعتی از فرشتگان دیدم همه صفها
کشیده بقدم قیام ایستاده بودند و بخشوع و خضوع سر پیش انداخته این تسبیح

علامات تجلی فرشتگان آسمان اول
تسبیح قیام
تفسیر بغداد ... آلکرامات
از جمیع نقاش

میکفتند سبوح قدوس رب الملائکة والروح از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که عبادت این فرشتگان اینست کفت از روز خلق آسمانها باز تا بقیام قیامت عبادت این فرشتگان چنین است از حق تعالی درخواست کن تا این عبادت را بامت تو کرم فرماید طلبیدم کرام فرمود و قیام در نماز فرض کردانید کفت بر شما باد که بعد از نیکو بجا آرید و بعد از ان از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که یا جبرئیل عدد این فرشتگان چند باشد کفت هیچ باشد از زیده و عدد ایشان نداند و ما یعلم جنود ربک الا هو دوم فرمود که با آدم صفی علیه السلام ملاقات کردم بهمان صورت از قد و قامت که داشت در وقت خلق خود بر تختی از مروارید سپید نشسته و لباس بهای نور پوشیده و حق تعالی ارواح اولاد او را امر فرموده تا پیش آدم برند و بروی عرض میکنند چون روح مومنی بیند شادمان کردد و کوید روح طیبت من بدن طیب و برای او رحمت و مغفرت می طلبد و بعد از ان در پیش او آن روح را با علی علیین میفرستد کما قال الله تعالی کلا ان کتب الابرار لفی علیین و چون روح کافری یا منافقی بیند غمکین کردد و لعنت کند و کوید روح خبیث من بدن خبیث بعد از ان بسجین میفرستد کلا ان کتاب الفجار لفی سجین بعد از ان جبرئیل کفت علیه السلام ای محمد این پدر تست آدم پیش رو سلام کوی آن سرور تحیت بجا آورد و آدم خندان و شکفته جواب سلام باز کذاری مبادرت جست و کفت مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح الحمد لله الذی جعلک من نسلی و تسبیح وی این بود سبحان الجلیل الاجل سبحان الواسع الغنی سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله بر جانب راست آدم دری دیدم که بوی خوش از ان می دمید و جانب چپ دری دیگر دیدم که بوی ناخوش از ان می آمد و آدم هر بار که بجانب راست در ان میدید و هر گاه بجانب چپ در ان در نگاه میکرد

فیا کیست

نی کیست حضرت از جبرئیل علیه السلام سوال فرمود که یا هذان ابوابان کفت آنچه بر یمین اوست در بیست بجانب بهشت که ارواح سعدای بنی آدم از ان بهره بهشت در می آیند و انکه بر یسار است در بیست بجانب دوزخ که ارواح طیبه بروح و سرور میکردد و در ان دیگر بخلاف این سیم فرمود بجماعتی کذشتم که بزراعت مشغول بودند و میکشتند و همان ساعت می درویدند و باز میکشتند و مقصد بر میداشتند پرسیدم که ای جبرئیل اینها کیانند کفت اینها که خدمت و طاعت از برای خدای کنند و صدقه از برای خدا دهند مگر نشنیده که حق تعالی فرموده مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة چهارم بجماعتی رسیدم که فرشتگان سرهای ایشان بسنگ میکوفتند و باز بحالت اول باز میکشت و باز می کوفتند پرسیدم یا جبرئیل کفت علیه السلام اینها در نماز جمعه و جماعات کاهلی ورزیده اند و رکوع و سجود او تمام نکرده اند و در اوقات اوادا نکرده اند قال الله تعالی فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون الذین پنجم بجماعتی دیگر رسیدم که جبرئیل ... کفت ایشان امیرانند بطعام و شراب دوزخ چنانچه بهایم را چراگاه رانند کفت علیه السلام اینها کسانی اند که منع زکوة کرده اند و بر فقیران رحم نکرده اند قال الله تعالی والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم ششم بجماعتی دیگر کذشتم که پیش ایشان مایده بود که بروی همه نعمتها نهاده بودند و کنار دیگری مقداری کوشت مردار و ایشان از ان مردار میخوردند و از ان نعیم پاکیزه التفات میکردند پرسیدم که اینها کیانند کفت اینها مردان و زنان اند که جفت حلال خود را کذاشته بحرام میل میکنند و طایفه دیگر اند که مال حلال دارند و بحرام از سرقه و خیانت و غصب می آیند قال الله تعالی الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات هفتم بجماعتی دیگر کذشتم که بر دارهای

سوم عرض ... چهارم ... پنجم ششم هفتم

برآورده بودند بر سر راه و وان دارها بر مثال خارزنان جنگها داشت و جامه و اندام
گذرندگان چاک میکرد جبرئیل گفت اینها طایفه اند که بر سر راه گذاری می نشستند و هر
گذری را ایذا میکردند و بچشم و زبان غمزه و دشنام می نمودند و بر مردم می خندیدند قال الله تعالی
ویل لکل همزة لمزة و قال جل ذکره لا تقعدوا بکل صراط توعدون و تصدون عن سبیل الله و قال الله تعالی
و اذا مروا بهم یتغامزون هشتم بر قومی گذشتم که بار بسیار بر پشت داشت چنانکه در زیر آن
بار مجال جنبیدن نداشت و مردم را دلالت میکرد تا بارهای دیگری افزودند جبرئیل علیه السلام گفت
اینها طایفه اند که در امانتها خیانت کردند و با آنکه حقوق مردم در گردن ایشان است
مظالم دیگر بر آن می افزایند قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله و الرسول و تخونوا
اماناتکم نهم بر قومی دیگر گذشتم که بمقراضهای آتشین لب و زبان ایشان می بریدند و باز
همان دم بحال خود باز میگشت و دیگر باره می بریدند که ساعتی مکث نمی کردند جبرئیل علیه السلام
گفت اینها طایفه اند که بر پادشاهان در می آمدند و خوش آمد ایشان می گفتند و در جمیع
تعللات ایشان را تصدیق میکردند و از ظلم و فسق شان نهی نمیکردند و بعدل و احسان
دلالت نمی نمودند قال الله تعالی و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار دهم بر گروه
گذشتم که گوشتهای اندام ایشان می بریدند و میدادند تا میخوردند جبرئیل علیه السلام گفت
اینها آنانند که گوشتهای یکدیگر باز می خورند و غیبت مردم می کنند قال الله تعالی ایحب احدکم ان
یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه یازدهم بر گروهی گذشتم که رویهای ایشان سیاه کرده بودند
و چشمهای ازرق ساخته و لبهای زیرین در زیر قدمهای ایشان میکشیدند و لبهای زبرین
بر سر ایشان افکنده بود و ریم و خون و فساد از دهانهای ایشان میرفت و دهان ایشان
را بقدحهای آتشین حمیم که عبارت از خونابه دوزخیانست می دادند

چون

چون خران بانگ میکردند جبرئیل علیه السلام گفت اینها شرابخوارانند از امت تو قال الله تعالی
انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان دوازدهم بر گروهی دیگر گذشتم
که زبانهای ایشان از قفا بیرون کشیده بودند و صورت ایشان بصورت خوک مسخ گشته و از
فوق ایشان عذاب و از تحت ایشان عذاب جبرئیل علیه السلام گفت اینها طایفه اند که گواهی
بدروغ داده اند قال الله تعالی الا من شهد بالحق و هم یعلمون سیزدهم بر قومی دیگر گذشتم که شکمهای
ایشان برآماسیده و رنگهای ایشان زرد گشته و بندهای بر دست و پا و غلها بر گردن نهاده
چون خواهند برخیزند شکمهای ایشان را فرو کشند تا بروی در افتند زیر و بالای ایشان فرو
جبرئیل علیه السلام گفت اینها رباخوارانند قال الله تعالی الذین یاکلون الربا لا یقومون الا کما یقوم
الذی یتخبطه الشیطان من المس چهاردهم بر گروهی دیگر رسیدم که بکاردهای آتشین ایشان را پی
و خون سیاه که از ایشان میرفت و باز زنده می شوند و باز ایشان را می کشتند تا آنکه
جبرئیل علیه السلام گفت اینها طایفه اند که خون ناحق میکنند و با خونها امیریزند قال الله تعالی
و من یقتل مومنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها پانزدهم بر گروهی از زنان گذشتم که روی
ایشان سیاه کرده بودند و چشمها ازرق ساخته و جامهای آتشین پوشانیده و فرشتگان
ایشان را گرزهای آتشین میزدند و ایشان چون سگان و خوکان بانگ میکردند جبرئیل علیه السلام
گفت اینها زنانی اند که شوهران خود را آزرده اند قال الله تعالی الرجال قوامون
علی النساء شانزدهم بر گروهی دیگر گذشتم که محبوس بودند میان دنیا و آخرت در هوا معلق
ایستاده و بر هر یک دو فرشته غلیظ نصب کرده که از منافذ چشم و گوش و بینی ایشان
آتش بیرون می آمد بدست هر یک ازین فرشتگان عمودی از آتش داده و هر عمودی
را هفتاد شاخ است اگر یک شاخ از آن بر کوه ابوقبیس نهند بگدازد و با این عمودهای این فرشتگان

آن گروه را میزدند این تسبیح میگفتند که سبحان القاهر المقتدر سبحان المنتقم علی اعدائه سبحان الملک العظیم جبرئیل گفت اینها منافقانند قال الله تعالی ان المنافقون فی الدرک الاسفل من النار وقال عز من قایل یخادعون الله وهو خادعهم هفدهم گروهی دیگر را دیدم کثیر که در رواهای پر آتشین ایشان را محبوس داشته آتش ایشان را می ساخت و باز تازه می شدند و باز می سوختند جبرئیل گفت اینها نا فرمان مادر و پدرند قال الله تعالی فلا تقل لهما اف ولا تنهرهما وقل لهما قولا کریما هیجدهم طایفه دیگر دیدم که طبقهای آتشین بر سینهای ایشان نهاده بودند و رویهای ایشان سیاه و چشمهای ازرق و جامهای قطران سیاه پوشیده و فرشتگان عذاب شان میکردند و عمودهای آهنین می زدند جبرئیل گفت علیه السلام اینها مطربانند بعد از آن فرمود فرشته دیدم بصورت خروسی سفید سرش در زیر عرش و پایهای در زیر زمین هفتم و ذکر این فرشته در غرایب آسمان دنیا آورده اند و در بعضی سیرها و بعضی ذکر این فرشته در غرایب سدرة المنتهی آورده اند ما نیز در غرایب سدره انشا الله تعالی ذکر این فرشته مبسوط بیان کنم زیرا که اختصاص او با آسمانی دنی نیست چرا که از عرش تا بثری چون استقامت نموده باشد در همه اطباق سموات وجود او متمکن باشد علی التسویه والله اعلم نوزدهم فرشته دیگر دیدم بصورت آدمیان نصف بالا او از برف و نیمه اسفل از آتش که آتش برف را نمیگداخت و برف آتش را نمی نشاند و تسبیح وی این بود سبحان الذی الف بین الثلج والنار الف بین قلوب عباده الصالحین و بروایتی دیگر سبحان الذی یولف بین عباده المومنین رسیدم آن فرشته کیست جبرئیل گفت حق تعالی این فرشته را بکمال قدرة خود خواهد آفریده و او را ابرها موکل گردانیده تا ابرها را بر موضع که اراده بان متعلق گشته باشد

میرسانند

میرسانند و نام این فرشته رعد است و سبب اینجا رعد و برق از سحایب او است که چون ابر را براند و از رعد از ان پدید آید و چون برابر اظهار غضب کند برق ظاهر گردد قال الله تعالی الم تر ان الله یزجی سحابا ثم یولف بینه الایة بیستم فرمود چون از آنجا درگذشتم بدریای بزرگ رسیدم عجایب و غرایب بسیار دیدم که بوصف در نیاید آب وی سفیدتر از شیر بود و چون بروی آورد و بر شمال کوههای رسیدیم جبرئیل گفت یا رسول الله این دریا را بحر الحیوان گویند که چون وقت بعث اموات شود از این دریا باران بر زمین بارانند و اعضای و اجزای پوسیده را با این آب ترکیب کرده باز زنده گردانند قال الله تعالی الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم الایة بعد از آن فرمود که چون از این بحر در گذشتم باسمان دوم رسیدم

خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که چون بآسمان دوم رسیدم این آسمان از آهن دیدم چنانکه چشم در مطالعه وی خیره گشتی و در روایتی آنکه فرمود از زر سرخش آفریده اند و نام او قیذوم است جبرئیل علیه السلام پیش آمد در بکوفت بواب گفت منم جبرئیل گفت کیست با تو گفت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت محمد مبعوث گشته جبرئیل گفت آری گفت الحمد لله و در را بگشاد و در روایتی رسید که او را طلبیده اند گفت آری در را بگشاد و در این آسمان نیز غرایب و عجایب بسیار دیدم از جمله آن چهار چیز میکرد اول خواجه صلی الله علیه وسلم چون در را بگشاد و نظر کردم دری بود از مروارید قفلی بروی نهاده از نور و خازن وی اسرافیل نام دو لیست هزار فرشته دیگر از توابع وی بودند که هر یکی از ایشان را دو لیست هزار فرشته دیگر لشکر و سپاه بود بر ایشان سلام کردم همه جواب من بتعظیم گفتند و مرا بکرامات بسیار بشارت دادند از نزد حق تعالی و تسبیح اسرافیل که آن خواجه

وخازن آسمان دوم است استماع نمودم این بود که میگفت سبحان الله کلما سبح الله مسبح والحمد لله کلما حمد الله حامد ولا اله الا الله کلما هلل الله مهلل والله اکبر کلما کبر الله مکبر دوم
چون از بنا درگذشتم بجماعتی از ملایکه رسیدم صفها برکشیده همه در رکوع و این تسبیح میگفتند سبحان الوارث الواسع سبحان الذی یدرک الابصار ولا یدرکه الابصار سبحان العظیم و این فرشتگان در رکوع تواضعی و خشوعی دارند که تا مخلوق شده اند سر از رکوع بالا نکرده اند و آسمان سیوم را ندیده از جبرئیل پرسیدم که عبادت فرشتگان در آسمان دوم چنین است گفت آری از خدا تعالی بطلب تا این عبادت را به امت تو عطا فرماید دعا کردم رکوع در نماز بر من فرض کردانیدند سیوم فرمود چون از این فرشتگان درگذشتم بدو جوان رسیدم جبرئیل گفت عیسی و یحیی اند پسران خاله یکدیگر علیهما السلام با ایشان سلام کن سلام کردم و شرایط تحیت بجا آوردم جواب من گفتند و گفتند مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح و عیسی علیه السلام مرا معانقه کرد و بشارت بسیار داد بکرامات و عواطف خداوندی جل و علا و ذکر اختصاص آن کرامات عن الرحمن فرمود از میان انبیاء مرسلین علیهم السلام و تسبیح علیه السلام این بود سبحان الحنان المنان سبحان الابد الابد سبحان المبدی والمعید چهارم فرمود بعد از آن بفرشته رسیدم که مرا او را هفتاد سر بود و بر واتی هفتاد هزار سر و بر هر سری هفتاد هزار روی و بر هر رویی هفتاد هزار دهان در هر دهان هفتاد هزار زبان هر زبانی را لغتی دیگر که هیچ لغت بلغت دیگر متلبس نبود و تسبیح وی این بود سبحان الخالق العظیم الاعلم سبحان الله وبحمده و در روایت دیگر سبحان الله العظیم وبحمده استغفر الله منزبان منظم ساختند و چنین است که هر که علم عیش بروی تنگ شود این تسبیح میان سنت

وفرض

وفرض بامداد و در خود کند عیش بروی فراخ کرد و از جبرئیل حال این فرشته پرسید گفت این فرشته ایست که بر ارزاق بندگان موکل کردانیده اند تا رزق هر بنده و اندازه کرم الهی روز بروز بوی میرساند آنچه مقدر است نه زیادت و نه نقصان و نام وی قاسم است بعد از آن باسمان سیوم رسیدم و استفتاح جبرئیل علیه السلام بر طریقه ماضی تقدیم رسیده و در از برای ما بگشادند

از ان جمله آن شش چیز معین میکرد و آن آنچه آدم

آسمانی دیدم تابان و روشن از مروارید سفید آفریده و دری از نور و بران قفلی از نور نباه
نام این آسمان زیتون و مر او را دربانی بود بعظمت که سیصد هزار فرشته از توابع او بودند که با هر یکی سیصد هزار فرشته دیگر تابع بودند و تسبیح این فرشته این بود و سبحان المعطی الوهاب سبحان الفتاح العلیم سبحان المجیب لمن دعاه و دیدم انجا فرشتگان بسیار صفها کشیده و مجموع در سجود بودند بر ایشان سلام کردم سر بر آوردند جواب من گفتند و باز بسجود رفتند و در سجود این تسبیح میگفتند سبحان الخالق العظیم سبحان الذی لا مقصود لا ملجا الا الیه سبحان العلی الاعلی از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که عبادت فرشتگان آسمان سیوم چنین است گفت آری از حق بطلب تا این عبادت بتو و امتان تو عطا فرمایند طلبیدم و عطا فرمود و در هر رکعتی دو سجده فرض کردانید بار الها این ملایکه سر از سجده بجهت جواب سلام من برداشتند و باز سجده کردند سیوم در میان فرشتگان برادر خود یوسف را علیه السلام دریافتم و با او عبادت او بود جبرئیل علیه السلام مرا بسلام او دلالت فرمود سلام کردم جواب داد و مرا معانقه نمود و مرا بکرامات الهی بشارت داد و تسبیحی میگفت که استماع نمودم این بود سبحان الکریم الاکرام سبحان الجلیل الاجل سبحان

چهارم

پنجم

ششم

الوز والوتر سبحان الابد الابد چهارم چون از یوسف علیه السلام در گذشتم بداود و سلیمان علیهما السلام ملاقات کردم و تحیهٔ سلام بجا آوردم جواب گفتند و مرا ببشارت بکرامات داد و گفتند امشب در شفاعت امت تقصیر نکنی و تسبیح داود علیه السلام این بود سبحان الخالق النور سبحان التواب الوهاب سبحان الشدید العقاب و تسبیح سلیمان علیه السلام شنیدم این بود سبحان المالک الملوک سبحان القاهر الجبار براه سبحان من الیه تقدیر الامور پنجم چون ازین در گذشتم بفرشته رسیدم بر کرسی نشسته او را هفتاد سر و بروایتی هفتاد هزار سر که هر سر بری دیگر می مانست و هر سر او را هفتاد هزار سر بری چند آنکه از مشرق تا مغرب بگیرد و بر حوالی این فرشته فرشتگان را عظیم الجثه دیدم طول هر یکی دویست و نود هزار ساله راه و این فرشتگان عذاب میکردند جماعتی را و بعمودهای آتشین میزدند چنانچه در زیر عمود ایشان ریزه ریزه می شدند و آتش در ایشان میگرفتند و می سوختند و باز بحال خود باز میگشتند از جبرئیل پرسیدم نام این فرشته و سبب عذاب این قوم گفت آن فرشته را صعحایل نام است و این گروهی که معذب اند جباران متکبران امت تو اند که حق تعالی این ملک را با معاونان او موکل گردانیده برین قوم تا ایشان را باین طریقه عذاب میکنند تا بروز قیامت تسبیح این ملک استماع کردم این بود سبحان الله من هو فوق الجبارین سبحان المسلط فوق المسلطین سبحان المنتقم من عصاه ششم بعد از آن فرمود که بدریای رسیدم بغایت عظیم که هیچکس وصف آن نتوانند کرد الا خدای تعالی جبرئیل گفت علیه السلام این دریاییست که او را بحر النقم میگویند و مقداری از آب این دریا بود که بدنیا فرستاد که عبارة از طوفان نوح است علیه السلام و این دریا عمقش برابر تمامی دنیاست

یعنی

عجایب آسمان چهارم

یعنی از مشرق تا مغرب و از زمین تا آسمان بعد از آن فرمود که چون ازین دریا در گذشتم باسمان چهارم رسیدم فصل نهم در بیان عجایب آسمان چهارم که بنظر رسید خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که آسمان چهارم را از نقرهٔ خام یافتم و بروایتی از مروارید نیز هفت زمین در آسمان در جنب وی چون حلقه می نمودند در بیابانی و نام وی بروایتی ازلبون و در این آسمان راهی بود از نور قفل بر وی هم از انوار بر آن قفل نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله و دربانی بود و بروایتی نام او عزرائیل و بروایتی موخایل و بروایتی موییایل در را بعد از استفتاح بطریقهٔ معهوده از برای من بگشاد و در آمدم غرایب بسیار دیدم از آجمله هشت چیز نمی بینم و اول آنکه موخایل که دربان این آسمان بود مامور کلید بوی مفوض بود و گویند تا بجان مواحایل چهارصد هزار فرشته بودند که هر یکی از ایشان را چهار صد هزار لازم بود استماع تسبیح وی نمودم این بود سبحان خالق الظلمات والنور سبحان خالق الشمس والقمر المنیر سبحان الرفیع الاعلی دوم حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که برادر خود موسی را علیه السلام درین آسمان ملاقات کردم و بروایتی در آسمان ششم والله اعلم جبرئیل علیه السلام مرا بسلام او دلالت کرد پیش رفتم و تحیت سلام بجا آوردم جواب گفت و مرا در کنار گرفت و میان دو دیده من بوسید و گفت الحمد لله الذی ارزانی داشت و چنین سپاس مر آن خدای را که مرا بدیدار تو مشرف گردانید و بعد از آن مرا بکرامات بسیار از نزد الله تعالی ببشارت داد و چنین گفت که یا محمد امشب الشب است که ترا امین یدی الله راه میدهند و مجلس خاص خاص خواهد بود که خلق در میان نگنجد

بیت بروای عقل نامحرم که امشب با خیال او ٭ چنان خرش خلوتی دارم که من هم نیستم محرم ٭ و آنچه که چه میطلبی البته صفای امت مرا فراموش نکنی هرچه بتو بخشند

۷۶

نصیب امت خود هم بطلبی و اگر خدمتی بر ایشان فریضه کنند تحقیق در اعمال امت مسامحت
نمای و آن مقدار که توانی مبالغه نمای حضرت فرمود که گوش فرا داشتم موسی علیه السلام با من سخن
متکلم بود سبحان هادی من یشاء و مضل من یشاء سبحان العزیز الرحیم نعت که آنحضرت فرمود که
از موسی در گذشتم وی بگریست سبب گریه پرسیدند گفت الهی لا غلاما بعث من بعدی
یدخل الجنة من امته اکثر مما یدخلها من امتی یعنی بجهت آن میگریم که جوانی را بعد از من نبوت
مبعوث گردانید و امت او بیشتر از امت من به بهشت در آیند و راوی است
که سبب گریه آن بود که گفت بنی اسرائیل مرا گرامی ترین فرزندان آدم گمان می بردند
نزد خدا تعالی و حال آنکه این جوان گرامی تر است از من نزد حق تعالی و اگر محمد فضل
نفس وی بودی بر من هم سهل بودی ولیکن فضیلت امت اوست بر امت من
و امت او افضل امم نزد حق تعالی است فرمود که فرشتگان آسمان چهارم را همه
در آمده دیدم و این تسبیح میگفتند سبحان الرؤف الرحیم سبحان النور المبین سبحان الله
لا یخفی علیه شیء سبحان رب العالمین پرسیدم که ای جبرئیل عبادت اهل آسمان چهارم
اینست گفت آری از حق تعالی بطلب از آن تا به تو و امت تو ارزانی دارد و طلبیدم
کرامت فرمود و در نماز قعده اخیره بر من و امت من فرض کرد اینجا چهارم فرمود
که مریم خاتون و مادر موسی علیه السلام و آسیه زن فرعون را رضی الله تعالی عنهن در آسمان
چهارم دیدم باستقبال من آمدند مریم را هفتاد هزار کوشک بود از مروارید سفید
و مادر موسی را هفتاد هزار دیگر از زمرد سبز و آسیه خاتون را هفتاد هزار کوشک
بود از یاقوت سرخ و هفتاد هزار مرجان ترجم از عجایبی که درین آسمان دیدم
یکی آن بود که فرشته دیدم بر کرسی نشسته اند مکین و مقبوض در آن تخت او را جبار

کوشه

کوشه بود هر یک گوشه را هفتصد هزار پایه بود از زر سرخ و سیم خام و مروارید و در
حوالی او ملایکه بکثرتی که شمار آن جز حق تعالی کسی نداند بر دست راست او فرشتگان
نورانی بودند همه سبز پوشان خوش بویان روشن رویان ایشان تا بلطف سخن گوی و دل
بدیدار ایشان فرح جوی بمرتبه خوب صورت و پاکیزه سیرت که کسی را چشم
از روی ایشان بر داشتن دشوار آمدی و از دست چپ وی فرشتگان دیدم همه با روی
سیاه و لباسهای ایشان سیاه و درشت گویان بدخویان تیغ همین گرفتند و آتش از
دهان ایشان مشتعل میگشت و در دست ایشان حربها و تیرها و عمودها و گرزها و آتش
دیدم همه از آتش چنانکه هیچ کس طاقت دیدار ایشان نداشتی و آن فرشته که برین تخت
نشسته از فوق سر تا بقدم همه چشم چنانکه نوزده چشمهای وی بر مثال زهره و مریخ نور
می تافت و مر او را پای بسیار دیدم و پیش وی خریده دیدم نهاده و نهایت بزرگ
و لوح بدست گرفته و پیوسته ناظر آن لوح است چنانچه لحظه از آن نظر بر ندارد و
درختی بزرگ در پیش روی او بر آمده و بر آن درخت چندان برگ که عدد آن خدای تعالی
داند و بس بر هر برگی نام کسی مثبت ساخته و دیگر چیزی بر مثال طشتی در پیش او دیدم
و وی هر ساعت دست دراز کردی و از آنجا چیزی بر گرفتی گاه بدست راست
بدان فرشتگان صبیح الوجه نورانی دادی و گاه بدست چپ بدان فرشتگان
قبیح الوجه ظلمانی تسلیم کردی چون نظر من بر روی این فرشته افتاد مرا سببی
خوفی از درد و الم در آمده و لرزه بر اندام من افتاد و ضعف و سستی در وجود
من پدید آمد از جبرئیل علیه السلام سوال کردم که ای جبرئیل این فرشته کیست
و نام وی چیست گفت ای عزرائیل است علیه السلام که هیچ کس را از دست

او جاره نیست هو هادم اللذات و مفرق الجماعات بعد از آن جبرئیل علیه السلام
بنزدیک وی رفت و ویرا از حال من آگاه کرد و گفت یا عزرائیل این محمد است پیغمبر آخر
الزمان محبوب حضرت سبحان جل جلاله سر بر آورد و در من نگاه کرد و تبسمی نمود و تعظیم من
بجاست و گفت مرحبا که ملک تعالی هیچ پیغمبری بخلق نفرستاد عزیزتر و بزرگوارتر از تو
در هیچ امت گرامی تر نزد حق تعالی از امت تو نیست و من بر امت تو رحیم ترم
از مادر و پدر ایشان گفتم ای ملک الموت مرا دل خوش ساختی و خاطرم از غم باز بردی
اما حدیثه در خاطرم هست میخواهم که دفع آن نمایی گفت آن چیست گفتم ترا آفات
مقبوض داند و همگین می بینم و دل مشغول سبب آن چیست گفت یا رسول الله حق
تعالی تفویض این امر بمن فرموده و امانت آجال و ارواح بمن سپرده نموده مهم آن
ترسانم که نباید که تقصیر نموده این خدمت کما ینبغی بتقدیم رسانم و باز خواست
درمانم گفتم این طشت چیست گفت این بر مثال تمام دنیاست که از قاف تا قاف
در حیطه اقتدار من چنین است که اکنون تصرف من درین طشت است گفتم این لوح
چیست گفت لوح آجال زندگانیست گفتم این جریده چیست گفت روزنامهای
بندگانست گفتم این درخت چیست گفت نشان حیات و موت نیکبختان و بدبختان
است نام هر بنده بر روی برگی نوشته اند و سعادت و شقاوت وی بر روی دیگر
چون آن بنده در دنیا بیمار شود آن برگ که نام وی بر الفست زرد گردد و چون
در رسد آن برگ از آن درخت جدا شود و برین لوح آید نام وی از لوح
بستردم دست دراز کنم و روح آن بنده خواه در مشرق و خواه در مغرب قبض
نمایم گفتم این فرشتگان که برین قوانند و در جنب درجه کارند گفت فرشتگان د

راست

راست رحمتند و چون جان نیکبختان قبض کنم بایشان سپارم و اهل لشکر فرشتگان
خدایند جان بدبختان با ایشان تسلیم کنم گفتم اینها چه مقدار باشند گفت عدد ایشان
ندانم ولیکن بقبض جان هر بنده ششصد هزار فرشته رحمت و ششصد هزار فرشته عذاب
حاضر آیند تا کدام فرقه بآن مخصوص کرده و دیگر تا بقیام قیامت نوبت بایشان
نرسد گفتم ای ملک الموت از برای قبض روحی از ذوات ارواح ترا بجود متعددی
آن می باید بود یا دیگری را باین کار توانی فرمود گفت از آن روز که درین مکان تمکین
ساخته اند من از محل خود تجاوز ننموده ام ولیکن هفتاد هزار فایده دارم که هر یک را از
ایشان هفتاد هزار فرشته در تحت فرمانند چون وقت قبض روح بنده شود ایشان دا
رامیفرستم تا بقبض روح او اقدام نموده جان او را بحنجره او میرسانند آنگاه دست
دراز کرده باتمام میرسانم بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و سلم دست ملک الموت
بگرفت و گفت ای ملک مقرب درخواستی دارم از تو اگر قبول میکنی بگویم گفت هرچه
فرمایی قیام نماید فرمود مامول آنست که با امت من برفق و سهولت معامله
کنی که جمعی ضعیف و فرقه نحیفند قابض ارواح در جواب گفت که خاطر مبارک خویش
جمع دار بحرمة آن معبودی که خلعت خاتمیت انبیا و رسل بر قد قدر تو درست
ساخته که هر شبانه روزی هفتاد هزار نوبت حضرت جلال احدیت بجودی خود
با من این خطاب میفرماید که ای عزرائیل با امت محمد سهل گیری و آسان و بسبیل
سهولت بهم ایشان بقطع رسان لاجرم بر ایشان شفیق تر و رحیم تر از مادر و پدر خود
بر فرزند بود ششم دریایی دیدیم همدرین آسمان چهارم که آب او از برف سفیدتر بود
و از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت این بحر نیست که او بحر الثلج میگویند که اگر

ششم

مقداری برف ازین دریا بیرون افتد اهل سموات وارضین از شدت برودت هوا هلاک کردند هفتم گویند بیت المعمور آنحضرت ص درین آسمان دیده اند و بعضی گویند بر فوق آسمان هفتم نزد سدرة المنتهی و بهرحال تعریف آنخانه آنحضرت علیه الصلوة والسلام چنین تقریر فرموده اند که خانه ایست از یکدانه یاقوت سرخ و مر اورا دو در از زمرد سبز و ده هزار قندیل از ذهب احمر یا قوت و گوهر در وی آویخته هر قندیلی روشن تر از آفتاب و ماه منبری از زر سرخ بر در آن خانه نهاده و مناره از سیم خام برافراشته ارتفاع آن پانصد ساله راه و از آن روز که این خانه مخلوق گشته تا نفخ صور هر روز هفتاد هزار فرشته از زیر عرش بدریای نور در آیند و غسلی پاک بر آورده از آنجا بیرون آیند و ردا های نور زرد بر دوش افکنده و آوازهای لبیک بر آرند و احرام گرفته گرد بیت المعمور طواف نمودن گیرند و باز گردند که دیگر تا بقیام قیامت نوبت بایشان نرسد بعد از آن جبرئیل علیه السلام دست مرا گرفت و به بیت المعمور در آورد و گفت یا حبیب الله فرشتگان هفت آسمان را امامت کن چنانکه در زمین امام همه پیغامبر انید در آسمان نیز امام همه فرشتگان باشی آنجا دو رکعت نماز ادا کردم و ملایکه هفت آسمان بمن اقتدا نموده اند حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که چون آن جمعیت را مشاهده کردم مرا از روی آن آرزو شد کاشکی امتم را نیز مثل این جمعیتی پدید آید عالم السر والخفیات ما فی الضمیر من دانسته فرمان داد که ای محمد مثل این جمعیت در امت ضعیف تو پدید آرم و آن روز جمعه است و عبادت این عابدان را درین مقام شریف در کار امت ضعیف تو کنم چنانچه در کشف اصل تذکیر بنظر این فقیر چنین آمده که چون روز جمعه شود ملایکه ملا اعلا و کروبیان عالم بالا به بیت المعمور مجمع کردند جبرئیل علیه السلام بر آن مناره بانگ نماز

بگوید

باب نماز جمعه

بگوید اسرافیل علیه السلام بر آن منبر بر آید خطبه بخواند و میکائیل علیه السلام امامت کرده نماز جمعه بگذارد و فرشتگان هفت آسمان بوی اقتدا کنند بعد از آنکه نماز باتمام رسانند جبرئیل علیه الصلوة والسلام فرماید ای جمع ملایکه گواه باشید که ثواب اذان خود بمؤذنان امت محمد صلی الله علیه وسلم بخشیدم اسرافیل علیه السلام گوید ثواب خطابت خود بخطیبان امت ارزانی داشتم میکائیل علیه السلام نیز ثواب امامت خود با امامان مسلم دارد و همه فرشتگان یکبار آواز بر داده گویند هر ثوابی که ما را درین نماز بود بگذارندگان نماز جمعه از امت محمد صلی الله علیه وسلم بخشیدم فرمان عزت حضرت در رسید جل جلاله که بحضرت ما سخاوت عرض میکنید الله و حال خالق سخاوت منم گواه باشید که امت محمد را بخشیدم و از عذاب آخرت امین کردانیدم هشتم گویند که در آسمان چهارم آفتاب را مشاهده فرمود یک روایت صد و شصت برابر تمامی روی زمین و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما عرض آفتاب هشتاد هزار ساله راه است و چون حق تعالی مر آفتاب را بیافرید رونقی از نور رای وی پدید آورد و تختی از یاقوت سرخ که مر آن تخت را سیصد و شصت پایه است و هر پایه را هزار فرشته گرفته و آفتاب را اندرون زورق زرین نهاده و زورق را برین تخت و آن تخت را سیصد و شصت هزار فرشته گرفته و در دریای فلک که در تحت آسمان چهارم است می برند هر صباح از مشرق بر می آرند هر شبانگاه بمغرب فرو می برند و آن فرشتگان هم در آن آسمان بعبادة مشغول میگردند و روز دیگر سیصد و شصت هزار فرشتگان دیگر می آیند و بدین مهم قیام می نمایند که تا بقیامت نوبت با ایشان نخواهد رسید قال الله تعالی والشمس تجری لمستقر لها در بعضی از تفاسیر مستقر خورشید را برزیر

عرش تقریر کرده‌اند که هر شب خورشید را بعد از غروب لباق عرش برند تا آنجا آنچه خداوندی را اجل جلاله سجودی کند و هم آنجا باز دارند تا بوقت طلوع صبح الکاه بفرمان الهی باز اورا از جانب مشرق برارند و ترین دیره تمام آسمان سیر میکند تا بان وقت که فرمان در رسد تا از جانب مغرب برارند و این حدیث مستوفی در عرایس و التبیان امام ثعلبی رحمه الله تعالی مذکور است آنجا طلب باید کرد والله اعلم بعد از ان خواجه فرمود صلی الله علیه و سلم که بآسمان پنجم رسیدم از یاقوت سرخ بود و بروایت سعد بن جبیر از زر سرخ تا بان و استفتاح باب بر منوال ابواب سابقه متحقق گشت تا در آسمان درآمدم فصل در

بعضی امور که در آسمان پنجم بنظر اکثر در رسید صلی الله علیه و سلم فرمود درین آسمان درآمدم جهانی بزرگ بود که چهار آسمان و هفت زمین در حیطهٔ وی چون حلقه بود در بیابان و نام آسمان الساهیون است و از عجایبی که درین آسمان مشاهده فرموده اوّل آن بود که دربان این آسمان پنجم را فرشته دیدم که بر کرسی از نور نشسته گویند نام او ... است بروی سلام کردم جواب باز فرموده بکرامات و تشریف اتم لبشارت ... دمراورا پانصد هزار فرشته از توابع بود که هر یکی را از ایشان پانصد هزار فرشته بود و فرمان بردار بودند و تسبیح این فرشته شنیدم این بود قدوس رب الارباب سبحان ربنا العلی الاعظم قدوس رب الملائکة والروح دوم چون ازین فرشتگان درگذشتم بحضرت ابراهیم و اسمعیل و اسحاق و یعقوب و لوط علیهم الصلوة و السلام رسیدم همه با یکدیگر نشسته بودند نزد ایشان رفتم و بر ایشان سلام کردم جواب سلام من باز دادند و خلیل الرحمن صلوات الرحمن علیه مرا مصافحه کرده فرمود یا محمد امت تو بین یدی الله وحید امیر خواهد شد زینهار که تخفیف از برای امت خود طلب کنی ان مقدار

کروبیانی

کروبیانی شنیدم که مجموع این تسبیح میگفتند که سبحان من لا یصف الواصفون عظمته و شهادتی سبحان من جعلت له الرقاب و ذلت له الصفات و در روایتی آمده است که ابراهیم را علیه السلام در آسمان هفتم دیدم و آنحضرت هیچنا کرد چنانچه در محل آن بیین کرده شود ان شاء الله تعالی سیم چون از درگذشتم بگروهی از آسمان پنجم رسیدم همه قایم بودند و نظر ایشان پیوسته ملازم انامل اقدام ایشان بود همه با واز بلند این تسبیح میگفتند سبحان القاهر الاکبر سبحان العدل الذی لا ... از جبریل علیه السلام پرسیدم که عبادت این فرشتگان اینست گفت آری از حق تعالی طلب کن تا بتو کرامت فرماید طلب کردم حق تعالی امت مرا عطا فرمود و این عبارتست از خشوع در نماز ابن عباس گفت رضی الله عنهما الم تسمع قول الله سبحانه و تعالی قد افلح المومنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون چهارم چون ازین ملایکه درگذشتم بفرشته رسیدم که از عجایب و غرایب عظمت وی را بیان کنند نتوانند بزرگی وی بمرتبه که تمامی مخلوقات را اگر خواهد لقمه تواند کرد و در حوالی او فرشتگان دیدم که سرهای ایشان در زیر عرش بود و پایهای در زیر زمین هفتم و در دست هر یک از ایشان عمودی از آتش و در پیش این فرشتگان طایفه دیدم از آدمیان جامهای آتشین در بر ایشان و پایهای او بخته و ایشان را بمقامع آتشین میزدند چنانچه آتش از ایشان افروخته میگشت و گوشتهای ایشان فرو میریخت و اعضای ایشان از یکدیگر منقطع میگشت و باز بحالت اولی باز میگشت از جبریل علیه السلام ازین حال سؤال کردم گفت یا رسول الله این طایفه مشرکان اند که خدا تعالی را ثالث ثلاثه گفته اند این فرشته و اتباع او را حق تعالی بر ایشان موکل کرده تا بانواع عذاب ایشان را معذب میکنند ابد الآباد و بعد از آن استماع تسبیح این فرشته و اتباع او نمودم این تسبیح میگفت سبحان الواحد الاحد سبحان الله الصمد الغفار سبحان الذی لم

یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد سبحان من لیس له والد ولا مولود و قال ابن عباس رضی الله عنهما الم تسمع الله تعالی یقول لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثة پنجم فرمود بعد از آن بدریای رسیدم از آتش بر جوانب او ملایکه غلاظ و شداد و از جبرئیل از آن دریا سوال کردم و گفت این را بحر الصعق میگویند صاعقها سوزنده و برقها جهنده ازین دریا پدید آید قال الله تعالی و یرسل الصواعق و دیگر عجایبی که درین دریاست هیچکس وصف آن نتواند کرد و یکیست آن ندا ذکر الله تعالی بعد از آن بآسمان ششم رسیدم از نور بود و نام او عاروس بود و بعد از آن استفتاح فتح الباب بر منوال سابق میسر گشت **فصل ... در بیان عجایب آسمان ششم** و اندرین فصل از غرایبی که ابن عباس رضی الله عنهما روایت از آنحضرت فرموده هشت چیز مبین میکرد و اول چون درین آسمان در آمدم بر ابواب آن کویند نام وی روعاییل است سلام کردم جواب گفت و مرا دعا کرد باین طریقه که بارک الله فی جمالک و زادنی کرامتک و بورک فیک من امین گفتم نظر کردم در زیر فرمان این فرشته ششصد هزار ملک مطیع و منقاد او دیدم که هر یک را از ایشان ششصد هزار فرمان بردار دیگر بوده از ملایکه و تسبیح آن فرشته شنیدم این بود که سبحان الله الکریم سبحان النور المبین سبحان الله لمن فی السموات و له من فی الارضین دوم مطیعان و عابدان این آسمان بلند تر شتم همه را در قیام بخشوع و خضوع یافتم و این تسبیح میگفتند که سبحان من یسبح له الهوام فی الکهفها سبحان من یسبح له الانعام فی مجاریها سبحان من یسبح له الوحوش فی روابیها سبحان من یسبح له الدیدان فی ضیقها و جنگلها سیم چون ازین فرشتگان بلند تر گذشتم بدریای رسیدم از کافور سفید آستانه زیر نه او بثری رسیده و جانب اعلا ایش بعرش کشیده و مرآن دریا در همراه بود و قفلی بروی به بزرگی آسمانها و زمینها نهاده از عظمت

آن

آن در و بزرگی قفل وی متعجب شدم و از جبرئیل علیه السلام استفسار کردم گفت این دریا را باب الامان میگویند حضرت رسید که باب الامان بچه اعتبار میگویند گفت یا رسول الله چون حق تعالی دوزخ را بیافرید و سلاسل و اغلال او پدید آید و عذابها گوناگون در وی و در وی بنهاده و دوزخ زفره بر آورد و خدره پیدا اخت تمامی مکونات در معرض تلف در آمدند جز وی از ملایکه هفت آسمان و ساکنان اطباق ارضین بر آمد و از حق تعالی امان خواستند حق تعالی بر ایشان امان بخشود و این در را در میان دوزخ و کل کاینات پدید آورد تا هفت آسمان و زمین و سکان آنها در امان در آمدند و این در را باب الامان بواسطه آن خوانند حضرت خواجه فرمود که از جبرئیل خواستم تا در را بگشاید و ما ورای آن بمن نماید گفت یا رسول الله و رای آن دوزخ است ترا با دوزخ و دوزخیان چه کار و امشب شب کرامتها است بلند تر رو تا بمقام کرامت رسی گفتم ای جبرئیل میخواهم که البته ببینم فرمان آمد که با شارت انگشت جبیب من این در گشاده کرد باشارت آنحضرت آن در گشاده گشت و تف دود دوزخ پیدا گشت چهارم فرمود که در دوزخ نظر کردم فرشته دیدم بغایت مهیب و با سیاست که هیچ فرشته از وی بزرگ تر ندیده بودم بزرگی وی برابر هفت آسمان و زمین جامهای سیاه پوشیده و در پیش او ملایکه غلاظ و شداد و ترش روی استاده بدست هر یکی عمودی از آتش بر سر آن عمود ششصد هزار پایه بود هر پایه از آسمان تا به زمین و سر به پیش انداخته و تسبیح ان استماع نمودم تسبیح وی این بود که سبحان الذی لا یجوز و هو ملک جبار سبحان المنتقم من اعدایه المعطی لمن یشاء سبحان من لیس کمثله شیء این تسبیح میگفت و از دهان آتش میریخت هر پاره مانند کوهی و آتش از دو سوراخ بینی وی شعله میزد و این فرشته اندو بگین و مقبوض و ترش روی و خشمناک بود مرا و را دو چشم بود هر چشمی برابر تمامی دنیا و از چشمهای وی آتش زبانه

میرزد من از وی بنهایت بترسیدم که اگر حق تعالی مرا نگاه داشتی بیم مفارقت روح بود
از بدن گفتم ای جبرئیل این کیست که از ترس وی راه گم کردم و بند بر بند من در لرزه در آمد
و تحمل من ببرید گفت این مالک است خازن دوزخ که از آن روز که حق تعالی او را خلق
کرده هرگز بخندیده و استبشار ننموده پیش رفتم و بر وی سلام کردم از بسیار مشغولی که
داشت سر برنیاورد جبرئیل او را خبر کرد که یا مالک این محمد است صلی الله علیه و سلم چون
نام من شنید سر بر آورد و جواب سلام من بگفت و تعظیم من برخاست و مرا تواضع کرد
دست من بگرفت و گفت بشارت مر ترا ای محمد بخشنودی خدای تعالی و کرامت ای وی
جبار عالم گوشت و گوشت ترا بر آتش دوزخ حرام کرده است و هر که اتباع و متابعت
تو کند ببرکت تو او نیز بر آتش دوزخ حرام کرده و مرا حق تعالی فرموده است که بر عاصیان
رحم مکن و انتقام بستان از آنها که بتو ایمان نیارند و متابعت تو نکنند بعد از آن
فرمود که در دست مالک عمودی بود با هفصد سر که خلق اولین و آخرین از آن از یک
جانب بجانب دیگر نتوانند گردانید و در روایتی آمده است که سید علیه الصلوة والسلام
از وی استدعا فرمود تا درکات دوزخ را بتفصیل بوی بنمود و در هر درکه طایفه را
بعذابی مخصوص دید و در روایتی آمده است که مالک در حین مراجعت بر آنها بگذشت و
استقصای هر طایفه بنمود و شمه از این معنی در آن محل مبین کرده انشاء الله تعالی
پنجم چون از آنجا بگذشتم با دریس و نوح پیغمبر علیهما السلام رسیدم و پیش ایشان
رفتم و سلام کردم برخاستند و معانقه کردند و بدیدن من شادمانی نمودند و گفتند
الحمد لله الذی ارانی وجهک و در روایتی هست که ادریس را علیه السلام در آسمان چهارم دید
و در روایتی آنکه در بهشت دید و بهر حال فرمود استماع نمودم این تسبیح میگفت سبحان ذی

السایلین سبحان قابض الجبابرة سبحان الذی علا فلا یبلغ علوه احدی و بتسبیح نوح علیه السلام
شنودم این بود سبحان الحی الحلیم سبحان الحق الفرد الکریم العظیم سبحان العزیز الکریم
ششم چون از پیش این دو بزرگوار بگذشتم بمیکائیل رسیدم علیه السلام بر کرسی عظیم
نشسته بود در پیش روی وی ترازوی بود بزرگ بانبانکه هر کفه وی از آسمان و زمین بزرگتر
بود و عمودی از مشرق تا مغرب رسیده بود و طومارهای بسیار بی عدد و شمار نزد وی
نهاده پیش رفتم بروی سوال کردم جواب داد و بر پای خاست و مرا در کنار گرفت و مرا
دعا کرد و گفت زادک الله کرامة و فرحا و بعد از آن گفت ای محمد ترا البشارت میدهم که
هیچ امت را خیر و کرامت چون امت تو نیست و میزان ایشان اثقل موازین جمیع
امم است خوشحال آنکس که بر روی تو کند و محبت تو ورزد وای بر آنکس که عصیان تو
کند و بعضی تو در دل دارد و مرا و را اتباع و اعوان و سپاه بی شمار بود چنانچه در بعضی روایات
آمده است که میکائیل را علیه السلام هفصد هزار رنگ است و با هر یکی علمی و در زیر هر علم
هفصد هزار فرشته دیگر همه صفها بر کشیده و منتظر فرمان میکائیل علیه السلام استاده مرا گفتند
یا رسول الله همه خادم تو ایم و همه بر تو صلوات میفرستیم پیش از خلق آدم علیه السلام
به بیست و پنج هزار سال و بر قطرات باران و برگ هر گیاه که در زمین بروید یکی از ایشان
موکل است تا تربیت آن میکنند و بکمال میرسانند و باز بمحل خود باز میگردد که تا بجای
نوبت باو رسد و استماع نمودم تسبیح میکائیل این بود سبحان رب کل مومن
و کما فسبحان من یصنع من هیبته ما فی بطونها الحوامل حفظهم بعد از آن بدریای رسیدم سبز
و نور الهی در وی چندان ملایکه که شمار آن هیچ کس نداند جز خدای تعالی این تسبیح میگفتند
باواز بلند سبحان القادر المقتدر الکریم الاکرام سبحان الجلیل الاعظم از جبرئیل پرسیدم

ششم

کر این چه دریاست گفت این را بحر اخضر میگویند که اصل تمامی جمیع خزاادات از نیست هشتم بعد از ان بدریای دیگر رسیدم مظلم در وی چندان فرشته که شمار ان کس نداند همه باواز بلند این تسبیح میگفتند سبحان من علی فقهر سبحان المطلع علی من خافت جبرائیل علیه السلام رسیدم گفت این دریا و عمق او را هیچ کس نمیداند بجز الله تعالی بعد از ان باسمان هفتم رسیدم و غلظ هر آسمان پانصد ساله راه بود و از هر آسمانی تا باسمانی دیگر پانصد ساله راه این آسمان از جوهر سفید و بروایتی از در سفید بود و بروایتی از نور تابان و نام وی اسحافا بیل است

در عجایب آسمان هفتم

فصل دوازدهم در عجایبی که در آسمان هفتم بنظر آن سرور رسید

اول

بعد از ان استفتاح جبرئیل علیه السلام چون در آسمان هفتم در آمدم اول خازن را دیدم حابیل نام بروی سلام کردم جواب من گفت و بلامات من لشتافت و بشارت تمام نمود مرا بقبول حسنات و رضا حق تعالی لبشارت داد مرا کرامتهای بسیار وعده فرمود و در زمان او هفتصد هزار فرشته دیگر بودند و تسبیح این فرشته این بود که سبحان الذی بسط السموات فرقها سبحان الذی سطح الارضین فرشها سبحان الذی اطلع الکواکب

دوم

وازهرها سبحان الذی ارسی الجبال فیها اوتادها دوم بفرشتگان عباد این آسمان نگذاشتم همه در قیام بودند فدائل باواز بلند این تسبیح میگفتند سبحان العظیم سبحان الجلیل الاکرم الحکیم سبحان من لایصف الواصفون کنه وصفه عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا

سوم

سیوم در میان ایشان فرشته دیدم بعظمت ایستاده سر او بساق عرش رسیده و پایها بزیر زمین هفتم و اگر خدای تعالی فرماید تمامی عالمیان را بیک لقمه فرو تواند برد و تسبیح وی شنیدم این بود سبحان المتحجب بنور جلاله سبحان المصور فی الارحام

چهارم

مایشاء چهارم فرشته دیگر دیدم در میان این فرشتگان مرا و را هفتصد هزار سر بهر سری

هفتاد

هفتاد هزار روی در هر روی هفتاد هزار دهان هفتاد هزار زبان تسبیح میگفت بهر زبانی بهفتصد لغت بلغت که هیچ بلغت دیگری نمی مانست و مر این فرشته را هفتصد هزار بال بود هر روز در بحر النور که جوییست از جویهای بهشت هفتصد هزار بار در وی میرود و غوطه میخورد و بیرون می آید و برهم بال خود می افشاند از هر قطره خدای تعالی بکمال قدرت خود فرشته می آفریند که تسبیح میگوید تا بروز قیامت شنیدم تسبیح این فرشته این بود سبحانک ما اعظم شانک سبحانک ما اعلی مکانک سبحانک سیدی ما ارحم بخلقک

پنجم

پنجم فرشته دیگر هم در میان این فرشتگان دیدم که بر کرسی نشسته مر او را چهار روی بود یک روی چون روی آدمیان و یک روی چون روی گاو و یک روی چون روی سبع و یک روی چون روی مرغ و بروایتی بجای سبع شیر و بجای مرغ کرکس بر روی بزبانی مناسب او تسبیح میگفت از روی آدمیان این تسبیح میگفت که سبحان من اذا ئیل العلی و از روی گاو این تسبیح میگفت سبحان من یرزق کیف یشاء سبحان من یری و هو بالمنظر الاعلی و از روی سبع میگفت سبحان من یسبح له الخلایق اجمعین سبحان من یرزق یشاء سبحان یرزق السماع یا مفضل سبحان و از روی طیر این تسبیح میگفت سبحان الجواد المفضل سبحان من یسبح له الطیر فی اوکارها سبحان رازق الطیور یا رحیم و بروایتی آنکه هر روی بعد از تسبیح از برای آن صفت که بر صورت او بنا یافته است از حق تعالی رزق میطلبید و ببرکت دعا روزی حق تعالی او را خلاف اربعه روزی میداد

ششم

ششم بعد از ان بر فرشته دیگر بگذشتم بر کرسی نشسته سر وی زیر عرش و پایهای وی زیر زمین هفتم عظمتش مرتبه که دنیا و آخرت یک لقمه وی است مر او را دو بال بود یکی بال در مشرق و بال دیگر در مغرب در پیش روی هفتصد هزار قاید از فرشتگان بزرگ فرمان بردار هر قایدی را هفتصد هزار فرشته لشکر وی از جبرئیل علیه السلام پرسیدم

که این چه فرشته است فرمود این اسرافیل است علیه السلام صاحب صور اتش وی
رفتم و بروی سلام کردم جواب فرمود و به بشارات و کرامات بسیار مبشر کرد ایند شنید
تسبیح وی این بود که سبحان السمیع العلیم سبحان المتحجب من خلقه سبحان ربنا وتعالی
وارد است که انحضرت علیه الصلوة والسلام فرمود که ابراهیم را صلوات الله در آسمان هفتم
دیدم جبرئیل گفت علیه السلام که این پدر تست بروی سلام کن رفتم و تحیت سلام بجا آوردم
جواب داد و گفت مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح و مرا وصیت کرد که یا محمد امت خود را
بگوی که زمین بهشت پاک و صالح زراعت است تا در وی درخت بسیار بنشانند انچه توانند
میفرماید که من از وی استفسار نمودم که درخت نشاندن در بهشت بچه حاصل میشود جواب
داد که بگفتن لا حول و لا قوت الا بالله و بروایتی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله
اکبر و لا حول و لا قوت الا بالله العلی العظیم و بروایتی سبحان الله والحمد لله ولا اله
الا الله والله اکبر بعد ازان فرمود که از آسمان هفتم در گذر ایند هفتاد هزار حجاب
رسیدم از آتش چون ازان عبوری نمودم بهفتاد هزار حجاب رسیدم از برف
بعد ازان هفتاد هزار حجاب از یاقوت چون ازین حجاب تجاوز نمودم بهفتاد هزار
رسیدم از ظلمت از هر حجابی پانصد ساله راه بعد ازان هفتاد هزار حجاب دیدم از برق
بعد ازان هفتاد هزار حجاب از نور تا بحجب سلطان رسیدم بعد ازان حجب عظمت
بعد ازان حجب کبریا بعد ازان حجب ملکوت بعد ازان حجب جلال بعد ازان حجب عزت
بعد ازان حجب فردانیت که تعداد هر یکی ازین حجب هفتاد هزار بود و غلظ هر حجابی پانصد
ساله راه از هر حجابی تا حجابی پانصد ساله راه تا بعد ازان مرا بظل ظلیل سدرة المنتهی
کذا ذکره من الفقهاء ابو نصر بن النصر فی کتابه المسمی تاج المذکرین و روایت مشهور میان

ارباب

ارباب سیر و تواریخ از آسمان هفتم در گذشتم بسدرة المنتهی رسیدم فصل سیزدهم در عجایبی
که در سدرة المنتهی بنظر انور آنسرور رسید صلوات الله وسلامه ازجمله آن دو چیز معین
اول سدرة المنتهی است و علما را در وجه تسمیه او اختلاف است بعضی گویند که باو منتهی
میشود علم همه علما و ما ورای آن هیچ کس نمیداند جز خداوند سبحانه و تعالی و این قول ابن عباس است
رضی الله عنهما و بعضی دیگر گویند که بسدرة المنتهی میشود هر چه از تحت بجانب میرود و هر چه
از فوق بجانب تحت می آید و بعضی دیگر گویند که ارواح شهدا را بانجا منتهی میشود بجهت آن
ملقب بمنتهی گشت و وجوه دیگر نیز گفته اند و در تفاسیر مذکور است ابن عباس گوید رضی
الله عنهما که سدرة المنتهی درخت است ساق وی از زر سرخ و شاخهای وی بعضی
از زمرد سبز و بعضی از یاقوت سرخ و از اصل وی تا بشاخهای وی پنجاه هزار ساله راه
است برگهای وی بر هیئت گوش فیل است و ثمره وی هر یکی چون سبوی از سبوهای
هجر و نور حق تعالی آن درخت را پوشیده و چندان فرشته بران درخت عالی نشسته
کردم که عدد ایشان جز علم علام الغیوب کسی احاطه نتواند کرد القصه کثرت ایشان
مرتبه بود که تمامی اوراق آن درخت را پوشیده بودند و بر مثال ملخان زرین [illegible]
و چون کواکب نورانی نوری از و میتافت قال الله تعالی اذ یغشی السدرة ما یغشی مفسران
گویند که مراد آن فرشتگان اند که از کثرت خود آن درخت را پوشیده بودند و روایتی
است که بر هر برگی بعدد ستارهای آسمان و برگهای بیپایان فرشته بودند بصورت
زرین و گویند همه این فرشتگان بنظاره آن سلطان انس و جان صلی الله علیه و سلم آمده بودند
انحضرت فرمود که این همه فرشتگان بپا ایستاده بودند و بر من سلام کردند و مرا البشارت دادند
و رحمت الهی جل و علا و بدیدار من ابتهاج نموده میگفتند ای بدرت ملک و ملکوت

جیت الیناء نعم المجي آمدي وآمدنت بس خوشست دیدن روي تو عجب دلکش است
خاک بخت برسرما تاج باد هر شب عمرت شب معراج باد که خواجه فرمود صلی الله علیه و سلم
همه این فرشتگان طاعات خود را ایثار وقت پي همت ما کردند تا روز قیامت ثواب
آن حوالت با امت من باشد از غرایب سدره مقام جبرئیل است علیه السلام و آنجا
که در میان اغصان سدره جهي است از یکدانه زمرد سبز ارتفاع آن صد هزار ساله راه و سر آن
شاخ برکیست که تحت آن هفت آسمان و هفت زمین را بپوشد و بر روي آن
بساطي از نور گسترده و بر آن بساط محرابي از یاقوت سرخ برافراشته ارتفاع آن هشتاد
هزار ساله راه و این مقام جبرئیل است صلوات الله وسلامه علیه سیم از غرایب سدره آن
بود که در پیش این محراب جبرئیل کرسي بود بنام حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نهاده و از
روز خلق آن تا این شب کس را مجال جلوس برین کرسي نبوده و نخواهد بود فرمود که جبرئیل
علیه السلام مرا بیاورد و برین کرسي نشاند بهر جانب از جوانب این کرسي آسمانهاي
دیگر دیدم در پیش آن کرسي ده هزار کرسي نهاده از مروارید سفید بر آن کرسیها تورات
ثبت کرده و بر گرد هر کرسي چهل هزار فرشته ایستاده و تورات میخوانند و بر جانب
دیگر ده هزار کرسي دیگر دیدم در پیش این کرسي از زر و سبز بر آن کرسیها انجیل نبشته
و در حوالي هر کرسي چهل هزار فرشته ایستاده انجیل میخوانند و بر جانب دیگر ده هزار
کرسي دیگر دیدم از زبرجد سبز بر آن کرسیها انجیل نبشته و در حوالي هر کرسي چهل
هزار فرشته ایستاده انجیل میخوانند و بر جانب دیگر ده هزار کرسي دیگر دیدم از زبرجد
سبز بر آن کرسیها زبور نوشته و پیرامن هر کرسي چهل هزار فرشته ایستاده زبور
میخوانند و بر جانب چهارم ده هزار کرسي دیگر از یاقوت سرخ نهاده بر آن قرآن مرقوم

اوصاف مکان جبرئیل و سدره

کرده ایند و بر جوانب هر کرسي چهل هزار فرشته دیگر تلاوت قرآن مشغول گشته بعد از آن
جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله مرا التماس حاجت است فرمود اي جبرئیل آن حاجت کدام
است گفت آرزو دارم که درین مقام دو رکعت نماز در تقدیم رسانی تا مقام من از برکت قدوم
مبارکت بهره‌مند گردد حضرت استدعا جبرئیل علیه السلام قبول فرموده دو رکعت نماز در مقام
جبرئیل بصدق دنیاز بتقدیم رسانیدم تمام فرشتگان سدره و اطباق سموات بوي
اقتدا نمودند چنانچه در بیت المقدس بامامت سایر انبیا علیهم السلام شرف تقدم
و تفضیل وي بر ایشان معلوم گشته بود اینجا شرف و تفضیل وي بر ملایکه نیز معلوم شد
بتحقیق پیوست چهارم از غرایب سدره فرمود در اصل آن درخت چهار جوي
از آن ظاهر و دو جوي از آن پنهان از جبرئیل علیه السلام سوال کردم گفت آن دو جوي
که پنهان است ببهشت میرود و این دو جوي ظاهر نیل است و فرات که بدنیا
میرود و پنجم فرمود که آنجا جوي دیدم بر لب آب آن جوي خیمهاي از یاقوت
و لولو و زبرجد و مرغان سبز بر لب آن جوي دیدم که گردنهاي ایشان از مثل گردنهاي
شتران بختي بود از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که آن چیست گفت این جوي کوثر است
که حق تعالی بتو عطا فرموده است قوله تعالی انا اعطیناک الکوثر و این جوي از شیر
سفیدتر بود ظرفي از آن ظروف برداشتم و از آن آب پر ساخته بنوشیدم
از عسل شیرین‌تر بود و بر روي رضراضي میرفت از یاقوت و زمرد و رضراض سنگ ریزه
را گویند و آب این جوي از شیر سفیدتر و از مشک خوشبوي‌تر ششم از غرایب سدره
آن بود که در اصل آن درخت چشمه آب روان دیدم و آن چشمه را نام سلسبیل است
و از آن چشمه دو جوي منشعب دیدم یکي از این جوي کوثر که شمه از آن شنیدي و جوي

دیگر بزار الرحمة که آن نیز مظهر لطف و رحمت الهی و در روایتی آنست که بیت المعمور را درین مقام
بنظر شریف آن معشر لطیف علیه من الصلوة اکملها و من التحیات اجلها در آوردند بهفتم آن را
فرموده و انجا جماعتی دیدم که رویهای سفید داشتند و قوم دیگر که متغیر اللون بودند در جویهای
در می آمدند و غسل بجای آورده و رویها سفید بر مثال آن گروه اولین از آب بیرون می آمدند
از جبرئیل علیه السلام کیفیت آن سوال کردم و گفت این جماعت گروهی اند از امت
تو که اعمال خیر با شر مخلوط ساختند و بعد از آن توبه کردند حق تعالی توبه ایشان قبول نموده
هشتم از غرایب سدره فرموده اند سه ظرف پیش من آوردند یکی خمر و یکی شیر و یکی
عسل من شیر از آن اختیار کرده بیاشامیدم و جبرئیل گفت علیه السلام فطرت دین
اسلام را قبول فرمودی و امت خود را بر دین اسلام ثابت کذاشتی که تا ابد بهیچ
از دین انحراف نجویند و ظاهرا که عرض این ظروف بر آن حضرت دو نوبت واقع بود
در راه بیت المقدس و دیگری در سدره چنانچه مبین شد و بروایتی آنست که جبرئیل
علیه السلام گفت الحمد لله الذی هداک الی الفطرة لو اخذت الخمر لغوت امتک
یعنی حمد خداوندی را جل جلاله که ترا راه نمود بفطرت یعنی اسلام اگر خمر را گرفتی
امت تو گمراه می شدند نهم بعد از آن فرمود که در سدره فرشته موکل بر برات
صایمان دیدم پس با عظمت که بطول و عرض وی فرشته ندیده بودم و هر بندی
آن فرشته هزار هزار ساله راه بوده و مر او را هفتاد هزار سر بود و بر هر سر هفتاد هزار
روی بود و بر هر روی هفتاد هزار دهان بود و نیز بر هر سری هفتاد هزار
گیسو بود و بر هر گیسو هفتاد هزار لولو بود معلق بقدرت الهی آویخته در درون هر
لولو بحری بود از نور و در آن بحر ماهیان در جولان هر ماهی دویست ساله راه درازی

آن

آن بر پشت هر ماهی نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله این فرشته یک دست
بر سر خود نهاده بود و دست دیگر بر پشت خود و بتسبیح مشغول گشته هر بار تسبیح میگفت از
حسن صورت وی عرش مجید در لرزه و اضطراب می آمد از جبرئیل علیه السلام سوال کردم
که این فرشته کیست و کار او چیست جبرئیل گفت علیه السلام این ملک است که حق تعالی
او را پیش از آدم بدو هزار سال آفریده گفتم ای جبرئیل منزل و ماوای این فرشته تا اکنون
کجا می بوده گفت مرغزاریست در بهشت بر یمین عرش این فرشته آنجا می بوده و جبرئیل
چهار هزار در چهار هزار فرسنگ است آن مرغزار جای قرار این فرشته و محل وی می بوده از آنجا
بانجا نقلش آورده اند و بتسبیحش مشغول گردانیده یا رسول الله بروی سلام کن حضرت
فرمود که بروی سلام کردم و از غایت اشتغال بتسبیح سلام من نشنید تا جبرئیل علیه السلام
او را واقف کرد ایستد بتعظیم من بال اقبال خود بگشاد چنانچه آسمانها و زمینها را ببال
خود بپوشید و مرا در بغل گرفت و بوسه بر روی من داد و گفت ای محمد بالبشارت
باش که حق تعالی ترا و امت ترا ایام رسید از برکت ماه مبارک رمضان ازین [illegible]
زحمات گشتم نظر کردم در پیش وی دو صندوق دیدم بر هر صندوق صد هزار قفل نهاده از نور
از جبرئیل پرسیدم که این صندوقها چیست گفت یا رسول الله درین صندوقها برات
صایمان امت است از آزادی از آتش جهنم و من بر طبق آن برات گواهم
لک و لا شک و هم نقل است از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم که فرمود آنجا فرشته
بصورت خروس سفید و در زیر عرش قبه ایست از یاقوت و آن قبه بر عمودی است
از نور و این فرشته را بر آن قبه منزلگاه است و مر او را هفتصد هزار بال از سوی
راست و هفتصد هزار دیگر جانب چپ بر هر بالی هفتصد هزار پر از مروارید

هزار دیگر از یاقوت و هفتصد هزار از زمرد سبز و هفتصد هزار از زر سرخ و هفتصد هزار از نقره سپید و هفتصد هزار از مشک و هفتصد هزار پر عنبر و هفتصد هزار پر از کافور و هفتصد هزار پر از زعفران عظمت وی جنت برابر تمامی دنیا و قدر وی از عرش تا بزمین هفتم بر هر بالی نوشته که بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله کلمتی ملک الا الله الواحد القهار و بر وقت نماز سر بر آورد و بگوید بسم الله العظیم و بحمده و از آن پرها و بالها که بر هم زند نغمهای خویش پدید آید چنانچه آواز او اندر بهشت افتد اغصان بهشت در حرکت آید حوران از آن نغمه و نوا آگاه گردند و فی الحال بشر[ا]ت جنت که کنگرهاست از یاقوت و لعل و یکدیگر را البشارت دهند که وقت عبادت امت محمد صلی الله علیه و سلم و چون این فرشته بخدا[ی] تعالی سجود و تسبیح حرکت کند عرش مجید در اضطراب آید خطاب حق تعالی بفرشته رسد که چرا ایستادی و حال آنکه آواز تو نماز است گوید الهی امت محمد و حبیب تو نماز برخاستند فرمان الهی جل در رسد که وجبت لهم رحمتی اشهد علیهم رحمت و نظرت علیهم بالرحمة حکم کرده ام که حکم مرا بود گواه باش ای فرشته که برایشان رحمت کردم و بنظر رحمت شان منظور ساخته ام هرکه منظور نظر رحمت ماست از دوزخ آزاد و مستوجب جزا الادی است

فصل [در بیان] آنکه بعد از گذشتن سدره بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم [چه] حالات نقلست که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که جبرئیل دست من بگرفت و از مقام خود تا با علی سدره بیرون آورد و بعد از آن مرا وداع کرد گفتم ای جبرئیل مرا تنها می گذاری گفت یا رسول الله مرا از اینجا امکان گذشتن نیست و ما منا الا له مقام معلوم نوبت خدمت من گذشت یا رسول الله خواجه فرمود صلی الله علیه و سلم که ای جبرئیل خود

میکفتی

میکفتی که ترا ای برم اگر بنده تو بودی چرا ماندی و من میروم دست مبارک فراز کرده دست جبرئیل علیه السلام بگرفت و یک قدم با خویش بر د جبرئیل علیه السلام برابر گنجشکی بار آمد و از هیبت الهی در اضطراب و لرزه در آمد و آب از دیده وی میریخت و زاری میکرد گفت یا رسول الله مرا بمقام من باز فرست که اگر یک قدم یک مقدار سر انگشتی پیش می آیم از هیبت جلال او با ... می سوزم لو دنوت انملة لاحترقت خواجه فرمود که ای جبرئیل بعزت و جلال وی که اگر من یک قدم بیشتر میروم از شوق وصال او می سوزم چون حضرت دید که جبرئیل علیه السلام بگداخت و همت کنایو دگر و بدست مبارک اشارتی فرمود پانصد ساله راه که بیک قدم طی کرده بود باز بمقام خود باز رفت پس آن حضرت در راه دید که ای محمد علیه السلام چندانکه راه دور دراز قیامت میکنی اینجا بیک اشارت دست پانصد ساله راه را از جبرئیل بقدمی باز می آری فردا که لب شفاعت بجنبانی اگر پنجاه هزار ساله راه قیامت را اندر نفی باز آری چه عجب در روایتی دیگر آنست که فرمود چون از سدره در گذشتم جبرئیل مرا گفت ای محمد تقدم پیش رو گفتم ای جبرئیل تو پیش تو گفت یا محمد تقدم فانک اکرم علی الله منی تو پیش رو بدرستی که تو بزرگ و ارزیتر بحضرت خداوند جل جلاله از من پس روان شدم و جبرئیل علیه السلام از عقب من تا رسانید مرا بجایی از زر بعد از آن آن حجاب را بجنبانید آوازی آمد که گفتند کیست گفت جبرئیل است با من محمد است ملکی از ورای حجاب گفت الله اکبر لا اله الا الله از ورای حجاب ندا آمد صدق عبدی انا اکبر ملک گفت اشهد ان لا اله الا الله از ورای حجاب ندا صدق عبدی انا الله لا اله الا انا ملک گفت اشهد ان محمدا رسول الله از ورای حجاب آواز آمد انا ارسلت محمد الملک گفت حی علی الصلوة حی علی الفلاح ندا آمد که صدق

بعد از سدره بحجاب زربفت رسید
از آنجا در حجاب زربفت ... بحجاب ... رسید
از ... دو باره ... از ... و ... ...

عبدی و دعا ای عبادی انا دعوتم ای باپای افلح من اجاب داعی ملک گفت الله اکبر الله اکبر
ندا آمد صدق عبدی انا اکبر اکبر ملک گفت لا اله الا الله ندا آمد صدق عبدی لا اله الا الله انا
ندای شنیدم که یا محمد اکمل الله بک الشرف علی الاولین والاخرین حق تعالی شرف و فضیلت
ترا بر اولین و آخرین بکمال رسانید از جبریل علیه السلام احوال آن ملک پرسیدم گفت سوگند
بخدایی که ترا براستی بعث فرموده که من اقرب خلق عند الله من این فرشته را هرگز
ندیده ام مگر این ساعت که بهمراهی تو اینجا رسیدم از ناگاه ملک از ورای حجاب دست
برون کرده مرا بر داشت و جبریل علیه السلام باستاد گفتم ای جبریل درچنین موضع از من
تخلف چرا می نمای گفت یا محمد و ما منا الا له مقام معلوم یعنی هست هیچکدام از ما مگر او را
مقام معلوم است که از ان تجاوز نتواند کرد امشب بحرمت احترام تو باین مقام
رسیدم والا مقام معهود من نزد سدره است حضرت فرمود ای جبریل من بنداشتم
که تو با خداوند مقام تو هنوز اندر مقام مانده من رضی بمقامه حجب عن امامه و بعضی بزرگان
گفته اند که چون گفت و ما منا الا له مقام معلوم شد که از آدمیان کسی هست که او را
مقام معلوم نیست تا ذکر منا را فایده باشد و اگر کسی را از آدمیان این معنی تحقیق
کرد آنحضرت رسالت باشد صلی الله علیه وسلم پس حضرت فرمود که من تنها
شدم و حجابهای از ظلمت و نور قطع میکردم تا از هفتاد حجاب بگذشتم که غلظ هر
حجابی پانصد ساله راه دیگر بود و در روایت الست که تا با حجاب براق مرکب آنحضرت بود
چون اینجا رسید براق نماند آنگاه رفرف سبز ظاهر شد که ضیای وی بر آفتاب غالب
بود مرا بر آن رفرف نشاندند و میرفتم تا پای عرش مجید رسیدم و در روایتی الست
که چون جبریل علیه السلام از همراهی بازماند میکائیل را دیدم که پیش من آمد و شرط تحیت

ازانجا جبرئیل بازماند میکائیل آمد

بجا آورد

بجا آورد و گفت یا رسول الله وقت خدمت من آمد قدم بر پر میکائیل بنهادم مرا بر داشت
و میبرد تا بدریاهای آب رسیدم میکائیل ازین دریا ... و از یک دریا میگذرانید ازین دریا
بگذرانیدند بدریاهای آتشین رسیدم گمان بردم که تمامی ملکوت را آتش گرفته است میکائیل
ازین دریاهای آتشین نیز بطیران خود مرا بگذرانید بعد از ان پردهای پیش آمد هر یکی پانصد ساله
راه آن پردهای نیز در تحت طیران در آمد بعد از ان حجابها پیش آمد هر حجابی هزار ساله راه
میکائیل را دیدم ضعیف گشته و از طیران بازمانده مرا برده و اولین بنشانده و عذرخواهی نموده
بازگشت اسرافیل را دیدم علیه السلام پیش آمد و شرایط تعظیم و احترام بجا آورده مرا بر بال
خود بنشاند و ازین حجابها که غلظ هر یک هزار ساله راه بوده تمامی بگذرانیده دریاها پیش آمد
بسیار بزرگ هفت دریا دیدم هر یک گشادگی هفتاد هزار برابر دنیا از مشرق تا مغرب
هر یکی هفتاد هزار برابر آسمان تا زمین ازین دریاها بگذشتم دیگر هیچ آوازی نشنیدم و تسبیح
و تهلیل هیچ فرشته دیگر بسمع من نرسید چنان از خلق غایب شدم که گویی هر دو کون در عظمت
خداوند جل و علا مضمحل و متلاشی گشته اند بعد از ان بجایهای رسیدم که اگر صفت کنم عمرها
وصف آن ممکن نگردد اسرافیل علیه السلام هر بال که بال خود را حرکتی دادی از جایی ازین حجابها
بگذشتی تا حجاب قدرت پدید آمد از ان در گذشت بحجاب عظمت رسید آنجا فرو ماند
و معذرت نامه عجز خود برخواند مرا بر حجاب عظمت نشاندند و قدم پیش کشیده باز ماند
ناگاه رفرف پدید آمد و بر من سلام کرد و در ان بساطت از نور و بر روایتی از یک دانه
مروارید سفید گنج میگفت و غلغله تسبیح و آوازه تهلیل او در ملکوت پیچیده بود قدم بر
رفرف بنهادم بیک حرکت بساق عرش نزدیک رسیدم قال الشیخ قدس الله روحه
چو بیرون رفت از دهلیز خضرا ◦ رکاب افشانده بر صحرا الصحرا ◦ بدان برندگی طاوس اخضر

میکائیل بازماند اسرافیل آمد

اسرافیل بازماند رفرف ظاهر شد

صفت رفرف

فکنداز رعشش هم بال وهم پر ❊ چو جبریل از رکابش باز ❊ پس گشت ❊ عنان بر زد میکاییل آمد
سرافیل آمد و بر برتن ندش ❊ بیودی خانه زرف رساندش ❊ جریده برجریده نقش میخواند ❊ بیابان بر بیابان رخش میراند ❊ چو بشکست آسمان را فرش برفرش ❊ با استقبال
آمد تا کرسی عرش ❊ فرس بیرون جهاند از کل کونین ❊ علم زد بر سریر قاب قوسین ❊ خواجه موجود
علیه الصلوة والسلام که چون بساق عرش رسیدم بعد ازان حجابها پس بسیار پیش آمد از
جمله آن هفتاد هزار حجاب از زر بود و هفتاد هزار از مروارید و هفتاد هزار از زمرد و هفتاد
هزار حجاب از ظلمت و هفتاد هزار حجاب از آب و هفتاد هزار حجاب از آتش
و هفتاد هزار حجاب از باد و سطری هر حجابی هزار ساله راه سید فرمود صلی الله علیه وسلم
که رفرف مرا ازین حجابها بگذرانید تا بعد ازان به پرده داران عرش رسیدم هفتاد هزار
دیدم در پرده هفتاد هزار سلسله هر سلسله را برگردن هفتاد هزار فرشته نهاده بزرگی
هر فرشته چنانکه از کتف وی تا بکتف دیگر هفتاد هزار ساله راه است و این پرده
بعضی از مروارید است بعضی از یاقوت و بعضی از جواهر دیگر و هر پرده فرشته ملازم
که هر یکی را ازین فرشتگان هفتاد هزار فرشته تبع وی از این رفرف مرا ازین
یکیک میگذرانید تا میان من و عرش یک پرده بیش نماند رفرف را دیدم که از زیر قدم
من ناپدید گشت صورتی پیش من آمد بر مثال اسپی از یکدانه مروارید سپید بیحقیقت
و نور از دامن و جبرئیل مرا برداشت و میبرد تا ازان پرده درگذرانید و تعنهای عرش
رسانید چون بحجاب کبریا رسیدم الحاصل ناپدید گشت دیگر هرکی که مرا حاصل بود
نماند در ان فضای بیحیستم یعنی ماندم شنیدم که ای حبیب من درگذر نگاه کردم از حجاب
کبریا درگذشته بودم بعد ازان خطاب میرسید که ادن منی و هربار که این خطاب

مخاطب

مخاطب میگشتم قدمی انداختم بر کاهی چند انکه از زمین تا بانجا رسیدم طی می نمودم هزار
نوبت خطاب ادن منی می شنیدم و بر خطابی کامی می نهادم و آن مقدار که از زمین تا
بانجاست ترقی می نمودم تا ازانجا بمرتبه دنو رسیدم و بعد از ان بدرجه فتدلی ترقی
یافتم و ازانجا بخلوتخانه فکان قاب قوسین او ادنی شتافتم و محرم اسرار فاوحی
الی عبده ما اوحی گشتم قوله تعالی فتدلی قال الحسن رحمة الله تعالی دنی من العرش فتدلی
قال الحسن رحمة الله تعالی دنی نزل علیه الوحی و کان بینه و بین العرش قاب قوسین او ادنی
و امام جعفر صادق گفت رضی الله عنه و فی نزدیک شد محمد صلی الله علیه وسلم به پروردگار خود
فی کیف فتدلی پس برداشت حجاب را و ازان حجاب درگذشتم و باز فرو گذاشت
حجاب را تا دیگر هیچ ملک مقرب او را ندید تا از هفتاد هزار حجاب از نور بود و هفتاد حجاب
از ظلمت و هفتاد حجاب از آفتاب و هفتاد حجاب از ماه و هفتاد حجاب از زمرد و هفتاد حجاب
از زر و هفتاد حجاب از زر و هفتاد حجاب از یاقوت و هفتاد حجاب از جواهر درگذشت
حتی کان الحبیب والمحبوب قاب قوسین و اگر بین الاتفاق فرمودی تو هم مکان بودی
لاجرم گفت او ادنی بلک اقرب بلک اقرب تا هیچ کس را توهم مکان نماند
تاج المذکرین در شرح تعرف میگوید که چون از جبریل علیه السلام جدا شد هفت
مقام پیش بگذرانید که هر مقامی صد هزار بار از عرش تا ثری بیش بود و جبریل امین علیه السلام
که محرم اسرار سید المرسلین بود صلی الله علیه وسلم از مقام اولین خبر نداشت
تا بان مقام ششم دیگر چه رسد **نعت** که چون خواجه علیه الصلوة والسلام بخطاب ادن
منی مشرف میگشت هر بار کامی انداخت تا ندا آمد که ای دوست من ها اندر
بستم تا ده بود بامقام بود خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم خداوندا آنچه در دست

امنیت و تو حقیقی تعلق بتو دارد بسر این معنی در داد نذکه   از تو نادوست
کز از عرش بود تا ثری   از کم و بیش بیندیش کریکی کام دلست   چندانی تنک و رفت
که هیبت جلال و جمال ظاهر شد عزت ربوبیت ندا کرد که فرا تر ای چندانی بر بساط
قرب رفت که در دایره حدوث و قدم سر منزیدا و الیه یعود ظاهر گشت و قاب
قوسین بارتفاع خط امتیازی باز در کسوت دایره ظاهر شد حاصل الکلام آنکه قدم
لبساط انبساط قدم بر قدم پی برده بود و تن بخدمت و دل بعزت و جان و دل بمشاهده
و سر بمواصلت رسیده و دیده حس و سبع ظاهر بیکار مانده بود نذ از عالم غایت کلام
غیبی استماع نمودند تا سلام ملک علام جل ذکره بی واسطه خط داد از سمع اشیا و دیده تنهایی
بهره مانده بود فرا یاد میکرد که ما زاغ البصر و طغی یعنی آن تجاوز که دیگران کردند با نکه تریم
تا در مقام او ادنی علم عین شد مسافت و مقابله از میان ساقط گشت نور و بو هیبت
حجب را خرق کرد این همه آینه گشت و هر دل آینه و دیده جمال بی زوال بدید الم
ترابی ربک کحل بصیرت و بصر گشت و بوید رک الابصار مربی نظر گشت چنانچه شیخ
فرید الدین عطار آنست و دیدار حضرت پروردگار قدس الله سره ازین معنی
اشارة بیان فرموده جو بگذشت از جهت ره گشت باریک ؛ بآخر شد رب
الوزت نزدیک ؛ دران حضرت چگویم او که چون بود ؛ که اندم از وجود خود برون
بود ؛ رخش بگذشت و از جان هم گذر کرد ؛ چو بیخود شد ز حق در حق نظر کرد ؛ همی
چیند انچه چشمش کار میکرد ؛ دلش در چشم او دیدار میکرد ؛ دران هیبت محمد باز ماند
از کار ؛ محمد از محمد گشت بیزار فصل یازدهم در لطایف و اشارتی که تعلق باین آیت
کریمه و فی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی قرانی دارد و درین دو آیت دوازده

لطیفه

درمعانی دنی فتدلی وقاب قوسین

لطیفه مبین میکرد لطیفه اولی آنست که اهل تفسیر گفته ‌اند و هو جبرئیل علیه السلام کرد ایند ای
دنی جبرئیل من الارض فتدلی ای فاسترسل الی محمد صلی الله علیه وسلم یعنی جبرئیل بزمین نزدیک
شد و خود را از آسمان فرو گذاشت که تا ابلاغ وحی کند بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
یا او را بدرقه راه معراج شود فکان قرب ما بینهما قاب قوسین ای قدر قوسین قال
ابن عباس رضی الله عنهما ای قدر ذراعین و یسمی الذراع قوسا لانه یقاس به المزروع او ادنی
ادنی من ذلک فلم یکن له بالقرب اللاحق له ولا بالبعد المانع من التمکن من النظر الیه بالقدر
من مجالس الخواص من العظماء فی الدنیا کذا فی التیسیر و بعضی از اهل تحقیق گفته ‌اند این آیت کنایت
است از کمال قرب محمد صلی الله علیه وسلم و درین باب چند قول ایراد فرموده اند بعضی گویند
ثم دنی یعنی نزدیک شد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بجناب قدس الهی قربت
منزلت و کرامت فتدلی پس سجود کرد حضرت خداوندی را جل ذکره و گفته اند دو نسبت
که سبب استبعاد من شد از برکت خدمت بود لاجرم بجایی رسید که تا آی کون بدا
که قدم کاه او کجاست و قدم نه آنست که نفس نه آنست که دل کجاست و دل
نه آنست که جان کجاست و جان نه آنست که سر کجاست کون در طلب قدم او بود
و قدم در طلب نفس و نفس در طلب دل و دل در طلب جان و جان در طلب سر و سر در مقام
وصل الحبیب الی الحبیب بیت عقل از سفر براق عشقت ؛ تا چند کند سوال انی این ؛ در
دایره معاد و مبدا ؛ موهوم خطی فتاده فی العین ؛ ز آمدشدن دنی فتدلی ؛ آن دایره
گشت قاب قوسین ؛ آن تو بهمی بر انداخت ؛ تا عکس جدا نباشد از عین ؛ سر تش زغبار
عزدار است ؛ مانند آفتاب از عین لطیفه ثانیه بعضی از ارباب اشارت گفته اند
ثم دنی اشارت بمقام نفس آن حضرت فتدلی اشارت است بمقام روح او ادنی

اشارت بمقام سر واز این چهار مقام هر کدام از نفس و دل و روح و سر بمطلوب
خود رسیده بود مثلا نفس در مقام خدمت بود و دل در مقام محبت و روح در مقام
قربت و سر در مقام مشاهده و حقیقت آنکه هر یکی ازین چهار بمطلوب خود واصل بود و لذت
که ارباب تحقیق گفته اند حیات نفس بخدمت است و بقاء دل بمحبت و قیام روح
بقربت و غذای سر بمشاهدت و این چهار دولت آنحضرت را درین چهار مقام تمام مسلم
میسر بود چنانچه اگر کسی نفس اقدسش که بوی نظر کردی بی خدمت ماندی و اگر دل در نفس
دیدی بی محبت ماندی و اگر روح در دل بی قربت ماندی و اگر سر در روح دیدی بی
مشاهده ماندی و کامل را از بینا نقصان تمام است چنانچه شیخ رومی قدس الله سره
میفرماید بیت هر آنچه دور کند مرترا ز دوست بدست ** هر چه روی بی جزوی ا
نکوست بدست ** فراق دوست اگر اندکست اندک نیست **
نیلم تار موست بدست ** لطیفه ثالثه ** شیخ ابوالحسن نوری گفت که حقیقت این معنی
را ابهام پوشیده است چرا که دنی بعد از بعدی باشد و انجا بعد کجا گشت
و تدلی در مکانی باشد و مکان از جا چاپیست و مکان عبارت از زمانست و زمان
خود کیست و قاب اشارت بمقدار است و مقدار چیست و قوسین کنایت
از مثالست و مثال معدوم و او کلمه شک است و شک مشکل محروم و او دنی مبالغه است
در دنو کدام دنی کدام دنو علوم همه علما از تفسیر این آیه عاجز و معارف جمله عرفا
از تقریر این معنی قاصر ای عقول عقلای عالم در میدان معرفت جلال و جبروت تو گمراه
وای السنه فصحای بنی آدم از استیفاء نعت و صفت تو کوتاه رباعی در وصف
جمال تو زبانها کوتاه ** در بادیه عشق تو جانها گمراه ** هر کس که ز لطف و قربت آمد آگاه

ازقر

از قرب تو با لطف آورده پناه ** نوری گفت قدس سره اگر کسی خواهد فی الجمله درین آیت
سخنی گوید زیادت ازین نتواند گفت که دنا عبداً فتدلی فرداً و دنی ملکیاً فتدلی ملکیاً و دنی
فرشیاً فتدلی عرشیاً و دنی مجاهداً فتدلی مشاهداً و دنی طالباً فتدلی مطلوباً و دنی استغفاراً
فتدلی افتخاراً و دنی مناویاً فتدلی مناجیاً و دنی حامداً فتدلی محموداً و دنی شاکراً فتدلی مشکوراً
ای درویش این همه قرب و منزلت که می شنوی از حقیقت حال آن سرور صلی الله علیه و سلم
قطره از صد هزار دریا نتواند بود و اگر او رفیع الشان نبود که محمل سیاحش بختیان بلند کوهان
افلاک و شتران سرمست بادیه خاک نتوانستند کشید و مسند جلالت او مقربان عالم ملکوت
و موبدان خطایر جبروت نتوانستند اندیشید بیت شهباز فضای لامکانیت ** غواص
جواهر معانیت ** مجموعه گشای پرده غیب ** گنجور خزینهای لاریب ** گنجینه کیمیای عالم **
بیش از همه پیشوای عالم ** کلک از صفتش زبان بریده ** نه بجز کلک او چکیده ** ذیل
کرمش زفیض دور ** خاک قدمش بدیده ها نور ** بسته کمر آسمان بکارش ** انجم همه
حاوشان رارش ** بر کناره کشیده فتراک ** کانجا نرسد کمند ادراک ** لطیفه رابعه ** حکمت
در ذکر قوسین و مراد از آن چیست چه در میان عرب رسمی دارد که عظما و رؤسا
ایشان خود خواهند که با یکدیگر عهدی در میان آرند و عقد محبتی استوار دارند و از آن موکد
بیمان و عقد بیعت کردانند تا معلوم شود که هرگز نقض آن نخواهد بود هر یکی از
متعاقدان کمان خود با کمان آن دیگری مقرون می سازند و بهر دو یکبار قبضه آن گرفته
و تیر در وی نهاده بیک شست تیر از آن می اندازند و این دلیل یگانگیست در میان
ایشان نارضای آن رضای اوست و سخط این سخط او و پس اشارت درین آیت
آنست که جناب قدس الهی را جل و علا با حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم

محبت و قربت بمرتبه الیست که مقبول رسول مقبول خدات و مردود او مردود خدا چنانچه فرمود و من یطع الله فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله

غیر ذلک و چون جرعه نوشان خمخانه محمدی را صلی الله علیه و سلم از عطیات المزور جاشنی میرسیده و بمطالبی از ان خوش مجیده لاجرم قسام لطف ازل از خوان جود بی زوال بولاله هم ازین غذا چشیده در دهان مشتاقان می نهند و از شراب وحدت جرعه باشان می دهند کما ذال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها چنانچه فقیر گوید

من بجان تا زنده ام و زجان نه ام ٭ من زجان بگذشتم و جان نه ام ٭ چشم و گوش و دست و پایم او گرفت ٭ من بدر رفتم سرایم او گرفت ٭ این بصر دین سمع چون ...ه الات اوست ٭ بلکه ذرات تنم مرآت اوست ٭ چون تجلی افکن

حسن خود بیند درین مرآت من ٭ آینه چون صاف و بی رنگ ابداست ٭ با جمال دوست همرنگ آمده است ٭ تا توانی رنگ بی رنگی گزین ٭ تا شوی همرنگ آن بی رنگ گزین ٭ هر که در بحر هویت غرق شد ٭ آب او را هم قدم هم فرق شد لطیفه حکمت درین چه بود که ذکر قوسین فرمود و سهمین نگفت با آنکه در قوس اعوجاج است و در سهم استقامت جواب بچند وجه است اول قیمت قوس اعلی است و قیمت سهم ادنی و یا گوییم اگر چنانچه سهمین گفتی متبادر بعضی دو ان مقدار بودی که از کمان برود چنانچه عرف در میان مردم که چون گویند مقدار دو تیر راه است یعنی مقدار روشن دو تیر و چون کمان وار گویند مراد از مقدار قد دو کمان باشد دوم قوس متحد است و سهام متعدد یک کمان هزار تیر را بسنده است لا بالعکس

بآنست

بآنست که خواجه عالم صلی الله علیه و سلم پادشاهیست که او را هزاران هزار غلامست که امر او بهمه جارست و حکم او بهمه نافذ و مرور امتا لوبت هیچکس لازم نیست و انقیاد هیچ کس او را نیست پس اگر گویی این اشارت در یک قوس محقق است احتیاج به تثنیه بود جواب آنست که تا دلالت کند که حق تعالی را هزاران هزار بنده است و رسول او را صلی الله علیه و سلم هزاران هزار امت که این بنده را بحضرت خداوند جل و علا خدای تعالی و این امت را بحضرت محمدی علیه الصلوة و السلام پیغمبری فی سیم آنکه سهم منفک میشود و کمان ملازم می باشد و ملازم المرء اشرف من المنفک چهارم آنکه قوس موجب اعزاز وی راست است استقامت و ترجیح نقصان اعوجاج قوس میکند اشارت درین آنست که نفس بنده اگرچه بمعاصی اعوجاجی دارد اما دل وی بتوحید مستقیم است امید چنانست که اعوجاج نفس بنده با استقامت دل ضرر رساند پنجم آنکه مرد و انا نظر با اعوجاج تو ... ندارد بلکه باستقامت هم دارد که از کمان بیرون میرود اشارت این است که ... بی سجاده تعالی بمعاصی و اعوجاج نفس تو نیست بلکه باستقامت کلمه شهادتست ... که از دهان بیرون می آید چنانچه فرموده قوله تعالی الیه یصعد الکلم الطیب

لطیفه بعضی از ارباب اشارت گفته اند که قاب قوسین اشارت بدنی است و آن نفس است که هر دو کمترند و تا تیر با کمانست هرگز مراد نرسد چون از قوسش جدا کرده به نشانه رسد اشارت درین است که سرباس نفس و تنی است بحق تعالی رسد چون از نفس و تنی جدا کرده بحق تعالی الکفاه و اصل گرده رباعی تا با خودی ار چه همنشینی با من ٭ ای بس دوری که از تو باشد تا من ٭ خود را بگذار پس قدم در ره نه ٭ کاندر ره عشق با تو گنجی با من ٭ اشارت ما را ای در قوس

عمل نکند تو قوس و سهم هردو از فعل عاجز اند و مقصود حاصل نکردد کذلک تا توفیق حق تعالی
یار نباشد نفی از نفس خدمت آید نی از قلب محبت **لطیفه سابعه** بعضی از ارباب اشارت
گفته اند که قوس کنایتست از ابروی خوب و ادنی کنایتست از قرب ابروی او باحشم سعید یعنی
آن یعنی قرب آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجناب قدس الهی چنان نزدیک شد که قرب دو ابرو
بیکدیگر بلکه از ان نزدیکتر که عبارت از قرب ابروی چشمست بیکدیگر **لطیفه ثامنه** بعضی از
ارباب اشارت گفته اند که معنی دنی فتدلی آنست که چون بمقام قرب رسید و
بگذاشت نفس خود را در ان مقام یعنی ازین مقام هرگز باز نگردم **بیت** خاک وطن و دیار
رب باشم ۞ این خانه مرا خوش آید اینجا باشم ۞ باوی گفتند آنکس که ترا بدین پایگاه
رسانیده قادر است که این مقام را همانجا بتو رساند و این سخن را ازین زیادت
تحقیق خواهند آمد ان شاء الله تعالی و بعضی گویند یعنی تدلت فتدلی ای فتدلل یعنی
بنازید که خداوندا این منم که مرا بدین دولت مستسعد کردانیدی و از جمله عالم
و عالمیان برگزیدی **لطیفه تاسعه** دنی ای ترک نفسه فی السماء فتدلی ای ترک قلبه فی سدرة
المنتهی و ترک روحه بقاب قوسین فبقی سره در به قالت النفس این القلب و
قال القلب این الروح و قال الروح این السر و قال السر این الحبیب قال الله تعالی
یا نفس لک النعم و المغفرة و یا قلب لک العشق و المحبة و یا روح لک الکرامة و القربة و یا
سر انا لک دانت لی فذلک قوله او ادنی **بیت** اگر ان ماه روی من نقاب از چهره
بگشاید ۞ درین آینه رویم جمال خویش بنماید ۞ بگفتم بی نوایم من ز جان و دل جدا ایمن
بگفتا چون ترا ایم من ترا دیگر چه باید ۞ **لطیفه عاشره** درمیان عرب شیمتی دارد که چون
درمیان دو قبیله نزاع و کدورت پدید آید و خواهند که اطفاء نایره آن مشاجرت

نمایند

نمایند رئیس این قبیله زه کمان خود بگشاید و بزه کمان آن قبیله بند و آن نیز بدین منوال
عمل تقدیم رساند این قبیله کمان بازه او را در خانه خود بیاویزد و آن قبیله کمان بازه
این را در خانه خود بیاویزد و درمیان هردو قبیله قتال نماند و موجب امن و امان هر دو
طایفه گردد و کان الله تعالی یقول ای محمد ترا کمان شفاعتست و مرا کمان رحمت تو
کمان رحمت مرا بر کمان شفاعت خود بند تا من زه کمان شفاعت ترا از کمان
رحمت خود بندم و هر دو را بر ساق عرش در آویزیم تا مادامی که عرش باقی باشد محبت
و صلح با امت تو از جانبین باقی باشد **لطیفه حادی عشر** کانه تعالی یقول ای محمد تو وتر
شفاعت بر قوس رحمت من بند و من وتر رحمت بر قوس شفاعت تو بندم
و تو از انجا تیر عنایت درمیان لشکر گناه امت انداز تا من تیر کرامت درمیان
معرکه صغایر امت تو اندازم تا جنود کبایر ایشان بلد و شفاعت تو از میان بر دار
و عساکر صغایر ایشان بهجوم [illegible] دفع گردد **لطیفه ثانی عشر** ثم دنی هرچه
آثار عالمیان بود قلع کرد در منزل فتدلی و هرچه اشتراک آدمیان بود قطع کرد
و اجازت [illegible] از ورای سرا آلهی در رسید که ادن منی در محل قرب خود مباش
[illegible] من شتاب پس محمد را ادن منی بر نشست و شب در روز از
بقیاد و ساز و سوز بر کرانه ماند و چندان تنگ در رفت که بعلیت جلال جمال
ظاهر شد و عزت ربوبیت ندا کرد که فرا تر ای حبذا فی ربنا ما قربت برفت
که الا حیا منیت میان قدم و حدوث نماند و دیگر همه حجب از میان برخواست
قاب قوسین مقدار دو قبضه کمان یکی صفت قدم بود و یکی صفت حدوث
اگرچه نزدیک رسید اما یکی اتحاد صورت محالست چون از نو با دید رسید علم

عین شد مسافت و مقابله از میان شد نه خطی تو همی که دایره را دو قوس ساخته
بود از میان برخواست ابد با ازل آمیخته و ازل با ابد ریخته وجوب با امکان یکی
شد و قدم با حدوث آشتی کرده میگفت بیت ذروه علیای عشقش عروة الوثقی ما است ٭
جنت المأوی وصلش منتهی الاقصای ما است ٭ تا بکی در دام آب و گل توان محبوس بود ٭
در فضای لامکانی منزل ماوای ما است ٭ یک قدم بر فرش کوبیم و ان دگر بالای عرش ٭ الکه
در راه طلب کونین زیر پای ما است ٭ سر باز [illegible] چون شد قرین همتم ٭ هر شبی معراج سبحان
الذی اسرای ما است ٭ در میان مجمع البحرین امکان و قدم ٭ قاب قوسینم گذشت و وقت
او ادنی ما است ٭ صد هزاران طالب دیدار موسی وار بین ٭ رب ارنی گوی
اندر سینه سینای ما است ٭ وه چه جایی کوه طور و عرش و فرش و کبریا ٭ زان تجلیها که بی
کون کرد دلهای ما است ٭ صورت عینی رسید عکس افگنده در مرآت جان ٭ تا
نپنداری که حسن صورت از سیمای ما است ٭ چشم نابینا ندارد بهره از دیدار دوست ٭
جلوه حسنش برای دیده بینای ما است ٭ طوطیان قدس را الطلب معانی همین ٭
کین زمان وقت نثار کلک شکرخای ما است ٭ فصل شانزدهم در ثنای ایزد و صلی الله
علیه وسلم مر حضرت خداوندی را سبحانه و تعالی و لطایف و اشارات و تنبیه
که حضرت فرموده که چون با ستار عرش مجید الهی رسیدم جبرئیل از من تخلف نمود
و اسرافیل علیه السلام با من همراه بود و هفتاد هزار پرده دیدم که غلظت هر پرده
هفتاد ساله راه و از هر پرده تا پرده هفتاد ساله راهی دیگر بعضی ازین پرده ها از
یاقوت و بعضی از جواهر و بعضی از زمرد و بعضی از ذهب و بعضی فضه و بعضی از آهن
و بعضی از شبه و بعضی از برف و بعضی از نار و بعضی از باد و بعضی از سنگ و بعضی از

در ثنای آنحضرت

ظلمت

ظلمت و بعضی از نور و بر هر ستری ازین استار فرشته موکل بود و در فرمان هر یک
ازین فرشتها هفتاد هزار از قایدان که هر قایدی را هفتاد هزار فرشته دیگر تبع بود
چون پرده اول رسیدم اسرافیل علیه السلام آن پرده را حرکت داد آن فرشته که
پرده دار بود پرسید که کیست اسرافیل علیه السلام گفت منم گفت با تو کیست گفت محمد
است صلی الله علیه وسلم همانا ازان پرده دار پرده را بگشاد و دست من بگرفت
گفت مرحبا [illegible] تعالی یعنی بر و بر زبان خدای تعالی اسرافیل علیه السلام بازگشت
وعده گاه من تا اینجا بیش نبود با آن فرشته روان شدم تا مرا به پرده دوم رسانید
این فرشته آن پرده را حرکت داد و پرده دار دوم نمود که کیست آن فرشته که حال
نمود [illegible] پرسید با تو کیست گفت محمد است صلی الله علیه وسلم پرده دار پرده را
برداشت و دست من بگرفت و مرا برد تا به پرده سیم رسانید بدین طریقه از
هفتاد هزار پرده درگذشتم تا به پرده آخرین رسیدم و آن پرده بود از نور آنگاه فرشته
دست من بگرفت و مرا بر کرسی از لولو بیضا نشاند که قوایم او از یاقوت حمرا بود
ناگاه از ورای این ستر آوازی شنیدم که یا محمد که از دهشت آن از هوش برفتم
چنانچه ازان کرسی میل افتادن کردم ناگاه قطره دیدم که فرو چکید [illegible] از
[illegible] رحمت و من دهان بگشادم و آن قطره را به دهان خود گرفته فرو بردم و الله که
[illegible] کس چیز ازان شیرین تر نچشیده است و ازان قطره علم اولین و آخرین بر من
مکشوف شد و زبان من که الکن گشته بود از دهشت و هیبت طلاقتی یافت
آن هیبت و دهشت که بر من مستولی شده بود به فرح و اطمینان مبدل گشت
بیت چو حق دید که میزد پر و بال ٭ بدلداری سلامتش کرد در حال ٭ ازان حالت

وي با خويش آورد • سلامي وعليکي پيش آورد • خطاب آمد که ويحك فنفسك ورون آي • بي بي
سمع وبي بصر برون آي • بخواه آرزوي هست زود ست • چرا ايجنو شدي آخر چه بود ست •
بخواه آنچنیت بود درخواست کردن • نه تو درخواست وانه ما راست کردن • محبوب الهيه
در اسرار آمد • پيغمبر نيز درگفتار آمد • مصداق اين آنکه حضرت رسول صلي الله عليه وسلم فرمود
که حضرت جلال احديت جل وعلا مرا از آن هيبت و دهشت برون آورد وبا نور ثنا
گفتم بروايتي حق تعالي امر فرمود که بروايتي جبرئيل ندا کرد که يا محمد اثني ربك خداي خود را ثناي
بگوي پس ملهم شدم بگفتن التحيات لله والصلوات والطيبات جمع کرد تمامي ثناها
ومدحتها زباني طاعات وعبادات وخدمتهاي بدني وخيرات ومبرات واحسانهاي مالي
ومجموع را مستند بان سرور کردانيد وگويند که اين سه کلمه از جمله جوامع الکلم بود که هيچ از اعمال
جز تو لا وفعلا از مخرج نيايد چون حضرت رسالت صلي الله عليه وسلم اين تحيات قدس الهي
عرض فرمود حق تعالي تحفه سلام نثار حبيب خود کردانيده فرمود که السلام عليك ايها النبي
ورحمة الله وبرکاته حضرت رسالت صلي الله عليه وسلم جواب سلام چنين باز داده که
السلام علينا وعلي عباد الله الصالحين وچون ملايکه ملکوت اين مرتبه درباره حضرت رسالت
صلي الله عليه وسلم مشاهده فرمودند همه يکبار آواز برکشيده غلغله در ملکوت ودولوله
در جبروت انداختند که اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله چون
همه از خود بدر آمدند تمام يافت جان لحظه قبول سلام ديده برانداخت از روي جمال
انه در تعظيم سراي جلال **اللطايف والاشارات في التحيات** اهل اشارات
در اينجا چند لطيفه مبين ميکرده لطيفه اول آنکه حضرت رسالت صلي الله عليه وسلم
سه چيز بود تحيات وصلوات وطيبات وغرض آن چهار چيز تحفه کرامتش فرموده

سلامت

سلامت ونبوت ورحمت وبرکت وآن سه را مفرد ياد کرد وبرکت را جمع تا دافي
که آن ابد الآباد در ترقي وتزايد است زيرا که لفظ برکت هر چند مفرد است دلالت
دارد در تزايد وتخصيص وقتي که بلفظ جمع مذکور کرده لاجرم بعد از هشتصد اند سال برکت اسلام
ونور عرفان عرفان ببرکت ظهور اين سيد عارفان صلي الله عليه وسلم از شرق تا غرب
فرو گرفته وکوس دولت امتش نظري عالي همتش در اقطار واکناف عالم فرو کوفته **بيت**
تاج تو وتخت تو دار جهان • تخت زمين آمد وتاج آسمان • سدره ز آرايش صدرت
رهي است • عرش در ايوان تو کرسي گهيست • روزن جانت چو شود صبح تاب •
ذره بود عرش در آن آفتاب • گر نه ز صبح آينه بيرون فتاد • نور تو بر خاک زمين چون فتاد
لطيفه دوم چون خواجه عليه الصلوة والسلام قبول سلام نمود صلي الله امت را در انجا ياد
فرمود السلام وعلي عباد الله الصالحين آنگاه ندايي شنيد که يا محمد اجب جبرئيل من منيا
وانت تدخل امتك من سرابنا در حرم وصال خويش جبرئيل را راه ندهم تو امت خود را
در ميان آري **بيت** خورده شرابي که حق آميخته • جرعه آن بر دل ياران ريخته • لب لب شکر خنده شده
يار استه • امت خود را از خدا خواسته • همتش از گنج تو آگه شده • جمله مقصود مير گشته
لطيفه سيم آنکه چون گفت السلام علينا بتر شر درداد ندا که اي دوست اينجا بعز از تو
منيت علينا چيست فرمود خداوندا اگر شخص با من نبيند ولي بجان با منند وپيوسته
نظر عنايتم با ايشان است خواه غايب وخواه حاضر اکنون سلام مرا از همه بکوهها
امين کردايزدي وآن نعمت را نيز بحکم والارض من کاس الکرام نصيب ازين جرعه حق
وازين خوان توشه رسد **بيت** گر کداي طعمه از خوان احسانش برد • از سري خاني
خداوندي چه کم خواهد شدن **لطيفه چهارم** آنکه در سلام امت را با خود شريک ساخت

علينا

ودر رحمت وبرکت دخل نداد زيرا که رحمت وبرکت مر سلامت را تابع است ودر روايتي
آمده است چون حضرت رسالت صلي الله عليه وسلم فرمود والسلام علينا وعلي عباد الله الصالحين ملايک
شنيدند که نور برکت و السلام الينا حتي سلمنا علي امتک لکان خيرا لهم اکر سلام امت را ياد نه
کذاشتي ايشان را بهتر بودي چون تو ابتدا با شير خواد بتو کرديم که اذا جاءک الذين يؤمنون
بآياتنا فقل سلام عليکم اما رحمت وبرکت را از خزانه کرم حوالت با ايشان کنيم که تبارک
الذي بيده الملک لطيفه نهم چون امت خود را با سلام ببر و مسند کردي ما نيز با تو شرط کرديم
که در ايام حيات وممات تو هر سال يک شب بر مثال امشب از براي امت تو معين کنيم
وآن شب قدر است که ليلة القدر خير من الف شهر ودران شب پاس خاطر امت
رعايت نموده رضاي ايشان جوييم وبر ارزاد امتان تو اسلام کوييم که سلام هي حتي مطلع الفجر
فخر تو کويد بيت جو يافت خواجه سلام جد ابث معراج * بتحفتگاه سلامت نهاد بر سر تاج
چکونه بر نه بر دجان زده وقت هر شب قدر * که حق سلام فرستد به بنده محتاج لطيفه ظلمت
نهان آب زنده کي وامشب * وصال دوست طلب در سواد ليلا داج لطيفه ششم
اي حبيب من همچنين که امشب بي واسطه سلام وکلام درميان آورده فردا همچنين بي تعالي
با خاکيان امت تو پيش برم که سلام قولا من رب رحيم في بلدان سلام
دوات اما امروز کوش ايشان را بواسطه غبار آب وخاک کراني حاصل آمده است
فردا کران غشاوه خاک از روي نهاده ما کرد برخيزد سلام ما از ور مسموع ايشان خواهد
کشت چنانچه شيخ رومي فرمايد قدس سره بيت سلام من شنوي در طهجر نشود تا
کرچه وقت بود ديده چشم من مستور لطيفه هفتم بزرکان را اختلاف است که مراد
ازين عباد موصوف بصلاح وسرا نيز کدام اند طايفه کويند که مراد ازين ملايکه اند

وبعضي

وبعضي کويند انبيا عليهم السلام وبعضي کويند مومنان اند بدليل آنکه فرمود ان الارض يرثها عبادي
الصالحون وبعضي از مفسران بر آنکه اکثر ايشان عباد صالحون را با امت محمد عليه الصلوة والسلام
تفسير کرده اند پس حق تعالي جفاهاي اين امت دانسته با وجود آن ايشان را صالحون خوانده
خواجه نيز صلي الله عليه وسلم که شاکرد مکتب خانه وعلمناه من لدنا علما بود يکي روز درس
قل رب زدني علما ميخواند اين سبق انجا ياد کرفته تا امت را صالح خواند که وعلي
عباد الله الصالحين اي درويش نيکويي نا کرده کفتن کرم است وبدي نا کرده کفتن عيبت
وخداي تعالي جل ذکره وحبيب او صلي الله عليه وسلم بصفت کرم موصوف وانه سمت
عيبت مبرا ومعصوم اکر مجرد يمين دولت سلامت يافتند بوعده عدت لعبادي
الصالحين مالا عين رات ولا اذن سمعت ولا خطر علي قلب بشر ايشان مشرف کرديم
چه عجب لطيفه هشتم روايتي آمده است که چون خواجه عليه السلام قبول نموده عباد صالح را ياد
فرموده حق تعالي بعد از آن بوحدانيت خود کواهي داده کفت اشهد ان لا اله الا الله
وحضرت خواجه ما صلي الله عليه وسلم نيز به بندکي خود کواهي داده فرمود و اشهد ان
محمدا عبده ورسوله يعني کواهي دادي در شان خود چنانکه توي ومن نيز کواهي دادم در باره
خود چنانکه منم ترا اقرار بربوبيت ومرا اند تکي عبوديت کان تعالي اي حبيب من به بنده
کي من مي نازي کفت آري چون اين مقام به بندکي يافته ام پس بچه چيز نازم از ان بکمال
که مرا آورده کفتي اسري بعبده ليلا وناني که مرا بان نام خواندي بران نام مبدل تو ام
بود چنانچه تو عزيزي بربوبيت ومن عزيزم بعبوديت کما قال امير المومنين علي
رضي الله عنه کفي بي عزا ان اکون لک عبدا وکفي بي شرفا ان تکون لي ربا بيت
ز بنده کي بنشيني تخت سلطاني * اکر تو خدمت محمود چون ايازي کني * بنازکي بر ني

بی منزل مقصود نکر سلوک دمش از سری نیاز کنی، کرت نماز براست برو که آخر کلام بصد
نیاز بخواند تا و نماز کنی (لطیفه نهم) نقلست که حق تعالی چون قلم را بیافرید فرمان آمد بنویس گفت
خداوندا چه نویسم فرمود علمی فی خلقی گفت ابتدا بچه کنم فرمود که لا اله الا الله چهار هزار سال
قلم بسر کردید تا این کلمه را بنوشت باز امر آمد که بنویس گفت خداوندا چه نویسم فرمود
محمد رسول الله چهار هزار سال دیگر سیر کردید تا این کلمه را بنوشت بعد از آن بنالید و گفت
خدایا این کدام بنده است که نام وی قرین نام تست خطاب آمد که این کسی است
که اگر وی نبودی هیچ نبودی این محمد عربیست و پیغمبر آخر الزمانست قلم را چون محبت
بنسبت با آنحضرت صلی الله علیه وسلم غالب آمد بر وی سلام کرد و گفت السلام علیک
ایها النبی و رحمة الله و برکاته حق تعالی بنیابت خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود و امانت
او را یاد حکم کرد تا در جواب قلم گفت السلام علینا و علی عباد الله الصالحین و این سلام
و جواب را بودیعت نگاه داشت تا شب معراج و سلام قلم را بخواجه رسانید
و جواب خود بر زبان وی گذرانید ازین معنی سلام سنت آمد و جواب سلام فرض
اشارت درین باب آنست که سلام قلم را در روز اول ضایع نکردانید امید واریم
که صلوات و تسلیمات ما را که امروز بر روح پرفتوح آنحضرت صلی الله علیه وسلم
غالب آمد بر وی سلام کرد و گفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته حق تعالی
بنیابت خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود و امانت او را یاد حکم کرد تا در جواب قلم گفت
السلام علینا و علی عباد الله الصالحین و آن سلام و جواب را بودیعت نگاه داشت
تا شب معراج و سلام قلم را بخواجه رسانید و جواب خود بر زبان وی گذرانیدند
ازین معنی سلام سنت آمد و جواب سلام فرض اشارت درین باب آنست که

که سلام

که سلام قلم را در روز اول ضایع نکردانید امید واریم که صلوات و تسلیمات ما را که امروز
بر روح پرفتوح آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرستیم فردا ضایع نکرداند و سبب غفران
خطیات و رفعت درجات ما گرداند والله ذو الفضل العظیم (لطیفه دهم) منقولست که
خطاب حضرت خداوندی جل و علا در حین مراجعت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و باز
گشت که ای محمد هر که از سفری باز گردد از برای دوستان خود راه آوردی می آرد تو از
معراج میروی از برای امتان خود چه می بری گفت خداوندا هر چه عطا فرمایی خطاب آمد
که آنچه تو گفتی و آنچه من گفتم و آنچه ملایکه گفتند هدیه از برای امت خود ببر تا در هر نمازی
بخوانند تا بدولت و سعادت مشرف گردد اما فضایل تشهد در نماز (لطیفه یازدهم)
روایتست که چون بنده در تشهد بگوید که التحیات لله حق تعالی فرماید ای بنده من
مرا ثنا گفتی من نیز ترا ثنا گویم در روز قیامت تحیتهم فیها سلام و چون بگوید و الصلوات
حق تعالی فرماید من نیز بر تو صلوات فرستم هو الذی یصلی علیکم چون بگوید و الطیبات
حق تعالی فرماید ترا پاک گردانم و مسکن ترا پاک گردانم الطیبات للطیبین و مساکن
طیبة فی جنات عدن چون گوید السلام علیک حق تعالی گوید که من نیز بر تو سلام کنم
سلام قولا من رب رحیم و چون بگوید ایها النبی حق تعالی گوید که وعده کردم بنبی خود را
که در قیامت او را نومید نگردانم یعنی شفاعت او را در باره تو قبول کنم یوم لا یخزی
الله النبی چون بگوید و رحمة الله و برکاته حق تعالی فرماید بر تو رحمت کنم کتب ربکم
علی نفسه الرحمة و چون بگوید و برکاته حق تعالی فرماید که بر تو برکت کنم و برکات
علیک و علی امم ممن معک و چون بگوید و علینا و علی عباد الله الصالحین بنویسد حق تعالی از برای
او بعدد هر فرشته که در آسمانست و بعدد هر چیزی که موجود گشته و بعدد هر بنده

طمالي ده چنانچه چون بگوید اشهد ان لا اله الا الله حق تعالی فرماید که ضامن شدم که ساکن کردانم ترا در مرافقت خود و حسن اولیک رفیقا و چون بگوید و اشهد ان محمدا عبده و رسوله حق تعالی فرماید که ضامن شدم که محمد را شفیع تو کردانم صلی الله علیه و سلم لا یبغون الا لمن ارتضی **لطیفه دوازدهم** آورده اند که انحضرت دران شب دو چیز بود یا بنت یکی مدح و یکی سلامت در هر دو جا امت را فراموش نکرد سلامت این بود که حق تعالی بیان فرمود و اما مدح در ایت کریمه امن الرسول بما انزل الیه من ربه و المومنون بود که حق تعالی ایمان رسول خود صلی الله علیه و سلم کواهی داد انحضرت صلی الله علیه و سلم بانعوز فرمود که و المومنون کل آمن بالله و ملایکته و کتبه ای اخوی منی خداوندا چنانچه حضرت تو بایمان من کواهی میدهد و من نیز بایمان امتان خود کواهی میدهم **لطیفه سیزدهم** اکر خطاب مستطاب در رسید که ای حبیب من امشب مهمان مایی و در چنین مایده منشینی و زله در بلد نیک مردان نبی و قلاشان امت را فرو کذاری انی محمد بدانکه من فرو نکذارم و پیغام حضرت ما بکناهکاران برسان و بگوی قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله **لطیفه چهاردهم** شیخ احمد غزالی قدس سره در عیون المجالس چنین آورده که چون مهتر عالم صلی الله علیه و سلم قدم بر این بساط نهاد و فقد کم و برکات برکوشه و ستاره حقیقت نیست و بجز آن آمد نسیه و بلب ادب بوسه بر آستان عزت زد و که لا احصی ثنا علیک خطاب آمد کیا محمد اکنون از ایجه می بالیست پاکی این زبان از ما چاشنی بکوی بگفت التحیات لله و الصلوات و الطیبات تا در سایه بشریت بود بیان این بود که لا احصی ثنا علیک چون از در کذشت و بطل کنف حق رسید بیان اتش این شد که التحیات

لله و بحقیقت بدانکه بدین زبان ثنا نتوان کفت تا او زبان ندهد و بدین دیده جمال ا[illegible] ید تا بینایی در دیده تو اننهد نظره لشنو چون یعقوب اکر امید جمال یوسف بایدت خود دیده دهد که قارند بصیرا این دیده که تو داری در خور آنست که در کنج بیت الاحزان سفید کردد ای **بیت** روی تو بدین دیده تماشا نتوان کرد :: عشق تو بدین سینه تمنا نتوان کرد :: تا دیده نخست از تو نظر وام نکرد :: نظاره آن صورت زیبا نتوان کرد :: **لطیفه پانزدهم** ای درویش پیش از انکه حجاب امکان از جمال جهت بر دارند و زنکار حدوث از آینه قدم بزدایند و جمال لایزالی بحسب ذوق اطلاع بجایند عشق مجلی است در دیده [illegible] و زهر دو دیده تعبیه کردند تا کفاف جان وصال نواله نوش کند و بی نوایان مشتاق را فراموش نکند السلام علیک ایها النبی عبارت از انکشاف استارات السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشارت بمشارکت عاشقان در مشاهده انوار دیدار است **بیت** تو ای نظاره کی کاندر جمال یاری بینی :: زبایاد آوری هر که دران رخسار می بینی :: تو با وصلش همی سازی و من در هجری سوزم :: تو شربت میخوری از وی و در بیماری بینی :: دهم بر باد چون سوزم ز غم خاکستر خود را :: که در حسرت درایم چون دران بیماری بینی ::

فصل هفدهم در بیان آیت کریمه آمن الرسول و ذکر سوال جواب که درین آیت [illegible] و رسیده علما تفسیر و جماهر اهل سیر قدس الله ارواحهم بین متفقند که خواجه [illegible] مقام قرب الهی رسید و سلام الهی شنید و از مرتبه علم الیقین [illegible] سید و ایمان عینی شهودی کشت حق تعالی از ایمان او خبر داد [illegible] انزل الیه من ربه چون با ایمان رسول خود علیه السلام بخ[illegible]

بوي فرستاده گواهي داد انسرو صلي الله عليه وسلم امت را نيز در ايمان با خود شريك كرد
گفت والمومنون واين مقامي بود كه شهادت بجز راستي نتواند بود در شهادت او را حق تعالى
جز قبول هيچ وجه ديگر نتواند بود و در روايتي آمده كه حضرت حق تعالى سوال فرمود كه آمن الرسول اي
آمن يعني فرمود آيا ايمان آورد رسول عليه السلام گفتم آري و بعد از ان پرسيد ومن معني وكر ايمان
آورد گفتم والمومنون كل آمن بالله وملائكته وكتبه تا بانجا كه اليك المصير خطاب آمد كه قد غفرت
لك ولامتك يعني اي محمد ترا و امت ترا بيامرزيدم و نكته اينجا آنست كه صدق حضرت رسول
صلي الله عليه وسلم هرگز بكذب مبدل نگردد و مقبول حق تعالى هرگز مردود و بعضي گفته اند كه
هر دو قول خداوند ذات جل ذكره تا چنانچه گواهي داد بر ايمان پيغمبر خود عليه الصلوة والسلام
وهم چنين گواهي داد با يمان امت محمد عليه السلام بقرينه عطف والمومنون بر رسول و حكم
معطوف حكم معطوف عليه باشد كه فيما يجب و نمنع بهين دليل بسنده است كه چنانچه
ايمان حضرت رسول را زوال نيست ايمان مومنان را زوال نيست و نخواهد بود
والحمد لله ديگر درين باب آنست كه چون حضرت خداوندي جل ذكره بر كسي ثنا گفت
نزد كرستوده خويش را باز نكوهش كند چون از كسي كه شكر كرد نا شد كه ديگر گله كند
باز گفت كل آمن بالله بدين سخن ايشان را از شرك تبرا كرد و باز گفت و ملائكته
بدين كلمه مومنان را از كافران كه ملائكه را بنات الله ميگفتند ممتاز كردانيد بعد از ان
گفت وكتبه ورسله تا ايشان را از جهود و ترسا جدا كرد كه ايشان بعضي انبيا
كرديدند وبعضي نه و بعضي كتب ايمان آوردند و بعضي نه بعد از ان فرمود لا نفرق
بين احد من رسله اين شكرانست كه حق تعالى از امت حضرت محمد
ميكند كه ايشان گويند ميان انبيا عليهم السلام جدائي نكنيم يعني بهم

دروغ گوي نگوئيم بعد از ان گفت وقالوا سمعنا واطعنا يعني شنيديم بگوشهاي خود و طاعت
م بدلهاي خود يا چنين گوئيم كه شنيديم و اطاعت كرديم امر ترا يا چنين گوئيم كه شنيديم
كرم خود بر ما ثنا گفتي و تا با وجود آن بتن خويش اطاعت نموده بعبوديت تو اعتراف
نموديم يعني هرچند ميشنويم ستايش تو بار او ليكن پاي از حد بندگي بيرون ننهيم و بدين ستودن
غره نكرديم باز گفت غفرانك ربنا مصدرات اي اغفر غفرانك تفضل كن كه از بندگان طاعت
نخواهد تا شكر كنند و بعد از انكه معصيت كردند كلمه و شكايت نمود و چون از معصيت
خواستند ايشان را آن بستد و استغفار ايشان را بنص كتاب اظهار نمود و فرمود كه
گناه ايشان را نهي داشت اگر طاعت خواستي تا شكر كني چون در طاعت تقصير بودي بنده
شكر گذاري حق تعالى نا فهتي و اگر معصيت [illegible] اسم ستاري بجا نمودي يا تو اين لطف
پيش برد تا دلالت كند بر كمال دوستي و شفقت نسبت باين امت كه حق تعالى فرمود
اي بنده من از تو همين بسنده است كه تو خود را محتاج من داني و آن گوئي كه جهودان
گفتند ان الله فقير ونحن اغنياء وايشان خود را توانگر گفتند فقيرشان كردانيدم كه وضربت
عليهم الذلة والمسكنة و تو فقيري بخود اسناد كردي و بدرگاه ما گدائي پيش آوردي غفرانك
ربنا ما ترا پادشاه ممالك جنت كردانيديم كه واذا رايت ثم رايت نعيما وملكا كبيرا
بعد از ان فرمود واليك المصير يعني باز گشت ما بنزد تست ما را پاك و آسوده نزد خود برنا
پاك و آلوده بعد از ان فرمود لا يكلف الله نفسا الا وسعها اي طاقتها و اين جواب
م حضرت رسول را صلي الله عليه وسلم كه گفت ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به حق تعالى
لها ما كسبت اي من طاعتها وعليها ما اكتسبت اي من معصيتها
از فعل بنده گان اي درويش اگر طاعت كني ترا است

واگر معصیت کنی هم برگشت و نفع و ضرر آن بتو راجعست فی من بعد از آن فرمود که ای محمد
امشب شب عطاست بطلب تا بدهم میفرماید که من این مراد خواستم ربنا لا تؤاخذنا ان
نسینا او اخطانا خطاب آمد که خطا و نسیان از امت تو برداشتم و برین زیاده نیز عفو کردم
که آنچه ازیشان باکراه صادر شود آن را نیز درگذرانم تا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
از آن خبر داد که ان الله تجاوز عن امتی الخطاء والنسیان وما استکرهوا علیه بعد از آن گفتم
ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا یعنی آن بارگران که بر امتان پیشین نهادی
بر ما منه و شریعت ما را چون شریعت ایشان دشوار مکن ازان جواب آمد که دفع کردم
عنهم امرهم و در بعضی روایات وارد شده که بارگرانی که در شرایع ما تقدم وارد گشته
بود بتفصیل ذکر میفرمود و حق تعالی از آن تجاوز میفرمود یکی از آن جمله این بود که چون امتان
پیشین گناه کردی بامداد برخواستندی بعضی بر در خانه و بعضی را بر پیشانی نوشته
بودی که دوش چنین کردی کفارت تو خود را کشتن است و یا باتش سوختن و دیگر
چون جامه ایشان نجس شدی بریدن آن واجب بودی و بشستن پاک گشتی و دیگر
اگر کسی دشنام مادر و پدر دادی واجب القتل گشتی و دیگر هر که گواهی بدروغ دادی
کشتن جدا او بودی و دیگر آنکه ایشان را نماز جایز نبودی مگر در مساجد ایشان و دیگر تیمم
در دین ایشان اصلا تجویز نبود و دیگر آنکه زکوة مال ایشان ربع نصاب بود دستور از
درم پنجاه درم دیگر در ایام صوم بعد از نماز خفتن مباشرت با اهل خانه خود جایز
نبود و دیگر فراموشی اگر کسی در ایام صوم تناول کردی صوم او باطل شدی و مکن
اگر افطار نیز جایز نبود بعد از نماز شام روز دیگر و چون حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم از حق تعالی این و امثال این درخواست نمود حق

هر یکی را جواب بر طبق مراد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد چنانچه مبین شد بعد از آن آنسرور
علیه الصلوة والسلام سر مبارک در پیش افکند خطاب در رسید از حق تعالی که ای محمد سر را
بر دار و سر افراز و انداختی گفت خداوندا درین متفکر گشتم که من بچه عمل مستحق این همه کرامت
شدم که این همه لطف و کرم باندازه اعمال من نیست حق تعالی گفت انی فعلت ذلک بالفضل
لا بالمکافات آنچه با تو پیش بردم از محض فضل منست نه بمکافات عمل تو و چنانچه امشب
با تو این معامله نمودم فردا با امت تو در قیامت همین عمل خواهم کرد بیت ای کریمی که در
سرای وجود ❊ دست جود تو در کرم نگشود ❊ ما گدا و تو پادشاه همه ❊ جرم بخشا و
عذرخواه همه ❊ ما جفا کار و تو وفاداری ❊ همه معیوب و تو خریداری ❊ با جفا پیشگان جرم
اندیش ❊ جز وفا و کرم نورزی بیش ❊ رحم فرمای کز تو کین نسزد ❊ تو خدایی و غیر ازین نسزد ❊
بر ضعیفان قوی ستم نکند ❊ بر گدا شاه جز کرم نکند ❊ تو که ما را اجود فرمائی ❊ به که بر حال ما
ببخشائی ❊ فصل هژدهم در بیان آیت کریمه فاوحی الی عبده ما اوحی ای اوحی الله تعالی
الی عبده محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی حق تعالی گفت با بنده خود محمد علیه الصلوة
والسلام آنچه گفت زیرا که میان دوستان اسرار پوشیده بهتر است لاجرم
چون بیان مقام او فرموده گفت قاب قوسین او ادنی یعنی مقدار دو کمان یا کمتر
و بیان کیفیت و کمیت و تعیین همین نفرمود و همچنان مبهم بگذاشت و در حال سدرة
او لسدره و مشاهده غرایب و عجایب آن گفت اذ یغشی السدرة ما یغشی
همچنان پوشیده بگذاشت و بیان نفرمود و در نمودن آیات بینات نیز طریقه
ابهام رعایت فرموده و گفت لقد رای من آیات ربه الکبری و در تکلم با وی گفت
فاوحی الی عبده ما اوحی تا علما از ارباب احتیاط در تعیین آن کلمات دخل نفرموده اند

فصل هجدهم در بیان آیه کریمه فاوحی الی عبده ما اوحی

و آن راز سر بر بنهان زا مفتاح بیان نکشوده اند و بعضی دیگر از علما آنچه بنظر انور این
از روایات صحیح رسیده و در رشته تقریر و ضابطه تحریر منتظم کردانیده اند از جمله آن
قول درین کتاب بر ارباب الباب معروض میکردد قول اول آنکه مراد ازان آنست
ایجاب صلوات خمسه و ثواب و فضایل و ثمرات آنست چنانچه بعد ازین مشروح خواهد
شد ان شاء الله العزیز قول دوم آنست که مراد خواتم بقره بود چنانچه اشارتی بر مضمون آن
گذشت قول سیم آنکه در حدیث وارد شده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
فرمود که رایت ربی فی احسن صوره فقال سوالات ملایکه یا محمد فیم یختصم الملا الاعلی
یعنی دیدم پروردکار خود را در خوبترین صورت یعنی صفتی از من پرسید که در چه گفت و گو اند
ملایکه ملا اعلی و سکان عالم بالا گفتم الهی تو داناتری فوضع کفه بین کتفی فوجدت بردها بین
ثدیی یعنی کف کفایت درمیان دو دوش من وضع فرمود چنانچه اثر رحمت و راحت
و خوشی آن در دو پستان خود یافتم و هرچه در آسمان و زمین بود از مغیبات در نظر
منکشف شد بعد ازان پرسید یا محمد هل تدری فیم یختصم الملا الاعلی گفتم چه میدانم
که فرشتکان چه میگویند گفتم آری خداوندا در کفارات سخن میگویند یعنی در عبادات
که سبب کفارت گناهانست فرمود ما الکفارات گفتم اسباغ الوضوء فی السبرات
والمشی بالاقدام الی الجماعات وانتظار الصلوة بعد الصلوة یعنی پوشیدن گناهان
سه چیز است رسانیدن آب وضو بجمله آن در وقت سرما و شدائد نفس
اعضا در وقت طهارت بکمال و آب بهمه اطراف آنها رسانیدن سبب مغفرت
گناهانست و دوم پیاده بجماعت رفتن از برای نماز و سیم بعد از ادای نماز انتظار
نماز آینده بردن هر که باین امر قیام نماید زندگانی بر وجه احسن کرده باشد و ازین

عالم

سؤالات ملائکه از مشکلات خود و جواب آنحضرت

عالم بنیک نامی برود و از گناهان خویش بیرون آید چنانکه از مادر اکنون متولد شده
باشد و روایتی آنست که بین الکتفین خواجه کونین صلی الله علیه و سلم بکف کفایت الهی
جل ذکره مشرف گشت و بر مغیبات اطلاع افتاد پرسید فیم یختصم الملا الاعلی گفت فی
الکفارات والمنجیات والدرجات والمهلکات حق تعالی فرمود صدقت
بعد ازان خطاب بملایکه فرمود که ای ملایکه یافتند حلال مشکلات خویش و از وی
پرسید هر مشکلاتی که دارید اسرافیل علیه السلام پیش آمد و گفت یا محمد ما الکفارات گفت
اسباغ الوضوء فی السبرات ومشی الاقدام الی الجماعات وانتظار الصلوة بعد
الصلوة حق تعالی فرمود که صدقت یا محمد بعد ازان میکائیل علیه السلام پیش آمد و گفت
ما الدرجات یعنی اعمال که درجات بنده بآن مرتفع گردد چیست حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و سلم فرمود اطعام الطعام وافشاء السلام والصلوات باللیل والناس نیام
یعنی طعام دادن و سلام کردن و نماز شب گذاردن حق تعالی فرمود که صدقت یا محمد
بعد ازان جبرئیل علیه السلام پیش آمد پرسید که ما المنجیات یا محمد آنچه بنده را از
عذاب نجات دهد کدام است خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که خشیة
الله فی السر والعلانیه والقصد فی الفقر والغنا والعدل فی الغضب والرضا یعنی
ترسیدن از خدای تعالی در نهان و آشکارا و میانه روی در درویشی و توانگری
و راستی در خشم و خشنودی حق تعالی فرمود صدقت یا محمد بعد ازان عزرائیل علیه السلام
پیش آمد و گفت پرسید ما المهلکات یا محمد هلاک کننده بندگان کدام است
آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود شح مطاع وهوی متبع واعجاب المرء بنفسه یعنی بخیلی
که اطاعت او کنند و بخل فرماید بآن عمل نماید و پیروی هوای نفس کردن و

اجابت شود یعنی خود را به نیکی اعتقاد کردن حق تعالی فرمود صدقت یا محمد منقولست
که این چهار هزار سال این چهار ملک معاقب بحث میکردند و جواب این نمیدانستند
تا آن شب از آنحضرت صلی الله علیه وسلم تعلیم شوند و حقیقت آن مطلع گشتند و گویند سبب
بردن خواجه علیه الصلوة والسلام بمعراج یکی این بود چنانچه سابقا اشعاری برین رفته است
قول چهارم خطاب آمد که ای محمد چون نماز گذاری این دعا را بخوان اللهم انی اسئلک الطیبات
وترک المنکرات وحب المساکین وان تغفر لی خطیئتی وترحمنی وتتوب علی واذا اردت فتنة
فی قوم فتوفنی غیر مفتون قول پنجم ابن عباس رضی الله عنهما گوید که مر آنحضرت را صلی الله
علیه وسلم عبدنا فی الخلوة فاشفع لامتک فی الخلوة یعنی عبادت ما کردی در خلوت پس
شفاعت کن امت خود را در خلوت قول ششم عایشه رضی الله عنها گفت که حق تعالی
مر آنحضرت را علیه الصلوة والسلام گفت که لولا العتاب ما کان مع امتک الحساب
اگر نه عتاب با امت تو دوست داشتی هرگز با ایشان در قیامت حساب نکردمی
قول هفتم آمد خطاب فرمود که یا محمد انا وانت وما سوی ذلک خلقنا لاجلک یا محمد
مقصود تویی منم و تو و هرچه ورای من و تست همه مخلوق از برای تست بیت حکمت
از اینجا دو عالم چه بود ۞ تا محمد کند اظهار جود ۞ گر نه که نورش ز قدم تافتی ۞ زادم و عالم
که نشان یافتی ۞ زرحمت تا سر صباح وجود ۞ نور طلوع از افق ادموده ۞ کون و مکان هر دو
زخیل وی‌اند ۞ جان و جهان جمله طفیل وی‌اند ۞ قول هشتم سعید بن جبیر رحمة الله علیه گفت حق تعالی
با نحضرت صلی الله علیه وسلم وحی فرمود که الم یجدک یتیما فآویتک ووجدتک ضالا فهدیتک
ووجدتک عائلا فاغنیتک الم اشرح لک صدرک الم اضع عنک وزرک الم ارفع لک
ذکرک قول نهم النست که با نحضرت صلی الله علیه وسلم وحی فرمود به درستی و راستی

که بهشت

که بهشت حرامست بر همه انبیا علیهم السلام تا ما دامی که تو در بهشت در نیایی و حرامست
بر همه امتان تا ما دامی که امت تو در نیایند قول دهم النست که فرمود ای محمد بال امت
ترا البیار نکردم تا حساب ایشان در قیامت دراز نشود و عمر ایشان را دراز نکردم
تا دلهای ایشان محکم نگردد و ایشان را بر کنار خاک هلاک نکردم تا بی توبه از دنیا بیرون
نروند و ایشان را بعد از همه امم در روز آخر زمان بیرون آوردم تا مکث ایشان در قبر
بسیار نشود قول یازدهم النست که فرمود اهل ذکری فی ضیافتی یاد کنند کان من در ضیافت
ومهمانی منند واهل شکر در زیادتی نعمت منند واهل طاعت در کرامت منند واهل
معصیت را نومید نگردانم از رحمت خود آری که ایشان بیمارند وانا طبیبهم یعنی رحمت
من شفابخش ایشانست فان تابوا فانا حبیبهم اگر بجناب من بازگردند من حبیب ایشان
واگر توبه نکنند فاداویهم بالمصایب مصیبتها و بلاها مداوای ایشان کنم که لیطهرهم عن المعایب
تا پاک شوند از همه عیبها قول دوازدهم النست که بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
وحی فرمود زندگانی کن چنانکه خواهی که عاقبت از جهان مردگانی و دوست دار هر کرا
خواهی که آخر کار از وی جدا شوند و عمل کن هرچه میخواهی که جزای آن بتو عاید است
اگر نیکویی کنی جزای نیکویی بینی و اگر بدی کنی سزای آن بدی یابی و از همه خلق نومید شو
که بدست ایشان هیچ نیست و همنشینی با من کن و صحبت با من دار که بازگشت
تو آخر کار با من است و دل خود را متعلق بدنی مدار که ترا از برای این نیافریده ام
قول سیزدهم حضرت فاطمه رضی الله عنها گفت که از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پرسیدم که یا رسول الله حق تعالی در شب معراج با شما چه گفت فرمود که تعالی
لی رب العزة جل جلاله نظرت فی ذنوب امتک فلم ارا اوجه الا العفو

نظر کردم در گناهان امت تو چه روی ندیدم بجز عفو ایشان قول چهارم حضرت
خداوندی جل ذکره فرمود که یا محمد هدیه از برای من چه آوردی گفتم خداوندا دو قبضه آورده
ام در قبضه تقصیر طاعت و در قبضه دیگر جفای امت و معصیت ایشان حضرت خداوندی
جل ذکره فرمود که تقصیر امت ترا برحمت خود آمرزیدم و جفا و معصیت ایشان را بشفاعت
تو بخشیدم قول یازدهم ابن عباس رضی الله عنهما گفت که حق تعالی فرمود که ای محمد مطلب
تا بدهم انحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که خداوندا میدانی مرا دو مقصود و مراد حق تعالی
فرمود شاید که تقصیرات امت تو ترا اندوهناک دارد انحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
که بلی خداوندا حق تعالی فرمود و انت شفیعهم فیما یقصرون فی فرایض طاعتی وانا اکون
شفیعا لهم فیما یقصرون فی سنتک ای محمد تو شفیع ایشان باش در تقصیرات فرایضهای
من و من شفیع ایشان باشم در تقصیرات سنتهای تو قول شانزدهم آنکه امت تو
از دو بیرون نیستند یا مطیعند و یا عاصی طاعت ایشان برضای منست و معصیت
ایشان بقضای من آنچه برضای منست از ایشان قبول کنم که من کریمم و آنچه بقضای
منست بیامرزم که من رحیمم قول هفدهم حضرت فاطمه رضی الله عنها روایت میکند که
انحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که از حق تعالی درخواست نمودم که بمن بخشش تمامی امت
مرا گفت ثلث امت ترا بخشیدم و ثلثان دیگر را روز قیامت بتو بخشم قول
هژدهم آنکه خطاب حضرت خداوندی جل وعلا متوجه انحضرت شد که ای محمد چه میخواهی
گفت امت خود را فرمود که هفتاد هزار بتو بخشیدم دیگر چه میخواهی گفت امت
خود را گفت هفتاد هزار دیگر بتو بخشیدم دیگر چه میخواهی گفت امت فرمود هفتاد
هزار دیگر بتو بخشیدم دیگر چه میخواهی گفت امت فرمود هفتاد هزار دیگر بتو بخشیدم

دیگر

دیگر چه میخواهی گفت امت راوی میگوید که هفتصد بار خطاب آمد که چه میخواهی هر بار گفت
که امت فرمان آمد که چند میخواهی گفت خداوندا خواهنده منم و بخشنده تو هر چه
و هر که هست بمن بخشش فرمان آمد که اگر همه را بتو بخشم رحمت من پدید نآید و عزت تو نماند
یک قسم امشب بتو بخشیدم و دو قسم دیگر توقف داشتم تا روز قیامت که تو
میخواهی و من می بخشم تا هم رحمت من ظاهر شود و هم عزت تو پدید آید قول نوزدهم
آنکه وحی آمد که آن روز که مریم متولد شد هر یکی بکفالت او میل کردند تا متکفل وی باشند
من گفتم قلمهای آهنین در آب اندازند انداختند قلم زکریا بر سر آورد که و ما کنت لدیهم
اذ یلقون اقلامهم ایهم یکفل مریم ای محمد اگر تو آنجا حاضر نبودی قلم ترا بیرون می آوردم
کذلک چون روز قیامت شود در باره امت تو هر فرقه سخنی خواهند گفت دعوی
اولیت در باره ایشان خواهند نمود هر چه مطیعانند انبیا علیهم السلام وعده و شفاعت
و عید ایشان در آیند مثلا حضرت آدم علیه السلام گوید که فرزندان منند حضرت نوح
علیه السلام گوید که ذره منند حضرت ابراهیم علیه السلام گوید که صاحب ملت منند
علی هذا هر چه عاصیانند دوزخ و مالک و زبانیه و ابلیس عزازیل استحقاق آرند من که
خداوندم باقلام ایشان دلالت فرمایم و از میان قلم شفاعت ترا بیرون آرم
و تمامی امت را تسلیم تو نمایم قول بیستم آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمود که از حق تعالی آن شب درخواست نمودم که حساب امت مرا در قیامت
بمن گذار فرمود که ای محمد غرض تو درین التماس چیست گفتم الهی میخواهم که امت من
فضیحت نشوند حق تعالی گفت که ای محمد من حساب ایشان بر وجهی کنم که تو نیز
بر قبایح اعمال ایشان مطلع نگردی وقتی که گناهان ایشان را که تو که پیغمبر ایشانی

وشفیع مستوره دارم و از بیگانگان بطریق اولی پوشیده دارم ای محمد اگر تو را بر ایشان
شفقت رسالت داری من بر ایشان رحمت ربوبیت دارم اگر تو پیغمبر و رهنمای ایشانی
من معبود و خدای ایشانم تو امروز ایشان را می‌بینی و من از ازل تا ابد نظر عنایت
درباره ایشان داشته‌ام و دارم و خواهم داشت بیت ای بازل بوده و نابوده ما
وی بابد زنده و فرسوده ما ❋ بی‌طریم از همه سازنده ما ❋ جز تو نداریم نوازنده ما ❋ از بی لغت
این همه امید و بیم ❋ هم تو ببخشا و ببخش ای کریم ❋ چاره ما ساز که بی‌داوریم ❋ گر تو برانی
بکه رو آوریم ❋ پیش تو گر بی سر و پا آمدیم ❋ هم بامید تو خدا آمدیم ❋ قافله شد و اسی ما
ببین ❋ ای کسی بیکسی ما ببین ❋ جز در تو قبله نخواهیم ساخت ❋ گر ننوازی تو که خواهد نواخت حضرت
قول بیست و یکم آنست که حضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه از آنحضرت
صلی الله علیه وسلم درخواست که یک کلمه از کلمات فاوحی الی عبده ما اوحی بگوید گفت
من علی الکلمة فیها حضرت پیغمبر علیه السلام فرمود که ای ابوبکر حضرت رب العزة
با من گفت اگر نه آنست که دوست میدارم که با امتان تو سخن گویم و اگر نه تعلیل
دگیشر با امت تو حساب نمیکردم قول بیست و دوم آنست که امیر المومنین
عمر رضی الله عنه کلمه از آن کلمات از آنحضرت علیه الصلوة والسلام استدعا نمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی از امت من اظهار شکایت کرد گفت
ای محمد از این بندگان مومن خود نزد تو شکایت دارم که ایشان بخلوت عصیان
می ورزند و در انجمن اطاعت من می‌نمایند ولیکن من نظر با سرار ایشان دارم
و می‌آمرزم و می‌پوشم قول بیست و سوم امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که از حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم از آن سخنان پنهانی یک سخن پرسیدم آنحضرت علیه الصلوة

والسلام

والسلام فرمود که از حضرت حق تعالی شنیدم که با من گفت که ای محمد امتان پیشین
چون عصیان می‌ورزیدند من عذاب بر ایشان فرو میفرستادم چون قوم حضرت
نوح و قوم حضرت صالح علیهما السلام و چون امت تو گناه کنند من از کمال ستاری
پرده بر قبایح اعمال ایشان می‌پوشم و دیگر آنکه بسبب عصیان پیشینیان را بزمین فرو
بردم چون قارون و قوم او و امت تو چون گناه کنند گناهان ایشان را بزمین فرو نبرم
و دیگر آنکه امتان پیشین را بسبب گناه مسخ میگرداندم و تبدیل صورت ایشان میکردم
چون قوم داود و عیسی علیهما السلام و چون امت تو عصیان ورزند سیئات ایشان را
بحسنات مبدل کرده‌ام و دیگر آنکه امم پیشین چون عصیان می‌ورزیدند سنگ بر ایشان فرو
می‌ریختم بر مثال قوم لوط علیه السلام و چون امت تو عصیان می‌ورزند من رحمت بر
ایشان فرو می‌ریزم قول بیست و چهارم فاطمه زهرا رضی الله عنها فرمود که از حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم سوال کردم که آن سخنان سر بمهر چه بود فرمود که شکایت بود از
امت من اول آنکه حق تعالی فرمود که ای محمد من ضامن ارزاق بندگان خود شده‌ام
و امت تو بر ضمانت من اعتماد نمی‌کنند یعنی در طلب رزق کوشش بسیار میکنند و غم نان
آمده بخاطر خود راه میدهند دوم آنکه بهشت را از برای تو و دوستان تو آفریده‌ام
و امتان تو ببهشت رغبت نمی‌نمایند یعنی در اعمال خیر تقصیر میکنند سیم آنکه دوزخ
را از برای دشمنان تو آفریده‌ام و امتان تو سعی می‌کنند تا در دوزخ در آیند
یعنی بنافرمانی من دلیری میکنند چهارم آنکه با من در خصومت در می‌آیند و با بندگان
گناهکار مصاحبت می‌نمایند یعنی در خلوت گناه میکنند و از من شرم نمی‌دارند و در میان
مردم از معاصی اجتناب می‌نمایند و از ملامت ایشان می‌اندیشند پنجم آنکه من از

عمل فردا نمیطلبم وایشان از من روزی فردا و هفته و ماه و سال میطلبند ششم
من روزی ایشان را بغیر ایشان نمیدهم وایشان طاعت مرا بغیر من میدهند یعنی
در طاعت ریای ورزند و غیر مرا دران شریک می‌آرند هفتم عزیز کننده و خوار کننده
منم وایشان امید بغیر من میدارند و از غیر من می‌ترسند هشتم نعمت را من بایشان
میدهم وایشان شکر غیر من میگویند نهم ملایکه من عمل ناپسندیده ایشان را بر من عرض
میکنند و من هیچ یک از ملایکه شکایت از ایشان نمیکنم دهم مصیبتی و یا بلایی بروقت
ایشان میفرستم همواره پیش خلق از من میکنند و ناسپاسی می‌نمایند بیت ز
بلا عافیت انبیاست ✽ وانچه ترا عافیت آرد بلاست ✽ زخم بلا مرهم
بی‌دینی است ✽ تلخی می مایهٔ شیرینی است ✽ چرخ نه بنهد کره بر سر دست ✽ تا نکند
کره دیگر شکست ✽ شاد از آنم که درین دیر تنگ ✽ شادی و غم هر دو ندارد درنگ ✽
انجم و افلاک بگشتن در است ✽ راحت و محنت بگذشتن در است ✽ هر که
یقینش بار آورد کشت ✽ خاتم کارش بسعادت گشت ✽ هر که یقین را بتوکل سرشت ✽
بر کرم [illegible] علی الله نوشت ✽ روزی تو باز نگردد ز در ✽ کار خدا کن غم روزی مخور ✽
بر در او شو که از بنیاد اوست ✽ روزی از خواه که روزی ده اوست ✽ عمر
چو یک روز قرارت نداد ✽ روزی ده ساله چه باید نهاد ✽ روزی ده ساله چه باید نهاد ✽
روزی از انجا که فرستاده اند ✽ آن خور انجا که ترا داده اند ✽ گرچه درین خلق
بسی جهد کرد ✽ بیشتر از روزی خود کس نخورد ✽ جهد بدین کن که بمنت عبد ✽
روزی و دولت نفزاید بجهد ✽ تا شوی از جملهٔ عالم عزیز ✽ جهد قوی باید و توفیق نیز ✽
قول بیست و نهم آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که ابن وحی فرمود

کرای

کرای محمد میان من و امت تو شرطیست و روایتی شرط که سبب رفاهیت خاطر تو تواند
بود اول آنکه هر که از امت تو صفت طاعتی آورد نکنم و بقدر طاقت ایشان از
طاعت طلبم نه بسزای خود تا اجزا جسم نه بقدر طاعت ایشان بل که در خور کرم
عطا دهم دوم آنکه اگر کسی از امت تو گناه کند و بعد از آن توبه کند جازم که دیگر بآن گناه
عود نکند توبه اش بپذیرم و از گناهانش چنان پاک گردانم که گویی هرگز گناه نکرده است
سیم آنکه بهفت اندام او نظر کنم اگر شش اندام او را در معصیت بینم و یکی اندام او را
در طاعت آن شش اندام عاصی را باین اندام مطیع او بخشم و بحرمت آن اندام او را
حرمت در که دوزخ آزاد کنم و مستحق بهشت گردانم چهارم آنکه چون از دل بنده
بدانم که چون گناهان خود یاد میکنند و از آن غمگین و اندوهگین میگردد و از ارتکاب
آن گناه پشیمانست او را بیامرزم و قلم عفو در جریدهٔ او در کشم پنجم چون بنده من گناهان
مهر بود و پشیمانی میخورد و دردها و بیماریها و مصیبتها و رنجها بفرستم تا کفارت گناهان
وی شود ششم در سالی دو بار روزنهای وی را بگشایم یکی در تموز و یکی در دی و از آتش
و زمهریر دوزخ نصیب ایشان در دنیا بدیشان رسانم تا فردای قیامت از آن ایمن
در امان باشند هفتم آنکه با امت تو شمار بفضل خود کنم نه بعدل اگر طاعت ایشان
زیادت آید جزای آن باضعاف آن بوی رسانم و اگر معصیت زیادت آید بر آن
ببخشایم که در باره او ظلم کرده باشند و بروایت دوم هشتم آنکه ایام بزرگوار از
روزها و شبها و ماههای برگزیده بر وقت ایشان بنوشتم و حسنات ایشان را
دران ایام مضاعف گردانم تا در قیامت نیکویی ایشان بسیار بود و پدیدار
آید نهم احاسبهم یوم القیامة بکرمی و اغفرلهم ذنوبهم بفضلی و ادخلهم الجنة برحمتی یعنی

بارهای گران ازین امت برداشت والحمد لله تعالی وحده بعد از ان گفت ربنا ولا تحملنا
ما لا طاقة لنا به خداوندا بر ما بار گران منه که طاقت کشیدن آن نداریم بزرگان چنین گفته اند
که این بار قطیعت است محب با همه بلاها و محنتها طاقت دارد اما با قطیعت طاقت
ندارد و تا بیشتر دعای عارفان این بوده است که یا رب فراق مکن دیگر هرچه خواهی بکن بیت
بدان خدای کسی را عزا و خدای دیگر نیست که از فراق بتر در جهان بلای نیست جواب
آمد که لا یکلف الله نفسا الا وسعها چون شما را طاقت فراق نیست با شما آنچه
بیرون طاقت شماست پیش نبرم بعد از ان گفت واعف عنا عفو کن از ما هرچه نا شایست
تو بود جواب داد که یعفو عن السیئات وتمامی سیئات را جمع یاد کرد تا دانی که هیچ
گناهی از تحت عفو او بیرون نیست باز گفت واغفر لنا چون عفو کردی بپوش تا
دیده ما در دیده نشود و غیر از تو کسی بر قبایح افعال ما اطلاع نیابد جواب آمد که ان
الله یغفر الذنوب جمیعا بعد از ان گفت وارحمنا بر ما رحمت کن یعنی چنانچه گناهان
ما در گذرانیدی و بپوشیدی از اسباب روح و راحت ما گردان نه مستلزم زخم
و جراحت جواب آمد که وکان بالمؤمنین رحیما اگر اکنون بر امت تو رحم نکردی هلاک از
امت تو بر آمدی کلمه کان آورد تا بدانی که تا بود برین امت رحم بود ای محمد دعا تو
ما را رحم آورد بلکه رحمت ما بود که ترا ابتداء آورد و ای محمد عنایت ما از شفقت تو بیشتر
است بر امتان گناه کار تو و شفقت تو وقتی است و عنایت ما ازلی و وقتی
تو این تقاضا میکند و ببین که ازلی ما چه تقاضا کند ای محمد آنگاه که تو نبودی من بودم
ایشان را اکنون که تو هستی چرا ایشان را نباشم و تو مرا ایشان را ازانی که ترا با
ایشان دادم و من نه از انم که تو مرا بایشان دادی ترا ایشان را با یافتند تا

حساب ایشان را بقیامت بکرم خود بگذرانم و گناهان ایشان را الفضل خود بیامرزم
و در بهشت شان برحمت خود درآرم بیت خدایا چون گلی ما را سرشتی و توقیعت
نامه بر ما نوشتی بار خدمت خود فرض گردان جز از آن که خود بر فرض گردان چو ما
با ضعف خود دربند آنیم که بگذاریم امرت تا توانیم تو با چندین عطا بیا کرداری
ضعیفان را کجا ضایع گذاری بدین امید های شاخ در شاخ که جهای تو ما را کرد گستاخ
وگرنه ما گدا این خاک باشیم که از دیوار تو رکنی براشیم اگر خواهی بما خط برکشیدن
ز فرمانت که یارد سر کشیدن اگر گردی ز مشت خاک خشنود ترا بود
زیان ما را بود سود در آن ساعت که ما مائیم و موئی ز بخشایش فرو مگذار موئی
بیامرز از وفای خویش ما را فراغت کن لقای خویش ما را قوله بیست و ششم
آنکه حق تعالی فرمود که ای محمد امت خود را ازین شش پیغام برسان اول آنکه اگر
از شما کسی را از احسان دوست میدارد سزاوارتر آنکه مرا دوست دارد که
احسان من درباره ایشان بسیار است دوم آنکه اگر کسی می ترسید از اهل آسمان
و زمین باید السخط او غضب او گرفتار شوید اول آنکه از من بترسید از کمال قدرت
بر شما سیم آنکه اگر کسی امید داری دارید که از عطاء او برسید اولی آنکه من امید وار شوید
که من بندگان را دوست میدارم چهارم آنکه اگر از کسی شرم میدارید که جفا
درباره او اولی آنکه از من شرم دارید که از شما همه جفا کاری آمده است و از من
وفاداری پنجم آنکه اگر کسی را بمال و نفس خود بر گزینند تا مال خود صرف او کنند و در
خدمت او نمایند اولی آنکه این معامله با من پیش برید زیرا که من معبود شمایم ششم آنکه
اگر کسی را در وعده او مصدق دارید اولی آنکه تصدیق نماید زیرا که من از کذب و

وعلف

کسي را که از ما يا فتند چندين شفقت است ما را که هم با يا فتند ببين که چگونه باشند
باز گفت انت مولينا اي ولينا و حافظنا و ناصرنا جواب آمد که ذلک بان الله مولی الذين آمنوا و ان
الکافرين لا مولي لهم باز گفت فانصرنا علی القوم الکافرين جواب آمد که در نصرت دوستان
حاجت بطلب نيست بلکه بکرم خود واجب کردانيده ام نصرت ايشان را و کان
حقا علينا نصر المومنين و اهل اشارت درين دعا لطيفه ايراد فرموده اند و آن است که
آنحضرت صلي الله عليه وسلم خود را در دعا تخصيص نفرمودند و نگفتند که و اغفر لي و ارحمني و نز
نگفت اغفر لهم و ارحمهم تا ذکر ايشان بر سبيل غيبت اداکردي بلکه خود را با ايشان
بيامخت اشارت بانکه اگر جفا با ايشان بودم اما شفقت با ايشانم و درين مقام
با من نيستند اما من با ايشانم پس از روي عنايت و کرم که با من يکي ايشان باشند
و احسان کن با ايشان ناي من با ايشانم پس هرچه بمن روا داري از ايشان باز دار و دولت
و سعادت که بمن کرم نماي ايشان را نيز از ان بهره دار گردان بيت زهي پيشواي
فرستاده کان ٭ پذيرنده عذر افتاده کان ٭ گزين کرده هر دو عالم تو يي ٭ چو تو کر
کسي باشد آن هم تو يي ٭ تو يي قفل گنجينه را کليد ٭ دري نيک و بد کرده بر ما پديد ٭ هر آنچه
ايزدت تحفه پرداخته ٭ تو از انتظار همه ساخته ٭ ز بهر دل خاکساران خويش ٭ فرود
آمده ز اوج ايوان خويش ٭ چو بهر دل ما فرود آمده ٭ سزاي هزاران درود آمده ٭
درود فراوان برون از حد ش ٭ بيابي روان باد بر مرقدش لطيفه در کمال اميدواري
درين دعا بشنو نقل است که درين سوالات از براي امت خود پنج چيز طلب
فرمود عفو و مغفرت و رحمت و ولايت و نصرت عفو عيوب مغفرت ذنوب
و رحمت بر معاصي و خطايا و ولايت در اسلام و ساير عطايا و نصرت بر اعدا

و يکي

وعلف منزهم و از شايبه غرض و طمع مبرا قول بيست و هفتم آنکه حق تعالي فرمود که اي
محمد از ان بزرگوارترم که مرا بشناسي و تو از ان عالي جناب تري که ترا گويم خلق را بمن
دعوت کن قول بيست و هشتم آنکه حق تعالي فرمود که اي محمد هيچ ميداني که ترا آخر انبيا
چرا کردانيدم گفت ني يا رب گفت امت خود را سلام من برسان و بگوي که خداي
تعالي ميفرمايد که شما را آخر امم از ان کردانيدم که شمار ا پيش هيچ امتي فضيحت نکردانم
سابقه را پيش شما فضيحت کردانم قول بيست و نهم آنکه حضرت رسالت صلي الله عليه و سلم
فرمود که از حق تعالي درخواست نمودم که حساب کناهکاران امت خود را حق تعالي بمن
گذارد ندا آمد که ايشان را چگونه حساب کني گفتم يا رب ايشان را بمن گذار تا حساب ايشان
با تو بکنم ندا آمد که ايشان را گفتم پنجاه ساله کناه ايشان را بخشي خداوند فرمود که امر زيدم گفتم شصت سال
را خداوند فرمود که امرزيدم گفتم هفتاد ساله گناه را خداوند فرمود که اي محمد بدرستي
که من شرم ميدارم از بنده خود که مدت هفتاد سال ش کراهت کرده
باشم که درين مدت مرا بوحدانيت پرستيده و در بدکاه من شريک نياورده اينکه
او را با تشش سوزانم آما احقاب يعني هشتاد ساله و نود ساله کناه در قيامت بيامرزم
و گويم در اريد هر که اميد داريد در بهشت قول سي ام آنکه خطاب فرمود که اي محمد چشم باز کن
و در زير قدم خود نگاهي بکن چون نگاه کردم مشتي خاک ديدم فرمان آمد که هرچه کر
که در وجود آمده همه خاک قدم تست و دوستي که بخانه دوست خود آيد و قدمش
در راه غبار آلود کرده و آن غبار قدم دوست خود را در خواهد بادي خضا بقو
کند و غباري که بپاي دامن دوست نشيند بوي کنند مولف عالم همه از بحر
کرم اوست ٭ آدم کف خاکي زغبار قدم اوست ٭ عيسي که چو خورشيد زند
خيمه بر افلاک ٭ در آرزوي سايه عالي علم اوست ٭ هر بنده که دارد خط آزادي دوزخ

آن بنده غلام وي و آن خواستم اوست ⁂ شادي جهان كرده فداي غم امت ⁂ شو منت
كه شادي جهاني بغم اوست ⁂ قول سي و يكم آنكه حق تعالي فرمود كه دل بعليك اي محمد
پاي مبارك خود كذار فرو كذاشت چنانكه پاي مباركش چرخي رسيد بعد از ان دور شد
پرسيد كه آكاهي اين چه بود كه قدم من بوي رسيد و بعد از ان دور كشت فرمود كه اين
عرش مجيد بود پرسيدم كه آكاهي چرا از من دور كشت فرمود او را دور بكشت اما من او را
دور كردم كفتم خداوندا چرا فرمود از جهت كرامت تو نزد من كه اكر عرش مجيد دو
چندين شود و بجناب قدس من آيد بدانكه يك قبضه خاك قدمت نزد من از دو عرش
مجيد عزيزتر و محبوبتر باشد بيت اي كرده خاك پاي تو با عرش همسراي ⁂ خم است
بر كمان تو ختم پيمبري ⁂ در معرض ظهور نكرد از علو قدر ⁂ با آفتاب سايه شخصت برابري ⁂
بر عزم قاب قوسين اندر دم لطيف ⁂ چون تير بر كذشت ز افلاك چنبري ⁂
بر راه تو نهاده فلك صد هزار چشم ⁂ تا جز فراز ديده او كام نسپري ⁂ و هفت
چرخ بر سر راه تو آمده ⁂ در آرزوي آنكه در و بو كه بنكري ⁂ تو بر كذشته فارغ و آزاد
همه ⁂ جايي كه جبرئيل ندانيست رهبري ⁂ قول سي و دويم آنست كه كنيزك درگاه
اله فاطمه خاتون رضي الله عنها چون خواجه عالم صلي الله عليه و سلم اسرار معراج
شنيده بيان ميفرمود نزد آنحضرت آمد و كفت يا رسول الله چه باشد اكر از اولو
و بزركان امت كردند چه يا دبندكان و درويشان درميان آمد و چه شود يا رسول الله
كه از ان اسرار كمي حواله اين بي بضاعت نمايي خواجه عليه الصلوة و السلام كفت اين
قصه حق تعالي فرمود كه اطلب العلة في اغمز الذي يعني بهانه ميخواهم تا كنه كناه كاران را
بيامرزم بيت سحر كهي كه در و باده شبانه دهند ⁂ نصيب در دكشان از مي مغانه دهند ⁂

كرخواست

كرخواست است كه نداد ندجرعه از مي ⁂ بجو بشرط ارادت اكر ترا ننهند ⁂ بهانه اليست
كه اين باده بي بهانه بود ⁂ و بي عاشق سرمست بي بهانه دهند ⁂ قدم بحجه توحيد نكاه
مترس ⁂ با و نين قدمت كوهر يكانه دهند ⁂ قول سي و سيم آنكه حضرت رسالت صلي
الله عليه و سلم فرمود كه از حضرت جلال احديت جل و علا مسالت نمودم كه يا رب
من بشري ام شايد كه بر يكي از امت دعاي بدي كنم خداوندا تو آن را نيكويي مبدل
كردان خطاب فرمود كه چنان كنم بعد از ان طلبيدم كه خداوندا آنچه درميان امت من
واقع شود بعد از من يعني از محن و فتن كفارت كناهان ايشان كردان فرمود كه چنان كنم
بعد از ان كفتم خداوندا هر كه از امت من اقرار معصيت كند مرا شفيع او كردان حق تعالي
فرمود كه از ان منتست من بكرم خود برايشان رحمت كنم تا بعضي منت از من باشد و بعضي
از تو بيت اي دهر كه با فضلت ميكنم بس دلخوشم ⁂ منتي بر جان من بنواز ايشان از آتشم ⁂
با غم بر دل برون از حد و من از حد ضعيف ⁂ تو مرا دل ده به پيش كين بار اچون ميكشم ⁂ قول
سي و چهارم عايشه صديقه رضي الله عنها كفت كه از آنحضرت صلي الله عليه و سلم
التماس نكته از ان اسرار نمودم آنحضرت دو زخ شود از شامت رب العزة
جل و علا با من كفت كه اكر كمي از امتان تو مستوجب آتش دوزخ شود از شامت از
كثرت معاصي و حكم كرده شود بدوزخ آن بنده من نزد من دوست تر باشد
بهشتيان امتان پيشين قول سي و پنجم آنست كه حق تعالي وحي فرمود با آن سر و كر
اي محمد تا كي غم امت خود بخاطر شريف خود راه ميدهي ترا از خانه ام هاني تا
بي تعب و مشقتي رسانيدم كه يك امت ترا در روز قيامت كه پنجاه هزار ساله
راه طول آن باشد و بر پل صراط سي هزار ساله راه مسافت او بود بلحظه يعني

بگذارم که هیچ مشقت بایشان نرسد او نیابد قول سی و ششم که عایشه رضی الله عنها سوال کرد
که یا رسول الله این وحی چه بود فرمود که از حق تعالی چهار چیز طلبیدم اول گفتم خداوندا قوم
شعیب را آتش باران کردی و قوم لوط را سنگسار کردی و قوم داود را مسخ کردی
قارون را با قوم او خسف کردی الهی امت مرا ازین عذابها در امان دار وحی آمد که
قد فعلت ذلک بامتک وقد عفوت عنهم یعنی ای محمد با امت آن کنم که تو خواستی و بدرستی که از ایشان
در گذرانیدم قول سی و هفتم شیخ ابوبکر واسطی قدس سره گفت که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم گفت که خداوندا دوست میدارم که امت من از گناهان پاک باشند
تا بی گناه بجناب تو حاضر گردند حق تعالی فرمود که من ایشان را باوامر دلالت کرده ام
بسبب محبتی که با ایشان دارم و از نواهی اجتناب فرموده ام بجهت شفقتی که با ایشان
می نمایم و با وجود این تقدیر کرده ام که بگناهان مبتلا گردند تا ابواب خزاین رحمت
بر روی ایشان بگشایم ای محمد تو امین منی و جبریل برگزیده من و امت تو اضیاف
من و بهشت که وللضیف ان یکرم ضیفه قول سی و هشتم آنست که آنحضرت علیه الصلوة
والسلام فرمود که حق تعالی گفت که ترا ای محمد بکرامتی مکرم گردانیدم که هیچ کس را از
انبیاء ما تقدم علیهم السلام باین دولت مشرف نگردانیده ام یکی آنکه درباره تو گفتم
ورفعنا لک ذکرک تا در مشرق و مغرب هر شبانه روزی پنج نوبت ندا میکنند
بر منارها نام تو با نام من یاد میکنند که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
و در کلمه توحید نیز نام ترا با نام خود مقرون ساختیم تا هر که بمن ایمان آرد و بتو ایمان
نیارد ایمان او را قبول نکنم حضرت نوح علیه السلام دعا کرد بهلاک قوم خود حاجت
کردم و همه قوم او را اهلاک کردانیدم کذلک هر دعا که امشب در حق امت خود کردی

همه را مقرون باجابت کردانیدم و ایشان را بالفوز و نجات و رفعت درجات برتری
کردانیدم و ایشان را تشهد و اذان و خواتیم بقره عطا فرمودم و پنجاه وقت نماز را
به پنج وقت باز آوردم که ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم قول سی و نهم
آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بعد از رفع حجاب چون بدولت مشاهده
حضرت رب الارباب جل ذکره مشرف گشت و مطالع انوار حقیقت نمود و از نقش
وجود مجرد گشت و بقوت ایمان و عرفان باقی ماند خطاب مستطاب حضرت رب العزت
بآنحضرت صلی الله علیه وسلم در رسید که طایفه از مشبهه مرا صورت اثبات میکنند
وطایفه از یهود ید الله مغلوله میگویند و نصاری ثالث ثلاثه می نامند و طایفه از
مجسمه قایل بجسمیت میشوند ای محمد نظر کن و نیکو تامل نمای تا بطلان مذاهب ایشان
بر تو محقق گردد فرآه محمد صلی الله علیه وسلم من غیر ادراک ولا احاطة ولا تحدید لا من
شیء ولا علی شیء قول چهلم در تفاسیر اهل سیر و کتب اهل تذکیر در تفسیر این آیه کریمه
فاوحی الی عبده ما اوحی و در بعضی محال در تفسیر سوره والضحی ایراد این قول نموده اند
که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که از حق تعالی چند چیز پرسیدم و جواب آنها
شنیدم و از پرسیدن آنها پشیمان شدم اول آنکه گفتم الهی جبریل امین را علیه السلام
ششصد هزار پر دادی مرا در برابر آن چه دادی حق تعالی فرمود که ای محمد یک تار
موی تو نزد من دوستر است از ششصد هزار پر وی ای محمد بهر تار موی تو صد هزار عاصی
را فردای قیامت از آتش دوزخ آزاد کنم ای محمد چون جبریل علیه السلام پر خود
بگشاید قاف تا قاف را بگیرد و چون گیسوی مبارک تو بشفاعت امت عاصی
خود بر دست نهی اگر قاف تا بقاف را عاصی گرفته باشد همه را در کار تو کنم

دویم آنکه گفتم پدر من حضرت آدم را علیه السلام سجود ملایکه کردانیدی یعنی در برابر آن مرا
چه دادی حق تعالی فرمود که ای محمد آن سجده نیز از برای تو بود که نور تو در پیشانی او نهاده
بودم گفتم الهی حضرت آدم را علیه السلام بهشت درآوردی خطاب آمد که چون درآوردم
و باز بیرون آوردم ای محمد ترا و امت ترا چنان درآرم که دیگر هرگز بیرون نیارم و بروایت
ابن عباس رضی الله عنهما آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفت که خداوند حضرت
آدم را علیه السلام بید قدرت خود آفریدی و ملایکه را علیهم السلام امر بسجده او فرمودی
خطاب آمد که ای محمد با تو از آن بهتر پیش بردم و آن آنست که نام ترا با نام خود در
ساق عرش ثبت کردم پیش از آنکه آدم را بیافریدم بدو هزار سال و ملایکه را بتو شناسا
کرده اندم و هنوز از آدم نام و نشان نبود و نام ترا بر ابواب سموات و سرادقات
حجب و ابواب جنان و قصور و اشجار و حلی و حلل آن بنوشتم تا در تمامی جنت هیچ
چیز نیست مگر بروی نوشته ام که لا اله الا الله محمد رسول الله و این مرتبه رفیع تر
از مرتبه حضرت آدم است علیه السلام سیوم گفتم الهی ادریس را علیه السلام بمکان علی
بر آوردی خطاب آمد که ای محمد با تو بهتر از آن پیش بردم و ترا بعرش بر آوردم و بمقام
بمقام قاب قوسین او ادنی رسانیدم و ترا الهم محمد و ثنا خود کردانیدم و حوایج
تو و امت مقضی ساختم و عذاب و شداید و اغلال در ایام حیات و ممات از امت
تو برداشتم این دولت ترا بهتر از آنکه با دریس سلم داشتم و دیگر او را بتن برداشتم
و ترا اندک و رفعنا لک ذکرک برداشتم و دیگر آنکه تا شربت مرگ نچشید بهشت در نیامد
و تو در بهشت در آمدی آنکه شربت مرگ چشیدی و دیدار دیدی پیش از آنکه دندانها بر هم
نهی و نگشایی بیت چشم بکشای که دیدار خدا جلوه نمود ؛ دیده مشو بکمر و بربند ره گفت
وشنود

وشنود ؛ عکس رخساره ساقی بنمود از رخ جام ؛ هوش و آرام زمستان عشق ربود ؛
هر دلی کز ظلمات بشری گشت خلاص ؛ عکس انوار خدا بود در وهر چه نمود ؛ عشق در دار
نگارند و دلم روزنه ؛ تا که در تافت بقعر عدمم نور وجود ؛ ذره هستی من از پی خورشید ازل
کرد ازین روزنه کن فیکون میل صعود ؛ موج دریای قدم شبنم امکان برداشت ؛
شد نهان غیب و شهادت همه در بحر شهود ؛ عشق بی پرده همی باخت معین با رخ
دوست ؛ پیش از آن کز من و تو نام و نشان هیچ نبود ؛ چهارم گفتم که حضرت نوح را
علیه السلام کشتی ذات الواح و دسر دادی مرا و امت مرا در برابر آن چه دادی
خطاب آمد که ای محمد ترا براقی دادم که یک شب از شرق تا بغرب از فرش تا بعرش
از بهشت تا دوزخ طواف نمودی و امت ترا مسجدها دادم که چون روز قیامت
شود و فرمان مرور بر نار متوجه اخیار و اشرار کرد و دریای آتش در تموج آید آن
تا در مسجدها درآرم و مساجد چون کشتیها بر روی دریای دوزخ در آن طوفان
بلا و تلاطم امواج ابتلا بر مثال برق خاطف بگذرانم که هیچ آزاری با امت تو نرسد
پنجم گفتم الهی حضرت ابراهیم را علیه السلام در آتش نمرود بسلامت نگاه داشتی و آتش
را بروی گلستان ساختی و او را خلیل خود خواندی مرا چه دادی خطاب آمد که ای
محمد آتش دوزخ را بر امتان تو سالم گردانم و ترا حبیب خود خواندم و دیگر آنکه ابراهیم
را بعد از آنکه بر اوج طاعت و ذروه عبادت مستند گشته بود و بکمال مرتبه نبوت
رسیده بدولت خلت مشرف گشت کما قال جل ذکره وابراهیم الذی وفی
و امت ترا بعد از ارتکاب معصیت و زلت بمرتبه خلت رسانیدم که ان الله
یحب التوابین بیت با کنه کاران بگوییم تا نینند از دل ؛ من وفای دوست را

در بیوفائی یافتم ششم آنکه گفتم الهی حضرت اسماعیل را علیه السلام چاه زمزم دادی و از برای او فدا فرستادی مرا چه دادی خطاب آمد که ای محمد ترا حوض کوثر دادم و دیگر چهو دادن و ترسایان را فدا قیامت برای فدای امت تو بدوزخ فرستم که کما جاء فی الحدیث انه یعطی الی کل مؤمن و مؤمنة یهودیا و یهودیة و یقال له هذا فداك من النار هفتم گفتم الهی حضرت صالح را علیه السلام ناقه دادی مرا چه دادی خطاب آمد که ترا مدینه دادم و ترا مال غنیمه دادم و ترا اندر دل امتان محبت دادم و ترا القرآن و برهان کرم کردانیدم این ترا بهتر از ناقه که صالح او هشتم گفتم الهی حضرت لوط را علیه السلام در آن شب تاریک از فسقه امت نجات دادی خطاب آمد که در آن شب تار و در آن تاریکی غار از فجره قوم بهتر نجات دادم نهم گفتم الهی حضرت هود را علیه السلام بادی دادی که کافران هلاک میکرد و مومنان را سبب راحت مرا چه دادی خطاب آمد که ای محمد فردا ترا و امت ترا بهتر ازین باشد چون خلایق بر پل صراط باشند بادی از قعر دوزخ بوزانم که تا یکبارگی کار از قعر دوزخ انداز و امت ترا از قفا دهد گرده آتش سرکش بر نخ دوزخ بدو دی بکذرانند دهم گفتم الهی حضرت موسی را علیه السلام کلیم خود خواندی مرا چه دادی خطاب آمد که کلمت موسی علی الطور و کلمت ک علی بساط النور ای محمد اگر با موسی در کوه طور سخن گفتم با تو بر بساط نور از میان آوردم گفتم الهی حضرت موسی را علیه السلام توریه دادی مرا چه دادی خطاب آمد که ای محمد ترا آیة الکرسی دادم گفتم الهی حضرت موسی را علیه السلام بر دریا گذرانیدی با قوم او چنانچه قدم ایشان تر نشد مرا چه دادی خطاب آمد که ای

محمد امت ترا از دوزخ چنان بگذرانم که دامن ترا ایشان خشک نشود گفتم الهی حضرت موسی را علیه السلام عصا دادی که سحر چندین سحره را نابود کرد خطاب آمد که ای محمد ترا شفاعتی دادم که فردا چندان هزار گناه امت ترا معدوم کرداند گفتم الهی حضرت موسی را علیه السلام سنگی دادی که دوازده چشمه در آب وقت حاجت از و تفجر گشتی خطاب آمد که ای محمد چندین هزار هزار عاصی خشک لب از گور بر خواسته و تشنگی قیامت دریافته تو از کوثر لقد جهای چون ستاره آب و شیر و خمر و عسل بهشتی امت کرامت فرمائی تا از آن عطش باین شراب ناب سیراب گشته و براسایند ای محمد این بهتر یا آنکه با موسی دادم یازدهم گفتم الهی حضرت داود را علیه السلام زبور دادی مرا در برابر آن چه دادی خطاب آمد که ترا ای محمد سوره انعام دادم و بروایتی که حق تعالی گفت ای محمد اگر آهن را بر دست داود علیه السلام نرم ساختم دل ترا بر رحمت و شفقت بر خلایق نرم کردانیدم که فبما رحمة من الله لنت لهم و اگر داود را علیه السلام خلیفه زمین خواندم که یا داود انا جعلناك خلیفة فی الارض و امت ترا نیز با آن خلعت مشرف کردانیدم که و جعلکم خلائف الارض دوازدهم گفتم خداوندا حضرت سلیمان را علیه السلام ملک عظیم دادی مرا چه دادی خطاب آمد که ای محمد ترا ملکت جنت دادم تا در بهشت ترجمان بهشتیان تو باشی هر چه کاه که یکی حاجت اهل بهشت برآرم همانا حاجت تو و امت تو برآورده باشم گفتم الهی باد را مسخر سلیمان کردانیدی که تا شبانه روزی یکماهه راه میرفت مرا چه دادی خطاب آمد که ای محمد ترا بکم از طرفة العینی بر دوش ملایکه مقرب و جناح اجناح الثنان صد هزاران هزار ساله راه آوردم و همه را مرکب تو کردانیدم ای محمد این

بتریا الکه سلیمان را دادم نیز دهم گفتم ای حضرت یونس را علیه السلام از ظلمات
ثلاث خلاص کردی مراچه دادی خطاب آمد که ای محمد فردای قیامت امت ترا
نیز از ظلمات قیامت و صراط نجات دهم گفتم ای حضرت خضر را علیه السلام چشمه
دادی مراچه دادی خطاب آمد که ای محمد ترا در بهشت چشمه سلسبیل کرامت کردم
گفتم ای حضرت عیسی را علیه السلام انجیل دادی مراچه دادی خطاب آمد که ای محمد
ترا سوره اخلاص دادم گفتم ای حضرت عیسی را علیه السلام باسمان بردی مراچه دادی
خطاب آمد که ای محمد نام ترا بر دو ش اشهاد بر آوردم تا هر روز پنج نوبت ندا میکنند
که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسول الله گفتم ای حضرت عیسی را
علیه السلام مایده دادی مراچه دادی خطاب آمد که ای محمد مایده که امت ترا
از برای تو روز قیامت ذخیره نهادم شفاعت دهم گفتم ای بنی اسرائیل را
و السلوی دادی مراچه دادی و از برای ایشان ابر را سایه بان فرستادی
خطاب آمد که ای محمد از برای تو و امت تو نعیم دینی و عقبی کرامت کردم
را ابطال محو و در بهشت مشرف کردانم و بسیار از بنی اسرائیل را مسخ کرده خرس
و خوک و بوزینه کردانیدم و امت ترا هرگز مسخ نکنم و اگرچه از امت تو شخص
ایشان در وجود آید متعاقبه تا روز قیامت بعد از آن حق تعالی فرمود که ای محمد
کرم کردانیدم بسوره که مثل آن در توریة و انجیل و زبور نیست و آن فاتحة الکتاب
دهم که از امت تو آن را بخوانند حرام کردانم تن او را بر آتش دوزخ و تخفیف
عذاب را از ایشان دهم اگرچه مشرک باشند یا محمد ما خلقت خلقا اکرم
علی منک و فی هذا المعنی قال الفقیر الضعیف مؤلف الکتاب بنسبة الخطاب الی الحضرة

المحمدیة

المحمدیة صلی الله علیه وسلم بیت دلبران ماه پیکر دیده ام ❊ در جمالت حسن دیگر دیده ام ❊
خوبرویان از جمال دلرباست ❊ لیک کس را نیست این کان که تراست ❊ هست نوری
در جبین تو ❊ که ان نعمت بدیده می گردد ❊ آن چه نور است آنکه آن تابان از تو شد ❊
هفت کوکب نور افشان از تو شد ❊ نور تو از عرش و نه از کرسی بود ❊ نور تو از مطلع قدسی
بود ❊ تو تمکین از کمال کیستی ❊ مظهر نور جمال کیستی ❊ دیده جان نوری باید ز تو ❊ نور حقیقت
این کو می تابد ز تو ❊ من بتو آوردم ایمان این قدر ❊ کادمی را نیست امکان زین قدر ❊
آفتابی را اکمل انداده اند ❊ و چه کل آینه بزدوده اند ❊ خواست تا نورش فروزد مشتعل ❊
آینه ذات ترا ز مصقل ❊ هست مر هر دیده را نور بصر ❊ تا که بیند حسنت از جای دگر ❊
تو ز نوری پادشاه عالمی ❊ تو کجا و آب و خاک آدمی ❊ تو جمال دوست را آینه ❊ تا محرم
تو لحظه آیین نه ❊ فی فلک شد محرم اسرار نی ملک ❊ با تو گفت اسرار او حی یک بیک ❊
سر نهانی که جان محرم بود ❊ حق همی گفت و محمدی شنود ❊ و چه میگویم که در بحر وصال ❊
قابل و سامع همه غرقند و لال ❊ هر که در بحر هوایت غرق شد ❊ عرصه گفت و شنیدش تنگ شد ❊
سمع و نطق اینجا همه یک رنگ شد ❊ چونکه احد گشت بی نام و نشان ❊ میم و همی رخت بست
از میان ❊ میم احمد رفت و باقی ماند احد ❊ چون دوی برخواست از روی عدد ❊ خوش
گم کن از تدین بحر عمیق ❊ تا کردی اندرین دریا غریق ❊ ان معنی تن زن و دیگر مگوی ❊ خود
بیست خود هلاک خود مجوی ❊ ما میگویم گویا دیگر است ❊ نغمه از ما نیست نی از
نی بدان ❊ مستی از ساقیست نی از می بدان ❊ ما چو مست از دیدن ساقی شدیم
در گذشتیم از فنا باقی شدیم ❊ چون برون آمد جمالش از نقاب ❊ ختم شد والله
اعلم بالصواب ❊ ایجاب نماز در روز ❊ نقلست که چون اسرا فاوحی الی عبده ما اوحی

در میان آمد و مهمات و حاجات کفایت شد بعد از ان خطاب آمد که ای محمد بر تو و امت تو ایجاب خدمتی می نمایم که در هر شبانه روزی پنجاه وقت نماز تقدیم رسانند و در هر سالی شش ماه روزه دارند من گفتم یا رب تخفیف کن امت فرمای پنج کم تر کرد تا در شبانه روزی به بیست و پنج وقت آمد و در سالی سه ماه روزه بعد از ان فرمود که ای محمد قبول کردی من خاموشی گشتم و از شرم دیگر تکلم نکردم تا باز خطاب آمد که قبول کردی ای محمد من خاموش گشتم گفتم بلی یا رب خطاب آمد که ای محمد هر که یگانگی من اقرار دارد و من شریک ندارم جزای او را است بهشت و هر که بوحدانیت من اقرار نکند و در خدای من دیگری را شریک آرد با من مراد او راست آتش دوزخ و حرام کردم بهشت را یا محمد سبقت رحمتی علی امتک غضبی پیشین کرفت رحمت من بر غضب در بارهٔ امت تو یا محمد تو نزد من گرامی ترین همه خلقی و ترا در قیامت بکرامتی مکرم کردانم که تمامی خلایق از ان در تعجب مانند یا محمد میخواهی که آنچه از برای تو و هواخواهان امت تو آماده کرده ام ببینی گفتم بلی یا رب با اسرافیل علیه السلام خطاب فرمود که ای اسرافیل بگوی بندهٔ مرا و امین مرا و رسول مرا جبرئیل علیه السلام را تا آنچه در بهشت از برای حضرت محمد صلی الله علیه وسلم و دوستان او مهیا کرده ام بانحضرت صلی الله علیه وسلم نماید و خاطر مبارکش از بند این غم بگشاید

فصل نوزدهم در بیان غرایب عجایبی که در بهشت در نظر مبارک حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در بهشت در آمد از لطایف و عواطف الهی جل و علا و از این جمله درین نسخه یازده چیز تعیین میکرد و علما فن سیر و نقادان احادیث معتبر جزاهم الله عنا خیرا در مصنفات خود چنین مقرر و محرر کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی مرا همراه اسرافیل علیهم السلام فرستاد چون نظر

در عجایب و غرایب که در بهشت بنظر انور رسول الله صلی الله علیه وسلم رسید

جبرئیل علیه السلام بر من افتاد و گفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته من گفتم السلام علینا و علی عباد الله الصالحین بعد از ان اسرافیل علیه السلام گفت که ای جبرئیل حق تعالی فرموده که بانحضرت علیه السلام بهشت بر و آنچه از برای او و امتان او ترتیب فرموده بانحضرت علیه الصلوة والسلام عرض کنی جبرئیل علیه السلام دست مرا گرفت و مرا بدر بهشت رسانید و از غرایب کرمت بعده نمودم اول در بهشت دری بود و ان در بیست از زر سرخ و پهنای آن در پانصد ساله راه و بلندای آن هزار ساله راه و ایوانی برانگیخته پنجاه هزار ساله راه و این در را برا ان ترتیب نموده و حکمت در ارتفاع این ایوان و تعیین به پنجاه هزار ساله راه از برای ان گفته اند که صحرای قیامت را مسافت پنجاه هزار ساله راه باشد که فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة پس تقدیر آن ایوان بان مقدار بجهت آن باشد که چون امت محمد که سر از قبر بر آرد چشم وی بر ایوان بهشت افتد و قطع بیابان پنجاه هزار ساله راه بروی آسان کرده و گویند که چون بندهٔ مومن سر از گور بر آرد حوریان بر بالای آن ایوان بر آیند و گویند که عجل عجل او در مشاهدهٔ حوریان و استماع کلام ایشان ان صحرا را در نوردند که باندک فرصتی بمنزل مقصود رسند دویم حلقه و مسمارهای آن در بود آنحضرت علیه الصلوة والسلام فرمود که بر در بهشت چهار صد مسمار دیدم که بر دوخته همه از زمرد و یاقوت و مروارید و در میان مسامیر حلقه در بغایت بزرگ از یاقوت سرخ مجوف ملاحظه نمودم در میان آن چهل هزار شهرستان دیدم که هر شارستان را چهل هزار کنگره و بر هر کنگره فرشته دیدم ایستاده و دو طبق بر دست نهاده یک طبق از حله و یک طبق مملو از نور از جبرئیل علیه السلام از حال ایشان سوال کردم گفت یا رسول الله حق تعالی اینها را بهشتی

از خلق حضرت آدم علیه السلام بهشت هزار سال آفریده و درین مقام باز داشته
واین اطباق بر وسهاران است از برای نثار تو و امتان تو نهاده تا چون روز
قیامت کرشوی امتان تو بفرمان ایزد جل وعلا قدم درین آستانه نهند آن فرشتگان
تهنیت گویان این اطباق را نثار مفارق ایشان کنند بعد جبرئیل علیه السلام حلقهٔ در بهشت
را بجنبانید رضوان علیه السلام که خازن جنت جواب داده استفسار نمود که
من بالباب جبرئیل گفت منم پرسید که با تو کیست گفت حضرت محمد است
صلی الله علیه وسلم گفت وقت نبوت او رسیده است جبرئیل علیه السلام گفت
بلی رضوان گفت الحمد لله و در را بگشاد خواجه علیه الصلوة والسلام میفرماید که در اما(م)
واسکنهٔ آن باب را از فضه دیدم و عتبه اش را از لولو بیضا و تمین را از جواهر
الکاه بر رضوان سلام کردم و جواب سلام من گفت و بشارت داد که ای محمد
اکثر جنت از آن تو و امت تست سیم خلفا و عساکر رضوان را دیدم و رضوان را
هشت خلیفه بود و بر هر دری از درهای بهشت خلیفه نشانده بود و در فرمان هر یک
از ایشان هفتصد هزار فرشته بود و مر رضوان را هفتاد هزار قاید بود که هر یک را از این
قاید ان هفتاد هزار فرشته لشکر بود و شنیدم که تسبیح رضوان این بود که سبحان
الخلایق العلیم سبحان الکریم الاکرم سبحان المتقرب من اطاعه جنات النعیم بعد از آن
رضوان نعیم جنت را بر من عرض کردن گرفت حاصل چندان نعیم دیدم که اگر همه
عمر وصف آن کنم مبین نگردد چهارم در وصف صحن دیوارهای بهشت را دیدم که خشتی
از زر و خشتی از نقره و خشتی از یاقوت سرخ و خشتی از زبرجد سبز و خشتی از لولو
بیضا و ملاط آن از مشک و کافور و پهنای دیوار بهشت هفتاد ساله راه و بروایتی

پالصد

پانصد ساله راه وارتفاع دیوار سی هزار ساله راه و چنان صافی که از بیرون درون
می نماید و از درون بیرون می نماید بر مثال آبگینه عکس پذیر چون آینه که هفت آسمان
تا بعرش و هفت زمین تا بتحت الثری در صفای آن جدران مشاهده کردم و خاک
و گل وی از مشک و عنبر و کافور بود و گیاه های وی از زعفران و ارغوان بود و سنگ ریزه های
وی از زمرد و یاقوت بود پنجم در وصف کوشکهای بهشت کوشکها دیدم در بهشت بسیار
بعضی از یاقوت حمرا و کنگره ها از لولو بیضا و بعضی از جوهر و کنگره ها از زمرد خضرا و بعضی
از زر سرخ و کنگره ها از نقره بیضا و بعضی از نقره سفید و کنگره ها از ذهب حمرا و بعضی
کوشکها برنگ آفتاب و کنگره ها برنگ ماه و در هر کوشکی از کوشکها هفتاد هزار سرا و در
هفتاد هزار حجره و در هر حجره هفتاد هزار خانه و در هر خانه تختی از زر و در خانه دیگر تختی از
یاقوت در خانه دیگر تختی از لولو علی هذا سایر البیوت و بر بالای هر تختی صحیفه بقعت(?)
و شادروانی از ذهب ترتیب داده و بر هر تختی حوری نشسته از حور عین خندان
و شکفته و هر یکی را هفتاد هزار حله در برکشیده بمشک و عنبر که هیچ حله حله دیگر را نپوشیده
و پوست گوشت را و گوشت استخوان مغز را یعنی مغز استخوان و این حوریان
از روی هفتاد هزار حله نمایان گشته و بر سر هر یک حوری تاجی مکلل از در و یاقوت و هر یکی
را بهفتاد هزار زیور زینت داده که از زیورها هفتاد هزار آواز لطیف استماع
در کرد هر تختی کرسیها نهاده بعضی از زر و بعضی از نقره و زمرد و لولو و کافور که هیچ
کرسی بکرسی دیگر نماند ششم ذکر انهار جنت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمود که در بهشت جویها دیدم جوئی از شیر و جوئی از آب و جوئی از خمر و جوئی از
عسل و در هر کوشکی هفتاد جوی و از این چهار صنف جاری که همه از کافور سفیدتر و از عسل شیرین‌تر

تر و از مشک خوشبوی تر چشمها دیدم از رحیق و سلسبیل و تسنیم و زنجبیل همه در بهشت
جاری و کنارهای این جویها و چشمها از زر و مروارید و نقره و یاقوت و لولو و سنگ ریزه
در قعر اینها عیون از جواهر گوناگون و کذلک اینها همه از کافور و لالی اینها همه از مشک و عنبر
و گیاه هر جوای آن از سنبل و زعفران هفتم ذکر اشجار جنت درختها دیدم در بهشت
چنان بزرگ که اگر سوار تیز رفتاری صد سال در سایه درختی از اینها تازد هنوز سایه آن قطع
نتواند کرد و اصل آن اشجار از زر سرخ و اغصان از یاقوت و لولو و زبرجد و اوراق
از سندس و حریر و حله و دیباج و بر زیر هر یکی چندانکه اگر بدنی یکی از آن فرستند آفاق
تا بقاف عالم بپوشاند و میوهها چون سبوها بزرگ و در هر میوه هفتاد گونه مزه
و در درون هر میوه بجای دانه حوری نشسته و هر میوه خود را با اهل بهشت عرضه
میکنند تا چون میل آن در دل بهشتی در آید و آن میوه از شاخ بر خیزد در بر طبق نور
نهاده و بدهان بهشتی در آید چنانچه هیچ تکلفی بوی نرسد و اگر مثلا از پیش آن بهشتی
تا آن درخت هزار ساله راه باشد و او را آرزوی میوه کند شاخی از آن درخت
بنزد آن بنده آید آن میوه تا لب آن بنده نزدیک آید تا آن مقدار که
خواهد تناول کند و بعد از آن باز بمحل خود رود هشتم ذکر طیور و برین اشجار مرغان
دیدم برابر شتران و از هر لون که در بهشت است و بر روی از آن عنونها
و به پیش بهشتی در گذرد و بصد هزار صوت مختلف نوازیدن گیرد بهشتی گوید که صوت
نیکوتر است یا صورتت آن مرغ گوید که گوشتم از همه خوش تر است این
بگوید و سرش فی الحال باد بریده گردد و در هوا بریان شود و بنزد بهشتی فرود آید
تا آن مقدار که خواهد بخورد و بعد از آن آن مرغ پرواز کند و بر آن شاخ درخت بنشیند

دهم

دهم بیان نعمت در نوازیدن در ایه نهم هر هشت بهشت را بمن عرض کردند چهار
از آن باغ و بوستان بود آن جنة الفردوس و جنة العدن و جنة المأوی و جنة النعیم
است و چهار دیگر سرا و بوستان است و آن دار السلام و دار الجلال و دار القرار و دار الخلد
است و در هر بهشتی ازین جنات بشمار ستارهای آسمان و ریگهای بیابان
و عرش آبی سقف این جنات است و در یک جنت العدن بیشتر از شمار ستارگان من
کوشکها بودند که اکثر نام اصحاب من و هر کوشکی هفت برابر آسمان و زمین و جبرئیل علیه السلام
یکی یک کوشک را بمن نشان میداد که این کوشک فلان و این کوشک فلان است و در میان
اینها قصری بود رفیع تر از همه قصرها آن قصر امیر المومنین ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه و بعد از آن
کوشک امیر المومنین عمر فاروق و بعد از آن کوشک امیر المومنین عثمان بن عفان بود و بعد از آن
کوشک امیر المومنین علی بن ابی طالب بود رضوان الله تعالی علیهم اجمعین نقلست که آن
حضرت صلی الله علیه و سلم مر امیر المومنین ابوبکر صدیق را رضی الله عنه گفت که ای
ابوبکر در بهشت در کوشک تو در آمدم و کوشک ترا دیدم که از زر سرخ بود و لطف
و عواطفی که در آنجا بود مشاهده کردم امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت
یا رسول الله قصر و صاحب آن فدای تو باد و بعد از آن امیر المومنین عمر را گفت رضی الله
عنه که کوشک ترا دیدم از یاقوت بود و در آن کوشک جوار بسیار بود در آمدم
و از غیرت تو اندر نشدم تا آنکه امیر المومنین عمر رضی الله عنه آب در دیده آورد
و گفت یا رسول الله با همه کس غیرت و با شما نیز غیرت بعد از آن امیر المومنین
عثمان را رضی الله عنه گفت که ای عثمان ترا در هر آسمانی دیدم و کوشک ترا نیز در
بهشت مطالعه نمودم و بعد از آن امیر المومنین علی را رضی الله عنه گفت که ای علی

صورت تو او آسمان چهارم دیدم از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت یا رسول الله
ملایکه مشتاق جمال علی اند حق تعالی فرشته را بصورت علی خلق کرده است و او
را در آسمان چهارم باز داشته تا زیارت او میکنند و بدیدار او تبرک میجویند و بعد از آن
گفت که در کوشک تو در آمدم ای علی و از درختی آبی باز کردم و از او پرسیدم آن
آبی بدو نیمه بشکافت و از میان آن یعنی بیرون آمد نقابی بر روی کشیده و از وی پرسیدم
که از آن کیستی گفت از برای ازان برادر تو و ابن عم تو علی بن ابی طالب کرم الله
وجهه و رضی عنه آفریده اند **چهارم** ذکر کوثر در میان بهشت جوی دیدم که از ساق عرش
روان شده که در وی آب و شیر و خمر و عسل هر چهار در یک جای روند چنانکه هیچ
کدام با یکدیگر نمی آمیخت و دو کنار این جوی از زبرجد سبز بود و سنگریزه های وی
جوهر و گل وی عنبر و گیاه وی زعفران و اوانی از فضه بعدد ستاره های آسمان
بر کناران جوی نهاده و در حوالی آن جوی مرغان دیدم که گردنهای ایشان بر مثال
اعناق شتران بختی هر که از گوشت آن مرغان بخورد و یا از آب آن جوی
بیاشامد رضوان الهی فایز گردد پرسیدم که این چه جوییست جبرئیل علیه السلام
گفت این جوی کوثر است که حق تعالی بتو عطا فرموده که انا اعطیناک
الکوثر تر از آن خبر میدهد و در بهشت هیچ بستانی نیست مگر آنکه از کوثر در وی
جاریست و بر کنار این جوی خیمها دیدم همه از در و یاقوت از جبرئیل علیه السلام
پرسیدم گفت این مساکن ارواح طاهر تست **وصف حوریان** در جنت و در آن
چشمها دیدم که در وی حوریان بودند و رویهای ایشان چون آفتاب و ماه
که میدرخشید و همه آواز بر داشته بودند و نغمهای دلفریب بهار گشته و بان

کلمات ترنم مینمودند که نحن الناعمات فلا نبوس ابدا نحن الشاهدات فلا نمیل ابدا نحن
الکاسیات فلا نعری ابدا نحن الشابات فلا نهرم ابدا نحن الراضیات فلا نسخط
ابدا نحن الخالدات فلا نفترق ابدا طوبی لمن کان لنا وکنا له و صدای نغمات ایشان بقصور
در چمنها و از آن نغمها سماعی حاصل شدی که اگر از آن زمزمه در دنیا رسیدی مرگ و محنت از
دردنیا نماندی جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله خواهی تا ایشان را ببینی گفتم خواهم جبرئیل
علیه السلام در آن خیمه را بگشاد و پرده ها بگشاد چون نگریستم صورتها دیدم که اگر همه عمر در بیان
آن وصف صرف کنم هنوز قاصر آیم رویهای ایشان سفیدتر از شیر و سرخ تر از یاقوت
و روشن تر از آفتاب و پوست ایشان از برگ گل نازک تر و از حریر نرم تر و از ماه روشن
تر و از مشک خوشبوتر و مویهای ایشان سیاه تر از قیر و تافته و بافته و مجعد کرده
بعضی گذاشته بودند در زیر قدم ایشان حلقه گشته و هر یکی را اعضا هزار وصیف در پیش
ایستاده گفتم ای جبرئیل اینها از جمله نعیم چیست گفت آری این همه از آن تو اند **یازدهم**
نقلست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود از جمله عجایبی که در بهشت دیدم این
چهار جوی بود که حق تعالی در قرآن بیان فرموده که فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار
من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار من عسل مصفی و کنار
هر جوی از این جویها مرتبه بود که اگر تمامی دنیا را در برابر آن قیاس کنی چون سوزنی
باشد در دریای پرسیدم که ای جبرئیل این جویها باین عظمی از کجا می آید و کجا میرود
جبرئیل علیه السلام گفت این قدر میدانم که بحوض کوثر میرود و لیکن نمیدانم که از
کجا می آید و ترا بدرگاه حق تعالی کرامت بسیار است اگر درخواست کنی بر تو ظاهر
گرداند آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که من درین اندیشه بودم که ناگاه

فرشته بر من سلام کرد و مرین فرشته را عظمت و حشمت بمرتبه بود که غیر از حق تعالی
کسی کنه عظمت او ندانه و مرورا بالها بسیار بود مرا گفت که ای محمد پای بر بال من نه و چشم
خود در افراز کن قدم بر بال او نهادم و چشم خود بپیش کردم این فرشته بیکبار طیران کرد و صفت
آن هیچ واصفی نتواند کرد بعد از ان گفت که ای محمد چشم خود بگشای چون چشم خود بگشادم
درختی دیدم و در زیر آن قبه از مروارید یا در سفیدی بغایت بزرگ که اگر تمامی دنیا را
بر سر آن قبه بنهند بر مثال مرغی بود که بر سر کوه و مرین قبه را دری بود از زبرجد سبز و قفلی
بر آن از زر سرخ و این چهار جوی را دیدم که ازین قبه بیرون می آمد بعد از ان میخواستم که باز
گردم آن فرشته فرمود که چرا درین قبه در نمی آیی تا بر حقیقت آن اطلاع یابی گفتم چگونه
در آیم که این در مقفلست گفت بلی چنین است اما کلید این در دست تست گفتم
آن کدامست گفت کلمه بسم الله الرحمن الرحیم چون بان قفل نزدیک شدم و این کلمه را
بر زبان راندم فی الحال آن قفل گشاده شد در ان قبه در آمدم و این چهار جوی را دیدم که
از چهار رکن آن قبه بیرون می آمد بعد از ان خواستم بیرون آیم آن فرشته گفت
که ای محمد دیدی گفتم دیدم گفت نیکو بنگر که هنوز کما ینبغی مشاهده ننمودی تا قدرت
الله تعالی را ببینی نظر کردم در چهار رکن آن قبه در هر رکن دیدم نوشته بسم در رکنی
الله در رکن دیگر الرحمن در رکن دیگر الرحیم جوی آب از چشمه میم بسم بیرون می
آمد و جوی شیر از چشمه ها الله بیرون می آید و جوی خمر از چشمه میم رحمن و جوی عسل
از چشمه میم رحیم دانستم که این چهار جوی ازین چهار کلمه است که بیرون می شود بعد از ان
حق تعالی بمن خطاب فرمود که یا محمد من ذکرنی بهذا الاسماء من امتک وقال بقلب
خالص بسم الله الرحمن الرحیم سقیته من هذه الانهار الاربعه یعنی هر که از امت تو

مرا باین کلمه یاد کند او را ازین چهار جوی آب دهم و باین دولت مستعد گردانم والحمد لله
رب العالمین **دوازدهم** در میان بهشت کوشکی دیدم از یاقوت سرخ در آن را گشادم
خانه دیدم درین کوشک از در سفید در انخانه در آمدم صندوقی بود از نور و قفلی بروی نهاده
از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که درین صندوق چه چیز است گفت سریست از اسرار
خدای تعالی و بر کسی اظهار کند که او را دوست دارد از حق تعالی درخواستم تا در آن صندوق
بگشادند در آنجا نظر کردم ژنده دیدم در جلباب پیچیده گفتم این چیست گفت جبرئیل علیه السلام
که این برقع مرقع فقر است گفتم خداوندا این دولت را بمن ارزانی دار خطاب آمد
که ای محمد مرقع فقر را از برای تو و امتان تو اختیار کرده ام از ان روز که او را آفریده ام
لاجرم خواجه عالم صلی الله علیه وسلم میفرمود که الفقر فخری **بیت** دست از طلب مدار
گرت پای بر بر است ٭ کاز اکه راه توشه نه فقر است بی نوا است ٭ نی فقر
صورتی که بود همعنان فقر ٭ بل فقر معنوی که بر ان فخر انبیاست **سیزدهم** آنحضرت صلی الله
علیه وسلم فرمود که در بهشت هفت کوشک دیدم از دریا قوت مابین هر یکی از مشرق
تا مغرب پرسیدم که ای جبرئیل این از ان کیست گفت این از ان کسی که دست
نابینایی را گرفته هفت قدم براه برد گفتم که ای جبرئیل امت خود را باین بشارت
دهم گفت بشارت نیز ازین بیشتر هست هر بنده صباح از جامه خواب برخیزد
و هفت بار بگوید که لا اله الا الله بعد از ان وضو سازد و نماز بامداد بگذارد و ملائکه
خدای تعالی او را در بهشت هفت برابر دنیا جای دهد در بهشت از مشرق
تا مغرب **چهاردهم** رضوان را دیدم بر تخت مرصع نشسته و ملایکه در گرد وی
ایستاده و دست در کمر زده برخاست از برای من و شرایط تعظیم بجای آورد

هفت کوشک بهشت جهت کسی که دست کوران را گرفته هفت قدم راه برد

گفتم از حال و مآل امت من چیزی بگو رضوان گفت یا رسول الله حق تعالی بهشت را بر قسم
کرده دو قسم از آن تو و امتان تست و یکی از آن امم ماضیه المسرور صلی الله علیه و سلم فرمود
که پیش رضوان کلیدها دیدم از نور پرسیدم این کلیدها چیست گفت یا رسول الله هر گاه
که یکی از امتان تو بگوید که لا اله الا الله حضرت جلال احدیت جل و علا کوشکی از نور از
او بنا کند و قفلی بر وی نهند و کلید آن قفل را بمن سپارد چون روز قیامت شود سر از خاک
لحد بر دارد من کلید آن کوشک بوی تسلیم کنم تا کوشک خود در آید و منزل خود نزول فرماید
پاره ششم حضرت ادریس را علیه السلام دیدم مرا سلام کرد جواب گفتم و گفتم [illegible]
بدین خجسته مقام رسیدی و تلخی جان دادن ندیدی گفت کاش از ابتدای عالم تا
تلخی جان کندن همه من دیدمی و توفیق آن یافتمی تا بدیدار امت تو مشرف گشتمی گفتم
یا اخی ادریس سبب آن چیست گفت بر قهری که روی آوردم و بر جوری که اقبال
نمودم مرا گفتند از آنجا در گذر که از امت محمد است صلی الله علیه و سلم و نیز ادریس
گفت علیه السلام و نیز ادریس گفت علیه السلام که کوهی دیدم جبل الرحمه نام و سر وی
بکنگره عرش رسیده و آن کوه از مشک و عنبر بود و دوازده هزار در از نقره خام بر
کوه ترتیب داده و از هر دری تا بدری چندان که اگر کسی بر براقی تیز رفتار نشیند پانصد
سال بسرعت تا رود نرسد گفتم که این از کدام پیغمبر یا صدیق یا فرشته است گفت از آن
آمد آنچه کدام از پیغامبر نیست و از آن یکی از امت محمد که دو رکعت نماز بامداد با جماعت
بگذارد و از آنجا آرزو بردم که کاش من امت تو بودمی و در سلک ایشان منخرط
گشتمی والله الملهم للرشاد بعد از آن خواجه علیه الصلوة و السلام فرمود که چون سرای
جنان از هشت باغ رضوان را تفرج نمودم و بجناب قدس الهی باز گشتم

وبین یدی الله متوقف گشتم حضرت خداوندی جل و علا فرمود ای حبیب من [illegible]
دیدی و از ما خوشنود هستی یا نی گفتم ای بار خدایا من بنده ام و بنده از خدای خویش
چگونه ناخوشنود تواند بود حق تعالی فرمود که بعزت و جلال من و عظمت و کبریای
من که این نعمتهای هشت بهشت را بر دشمنان تو حرام گردانیده ام و فدای دوستان
و متابعان تو کرده ام اکنون وقت آنست که منزلگاه دشمنان خویش را نیز ببینی
و آنچه از برای اعدا و اهل عصیان آماده کرده ام مشاهده نمایی ای اسرافیل جبرئیل را
بگوی تا دار اعدا را بدوست من نماید این روایت از سعید بن جبیر است رحمة الله
علیه و روایت عکرمه رضی الله عنه آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
فرمود که چون جنت را دیدم بخاطرم گذشت که جهنم و شداید آن را نیز ببینم جبرئیل علیه السلام
دست مرا بگرفت و روان شد تا بمالک علیه السلام رسانید و گفت ای مالک محمد
میخواهد که این زندان ترا که محبس دشمنانست ببیند تا انذار اعدا بسبیل بصیرت
تواند بود **فصل ششم در بیان اطباق جهنم** و غرایب و عجایبی که در آنجا نظر بود سید البشر
صلی الله علیه و سلم رسیده نقلست که چون جبرئیل علیه السلام از مالک استدعا تفرج
ممالک از برای آن سلطان ممالک صلی الله علیه و سلم نمود مالک گفت ای محمد قدم در راه
مبارک خود نظر نمای گفت چون نظر کردم دیدم که آسمانها منشق گشت و زمین ظاهر
شد و بیت المقدس مکشوف گشت خواجه علیه الصلوة و السلام فرمود فرشته دیدم
بغایت مهیب که طول او ما بین السماء و الارض و شعاع آتش از سوراخهای
بینی او بیرون می آمد و در دست وی اخگرهای آتش بود که میکرد اینها مالک بوی
خطاب کرد و گفت یا حوحائیل گفت لبیک آنچه در دست تست محمد را نمای جبرئیل گفت

یا مالک او را بگوی تا در جهنم بگشاید و طبقه را بردارد مالک گفت ای محمد نظر کن چون نظر کردم
دیدم که زمین اول شکافته شد و خلق بسیار از هر جنسی که در آن طبقه می باشند بر من ظاهر شد
بعد از آن زمین دوم بشکافت در آنجا سلاسل و اغلال اهل آتش دیدم بعد از آن زمین سیم
بشکافت در آنجا جامهای سیاه قطران اهل دوزخ را دیدم بعد از آن زمین چهارم بشکافت
در آنجا سنگها بر مثال کوهها دیدم که با کافران در آتش قرین بودند چنانچه حق تعالی فرمود
که وقودها الناس والحجاره بعد از آن زمین پنجم بشکافت در وی ماران دیدم و کژدمان
دوزخ دیدم بعد از آن زمین ششم بشکافت و نام وی سجین و در وی دواوین اهل دوزخ
دیدم که روز قیامت بر ایشان عرض خواهند نمود بعد از آن زمین هفتم بشکافت و نام
وی عجیب است در وی دریا دیدم از آتش در روایتی آمده مالک گفت محمد علیه الصلوة والسلام
طاقت دیدن جهنم ندارد من گفتم آن مقدار بگشای که محل دیدن آن داشته باشم مالک
مقدار سوراخ سوزن بگشاد بعد از آن آتش دوزخ ظاهر شد از شب تاریک سیاه
تر و مر دوزخ را هفت در دیدم بعضی اسفل از بعضی و از هر دری تا در دیگر پانصد سال
راه نگاه کردم بر هر دری خطی دیدم نوشته بر در اول نوشته فویل للمصلین الذین
هم عن صلوتهم ساهون بر در دوم نوشته که ویل للمشرکین بر در سیم نوشته که ویل
للمکذبین بر در چهارم نوشته که ویل للمطففین بر در پنجم نوشته بود که ویل لکل همزة بر در
ششم نوشته که فویل للقاسیة قلوبهم عن ذکر الله بر در هفتم نوشته بود که فویل
للذین یکتبون الکتاب بایدیهم و هر یکی ازین ابواب را نامی بود علی حده و خزنان
معین فاما در ترتیب آنها اختلافی حادث است **ذکر اطباق دوزخ** و خزانه او در روایات
واقع است چنانچه در بعضی روایات آمده که نام باب اول جهیم است و خازن

او

او صوصاییل باب دوم را لظی و خازن او طوفابیل نام باب سیم حطمه و خازن او طوفاییل
و نام باب چهارم سعیر و خازن او شمطاییل و نام باب پنجم جحیم و خازن او صنطاییل و نام باب
ششم سقر و خازن او طوفطاییل و نام باب هفتم هاویه و خازن او طمطاییل و بروایتی
طمطاییل و هر خازنی را ازین خازنان هفتاد هزار اعوان است همه سیاه روی و سبز چشم
ذکر عذاب اهل دوزخ از نوایی در طبقه اول دوزخ دیدم هفتاد هزار کوه از آتش در هر کوهی
هفتاد هزار وادی از آتش در هر وادی هفتاد هزار شعب از آتش در هر شعبی هفتاد هزار شهر
از آتش در هر شهری هفتاد هزار قصر از آتش در هر قصری هفتاد هزار سرای از آتش در هر سرای
هفتاد هزار خانه از آتش در هر خانه هفتاد هزار صندوق از آتش در هر صندوق هفتاد هزار گونه
عذاب که هیچ عذابی بعذابی نماند بعد از آن در طبقه دوم بگشاد عذاب این طبقه
را ضعف آن طبقه یافتم و ملایکه غلاظ شداد درین طبقه بسیار دیدم سیم بگشاد عذاب
آن از سه بار طبقه اولی دیدم بعد از آن طبقه چهارم بگشاد و آنجا چوبها دیدم هفتاد سال
راه مغاکی آن ها بود که می جوشید بر مثال دیگها چون دری طبقه پنجم بگشاد آنجا وادی
دیدم بستری از آتش پوشیده جبرئیل علیه السلام گفت آن پوشش را بردار چون
برداشت در آنجا چندان مار و کژدم دیدم که عدد آن را بجز خدای تعالی کسی دیگر
نداند از جبرئیل پرسیدم گفت این وادی را ویل میگویند و این ماران و کژدمان
از برای زیادتی عذاب ایشانست چون دری طبقه ششم را بگشاد وادی
دیگر دیدم بستر آتشین پوشیده از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت این وادی را
بهین میگویند و این وادی پوشیده است تا روز قیامت که باین انتقام
خواهند نمود خدای تعالی مر کفار را و عصاة را چون طبقه هفتم را در بگشاد در وی

ملایکه غلاظ شداد چندان دیدم که شمار از اجز خدای تعالی کس دیگر نداند و در انجا تابوت
ها دیدم از آتش و فرشتگان غلاظ شداد را دیدم که در دست هر یکی مقراض از
آهن و مردم را از جامهای آتشین بیرون می آوردند و بجامهای دیگر می انداختند و انواع
عذاب ایشان معذب میکردانیدند و ایشان فریاد میکردند و میگفتند که یا غیاث المستغیثین اغثنا
و هیچ کس بر ایشان رحم نمیکرد و عذاب دم بدم زیادت می شد از جبرئیل پرسیدم که در دوزخ
را اینجا هیچ کس عذاب سخت تر دارد گفت این عذاب نسبت عذابها دیگر آسانست یا رسول الله
بعد از آن تابوتها دیگر دیدم مقفل باقفال آتشین گفتم ای جبرئیل این چه تابوتهاست گفت
اینجا جباران و گردن کشان را عذاب می کنند تا روز قیامت و بعد از آن سرنگون
بآتش شان می اندازند چنانکه تا ابد الآباد بقعر آن نرسند و درین تابوتها حیات
و عقارب چندان بودند که کسی جز خدای تعالی شمار آن نداند بعد از آن وادیها دیدم
در وی درختهای بسیار همه از آتش بر آن اشجار اثمار همه از آتشین در یک وادی از آن
اسبانی دیدم که اهل دوزخ را در آن اسبان چون آرد نرم میکردند و هم در آن وادی
سگان بسیار دیدم بر مثال شتران بختی از آتش و کرکان دیدم بر مثال گاوان
از آتش که دوزخیان را بآنها عذاب میکردند از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت
آن درختها زقوم و آن اسبان و سگان و کرکان از برای ازدیاد عذاب عصاة
و از عمرا اینها عذابی جاهیان ملحق کردد که اگر همه و صادقان عالم تا بقیامت وصف
شدت آن کنند بیش نکرده و نعوذ بالله تعالی من ذلک و در روایتی دیگر آمده حضرت
فرمود صلی الله علیه وسلم که چون با مالک علیه السلام اطباق جهنم بر داشت من نظر کردم
تا بقعر طبقه هفتمین بدیدم و آن طبقه را هاویه نامیست و عذاب آن از عذابها دیگران

دیگر

دیگر زیادتست بلک اضعاف مضاعفه درکات دیگر است از ملایکه پرسیدم
که این منزل کدام طایفه است و گناه ایشان چه بوده که عذاب کردند گفت این درکه نام
زده کردند فرعون و هامان و قارون و نمرود و اصحاب مایده و عیسی علیه السلام و منافقان
امت تست از طبقه ششم که جحیم است پرسیدم گفت مشرکان در آن معذب
کردند از طبقه پنجم که سقر است پرسیدم گفت صابیان از طبقه چهارم که لظی است
گفت ابلیس و اتباع ایشان از طبقه سیم که حطمه است پرسیدم گفت جهودان از طبقه دوم
که سعیر است پرسیدم گفت ترسایان چون در طبقه اولی که جهنم است نگاه کردم
با آنکه عذاب وی در کان سفلی سبکتر بود هفتاد هزار دریای آتشین دیدم بر کنار
هر دریای چندانکه اگر هفت زمین را در یکی از آنها اندازند و فرشته را امر آید تا آنها
را [illegible] هزار سال بجوید نیابد و زبانهای درین دوزخ بعظمت تمام چنانکه در روایتی
چنین دیدم که اگر یکی از ایشان خواهد هفت آسمان و هفت زمین را در یک جانب
دهان خود پنهان میسازد که جانب دیگران را خبر نشود و درین دریا آتش را دیدم که موج
می زد و می جوشید و می خروشید که اگر آواز خروش وی بدنیا رسیدی یکی در دنیا هیچ
زنده نماندی القصه گفتم یا مالک این طبقه از آن کدام طایفه است و این وادیها در
جای چه کسان است مالک سر فرود افکند جواب من باز نداد دیگر باره سوال کردم
نیز جواب نداد اما جبرئیل اشاره سخن گفت علیه السلام که مالک در جواب می آید که در جواب
این سوالم معذور دار گفتم ای مالک مرا چه هست بگوی که تا امروز تدارک آن بهتر
میکرد و از فردا علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد گفت ای سید این
جای عاصیان امت تست یا رسول الله ایشان را نصیحت فرمای تا ازین منزل

حبیب اهتزاز نماید و خود را مستحق نیران و مستوجب این زندان کرده اند که من
از روز بر عاصیان بخشایم و با هیچ کس بجا با نمایم نه بر موی سفید پیران رحم کنم و که نه
بر دل پر درد جوانان شفقت نمایم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در گریه
در آمد و عمامه از سر مبارک سر بر داشت بشفاعت و نیاز مندی مبادرت نمود
و رازی و سوکواری پیش گرفت و نجات امت و کشف غمت رسالت می نمود
و ضعف امتان و بی طاقتی ایشان عرض میکرد و اشک از دیده مبارک میریخت و
و جبرئیل با مقربان ملایکه با آنحضرت موافقت می نمودند تا خطاب مستطاب رب الارباب
جل و علا در رسید که ای حبیب من حرمت تو نزدیک من بزرگیست و دعای تو مستجاب
ذلک شرح اکه آخر کار ترا خوشنود کردانم و بمراد رسانم در خدمت امروز چندان
مجاهدت نمودی که کفتم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی فردا که در مقام شفاعت
داری چندان عاصی بتو بخشم که تو خود کویی بس و لسوف یعطیک ربک فترضی
مادر و پدر خود را در دوزخ و الحمد لله علی کل حال روایتست
که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که بر کنار دوزخ استاده بودم و در حال
دوزخیان نگاه میکردم در اثنا آن موجی از دوزخ بر آمد و آتش جوشی بر آورد
در میان آن جوشش زنی دیدم که بعذاب مبتلاست و روایتی آنکه جوانی نوخطی نیز
دیدم که با آن زن در عین عذاب و بلاست و چند هزار عاصی را دیدم چندان که
که تا نتوانستم که در دیدن این دو نفر دل من بر ایشان بسوخت و آتش حسرت
و اندوه شان در کانون سینه ام بر افروخت آتش ایشان را بر من آورد و باز
نکون ساز فرو می برد چون بر می آمدند میخواستند که با ما سخن کویند و مجال نیافتند

باز فرو می رفتند از مالک حال ایشان پرسیدم اینجا نیز جواب نکفت و آنحال
از من نهفت کرت دوم پرسیدم هم جواب نداد کرت سیوم کفت شرم
میدارم یا رسول الله که اظهار این معنی نمایم تا کفتند که هم از ایشان سوال کن منتظر می
بودم تا آتش ایشان را در جوش خود بر آورد و ایشان هر دو کریان و خروشان نزد من
آمدند و زاری آغاز کردند از آن زن پرسیدم که تو کیستی و این جوان با تو کیست
کفت ای جان مادر تو ام آمنه و این جوان پدر تو است عبد الله صد هزار عاصی را
بتو می بخشند و مادر و پدر تو از دولت شفاعت تو محروم خواجه را علیه السلام دل
مبارک از آن غم محزون شد و قطرات اشک باریدن کرفت ندا در رسید که ای
محمد یکی از دو کار کن یا در خواست مادر و پدر و یا شفاعت امت اختیار کن خواجه
علیه السلام متحیر فرو ماند آخر الامر کفت خداوندا شفاعت امت اختیار کردم و مادر
و پدر بحکم تو باز کذاشتم پس خطاب آمد که ای محمد چون تو امت را بر مادر و پدر اختیار
کردی ما نیز امت کناهکاران ترا از امتان دیگر بر کزیدیم و ترا در باره ایشان شفاعت
کرامت فرمودیم مادر و پدر ترا بیامرزیدیم رزقنا الله تعالی و ایاکم شفاعت حبیبه
محمد علیه الصلوة و السلام
اللهم انی اعوذ بعفوک من عقابک و اعوذ برضاک من سخطک و اعوذ بک منک لا احصی ثنا علیک انت کما اثنیت
علی نفسک بزرکان چنین فرموده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر بهشت
و دوزخ کذر دادند و از مثوبات بهشت و عقوبات دوزخ خبر دار کردانیدند
هم آثار عفو اندر بهشت دیدیم و هم نتایج عقاب اندر دوزخ از این کریزان شد و اندر
آن آویزان فرمود اللهم انی اعوذ بک بعفوک من عقابک و بعد از آن بر قع

استار بروی مکشوف ساختند که ای محمد عنان اختیار از دست بهشت و نار برون
کرده ایم و هر دو را از نوازش و گذارش معزول ساخته اگر بهشت نوازنده بودی
آدم علیه الصلوة والسلام بنواختی و اگر آتش سوزنده بودی خلیل را علیه السلام
بگداختی نوازنده آتش نیست بل سخط ماست و نوازنده بهشت نیست بلکه رضای
ماست اگر رضای خود بر آتش دوزخ افگنیم بوستان و گلستان گردد و اگر صاعقه
از صواعق سخط خویش بر بوستان و گلستان هشت باغ رضوان گذرانیم دوزخ
مالک بر نخ هالک گردد و چون این معنی بر آنحضرت مکشوف گردانیدند گفت اعوذ
برضاک من سخطک یعنی فریاد میخواهم برضا یتو از خشم تو و بعد از آن از ین مقام
نیز بگذرانیدند و بوی نمودند که رضا و سخط دو صفت اند تا موصوف اظهار
صفت نکند فعل پدید نیاید فریاد خواستن از صفت یکسو نهاده گفت اعوذ بک
منک فریاد بتو از تو میخواهم بزرگان گفتند که شکایت کردن بر سه وجه است
یا از دوست بغیر از دوست شکایت کردن یا از غیر بدوست شکایت
نمودن یا از دوست هم بدوست گله کردن از دوست بغیر دوست نالیدن کفرست
از دوست یعنی تا از دوست بعلی بر انگیند بغیر دوست شکایت نکند و از غیر
دوست بدوست نالیدن شرکست و از دوست بدوست فریاد خواستن
عین توحید است چرا که اگرچه ظاهر شکایت است اما باطنش شکر است باز
می نماید که جز تو کس ندارم با که گویم   دارم گله بسیار و مرا نیست رفیقی
چندین گله جز با تو ندارم بکه گویم   نظر این قصه ایوبست علیه الصلوة والسلام که از وی
شکایت حکایت رمود که انی مسنی الضر و با این حکایت او را صابر خواندند که انا وجدناه

ناله

ناله صابر الشکوی الخالق باشد که از ما تمیز نماند گفت ایها الناس انی مسنی الضر بلکه گفت
رب انی مسنی الضر این سخن وقتی گویند که عجز خویش پیش قدرت بدارند و دل خویش
پیش غنا بار برند و اهل اشارت درین کلمه نکته دیگر گفته اند اعوذ بک منک اعوذ من وصالک
و من حرف فصل این فریاد خواستن از فراق بوصال جانانست که میفرماید فراق مکن دیگر
هرچه خواهی بکن   یا یار که مرا طاقت جدائی نیست   رها مکن که دلم را غم رهائی نیست
دلم ببردی و گر سر جدا کنی از تن   بجان تو که دلم را سر جدائی نیست   اگر بود هزار عیب
تو خوشدلم چه غم است   چو کار زلف تو الا که دلربائی نیست   بعد از آن ازین مقام
نیز بگذرانیدند بر او در دادند که فریاد میخواهی از فراق بوصال اگر وصال خواهم
خواه و خواه مخواه و اگر فراق خواهم هزار فریاد کن تا آنگاه که عقد وصال می بستم
و قطیعت فراق می افگندیم نابوده احوال می دیدیم و نا کرده فریاد می شنیدم القصه
هرچه بارادت الرلیه خواستم تقدیم رسانیدیم فریاد چه سود دارد چون این معنی
بدان حضرت منکشف شد گفت لا احصی ثناء علیک خداوندا من نمی توانم که ترا ستایم
ندانم که چون می ستایم ای درویش تعجب بین که همه خلق ثنا حق تعالی از وی می آموزند
و او اینجا از ستایش او دم زدن نمی یارد تا محمد و ثنا دیگران چه رسد خاقانیه فقیر نیز
در توحید خویش این نکته نموده است   آن حمد ناقص که بگویند بندگان
کی در خور خدای حق عز شان بود   لا احصی است تحفه خاصان در آن جناب
این گفت و گو چه لایق آن آستان بود   صد اوج کبریاش فلکند است بال عجز
آن شاهباز قدس که عرش آستان بود   ای بی نشان محض چه جوئی از و نشان
هر ذره بر خدائی او صد نشان بود   حشمت چو نیست برده ز رخ کی بر افگند   خاص حسن نظر

کی ست کاو خود عیان بود سد ره وجود بشکن اگر مرد این رهی ورنه هزار ساله
ره اندر میان بود سخن خواجه علیه الصلوة والسلام درمیان بود آری علم همه خلایق
در جنب علم او جهل نماید لاجرم همه علما را پیش او جز خاموشی نرسد و گفتار مر او را
سزد علم من و علم همه کون صد هزار چندین علم اندر جنب علم حضرت تو جهل است
اینجا حد من خاموشی است تا گوینده تو باشی و شنونده ما همه چشمیم تا
برون آیی همه گوشیم تا چه فرمایی ازین مقامش نیز برگذرانیدند درگه سرش
در دادند که لا احصی از تو اقرار عجز است چنانکه گفتا اعوذ بک منک دعوی قدرت
و این عجز صفت تست هم چنانچه آن قدرت صفت تست هنوز نظر در آینه صفت
خویش داری تا از نظاره همه کون برگردی مارا نمی گفت انت کما اثنیت
علی نفسک یعنی ستایش هم خود دانی و هم خود توانی و صفت خود هم خود دانی
و جز دادن از خود هم از خود توانی بزرگان گفته اند لا احصی تجرید است انت
کما اثنیت تفرید است تا بنده از غیر حق مجرد نگردد حق را فرو نماند چنانچه
منبع الاسرار شیخ فرید الدین عطار قدس الله سره فرموده است
بر کنار شو ز هر نقشی که آن آید پدید تا ترا نقاش صورت از میان آید پدید بگذر از
نقش دو عالم خواه نیک و خواه بد تا ز بی نقشیت نقش جاودان آید پدید تو ز چشم
خویش پنهانی اگر پیدا شوی در میان جان تو گنج نهان آید پدید تا بدیدار عشق
شو و هر که پیوستی بپر تا بدیدار زنده اصل عیان آید پدید خار و گل چون مختلف افتاده
چرا افتاده تا چرا افتاد و گل انگه گلستان آید پدید چون درا هل کار راه و پدیدار چه دو
یکیست اختلاف از بهر چه در کاروان آید پدید باز کن چشم و ببین گر بی نشانی

چشم را نور با آب سیه در یکمکان آید پدید گر تو از شنودی ز من بشنو که تا بیچ
در دو کون میربانی کرده عمری میهمان آید پدید چون بزرگان راه دین را او انچه باید حل کنند
حل این فی از فریدکننده وان آید پدید چون توانم کرد حل این داستان را ذره
زانکه در هر نکته صد داستان آید پدید

دلالت بر مراجعت و تخفیف در اعداد نماز

و روزه آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم شرایط اداب
بجا آورد و مطالعه غرایب و عجایب بهشت و دوزخ نمود گفت یا جبرئیل تاذن فی
ان ارجع الی الله تعالی مرا اذن میکنی که بمقام قرب الهی باز گردم گفت بلی یا رسول الله
چون بان دولت باز مشرف گشتم باز خطاب فرمود که یا محمد نعیم بهشت و شداید
دوزخ چون دیدی گفتم خداوندا نعیم جنت چندان دیدم شمار و احصای آن تو دانی
و شداید نار و عذاب آن مقدار که وصف آن تو دانی ای محمد تو و امت فرمان
بردار تو از شداید نار و عذاب آن در حصن امن و امان و کنف عصمت و امتنان
ما خواهد بود اکنون باز گرد و خلق را ببیان نعیم جنان دلالت فرمای و از عذاب
اتش و شداید آن اجتناب فرمای و بعد از آن چند نصیحت مر آن حضرت را بجوذی
خود ارزانی داشت اول آنکه چون تراخرفی و اندوهی پیش آید مرا یاد کن که
وقت من بتو نزدیک ترم از نفس تو بتو دوم آنکه از دعای مظلوم بترس
که میان من و دعای مظلوم هیچ حجاب نیست و البته مستجاب است و اگرچه کافر باشد
سیم فرمود ای محمد صبر کن بر شداید و از تجبر و غنا و استکبار محترز باش و بدنیا
مغرور مشو و باو آرام مگیر و بان افتخار مکن که دنیا در معرض زوال است و با هیچ کس

وفاي نور ديده من گفتم الهي ترا مي پرستم و از تو مي ترسم و بتو اميدوارم و بعلم اليقين ميدانم كه تويي پروردگار من و تو آفريده مرا و كرم ساخته بخلعت نبوت بعد از ان فرمود يا محمد بر تو باد كه نماز ميگذاري در وقت ادا كني و امر بمعروف و نهي منكر نمايي كه قوام دين من اينست من گفتم الهي سيدي و مولاي قوم تصديق اين معني از من خواهند كرد آنچه امشب از حضرت تو ديده و شنيده ام بر ايشان عرض كنم از من قبول خواهند نمود حق تعالي فرمود بصديق اكبر ابو بكر الصديق رضوان الله عليه

بعد از ان حضرت محمد صلي الله عليه وسلم شرايط اداب محبت بجا آوردم

وصد هزار جرعه سرپوشيده از خمخانه وحدت نوشيده روان شد اشتياق وصال و لذت لقاي آن محبوب ازلي اگرچه مستدعي دوام اين دولت و استيدام اين سعادت مي بود و اين معني بظهور مي آمد امشب از پيش شيفته دل دردمند نور چشم من اي چشم مرا نور مرو ديگري از نظرم گر برود باكي نيست تو كه معشوق و محبوبي و مسطور مرو خانه ما چو بهشت است بديدار تو حور زين بهشت آر تواني مرو اي حور مرو امشب از نرگس مخمور تو من مست شدم مست بگذار مرا امشب و مخمور مرو اما شاهبازي را كه هزار دينار ارزد پادشاهان از براي صيد گنجشكي پرواز ميدهند تا آن گنجشك كه بچه ارزد و يا نيرزد در قيد صيد خود آرند آه ميدانم كه شرح اين معني چگونه تقرير كنم اي درويش چنانچه شاهباز از براي صيد در كار است آن گنجشك را نيز صد هزار خريدار است باز در شكار كاه صيد ميكنند و گنجشك در نظر پادشاه پر ميزند القصه خطاب آمد كه اي دوست من در ازل چنين حكم ارنده ام كه بسبب حضور خاطر اين مشت خاك و احصار ايشان

بجناب قدس پاك ما تو باشي و چراغ هدايت در راه ضلالت ايشان تو بر افروزي چون تو اينجا باشي از آوردن عاجز باشي و ما از رسانيدن تو بدين مقام عاجز نيستيم اكنون بميان امت باز رو و ايشانرا بجناب ما بخوان كه انكس كه ترا بدين مقام آورد اين مقام را نيز زندقي تواند آورد و چون با خلق صحبت داري و ابلاغ رسالت كني تا تنگيابي تواني كرد بكن و چون طاقت شود ما اضطرار در محاق افتد تكبير تحريمه گفته و حرم سراي نماز در اي تا ما حجب بردارم آنچه ترا اينجا از براي ديدن ويي بايستي آمدن ما آنجا بتو بنمايم تا از اينجاست كه گفته اند بعد از ان كه انحضرت از سفر معراج باز آمده بود شوق بر شوقش چنان افزود و چنانچه يكبارگي بيقرار گشتي اول شوق سر بود و شوق روح و شوق دل و شوق نفس با شوق سر هم عنان گشتي چون از صحبت خلق بغايت ملول خاطر گشتي و طاقت طاق شدي گفتي ارحنا يا بلال من هولاء و صحبتهم آري چون اراده الهي تعلق گرفتي تا با خلق صحبت دارد و اجراي احكام شريعت كردي و دل وي بر جا داشتي چون ساعتي بر آمدي سر وي را در اضطراب در آوردي و شوق بر وي غالب گشتي فرياد بر آوردي كه ارحنا يا بلال من هولاء و صحبتهم بلال قامت گفتي سيد عالم صلي الله عليه وسلم تحريم نماز بستي و در نماز بزرگان گفته اند كه نماز كل خويش را بحق تعالي تسليم نموده است و از كونين اعراض نمودن آري در هر عبادتي خلط كردن مراد نفس و طلب دنيا جايز است و اندر نماز عقد ديني است و نه شهوة نفس و نه صحبت با خلق پس سر نماز چيست از علايق بكار بيه ترا نمودن و خود را الكليه بدوست سپردن چون سر وي از كونين منزه گشتي حجب از ميان برخاستي و اين مقام او او سيفي

او را مشاهده کشتی تا از آن حال چنین خبر باز داری که وجعلت قرة عینی فی الصلوة نگفت
روشنی چشم من نماز است بلکه گفت در نماز است تا همه دانند که روشنایی
چشم وی نماز نیست بلکه در نماز است سر لیست در نماز که آن قرة العین وی است
و قرة العین محبان جز قرب حبیب نتواند بود و ازینجاست که بزرگان گفته اند سهونا من
الاعلی بالادنی وسهو المصطفی عن الادنی الی الاعلی یعنی چون سهو ما
بچیزی مشغول کردد که کم از نماز است سهو افتد و چون رسول را علیه السلام سر بچیزی
مشغول گشتی که برتر از نماز است وآن مشاهده و قربت الله وی را سهو افتادی
القصه چون از آن مراجعت نمودم بعد از آن که بعرش رسیدم عرش مرا تحیت
جویان و طابت لک رحمة الله و برکاته تهنیت گویان بگذرانید لطایفه از ملایکه رسیدم
که عدد ایشان مخصوص برابر تمامی مخلوقات هفت آسمان و هفت زمین بود و دو ا
این مخلوقات است قطرهای باران و ستارهای آسمان و برکهای درختان و ریکها
بیابان از جبرئیل پرسیدم علیه السلام که اینها چه طایفه اند از فرشتگان گفت اینها
را کروبیان میگویند بعد از آن با جبرئیل از اطباق سموات در وی گذشتم تا باز
با برادر خود موسی علیه السلام در مقام وی ملاقات نمودم از من سوال کرد که
ای محمد حق تعالی چه فرض کرد بر تو و امت تو گفتم بیست و پنج نماز وقت در هر
شبانروزی و سه ماه روزه در هر سال موسی گفت علیه السلام فی الحال باز گرد
و از حق تعالی تخفیف طلب کن که امت تو ضعیفند و تحمل کشیدن این بار ندارند
میفرماید که فی الحال باز گشتم و بهمان مقام خود رجوع نمودم و گفتم خداوندا امت
من ضعیفند خدایا بقدرت ایشان بار بر ایشان وضع فرمای بعد از آن خطاب

شنیدم

شنیدم که فرد ای محمد بر تو و امت تو در شبانروزی بیست وقت نماز و در سال
دو ماه روزه ایجاب فرمودم باز گشتم و بموسی علیه السلام عرض کردم گفت ای محمد
امت تو ضعیفند باز گرد و تخفیف طلب کن باز گشتم و تخفیف خواستم تا به پانزده وقت
نماز قرار دادند چون بموسی علیه السلام رسیدم باز بمراجعت دلالت فرمود القصه
میرفتم و باز می آمدم تا به پنج وقت نماز شبانروزی و بسی روز روزه در سال
قرار یافت چون موسی علیه السلام باز بطلب تخفیف مبالغه مینمود و در روایتی آنست
که موسی را آنحضرت علیه السلام عذر گفت و گفت دیگر شرم میدارم که باز کردم
و از حضرت خداوند جل و علا تخفیف طلبم و باین پنج وقت راضی شدم و قبول کردم
موسی علیه السلام هر چند مبالغه فرمود آنحضرت از غایت استحیا مراجعت ننمود تا
منادی در اطباق سموات و اقطار زمین این ندا در داد که فرض شد بر محمد و محمدیان
صلی الله علیه وسلم در شبانروزی پنج وقت نماز و در سال یکماه رمضان روزه داشتن
و در روایتی دیگر آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بدلالت موسی علیه السلام
این نوبت نیز باز گشت اما شرم میداشت که تخفیف طلبد حق تعالی
بوی خطاب فرمود که یا محمد من صلی الله علیه وسلم صلی هذه الصلوة الخمس فی مواقیتها
هر که این پنج وقت نماز بگذارد و در وقت ادا و ماه رمضان روزه دارد و از
حق تعالی چشم مزد دارد او را در قیامت ثواب پنجاه نماز که در ابتدا تعیین
نموده بودم کرامت فرمایم و دیگر ثواب شش ماه روزه که اول مقرر کرده بودیم
بدهم و در بعضی روایات آنکه مقتضای من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ثواب ده ماه
روزه بدهم و چون ایام ستة شوال با آن منضم گرداند ثواب دو ماه دیگر کرم

فرمایم تا چنان بود که گویند اتمام سال روزه داشته و روایت دیگر در تخفیف صلوات الله
چنان وارد یافته که چون پنجاه وقت ایجاب فرمود و آن حضرت بر موسی علیه السلام
گذشت و بوصیت موسی علیه السلام مراجعت فرمود نماز از پنجاه تخفیف شد باز موسی
بمراجعت در طلب تخفیف دلالت فرمود و دیگر نوبت رفت و ده دیگر تخفیف
شد همچنین میرفت و می آمد تا کرت پنجم به پنج وقت قرار یافت باز موسی علیه السلام
مبالغه میفرمود که ای محمد باز گرد و تخفیف طلب کن که من خلایق را پیش از تو
آزموده ام درین وقت نیز تحمل نخواهند کرد خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم
که چندان سوال تخفیف کرده ام که دیگر شرمسار گشته ام و بدین راضی ام چون از آن
محل تجاوز کردم ندا رسید که بر بندگان امضاء فرایض خود کرده ام و ثقل از ایشان
برداشتم این پنج نماز فرض ساختم بر تو و امت تو و هر نمازی را به ده نماز قبول
کرده ام و هی خمس و خمسون ما یبدل القول الذی اینجه در ازل مرقوم بود
تو و هر نمازی را البته بر ما گشته مبدل نگردد و بجنبت در حال و پنجاه در مآل بجنبت
در حساب و در ثواب بجنبت در تکلیف و پنجاه در تشریف بجنبت شمار این
بارا که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که چون نماز بر من فرض فرمود
بمن خطاب کرد و گفت یا محمد نماز تو او نماز امت تو مشتمل بر قیام و رکوع
و سجود و تشهد و قرات و تسبیح و تهلیل کردانیدم تا عبادت تو و امت تو مشتمل باشد
بر عبادات سایر ملایکه از عرش تا تحت الثری و امت ترا بقیام ثواب
قایمین و هم برکوع ثواب راکعین و بسجود ثواب ساجدین و بتشهد ثواب
متشهدین و بقرات ثواب تالین و بتسبیح ثواب مسبحین و تهلیل اجر مهللین و از

فضل

فضل خود ایشان را مزید درجات کرامت فرمایم و بدانکه محققان فن سیر در کتب
معتبره چنین مقرر فرموده اند که آن پنجاه نماز که معین ساخته بودند عبارت ازین نمازهای
معروف است که در هر شبانه روزی و در خواص امتست و تفصیل آن چنین است
سنت بامداد دوم فرض بامداد سیوم چهار رکعت سنت که پیش از نماز
پیشین گذارند مبنی بر آنکه هر شفعی ازین دو نوافل نماز بیست تمام فرض پیشین
چهار رکعت بعد از پیشین عن ام حبیبه رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله
علیه الصلوة والسلام یقول من حافظ علی اربع رکعات قبل الظهر و اربع بعدها حرمه الله
علی النار ۸ و پیش از عصر ۱۰ فرض عصر ۱۱ فرض مغرب ۱۲ سنت مغرب ۱۳ فرض
عشا ۱۴ و ۱۵ سنت عشا ۱۶ و تر من فرایض با نوافل شانزده نماز شد بعد از نماز شب
دوازده رکعت است چنانچه شش نماز باشد و نماز پیشین شش دیگر و میان مغرب
و عشا سه دیگر و تحیت مسجد از برای هر نماز فرض پنج دیگر میان اذان و اقامت و
پنج دیگر و سنت وضو پنج دیگر و نماز تسبیح و استخاره و توبه و حاجات چهار نماز دیگر
تا مجموع این نمازها پنجاه شود و در اول محافظت این پنجاه نماز فرض شده بود بعد از آن
تخفیف فرمود و اختصار به پنج مفروضه رفت و باقی سنت و مستحب شد و در حدیث
صحیح آمده است که هر که فرایض او نقصان پذیر شود در قیامت اتمام آن بنوافل
کنند و بعضی از بزرگان در شبانه روزی اتمام صد رکعت تا اکمال پنجاه نماز شود
بر خود التزام فرموده اند تا مبادرت بوزن آلهی سبحانه و تعالی نموده باشند
و اظهار رغبت و اشتیاق بخدمت پادشاهی جل و علا پیش برده چرا که دانسته
اند که نور دل و سرور جان باز بسته بخدمت اوست سبحانه و تعالی یاد

کن آنکس که مرده از جانش زنده شد   کر بهای جمله عالم در وصالش خنده شد یک شبی
خورشید پای تخت او را بوسه داد   لاجرم بر تخت گردون تا ابد تابنده شد بال
دیر محرم عاشق زاتش حیرت بسوخت   همچو خورشید و قمری بال و پر برنده شد

درین فصل صحت واقعه بیین

میکردد و علما را در طریق نزول آنحضرت اختلافی هست بعضی گویند که آنحضرت فرمود که مرا جبرئیل علیه السلام بر بال خود نشانده بر اطباق سموات بگذرانید و بعد از آن بر زمین آورده و خدیجه رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در رفتن و باز گشتن بر براق سوار بود و بعضی گویند که در رفتن بر براق بود و در آمدن بی براق آمد و حکمت در بردن او بر براق سوار اظهار کرامت او بود و در آوردن او بی براق اظهار قدرت حق سبحانه و تعالی و بعضی دیگر میگویند که طریقه نزول آنحضرت چنان بود که چون آن سلطان بارگاه دنی و آن محبوب خلوت سرای اذن منی این همه لطف و کرم از جناب حق تعالی درباره خود مشاهده فرمود جوابیست تا بشکر گذاری این نعیم سجده در محراب مشاهده بجای آورده فرمود که تا سر بسجده فرو د آوردم خود را یافتم نظر کردم که هنوز جامه خواب من گرم بود

زان سوز عشق نیاز آمده   در نفس رفته و باز آمده   همتش از گنج
توانگر شده   جمله مقصود میسر شده   زکری که چون برق همه ره
نشد کرمی خوابش از خوابگاه   ندانم که شب را چه احوال بود   شبی بود شب یا یکی
سال بود   جو شاید که جانهای مادر دمی   برآید به پیرامن عالمی   تن او که صافی
تر از جان ماست   اگر شد بیک لحظه آمد رواست   چنان رفته و آمده باز پس

کناید

کنایه وراندیشه هیچ کس

روایت است که جبرئیل علیه السلام آنحضرت را اول بیاجوج و ماجوج گذرانیده تا ایشان را با سلام دعوت فرماید حضرت فرمود که ایشان را بدین اسلام دلالت فرمودیم و بعبادت خداوند جل و علا خواندم اجابت نمودند و قبول اسلام نکردند و ایشان همه وخشیت جهنم اند بعد از آن مرا بر دو شهر بگذرانید یکی از آن در مشرق بود و دیگر در مغرب بهر مدینه از آن دو مدینه ده هزار دروازه است از هر دروازه تا بدروازه دیگر یک فرسنگ واهل مدینه که در مشرق اند از بقایای قوم عاد اند از نسل مومنانی که بصالح ایمان آورده بودند و نام آن شهر مشرقی بسریانی برقیاست و بعزانی جابلقا و نام آن شهر مغربی بسریانی برجب است و بعزانی جابلسا بر هر دروازه ازین دروازه ها ده هزار دربان هر روز مقرر است که مسلح باشند و روز دیگر نوبت ده هزار دیگر شود چنانچه تا در قیامت نوبت باو نیز نرسد فرمود که ایشان را بدین خدای تعالی و بعبادت او دلالت کردم قبول اسلام کردند و برادران ما اند درین ما یکجان ایشان با بدان ما بعد از آن مرا بر سه طایفه دیگر گذرانیدند که عدد ایشان را بجز خدای تعالی کسی دیگر نداند یک فرقه منسک نام است و فرقه دیگر را تاویل و فرقه سیم را تارس این هر سه فرقه را بدین خدای تعالی خواندم ابا کردند و قبول اسلام نکردند و با کفار در دوزخ قرین باشند این فرقه ثلاث موسوم اند بنام انعام خویش   حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که مرا در حین مراجعت از معراج بر قومی گذرانیدند و ایشان آن طایفند که حق تعالی ایشان را در قرآن وصف فرموده

که من قوم موسی امة یهدون بالحق وبه یعدلون درمیان ایشان آن قوم درآمدم
و برایشان سلام کردم جواب سلام گفتند بعد از آن جبرئیل علیه السلام تعریف حال
می نمود چون دانستند که محمد پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه وسلم هستم که نعوت جلال
وصفت کمال من در کتب ما تقدم مطالعه نموده اند و از انبیاء پیشین علیهم السلام
شنوده بخدمت من مبادرت نمودند و یکدیگر را بشارت رسانیده و بر احوال
من مجتمع گشتند عرض دین اسلام کردم قبول کردند و بمن ایمان آوردند و به نبوت
و رسالت من گواهی دادند و گفتند که حق تعالی موسی را علیه السلام از بعثت و
رسالت تو خبر داده بود و او ما را وصیت نموده و مدتیست که انتظار قدم
شریف تو می بردیم و مشتاق دیدار پاک تو بوده الحمد لله که این دولت
از ورای پرده غیب جمال نموده و فرمود که درمیان آن قوم چیزی چند عجب
مشاهده کردم اول آنکه گونه ایشان را زرد دیدم و بسیار ایشان را
سلیم یافتم بناهای ایشان از استوی بود و هیچ سرای ایشان در و بند
نبود و سراهای ایشان بگورستان نزدیک بود و از مسجدها دور و درمیان
ایشان غنی و فقیر نبود یعنی همه مساوی بودند در فقر و غنا و دکانهای ایشان در
بازار گشاده بود و ایشان در مسجدها معتکف و چون فرزندی درمیان
ایشان متولد گشتی بر آن مولود میگریستند و چون از کسی فوت شدی
اظهار بهجت و سروری مینمودند من از ایشان پرسیدم که شما چه منید
گفتند ما بخدای تعالی ایمان داریم و بملایکه و کتب و رسل علیهم السلام و قبول
شرایع کرده ایم و ادای فرایض مینماییم و صله رحم بجا می آریم و بقضاهای خداوند

راضیم

راضیم و نعمتهای او شاکر و در بلاهای او صابر هرگز بر یکدیگر حسد نبردیم و هرگز با یکدیگر
دشمنی نکردیم مال ما پاک و دین ما پاک و همه پاکی است رضای خدای تعالی را بر هوای
نفس خود برگزیده ایم آنچه میدانیم بآن عمل مینماییم و آنچه نمیدانیم در تعلم آن
میکوشیم همه طلب علمی میکنیم که رضای خدای تعالی در آنست و علمی که سبب انتفاعی
او منیت در تحصیل آن کوشش نمی نماییم و هرگز غیبت برادر خود نمیکنیم و بفضول
کلام تکلم نمی نماییم روزها بروزه ایم و شبها بنماز گشت ما صوم صلوة است و درود
ما اجتهاد است در عبادات و طاعات و مقصود ما از اعمال درجات
آخرت و رضای حضرت عزت است جل جلاله دیگر آنکه در امر معروف و نهی
منکر ما کمی میکوشیم و بر نوعی که میدارد بدان قائمیم و بر گرسنگی و تشنگی و برهنگی
راضیم و امروز در دنیا فقر را بر غنا اختیار کردیم باو امید داری آنکه بغنای آخرت
توانگر گردیم تا بنعیم باقی مستعد گردیم وصیت حضرت موسی علیه السلام
ما را باین صفات تا اکنون متصف داشته و عزیمت چنانست که تا باشیم
حضرت فرمود که از ایشان سوال کردم که ای قوم گونه شما چرا زرد است
گفتند از ترس خدای تعالی گفتم همه جامهای شما چرا پشم است گفتند زیرا که لباس
انبیاء ما تقدم اکثر پشم بوده است علیهم السلام گفتم خانهای همه چون برابر است
گفتند نمی خواهم که بعضی از فوق بعضی باشد و دیگر آنکه چون دلهای برابر بود خانها
نیز بر طبق آن باید و دیگر آنکه تا سایه آفتاب را از سرای همسایه باز ندارد گفتم
خانهای شما را چرا بی در است گفتند در از برای دفع خاین است و درمیان ما خاین
نیست گفتم دکانها شما در گشاده و هیچ کس آنجا بجز بیع و فروخت مشغول نی گفتند

هرچه کاه که کمي از ما را چيزي مهم شود ويا ز ار رود هر کالا که خواهد بر دارد و بها آن
همانجا منهد ما را مالکيست حاجت بجريده و فروخت نيست کفتم خانهاي شما چرا
از مسجد دور است کفتند تا کامهاي در راه مسجد بيش باشد و هر کاري در اخرت
ثواب ما زياده کردد کفتم کورستانها شما چون بخانهاي نزديکست کفتند تا مرک را
فراموش نکنم کفتم بر مولود خود چرا کريند و بر مرده چرا شادي ميکنيد کفتند بر مولود ازان
مي کريم که او را از عالم اطلاق باين زندان الدنيا سجن المومنين محبوس ميکنند ميدانيم
که حال او بعد ازين چه شود و چون بميرد از زندان باز رست و ازين قيود مطلق کشت
واز محنتهاي او جدا شد و ديکر انکه در ميان ايشان بيمار نديديم از ايشان سبب آن
پرسيدم کفتند بيماري از براي کفارت کناهانست و چون در ميان ما کناه نيست کار
احتياج بکفارت ذنوب نيست واکر بر سبيل فرض کسي عصياني ورزد في الحال
صاعقه از آسمان پديد آيد و او را هم دران مکان پاک بسوزد و بعد ازان کفتند که
يا رسول الله شرايع دين خود برما عرض کن وما را بانچه صلاح دين درانست وصيت
فرما انحضرت فرمود که شرايع دين انچه مناسب حال بود تعليم کردم و وصيت
ايشان باين طريقه نمودم که اي قوم من صبر کنيد بر سختيها و از حق تعالي توفيق صبر
بطلبيد و از خداي تعالي بترسيد در هر جايي و به هيچ چيز مفاخرت منماييد و به هيچ
عملي از اعمال خود متعجب مشويد و اعتماد بر رحمت خداوندي کنيد سبحانه وتعالي
وهموار ميان خوف ورجا زندکاني کنيد اکر مي خواهيد که بمن وموسي علي الصلوة
والسلام ملحق کرديد وسلام وداع کرده عزيمت مراجعت نمودم ايشان کفتند
يا رسول الله بشما حاجت داريم از حق تعالي درخواه تا کفايت فرمايد يکي اکبر من ابدا

ازبراي

از براي ما در نور و تمام سال يکبار بزيارت کعبه مشرف کرديم و حج اسلام بجا آريم
که اين زمين ما از وراي زمين چين است و في الحال زمين مطوي کردد و هر سال زيارة
حج نکرده حاجت دوم انست که حق تعالي ما را از نظر خلق بپوشد تا خلق باد فتنه
نه افکندي فرمايد از حق تعالي درخواست کردم و اجابت فرمود وايشان هر
سال حج مي آيند پنهاني چنانکه هيچ کس حال ايشان مطلع نميکردد فرمود که بعد ازان
بخلق کثيري از جنيان بر کذشتم همه برکرد من درآمده بر من سلام کردند و من جواب
کفتم شنيدم که بعضي ميکفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده ورسوله
بعد ازان کفتند اي محمد عرض دين خود کن بر ما کفتم مرا باين امر نفرموده اند الکه
چون از پيش ايشان در کذشتم به بيت المقدس رسيدم و براق را بر حلقه مسجد
بسته ديدم و در مسجد درآمدم و دو رکعت نماز شکرانه نعمت و کرامت الهي
ادا کردم بعد ازان جبرئيل عليه السلام صور انبيا را عليهم السلام بمن نمود و صورت خود
نيز در ميان صور ايشان ديدم ابو بکر بر يمين من و عمر رضي الله عنه بر يسار چون بيرون
آمديم جبرئيل کفت بر براق نشين برنشستم و پيش از انکه چشم بر هم زنم خود را در مکه
ديدم و بستر من هنوز کرم بود بقدرت الله تعالي روايتست از عمار رضي الله عنه
که کفت رفتن و باز آمدن آن سرور سه ساعات از ان شب بوده و از وهب
بن منبه و محمد بن اسحق رحمهم الله تعالي منقولست که مدت آن سفر مبارک چهار ساعت
بوده والله اعلم مرويست از ان حضرت که چون از بيت المقدس
با جبرئيل عليه السلام بصحراي ذي طوي که موضع است در مکه رسيدند انحضرت
با جبرئيل عليه السلام کفت مرا درين معراج که تصديق خواهد کرد و از من که باور کند کرد

مقدار فرصت این همه دولت و سعادتم دست داد که مرا از کونین بیرون برد
و باز بدین عالم فرستاد جبریل گفت علیه السلام پاک منیت اگر ایشان تصدیق نکنند
ابوبکر اول بار تصدیق تو خواهد کرد و او صدیق است رضی الله عنه   از ام
هانی بنت ابی طالب رضی الله عنها که گفت معراج پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خانهٔ ما بود
شب با ما تکیه کرد و چون صباح شد فرمود ای ام هانی امشب مرا به بیت المقدس
بردند و از انجا باسمان رسانیدند و پیش از صبح باز آوردند ای درویش جامع کلام
الفصاحت دولت این بود   کلی بردند زین دهلیزه البت   بدان درگاه
والا دست بر دست   مکانی یافت خالی از مکان نیز   که تن محرم نبود انجا و
جان نیز   بدید انچه از حد دیدن برون بود   مپرس از ما که کیفیت که چون بود
درین مشهد زگویایی مزن دم   سخن را ختم کن والله اعلم   ام هانی میگوید رضی الله
عنها که گفتم یا رسول الله صدقت پدر و مادرم فدای تو باد درخواست میکنم که این
سخن عزیز را پیش این منکران اظهار نکنی که با ور نخواهند کرد و ترا به دروغ
منسوب خواهند داشت انحضرت قسم یاد فرمود که این قصه را از هیچ کس
پوشیده ندارم صباح آن روز که طلیعهٔ جمشید خورشید از افق مشرق سرمدی طلوع
کرد و فضای عالم ملک را سپاه نور و خیمه و خرگاه ظهور و طناب اندر طناب استیفا
نمود و ابن عباس میگوید رضی الله عنهما که انحضرت بمسجد حرام تشریف آوردند در
حجره محزون و ملول خاطر نشستند که تکذیب قریش و استهزا و تمسخر آن شیاطین
می دانستند درین بودند که ابوجهل لعین در آمد و پیش وی بنشست بر سبیل استهزا
گفت که هیچ امری جدید پدید آمده و استفاده معنی از معانی غریبه نموده و حیرت نمود

صلی الله

صلی الله علیه وسلم آری امشب سوی کردم که کس آن سفر نکرده و جزمی آورده ام
که کس آن نوع جزمی نیاورده گفت کجا آن سر و جواب داد که به بیت المقدس
و از انجا بر اطباق سموات ترقی نمودم گفت امشب رفتی و صباح در مکه گفت این سخن
را پیش قوم ظاهر خواهی ساخت فرمود آری ابوجهل فریاد برآورد که ای گروه بنی
کعب بن لوی بیایید مردم از اطراف و جوانب جمع شدند ابوجهل گفت ای محمد
آنچه پیش من گفتی پیش این جماعت هم بگوی آنحضرت فرمود که دوش مرا به
بیت المقدس بردند و از انجا باسمان بر آوردند حاضران متعجب گشتند بعضی دست
برهم میزدند و بعضی در انکار غلو میکردند چرا که این امر نزد عقول نا قصهٔ ایشان از جمله
محالات مینمود و مردم مرتبهٔ استبعاد نمودند که جمعی از مومنان ضعیف الایمان
از دین مرتد گشتند والعیاذ بالله من ذلک ابوجهل از متابعان خود پیش ابوبکر آمد
رضی الله عنه و با وی گفت میروی پیش صاحب خود تا ببینی چه میگوید صدیق پرسید
که چه میگوید گفت میگوید که مرا دوش از مکه به بیت المقدس بردند و حال انکه شب
درمیان قوم خود بوده ابوبکر گفت رضی الله عنه که وی البته این سخن گفته و یقین
این در سینهٔ ابوجهل گفت آری البته بیقین این سخن گفته که ابوبکر گفت رضی الله عنه جای
تعجب نیست من او را در اخبار آسمانی تصدیق می نمایم اگر گوید که از هفت آسمان
در گذشتم و باز آمدم من او را التصدیق خواهم کرد و ابوجهل گفت من هیچ
حاجی را مصدق صاحب خود چون تو ندیده ام او خود همین دعوی میکند ابوبکر
از پیش او و دوان بیرون آمد و بر مصطفی صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله
مرا از تو خبری آورده اند که تو گفتی مرا دوش باسمان بردند تو گفته یا نه فرمود گفتم

ابوبکر گفت صدقت و بعد از ان پرسید که چگونه بردند یا رسول الله از اول تا آخر
تقریر فرمود هر فصلی که ذکر میکرد ابوبکر در عقب آن میگفت صدقت تا حضرت
فرمود که ای ابوبکر مرا در همه تصدیق میکنی گفت چون تصدیق نکنم خدای که جبریل را
علیه السلام هزار بار از آسمان بزمین فرود تواند آورد محمد را از زمین باسمان تواند
برد ازینجا مقرر شد که اول کسی که تصدیق معراج پیغمبر نمود صلی الله علیه وسلم
ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه و گویند که از ان روز باز ملقب بصدیق گشت
تا آیة آمد والذی جاء بالصدق وصدق به اول کسی که تکذیب آنحضرت کرد ابو جهل
لعین بود تا در باره او آیة آمد که فمن اظلم ممن کذب علی الله وکذب بالصدق
اذ جاءه پس هر که تصدیق معراج متابع ابوبکر صدیق است رضی الله عنه و هر که
انکار کند پس رو ابوجهل لعین و شتان بین هذا و ذاک والحمد لله رب العالمین
خبر دادن آنحضرت از نشانهای بیت المقدس و قوافل قریش نقلست
که چون این خبر در مکه فاش شد دوستان صدیق و از کردن تصدیق برافروختند
سر انداختند و جمعی که شجره ایمان در باطن ایشان بیخ یقین بر زمین دین هنوز فرو
برده بود تند باد ارتداد آن نهال بی بنیاد ایشان را از بیخ بر کند و معراج او را باور
نداشتند و گروه منکران که در جحود و انکار اصرار می نمودند بحجر آمدند و با آنحضرت
گفتند که ای محمد ما را از احوال آسمان خبری نیست از ان موقوف میداریم
اما جمعی از حاضران مسجد اقصی را دیده اند و ما میدانیم که تو در عمر خود بانجا
نرسیده اگر راست میگویی نشانهای مسجد بیان کن مرویست که آنحضرت
فرمود در ان حال انواع ملال بر من طاری شد چنانچه هرگز مثل آن ملول نشده بودم

چراکه

چراکه مرا در رفتن و آمدن برو او مجال تفرج اطراف و جوانب و ملاحظه آیات
و علامات بیت المقدس نبود فی الفور جبریل علیه السلام این مسجد اقصی را
برخولیش بیاورد و نزد خانه عقیل در نظر من بداشت تا در انجا می دیدم و از
هر چه از من پرسیدند جواب میگفتم در وصف مسجد هیچ قصوری نبود تو اهل قبایل
ما دران طرف هستند از حال ایشان خبری داری یا بگوی فرمود سه قافله را
دیدم یکی در روحا بطلب شتر گم گشته مشغول بودند و من از قدح ایشان آب
نوشیدم چون بیایند از ایشان استفسار این معنی نمایید که چون از طلب شتر آمدند
در قدح آب یافتند یا نی و دیگر در ذی مروه دو نفر از ان قافله بر یک شتر سوار
بودند مرکب ایشان از مرکب من برمید و یک از ان دو افتاد و دست او بشکست
سیم قافله خاصه شما را در تنعیم گذاشتم و فلان یا فلان با شتری خاکستر رنگ که
دو غراره مخطط بار داشت پیش رو قافله بودند و موعد نزول ایشان وقت
طلوع آفتابست پس قریش بجانب ثنیه رفتند با امید آنکه شاید که آن خبر دروغ
باشد و انتظار طلوع آفتاب میکشیدند تا شاید که آفتاب برآید و کاروان نیاید
تا ایشان تکذیب سید نمایند صلی الله علیه وسلم ناگاه گوینده گفت که والله اینک
آفتاب برآمد گوینده دیگر گفت که والله اینک شتران کاروان ظاهر شدند
و آن دو نفر با آن شتر خاکستری گون با دو غراره مخطط بار اینک پیش پیش و
کاروان می آیند بعد از ان از اهل کاروان تحقیق آن چند نمودند همچنان بود
که آنحضرت فرمود تا آنکه شتر ایشان رمیده بود و یکی افتاده بود و دستش
شکسته گفتند که ای محمد راست میگوید در صحرا بار بمثال برق خاطف بگذشت

وکمانی از دست با بقیا در برداشته بازبا داد القصه باوجود این همه شواهد قاطعه
این منکران جاهد در سلک تصدیق و اقرار قدم ننهادند و زنار انکار از خاطره استکبار
بکشادند و گفتند ما هذه الا سحر مبین هر از معجزه کو بیش منکری آری جو جاهلت
بسحرش همی کند منسوب نبز دی بلعبران خوب بنماید زشت به پیش معتقدان
زشت بنماند خوب و روایتی هست که کاروانیان هنوز دور بود حق تعالی
جبرئیل را علیه السلام فرستاد تا زمین را در هم نوردید و کاروان در وقت طلوع
آفتاب رسیدند باید که حضرت حبیب بکذب منسوب گردد و روایت دیگر آنست
که فرشته را که موکل بود بر آفتاب امر آمد تا آفتاب را نگاه دارد و از آن سوی
زمین در هم می نوردیدند تا سخن دوست دروغ نشود تعیین اوقات نماز
بود القلست که صباح آن شب که از سفر معراج خواجه علیه السلام مراجعت فرمود
جبرئیل علیه السلام بیامد و از نماز صبح تا خفتن هر پنج نماز را در اول وقت زد با حجه
معظمه امامت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم نموده و باتفاق یکدیگر صلوات الله
تمررا ادا کردند و روز دیگر در اخر اوقات خمس آمد و امامت فرمود تا حضرت
را ابتدا و انتها هر وقتی که معلوم شد و جمیع نمازها در ابتدا دو رکعت فرض شده بکر
نماز شام که سه رکعت بوده و بعد از آن در بعضی نمازها دو رکعت دیگر زیادت
کردند شکرانه اقامت را لاجرم در سفر قصر آمده و برهان دولت اولین اقتصار
افتاد و نماز شام بکمال خود باقی ماندند و بدانکه در هر وقت نماز که جبرئیل علیه السلام
امامت فرمود خواجه علیه السلام والصلوات اصحاب را که در مکه حاضر بودند
اعلام فرمودند تا آن نماز را در وقت ادا فرمودند و حکمت در اختیار اول وقت در

روز اول آن بود که تا بعد از اخبار اصحاب آن نماز را در آن وقت توانند
گذارد و نماز از ایشان فوت نشد و بمهاجران حبشه پیغام فرستاد تا ایشان نیز
نمازها در وقت معینه قیام نمایند و بقضای ما مضی تا زمان وصول خبر اقدام فرمایند
در فواید متعلقه معراج و نقول و لطایف و اشارات و
نکات و تمثلات و حکایات و آنچه از لالی و جواهر منثوره که در خزینه خیال
جمع آمده بود درین فصل در رشته تحریر منتظم میکردد و بالله التوفیق بدانکه این فصل
مشتمل بر هفت وظیفه است وظیفه اولی در بیان فواید معراجیه و درین وظیفه
هفت فایده مبین کرده فایده اولی بدانکه در اصل معراج هیچ کس را اختلاف
نیست از اهل قبله و منکر اصل معراج کافر است بجهت انکار نص قرآن
که فرمود سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی
الایه و بجهت ورود احادیث صحیحه صریحه مشهوره که قریب بحد تواتر رسیده
چنانچه از صحابه کرام رضی الله عنهم اجمعین سی نفر حدیث معراج روایت کرده
اند و بتصدیق این معنی که نموده اند و تفصیل اسامی شریفه ایشان اینست ابو بکر
صدیق عمر الفاروق عثمان ذو النورین علی مرتضی عبد الله بن عباس
عبد الله بن مسعود انس بن مالک ابو هریره الانصاری
ابو سعید خدری مالک بن صعصعه عمر بن حصین
عبد الله بن عمر ابو مسلم حذیفه بن الیمان عبد الله بن الزبیر
ابو ایوب انصاری جابر بن عبد الله انصاری
عباس بن عبد المطلب و عبد الله بن اوفی ام کلثوم بنت رسول الله

صلي الله عليه وسلم　　بلال حبشي　　ابو الدردار　　عايشه صديقه

ام هاني　　ابو غفاري　　بلال بن سعد　　ابي بن كعب

رضوان الله تعالي عليهم اجمعين اما اختلافي واقع شده است در كيفيت معراج
است كه بر چه وجه بوده است بعضي بر انند كه خواب واقع بوده و بعضي
كويند روح را برده اند و جسد در محل خود بوده و بعضي كويند جسد با روح همراه بود
اما آن طايفه كه ميكويند در خواب وارد شده استنادبايه كريمه وما جعلنا الرؤيا التي
اريناك الا فتنة للناس نموده اند و ميكويند كه خواب انبيا حق تعالي و صدق
است و حكم يقظه دارد و حديث تنام عيناي ولا تنام قلبي را مويد اين معني
ميدارند و اين مذهب را از عايشه صديقه و معاويه و حسن بصري روايت
ميكنند و ميكويند عايشه رضي الله عنها كفته است ما فقد جسد رسول الله صلي الله عليه وسلم
ديكر انكه در طرف حديث معراج وارد شده كه فرمود بينا انا نايم و برين مذهب
خوذ ليان و كويند كه ممكن نيست كه بيداري در شبي بهفت آسمان بكذرانند
و او را باز آرند و استدلال بايت مذكوره كرده اند و از تاويلات آن
غافل مانده اند و مستدلان باين آيت كريمه كه دليل نقلي ايشانست و بان
حكايت حجت عقل ايشان از جمله راكبان مستن عميان و خاليان خطوات اند
زيرا كه دليل عقلي ايشان مبني است بر استحاله خلاف عادت و دليل نقلي
ايشان مبني از عدم تعمق در اصل لغت و اين هر دو دليل بلا است و حماقت
است و به انكه علما را در تاويل ايه مذكور و خطا در استدلال ايشان دلايل
كفته اند از جمله يكي انست كه حمل رؤيا بر خواب لازم نيست چرا كه رؤيا بمعني

رويت بصري نيز آمده يقال راي رويت و رؤيا و هر دو مصدر راي را كه
بمعني ديدن بچشم است قال المتنبي رؤياك في العين اجلي من الغمض با انكه
ابن عباس كه شاه مفسران است رضي الله تعالي عنهما با ليباري از مفسران
اين رؤيا را رؤيه بالعين تفسير كرده اند بنا بر انكه خواب موجب فتنه نمي شود
و اكر چنانچه از حاغان نموده مسلم داريم كه مراد از رؤيا خواب است لا نسلم كه مراد
از ان خواب قصه معراج باشد بلكه بعضي از مفسران برانند كه اين آيت در واقعه
حديبيه منزل كشته و مراد ازين رؤيا خوابيست كه انحضرت ديده بود كه عمره
ميكذ و بعزيمت آن بيرون آمد و از مدينه تا حديبيه تشريف آورد و در انجا
با كفار صلح كرد و عمره ناكذارده بمدينه سكينه مراجعت فرمود بجهت آن تفرقه بخاطر
بعضي از مومنان راه يافته لاجرم حق تعالي از ان تعبير بفتنه فرمود كه الا فتنة للناس
و بعضي ديكر از مفسران بران رفته اند كه مراد از رؤيا انجا ان خوابي بود
كه انحضرت ديده بود كه جمعي از بني فلان بر منبر آنحضرت بر مثال
بوزينهايي مي ديدند و از ان خواب بسيار متفرق الحال شد تا تاويل و انمود
بوي بروي ظاهر كردانند كه آن جماعت مملكت و حكومت رسند و دغدغه از
خاطر شريف انحضرت باين مرتفع كشت و اما انكار عايشه و معاويه معراج
جسماني را بر تقدير صحت آن نقل مبني بر انست كه دران وقت عايشه
رضي الله عنها خورد سال بوده و كما ينبغي بر حقيقت معراج وقوف نداشت
و معاويه دران زمان هنوز باسلام در نيامده بود و ازين معني واقف نبوده
و بعضي از علما كفته اند كه صواب آنست كه كوييم شايد معارج متعدد بوده

یکبار معراج جسمانی بوده ویکبار روحانی ومعتقد جمهور اهل اسلام اهل سنت وجماعت
وآنست که معراج انحضرت در بیداری بوده انحضرت را بروح وجسد وبعضی
از شب از مکه به بیت المقدس وازانجا باسمان ها بردند چنانچه بتفصیل بیین شده منکر
به بیت المقدس کافر است وباطباق سموات مبتدعی ومقر باسرا انتها مقام
قاب قوسین او ادنی مومن محقق باشد زیرا که عروج انحضرت بر اطباق
سموات باخبار احاد امده است ومنکر اخبار احاد کافر نباشد بلکه مبتدع و
گمراه بوده وبرین مذهب دلایل بیان کرده اند اما دلیل اول انکه حق تعالی
اسری بعبده گفت واسم عبد موضوعست ازبرای شخصی معین که عبارتست
از جسد با روح که اگر این واقعه در خواب بودی وروح را بودی ظاهر ان بود
که اسری بروح عبده گفتی دلیل دیگر اگر بخواب بودی فضیلت انحضرت
بدان محقق نگشتی ومعراج در اعداد معجزات منخرط نبودی چرا که روا
که جهودی یا ترسای بهشت را بخواب بیند وچیزی که مرکافران را روا باشد
پیغمبر را بدان فضل چه باشد دلیل دیگر انکه فضیلت رسول الله صلی الله علیه وسلم
برساير انبيا چز است یکی معراج در دنیا ودیگر شفاعت در عقبی واگر دیگر
هرچه اورا بودی پیغامبران دیگر را نیز بود اگر نبوت داشت پیغمبران دیگر هم
داشتند واگر مر اورا کتاب وشریعت بود پیغامبران دیگر را هم تفضیل وی
بمعراج وشفاعت بود هر دو را بود پس معتزلیان میکر ند عصمنا الله تعالی
من الزيغ الضلالت وگویند این دو شرف برکت تواضع یافت
که چون باحق تعالی تواضع نمود معراج دولت یافت وچون باخلق تواضع نمود

مرتبه را شفاعت یافت دلیل دیگر انکه در خبر است که رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود صلیت العشاء الاخرة عندکم وصلیت الفجر ببیت المقدس وصلیت الوتر
بجنب العرش وفي رواية تحت العرش ومرخفته را نماز نباشد پس تقریر این معنی
بدین عنوان دلیل است ودلیل دیگر انکه کفار از انحضرت نعت بیت المقدس
بطلبیدند وانحضرت یک معاینه می دید وبیان میکرد واگر چنانچه وی بخواب
دیده بودی هرگز از وعلامات بطلبیدی ودیگر انکه کفار انکار معراج نکردندی زیرا
اگر گفتی مثلا که در خواب چنین دیدم که مرا باسمان بردند تقریر این خواب موجب
انکار هیچ عاقل نبودی چرا که از عوام الناس این نوع خواب دیدن مستبعد
فکیف از انبیا علیهم السلام وباز از ان نعت بنا که از کاروانیان بیان فرمود یکی
انکه مردی بر شتر نشسته سر بیافت از غلام خویش گلیم خواست تا دفع سرما
کند ودیگر انکه فرمود تشنه بودم از قدح آب خوردم وازان صاحب قدح تشنه
شد در قدح آب نیافت واشتران کاروان چون براق بدیدند برمیدند
ویکی از راکبان بیفتاد ودست او بشکست وبعد از آمدن کاروان مجموع این
اخبار بتحقیق پیوسته همه اینها دلیل آنست که در بیداری بوده واگرچند که ان
بیداری مسبوق بخواب بود چنانچه فرمود بینا انا نایم في الحجر او عند البیت
او في البیت ام هانی الحدیث

دلش بیدار چشمش در تنگ خواب
ندیده چشم بخت این خواب در خواب
درآمد ناگهان ناموس اکبر
سبکرو تر از طاوس اخضر
بروبالید پکای خواجه برخیز
که امشب خوابت آمد دولت انگیز
برون بر گرمانی زین خوابگه رخت
تو بختی عالمی بخواب به بخت

سرا چون شاه کونین خرامان شد بزم قاب قوسین شد از سبوحیان گردون صدا
که سبحان الذی اسری بعبده فایده ثانیه آنکه واقعه شرح صدر پیغامبر صلی الله
علیه وسلم که یک نوبت در قبیله بنی سعد بن بکر بعد از فطام سید انام صلی الله علیه وسلم
تحقیق پذیرفته و باز همین حال در لیلة الاسری حلول نموده و چون مبنای این امر بر تزکیه
و پاکیست چه روایات بدین ناطقست که چون شق صدر آن سرور نموده قلبی
اطهرش را بشکافتند و چون پاره سیاه و از آنجا بیرون آوردند آنگاه آنرا بشستند
تا آن تخلیه و تطهیر موجب تحلیه و تعمیر گشته تا خانه دل خالی ز اغیار نباشی
بام و در آن خانه پر از یار نباشی و چون جمیع افراد مخلوقات در سلسله غیب
و شهادت انخراط یافته و کمال سیر و سلوک مبنی بر زکاء سیرت و صفای سریرت
لاجرم در احراز فضایل و کمالات هر دو شق این جهان و آن جهان دو نوبت شق
صدر آن سلطان انس و جان صلی الله علیه وسلم بظهور پیوست و کره اول
بعد از فطام از تجرع لبان بشری که عبارت شبیه بدین آسامی بدان حاصل
میشود و باین امر خطیر اقدام نمودند تا اختلا در تفاعد تقصیر و ارتفاع این حجاب
مراو را میسر گردد و دران شب که توجه بمنازل غیب می‌نمود یکبار دیگر در تطهیر
دل میزان شاه بی نظیر مبالغت نمودند تا از حجب ظلمت و نور در تواند گذشت
و بواسطه هستی مجازی در تواند نوشت لاجرم باندازه اگر قدم زنند
یک چشم زخمی که برهم زنند ز هر پشته آسمان در گذشت زمین و زمان را ورق
در نوشت زمین را ده آسمان تاخته زمین آسمان از پس انداخته
حجاب سیاست برانداختند ز بیگانگان چهره پرداختند کلاهی که بی [illegible]

آمد

آمد شنید لقای که آن دیدنی بود دید چنان دید کز حضرت ذو الجلال نه زان
سو جهت بد نه زین سو خیال اگر رؤیت انبیا علیهم السلام در آسمانها
بر دو نوع می تواند بود تا آنکه ارواح ایشان متشکل بصور اجسام از ایشان شده و یا آنکه
آن شب بجهت ملاقات خواجه علیه السلام ارواح بقوالب ایشان تعلق پذیرفته
و آنچه در روایات وزود یافته که وبعث له آدم فمن دونه من الانبیاء فامهم فی
این قول است شیخ المشایخ شهاب الملة والدین عمر السهروردی
قدس سره در عوارف المعارف آورده است که انبیا را علیهم السلام
آنحضرت در آسمانها دید اشارت بتخلف ایشان بود از درجه وی تا چون
نظر مبارکش بر موسی علیه السلام افتاد و او را در آسمان چهارم دید گفت کسی
که در طبقه چهارم متوقف باشد چگونه در بارگاه وصال صدرنشینی رب ارنی
طلبید تا بواسطه آن تجاوز نظر از حد قدم و تخلف قدم از محل نظر لطایف لن ترانی
موجب گردد لاجرم از کمال حیا و تواضع بتطاول نظر قدم بیرون ننهاد ما زاغ
البصر و ما طغی که اگر از حد قدم نظرش قدمی نمودی او نیز چون باقی انبیا
علیهم السلام در اطباق سموات متوقف بودی چون در جبل یا رب معتکف گشت
بتقاضی الم تر الی ربک حجب سموات را مخرق گردانیده و چون برق خاطف
بمجمع وصل و لطایفش رسانیده و فی قندیلی فکان قاب قوسین او ادنی
ای رفته بتی بکام اسری از حجر مکه تا باقصی از شوق هوای پای
بوست رفته دل سنگ حجر و از جا برباد سپهر رانده از شام تا صبح براق
سدره تا جبریل از سرعت رکابت وامانده نشسته پای برجا تو تاج

بقدر ای بنا ده برتارک لا مکان زنطا دربزم وصال دوست خورده می از قدح
دنی تدلی از صحن فضای قاب قوسین رفته بحرم سرای ادنی از شوق وصال
ذوق مستی بهدم شده و با رفیق اعلی پوشیده نظر بحکم ما زاغ تا آمده زان
طرب تقاضا یعنی کز حجاب بر گرفت است وقتست اگر کنی تماشا مست آمده
تا روز محشر از جام جمال حق تعالی دیده همه رازهای پنهان درجام جهان نمای اسری
نماید و خامه حکمت در وزینه نازنجاه وقت و بعد از ان وصیت موسی علیه السلام
بمراجعت و تردد آنحضرت تا پنج وقت باز آمدگی ازین چند جهة تواند بود
اگر حق تعالی برین امت تخفیف خواست در امر دین موسی علیه السلام را
سبب ساخت تا اراده ازلیه تحقیق پذیرد و تحقیق این معنی آنکه فرمود یرید الله ان
یخفف عنکم و فرمود یرید الله بکم الیسر و فرمود ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج
دوم است تا ذکر حضرت موسی علیه السلام درین امت باند و بزرگ
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مراد او را لغرت جیره از برای نیکخواهی
امتش متحقق گردد سیوم آنکه تا حبیب را جهت مراجعت میکرد کرد و مسأله تکرر شود
زیرا که حبیب تردد حبیب خود و دفع حاجت بوی مرة بعد اخری دوست میدارد
چهارم آنکه تا بندگان را از شادی باشد که الحاح در رفع حاجات و طلب مرادات
نزد حضرت خداوندی از جمله محبوبات است کان الله یحب الملحین فی
الدعا پنجم آنکه تا عذر خواهی آن سخن اول حضرت موسی شود علیه السلام که گریان
میگفت ابکی لان غلاما بعث من بعدی یدخل الجنة من امته اکثر مما یدخلها من امتی
وتقرر است که آن گریه و این سخن نه مبنی بر حسد بوده است بلکه بجهة تاسف بر

بوده بر فوات سعادت از بنی اسرائیل بجهت مخالفت ایشان و نقصان
ثواب امت مستلزم نقصان مراتب پیغامبر ایشان است بنا بر ان که هر
پیغامبری را اجر برابر متابعان وی باشد پس آن شفقت که حضرت موسی علیه السلام
درباره این امت در دلالت بر مراجعت آنحضرت و طلب تخفیف امت نمودند
تدارک آن کرد چنانچه در بعضی احادیث وارد شده که حضرت فرمود که کان موسی اشدهم
علی حین مررت و خیرهم لی حین رجعت الیه آنکه علما را اختلاف است
در آنکه سید رسل صلی الله علیه وسلم در شب معراج حضرت حق تعالی
را سبحانه دیده یا نی از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست که آنحضرت ندیده
چنانچه مسروق روایت میکند که از عایشه پرسیدم که اصل رای محمد ربه ایا آن سرور
خدای خود را دیده در جواب من گفت لقد وقف شعری مما قلت بدرستی موی
از من من برخواست ازین گو تو گفتی بعد از ان عایشه با من گفت که سه چیز است
که هر کس اینها را با تو گوید باور نکنی که دروغ گفته است اول آنکه محمد صلی الله علیه وسلم
پروردگار خود را دیده و دلیل این سخن ایت لا تدرکه الابصار برخواند و از ابو
ذر غفاری رضی الله عنه روایت است که گفته است حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم حق تعالی را بدل دیده بچشم و از ابن عباس روایت مطلق
وارد شده که گفت رایه ابالقید نه فرمود که بچشم دل دیده و یا بچشم سر و شیخ شهاب
الدین توریشتی رحمة الله تعالی در معتمد آورده است که دو بار دیده بدل
و این روایت از ابن عباس نقل کرده رضی الله عنهما و شیخ میفرماید که اثبات
رویت شب معراج نقل که اعتماد بران توان کرد وارد نشده آنکه اثبات میکنند

بران وجه است که بدان حضرت تخصیص این معنی میکنند که غیر ازوی دیگر را این
مقام مثبت و آن که ممنوع است میکویند السنت که در دار دنیا دیدن ممکن نیست
و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازین دار بیرون رفته بود و از سدرة المنتهی در گذشته
و بهشت رسیده ممکن است که باین دولت مشرف کرده و اگر نفی میکنند
انکار فضیلت رسول صلی الله علیه وسلم ولیکن نظر وی بران است که فی تحقیق
در تفنی درین باب سخن نتوان گفت ولکل وجهة هو مولیها و شیخ میفرماید که میل
من درین مساله باثبات است نه نفی زیرا که چون اثبات و نفی از دو صحابه یافته شود
اثبات بر نفی مقدم باشد ولیکن تفضیل نا سخن نکم که مقتضی تفضیل صحابه
شود و آن جایز نباشد و بعضی از ایمه برانند که درین سال توقف اولیست چرا
که در اعتقادیات اکتفا بدلیل ظنی نتوان کرد فاما بیشتر از علما متاخر بعد از
تفحص احادیث و نقادی دلایل و اخبار برین معنی قطع کرده اند که مراد از دیدن
بدل نه مجرد حضور علم بالله تعالی است زیرا که این علم مر آنحضرت را همیشه ثابت
و متحقق بوده است بلکه حق تعالی رواتی در دل آن حضرت فرموده مثل آن
رواتی که در چشم نهاده تا چشم معاونت دل و دل معاونت چشم بدو لیکن
مشاهده مشرف گشته اند محمد در مکانی لا مکانی بدید انجا نشانی
بی نشانی کلام سرمدی بی نقل بشنید خداوند جهان را بی جهت دید
هر عضوی تنش نفسی بر آورد ز هر موی دلش چشمی بر آورد در ان دیدن که حیرت
حاصلش بود دلش در چشم و چشم اندر دلش بود خطاب آمد که ای مقصود
درگاه هر آن حاجت که مقصود است درخواه سرای فضل دید از بخل خالی

برات گنج رحمت خواست حالی گنه کاران امت را دعا کرد خدایش جمله حاجتها
روا کرد و انس بن مالک و عکرمه و حسن رضی الله عنهم تخصیص موده اند که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم حق تعالی را در شب معراج بچشم سر دیده و عکرمه از ابن
عباس رضی الله عنهم روایت کرده است که گفت حق عز و جل ابراهیم را بخلت
برگزیده و موسی را بمکالمت و محمد را صلی الله علیه وسلم بروایت سعید در سیر آورده
است که صحیح آنست که حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم با روح و جسد
در بیداری باسمان بردند و حق عز شانه را بچشم سر بدید و شیخ المتکلمین قدوة
المتجرین شیخ نظام الدین گنجه قدس سره ازینجا فرموده است کرد چو از
رفت زغایت برون سر ز گریبان طبیعت برون همتش از غایت روشن شدنی
آمده در منزل بی منزلی عزت ازین پرده میانش گرفت حیرت از ان گوشه
عنانش گرفت رفت و بی رفتن پای نداشت حیث و بی خصت جای
نداشت پرده انداخت ز روی وصال از دو تعظیم سرای جلال پای
شد آمد بر انداخته جان تماشا نظر انداخته مطلق از انجا که پسندیده نیست
دیده خدا را که خداوند نیست دیدن او بی جهتی لازم آمد مکانی بود رفتن آن ره
که زمانی بود هر که در ان پرده نظرگاه یافت از جهت بی جهتی
راه یافت دید محمد نه بچشم دگر بلکه بدان چشم که دارد بسر خورد شرابی
که حق آمیخته جرعه آن بر دل ما ریخته لب بشکر خنده بیاراسته امت خود را
ز خدا خواسته همتش از گنج توانگر شده جمله مقصود میسر شده ولیکن
الایمة فیه ابو مالک رحمة الله علیه در تاج المذکرین در جمیع من الروایات چنین

فرموده که حضرت جلال احدیت جل ذکره جمیع احجابات را از آن حضرت
مسلوک ساخته و از چشم مبارکش نور کیفیت برداشته و بعد از ان در کسوت
نور بر دل آنحضرت ظهر فرموده تا از نور دل آن نور مطلق را مشاهده کرد و هر چند
در اطراف و جوانب و جهات خود نظر کرد آن نور را بر همه محیط یافته و بغیر از ان
نور چیزی منظور آنحضرت نیامد و اگر وجه مشاهده آن نور قایم بنور دل بود اما بواسطه
استیلا آن نور بر ذات وجود همه اعضا یا دل در رویت مشارک بودند و اما انکه
ابوذر پرسید رضی الله عنه که یا رسول الله پروردگار خود را دیدی فرمود نور است
نور معنوی این قول است پس برین معنی مقرر شده که چنانچه بدل دید بچشم نیز دیده
و چنانچه بچشم دیده هر ذره از ذرات وجود خود دیده تن شده از
هستی صورت بری پاک شده خاک صورت گری هیچ جهت چون ز همه سو بود
آنچه نگنجد بجهت رو نمود گشت خیال روی از چشم دور بلکه یکی گشت دو
چشمش بنور ناظر دیدار پسندیده گشت وز پی دیدن همه تن دیده گشت او
بعین دید جمالش عزیز ما هم امید است که بینیم نیز که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در وقت مشاهده جمال الهی جل وعلا سجده نکرد
در صحرای عرصات از برای مغفرت عصاة حق تعالی را سجود خواهد کرد گویند
حکمت آن بود که والله اعلم که هیبت مشاهده آنحضرت را چنان مستغرق
ساخته بود که از سجده او را مشغول گردانیده استغراق مشاهده انوار جلال
و جمال هستی محمدی را صلی الله علیه وسلم چنان مضمحل ساخته بود که از کل صفات
و احوالش محو گردانیده بود و خانه وجودش از نقود و امتعه اعمال دینی و اشتغال

دینوی

دینوی باز پرداخته و نوز قیامت روز حاجت خواهد بود و رفع حاجت موجب
تضرعست لاجرم آنجا سجود خواهد فرمود و بعضی دیگر گویند که در سجود رویت
نفس است و چون نفس در محل فنا از کل اوصاف خود فانی گشته بود او را
از سجود فراغتی بود لاجرم ملتفت سجود نگشت و بعضی دیگر گفته اند که حق تعالی
او را در مقام خطاب با خود بداشت تا لذت خطاب با دوست چنان بر خاطر
عاطرش زیرا که جمیع طاعات و عبادات در لذت خطاب با دوست بخاطر
عاطرش چنان پوشیده گشته بود که او را بهیچ وجه از وجود او خبر نبود تا بسجود چه رسد
ز عصیان ماند فی طاعت شده محو اندران ساعت شده چنان گشتم
دران حالت که وی من گشت و من هم وی ودرین
وظیفه شانزده نقل مذکور خواهد شد روایت کرده اند از بدر و بدر عالم
سرور فخر اولاد و احفاد آدم صلی الله علیه وسلم که فرمود چون بر اطباق سموات
دران شب با قرب و کرامات برگذشتم و در هر آسمانی فرشتگان آن
بثنای حق تعالی و صلوات بر من و باستغفار امت من مشغول بودند من از ایشان
سوال کردم که ای ملایکه شما از کی باز بصلوات من و استغفار امت من مشغول آید اهل
آسمان اول گفتند که پیش از خلق آدم بنج سال آسمان دوم بده سال سوم پانزده سال
چهارم بیست سال پنجم بیست و پنج سال هفتم بیست و پنج سال منقولست
از آنحضرت که فرمود در آسمان اول هفتاد هزار فرشته دیدم همه از برای دوست
داران ابوبکر و عمر رضی الله عنهما امرزش میخواستند و در آسمان دوم هفتاد هزار فرشته
از برای دوستداران عثمان و علی رضی الله عنهما استغفار می نمودند و در آسمان

سیوم هفتاد هزار فرشته بر دشمنان عثمان و سیّ علی لعنت میفرستادند
در آسمان پنجم هفتاد هزار فرشته بر دشمنان اصحاب پیغمبر رضوان الله علیهم
اجمعین لعنت میکردند و در آسمان ششم هفتاد هزار فرشته از برای دوستان
اصحاب من آمرزش میخواستند و در آسمان هفتم هفتاد هزار فرشته برای
محبان اهل بیت من استغفار میکردند هفتاد هزار دیگر بر دشمنان ایشان لعنت
میفرستادند ابوبکر را در آسمان چهارم دیدم و عمر را در آسمان سیوم
و عثمان را در آسمان دوم و علی را رضی الله عنهم اجمعین در آسمان اول از ابوبکر
پرسیدم که درین مقام بچه عمل رسیدی گفت صحبت تو عمر را گفتم درین مقام
بچه عمل رسیدی گفت بهجرت تو عثمان را گفتم بچه عمل رسیدی گفت بنوبت
تو علی را پرسیدم بچه رسیدی گفت بمحبت تو که آنحضرت فرمود صلی الله
علیه و سلم که صورت عثمان را رضی الله عنه در هفت آسمان باز داشته اند گفتند
یا رسول الله حکمت درین چه چیز است فرمود تا ملایکه هفت آسمان از برکت
صورت او پیوسته قرین شرم و حیا باشند و در تفسیر بحر العلوم آورده است
که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم که از عثمان پرسیدم که در آسمان
دنیا باین مقام بچه عمل رسیدی گفت بقیام شب گفتم تا بآسمان دوم بچه رسیدی
گفت بقرات سورة اخلاص گفتم تا بآسمان سیم بچه عمل رسیدی گفت بمصاحبت
فرزند تو یا رسول الله گفتم تا بآسمان چهارم عمل رسیدی گفت ببرکت صحبت تو
گفتم تا بآسمان پنجم بچه عمل رسیدی گفت بملازمت مسجد گفتم تا بآسمان ششم بچه رسیدی
گفت بتحمل و تجهیز گفتم تا بآسمان هفتم بچه رسیدی گفت بشرم از حق سبحانه و تعالی

و این

واین هفت سوال خواجه علیه الصلوة و السلام در هفت آسمان از وی میپرسید
و او در هر هفت آسمان بسبب وصول خود بان مقام برین طریقه میفرمود و این
چهار نقل از تفسیر بحر العلوم نسفی رحمة الله علیه روایت کرده شد و الله اعلم
خواجه علیه الصلوة و السلام فرمود که در اطباق سموات بوادی رسیدم
نسیم طیبه در انجا یافته در ان وادی احساس نمودم از جبرئیل علیه السلام پرسیدم
که این چیست گفت این روایح جنت در اثنای آن شنیدم که میگفت یا رب
ائتی بما وعدتنی فقد کثر عبقریی و استبرقی و حریری و سندسی خدایا من رسان آنچه
وعده فرموده که بسیار شد حلیهای من از عبقری و استبرق و حریر لیسنه تن و دیگر
چیزها از لطایف و عواطف بسیار یاد کرد و این بهشت بود که از حق تعالی
درخواست اهل خود میکرد از جناب عزت جواب شنیدم که خطاب فرمود
لک کل مومن و مومنة و مسلم و مسلمة مر ترا است هر مسلمانی از مرد و زن و هر که بمن و رسولان
من ایمان آورده و اعمال صالحه تقدیم رسانیده و از عذاب من اندیشیده و بمن
شریک نیاورده و بغیر من دیی اختیار نکرده هر که از من ترسیده او را ابد و لیت
امن و امان و سعادت لطف و احسان خود مشرف گردانم و هر که از من حاجت
و مراد خود طلبد عطا فرمایم و هر که بمن قرض دهد قرض او ادا نمایم و هر که بمن توکل کند
کفایت مهم او کنم انی انا الله لا اله الا انا لا اخلف المیعاد و تا این خطاب از جناب
قدس الهی وارد شده بهشت جواب داد که قد رضیت بدرستی که خشنود
گشتم و اهل اشارت گویند که حکمت درین سوال و جواب آن بود که اشتیاق
جنت باهل خود بران حضرت ظاهر گردانیده تا دانند که بهشت به بهشتیان مشتاق تر

است ازانکه بهشت یان به بهشت بعد ازان فرمود که بوادی دیگر رسیدم
آوازی شنیدم بغایت منکر رایحه مشام رسید بغایت کریه ومنتن ومکدر از جبرئیل
پرسیدم گفت این آواز جهنم و بوی بد اوست استماع کردم تا چه میگوید می گفت
خدایا من رسان آنچه وعده فرموده که بسیار شد سلاسل و اغلال وسعیر وجهیم و ضریع
وغسال وعذابهای من خطاب حق تعالی بوی در رسید که هر که مشرک ومشرکه
وکافر وکافره وهر جباری که بقیامت ایمان ندارد حواله است نام دوزخ گفت
خدایا راضی شدم خواجه فرمود علیه الصلوة والسلام که دوزخ سعد است از برای
اعدا او وانان که بر غیر ملت او باشند وگویند این واقعه در آسمان ششم یا هفتم
خواجه فرمود علیه الصلوة والسلام که چون مرا به بهشت در اوردند حور و قصور
ومقامات ونعیم آن بنظر من بیار آسته شد هنوز بگوشه چشم آن ملتفت نگشته
بودم که تجلی حق تعالی رسید ومرا بکلی از من باز ستاند که نی از بهشت خبر ماند
ونه از دوزخ نظیره مجنون عامری را لیلی خواسته تا در نظر محرمان سراپرده
وصال نیاز نماید وتا بغیر او ملتفت هیچ کس نشود یا فی جمعی از کنیزکان خود را بر آراست
ونزد مجنون فرستاد باز بخاطرش بگذشت که شاید نظر مجنون بسوی یا بعد بر ایشان
آید از راه بنا سی بر سر مجنون آید واو را بجلوه مست جمال خود گردانید وهو
کرد که جماعتی بر سبیل امتحان می ایند زینهار بغیر یا نظر نکنی مجنون در جواب گفت
چو من ز باده عشق تو مست وبیخبرم
همه جمال تو بینم بهرچه درنگرم
چو از زمین بر هفت چرخ وبهشت بهشت
سزاست گر دو جهان را به نیم جو نخرم
درخت عمر مرا امید دیدن تست
اگر بغیر تو بینم ز عمر بر نخورم
خواجه فرمود صلی الله

علیه وسلم که در آن شب در آسمانها تسبیح فرشتگان می شنیدم وآواز اوراد واذکار
ایشان بسمع من میرسید چون از آسمان هفتم درگذشتم دیگر هیچ صدا بگوش من نرسید
ضجیع وسر حسی گفتم خداوندا در اطباق سموات اصوات اصحاب طاعت
بگوش من میرسید واکنون هیچ نمی شنوم حق تعالی فرمود اما علمت یا محمد
ان طاعات المطیعین وذکر الذاکرین متلاشی فی جنب عظمتی ندانستی که طاعات
همه مطیعان وذکر همه ذاکران در جنب عظمت من متلاشی ومضمحل است ونکته اینجا
آنست که چون طاعت مطیعان واذکار ذاکران در جنب عظمت او ناچیز است
کذلک اگر معصیت جمیع عاصیان نیز در جنب رحمت او نابود گردد چه عجب
خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم در ساق عرش چهار خط دیدم بر زر نوشته سطر اول
انا ذاکر من ذکرنی من یاد کننده آنکسم که بیاد من مشغول است قال الله تعالی
فاذکرونی اذکرکم سطر دوم انا محب من یحبنی من دوست آنکسم که مرا دوست
میدارد قال الله تعالی یحبهم ویحبونه سطر سیم انا مزید من شکرنی من زیادت
میکنم نعمت خود را درباره آنکسی که شکر من میگوید قال الله تعالی ولئن شکرتم
لازیدنکم سطر چهارم انا مجیب من دعانی من اجابت میکنم دعوة هر که مرا میخواند قال الله
تعالی امن یجیب المضطر اذا دعاه خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم
چون بقاب قوسین رسیدم بر یمین عرش سیصد ودوازده منبر دیدم ودر جنب
عرش یک منبر سپید دیدم عظیم مرا او را هزار درج بود از هر درجی تا درجی هزار سال
راه بگوهرهای گوناگون مکلل ساخته صورت این واقعه سوال کردم گفتند آن
منبرهای بر یمین عرش از آن انبیا ورسل علیهم السلام واین که بر یسار عرش است

جز لذت کنم مزهای ایشان بر راست عرش و از من بر حبیب خطاب آمد که یا
محمد چون روز قیامت شود و احوال و اوضاع اهل محشر ظاهر گردد یوم تبلی السرایر
هر که مطیع باشد او را بسوی بهشت روان کنم و بهشت بر یمین عرش است و آنکه عاصی
باشد بجانب دوزخ و دوزخ بر یسار عرش است و تو برین منبر نشسته باشی
حضور تا عاصیان امت تو باید گذشتن تا اگر کسی از امتان خود در میان ایشان بینی از آن
میان بیرون آری و شفاعت کنی تا من بیامرزم تا هیچ کس از عاصیان امت تو با
دوزخ گرفتار نگردند والله العالم   آورده اند که آن شب حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم از حضرت جلال احدیت امت خود را درخواست کرد تا گویند
هر بار که خطاب با آنحضرت فرمودی که ای حبیب من چه میخواهی آنحضرت گفتی
کرامت تا هفتصد بار و بروایتی هفتصد هزار بار باین خطاب مشرف می گشت و هر بار
میگفت الهی امت خود را از تو درمیخواهم و حق تعالی هر بار جواب
او بر وجه مراد و حسب دلخواه کرم میفرمود تا بعد از آن که باز آمده بود امیر المومنین
عثمان رضی الله عنه روزی از برای آنحضرت خوشه خرمای بهدیه آورده بود
و بروایتی آنکه دوستی خوشه انگور طایفی قاصد از طایف بنام آنحضرت آورده
بود چون خواجه علیه الصلوات والسلام خواست که دست مبارک بجانب
آن خوشه دراز کند سایل طلب کرد حضرت دست تصرف کوتاه کرد بمقتضای
لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون آن خوشه خرما یا انگور بآن درویش انعام فرمود
در راه ابوبکر صدیق رضی الله عنه بآن سایل ملاقات نمود و خوشه از وی باز
خرید و بنظر انور آن سرور صلی الله علیه و سلم آورد چون خواجه خواست علیه السلام

که آن

که آن خوشه میل فرماید همان سایل سوال کرد خواجه آن عطیه بدرویش مسلم داشت
در راه عمر رضی الله عنه بوی ملاقات کرده آن خوشه از وی خریده بنظر انور
دیده آورد و خواست تا دانه از آن بدهان مبارک برد باز همان سایل درخواست
نمود آن سلطان تخت اصطفا از روی صدق و صفا از روی خود باستقی کرده
بازبان عطا فرمود این نوبت عثمان رضی الله عنه از درویش بخرید و بنظر مهتر
آورده باز همان سایل بسوال از آنحضرت التماس عطیه نمود خواجه علیه الصلوات
والسلام چون استمرار این امر از آن درویش مشاهده فرمود در کرت چهارم گفت
السایل انت ام تاجر تو سایلی یا بازرگانی حق تعالی فی الحال جبرئیل امین
را بفرستاد و آیه واما السایل فلا تنهر از آن سرور فرو خواند در ضمن این رسالت
اجزای عتاب بآن حضرت نمود و گفت یا محمد حق تعالی میفرماید که در شب
معراج هفتصد بار از تو میپرسیدم که چه میخواهی تو میگفتی امتی و من هر بار اجابت
میکردم و هرگز جواب بدرشتی باز نگفتم بنده من چهار کرت از تو نیاز مندی
نمود اجابت خود خواست جواب وی بدرشتی باز دادی که السایل انت
ام تاجر و با وجود این میفرماید که امر امت را در قیامت بتو مفوض کردیم
کرم وجود حقیقی ما را مسلم است که صفت ذات ماست و اطلاق این
صفت بر غیر ما استعاره و بی بقاست   ای کریمی که در سرای وجود
دست جودت در کرم بگشود   ما گدای و تو پادشاه همه   جرم بخشای عذر
خواه همه   در کرم بی نظیر و مانندی   ما همه بنده تو خداوندی   یا خفا پیشگان
جرم اندیش   جز وفای کرم کردی بیش   از بدانش هر که او بتر باشد رحمت

را بدو نظر باشد رحم فرمای کز تو کین نسزد و گر خدایا بغیر این نسزد و بضعیفان
قوی ستم نکند بر گدا شاه جز کرم نکند داند آن عارفی که رو بر هست که کرم
در مقابل گنهست از تقاضای سبقت رحمت شده مرحوم نام این امت تو که
مارا بجود فرمائی به که بر حال ما ببخشائی بر معنی دری کرم بگشاد در گنجینه قدم بگشاد
زان عروس قدم که در پرده رفته و صد هزار دل برده چه شود گر نقاب بردارد
پرده زان آفتاب برداری تا همه ظلمت رسوم وجود محو گردد در آفتاب شهود
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که دران وقت که مرا در
بهشت در آوردند بر عارض جنت سه سطر مکتوب دیدم بمذهب سطر اول لا اله
الا الله محمد رسول الله سطر دوم وجدنا ما قدمنا وربحنا ما اکلنا وخسرنا ما ترکنا یعنی
باستی یافتیم هرچه پیش از خود فرستادیم و سود کردیم در هر صرف کردیم و زیان
کردیم هرچه بعد از خود گذاشتیم سطر سیوم امت مذنبة ورب غفور امتی
اندگناه کار و پروردگار ایشان آمرزنده ای درویش پیش از وجود آدم و آدمیان
بلکه عالم و عالمیان که علم الهی جل وعلا بر احوال تو کماهی اطلاع یافته بود مرآت
ذلت را از زنگار معاصی تیره دیده بود و تا دیدن ترا در مطالع انوار ربوبیت
خیره یافته زلات ما را در سیلاب ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة ولا
کبیرة اضعاف جرایم امم سالفه دید رقم کرم بر صحیفه عذر جنبت از برای
پاس خاطر شکستگان این امت چنین بر کشید که امة مذنبة ورب غفور
تا دانند که بهشت اگر چه جای مطیعان است اما خلقت مغفرت گناهکاران
است ای خدایی که در خداوندی : عز احسان و جود میبندی : با جفا

کار تو

کار تو وفاداری : همه معیوب تو خریداری : گر ز جرم متقی بودی : بجز جودی
تو مختفی بودی : حضرت حق چون غفور و غفار است : لاجرم طالب گنهکار
کار است : گر نباشند مومن و کافر : مظهر عدلش کجا شود ظاهر : عارفان رو براه
عرفانند : محسنان در پناه احسانند : بر در آنجا وسیله عرشش : مفلسانرا امید رحمت و بس :
هرکس کز بطبع وی باشد : رحمتش را ظهور کی باشد : خواجه کوز کوته اندیش است :
چشم بر ره گذار درویش است : کاملان کز در امتثال و بینند : ناقصان منظر کمال
و بینند چون که کامل بجز نقصان نیست : چون تو ناقص شوی کمال آنست :
خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که چون بمقام قرب رسیدم و سراپرده جلال دیدم
جبرئیل با من خطاب کرد که رویه یا محمد فان ربک عز وجل یصلی ساعتی بگشت گفتن
ای محمد که حضرت جلال احدیت یصلی ای یتصف بصفة الصلوة من گفتم ای
جبرئیل خدای تعالی نیز بصفة صلوة متصف می باشد گفت آری گفتم صلوة
وی کدام است گفت باین کلام تکلم میفرماید که سبوح قدوس سبقت
رحمتی غضبی زان تقاضای سبقت رحمت : شده مرحوم نام این امت :
چو کند دریای جود موج زند : موجهای کرم بر اوج زند : گرچه الا لیشی بود و بکنار
همه راست و شود یکبار : هر الا لیشی که با الابد : صد هزاران گنه ببخشاید
یا الهی گنه بسی دارم : از کرم نا امید نگذارم : تو که صید جریکر این داری : دائم
آلوده ام نه بگذاری : بی گنه نیستم که من بشرم : از گناهم بشوی بحر کرم :
شکر ازانکه کار ساز تو ئی : همه محتاج و بی نیاز تو ئی : تو خدای و ما همه بنده : وز
بهوست چو بید لرزیده : همه بیم از تو دارم و تو کریم : نسزد تا گذاریم در بیم

وقت انست که لطف فرمایی جرم مسکین معین بخشایی خواجه علیه الصلوة والسلام در آن شب جمعی از معصومان را دید که میگفتند محمد محمد در آسمانها هیچ کس از ایشان مقدم تر نبود پرسیدم که ای جبریل این جماعت فرشتگان چه قوم اند گفت اشراف مقربان افلاک اند چنانکه سادات اهل بیت تو اشراف و بزرگان زمین اند این فرشتگان بزرگان و اشراف آسمان اند یا جبریل این تخصیص چه یافتند گفت بآنکه ورد ایشان نام تست آنکه نام محمد صلی الله علیه وسلم بر زبان دارد مقدم ترین اهل آسمان است آنکه حب محمد صلی الله علیه وسلم در درون جان دارد و ببین که مرتبه او عند الله چگونه باشد آورده اند که چون خواجه صلی الله علیه وسلم بمقام قرب رسید خطاب مستطاب رب الارباب در رسید که ای محمد چندین منزل طی کردی راه آورد از برای ما چه آوردی زهی خجالت اگر رسد از گدا سلطان بیا بگوی که در بارگاه ما چه آوردی چه آوردی گدایان مفلس از زندان بلطف خویش ببر ورنه چنانکه پروردی خواجه علیه الصلوة والسلام گفت خداوندا در بارگاه حدوث متاعی که در خور جناب قدم باشد نیافتم صغایر و کبایر و هفوات و زلات مشتی ضعیف بضعیف آورده ام هیچ ممکن بود که این مشت عاصی و جافی را من بخشی خطاب آمد که ای محمد غم مخور که فردا قافله سالار کاروان انبیا علیهم السلام تو باشی و صد و بیست و اند هزار نقطه نبوت در زیر تو در آیند با تو مغفرت این مشتی گناهکار مضایقه نخواهد رفت بعزت و جلال من که چندان رقم کرم بر جراید جرایم امت تو کشم و چندان آلوده گناه را در دریای شفاعت تو شست و شوی دهم

که از حضرت

که از حضرت من خشنود گردی که و لسوف یعطیک ربک فترضی خواجه عالم صلی الله علیه وسلم را چون قدوم بر طایر قاب قوسین رسید و با حق تعالی کار گفت و شنید انجامید محمد گفت خداوندا از حضرت تو در خواستی دارم که تا اعمال امت مرا بر من عرض کنی کرام الکاتبین را اجازت نوشتن ندهی خطاب آمد که سبب آن چیست گفت خداوندا اگر در عمل یکی از ایشان جریمه که موجب عقوبت باشد ببینم از نامه اعمال خود نقل کنم و آن بنده را از عزا امت آن عمل در قیامت باز رهانم و نظیر این مرحمت از آن حضرت در حین انتقال ازین عالم نیز منقول است تا از حضرت خداوندی جل و علا مسالت نموده تا شدة نزع و تلخی جان دادن تمامی امت بر جان آنحضرت و امت او را جان با آسانی بر دارد و نیز مثل این معامله در قیامت از آن حضرت بظهور خواهد پیوست چنانچه منقولست که چون روز قیامت شود و قبایح اعمال امت را اظهار گردانند و بعضی را بجهت اسراف در معاصی و تجاوز از حد نمودن فرمان بدوزخ شود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بشنود و بجناب قدس الهی حاضر گردد و گوید الهی میان من و امت من شرطیست که نه ایشان از من جدا شوند و من نیز از ایشان مفارقت بجویم اکنون معالم از دو یکی است یا آنست که مرا با ایشان بدوزخ فرست یا آنست که ایشان را با من بجانب بهشت ارسال نمای فرمان در رسید که ای حبیب ما سنت ما چنین رفته است که اهل عقوبت را برحمت رسانیم اما اهل رحمت را بعقوبت مبتلا نگردانیم که ایشان

را با تو به بهشت فرستم اما ترا با ایشان در دوزخ فرستادن نشاید امتان خود را با خود به بهشت بر که برهمه برحمت کردم آنست که چون خواجه علیه الصلوة والسلام از معراج بازگشت روز دیگر از خانه بیرون آمد کنیزک جرامی کریستی کفت من کنیزک فلان ترسایم بامداد با سیا فرستاد و حال آنکه من بیمارم و درمانده ام او بی ترسم که مرا ایذا کند خواجه کفت علیه السلام من بتو همراه بیایم و ترا اعانت کنم فا ما این اثبات آرد بمن ده تا بردارم از وی بستاند و بر پشت مبارک بنهاد و بسرعت میرفت کنیزک کفت تو نیز میروی و من در تو نی رسم و قوت تیز رفتن ندارم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم تو کوشه روای من بگیر تا من بسعی تو برروم وچون بکوی ترسایان رسیدند سید عالم صلی الله علیه وسلم بدر سرای آن ترسا رفتم و حلقه بر در برزد ترسا بیرون آمد چون نظر وی بر خواجه هردو سرای افتاد صلی الله علیه وسلم کفت ای محمد ترا درین کوی هرگز ندیده ام اینجا چگونه افتادی خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم از بهر شفاعت آمده ام و قصه کنیزک عرض کرد ترسا کفت ای محمد دی ترا دوش بمعراج برده اند سید فرمود صلی الله علیه وسلم بلی اما تو از کجا ترسا کفت ساعتی عنایت کن رفت و قوم قبیله خود جمع کرد و توریت با خود بیاورد و بکشاد و کفت اینک امروز در توریت کفت تو چیست مطالعه کرده ام که رسول آخر الزمان را نشانی یکی آن باشد که آن شب که او را بمعراج برند بامداد آن شب ثان آرد کنیزک ترسا بردارد و بر پشت مبارک خود بر بالای مهر نبوت نهاده بدر سرای ترسایان برساند اکنون چون مرا الیقین شد توقف را چه جهت در حال

کفت

کفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و تمامی قوم و قبیله وی بمتابعت وی ایمان آوردند و به برکت آن تواضع که از ان سلطان دین و آخرت مشاهده نمودند ای درویش کمال منقبت بین که با آن جاه و منزلت بافرو ما کان اظهار تلطف و مرحمت بچه می نماید و نعم ما قال الامیر خسرو الدهلوی قدس الله سره العزیز جوان بر تخت سبحان الذی اسری شده سلطان زمیم انوا کوی ز نون و القلم چوکان تراخوانده بند از قاب قوسین و ناباش زطاها روشنای دان و زیا بین کنگره ایوان چه پوشی رفعت خود را که مسکنت اینجا که شد از مقصد صدقت بران سوصد هزار اعطان بسم بوس براقت عرشیان محتاج فتراکت بدست او بزاین مشت دو الک با زاو بزان کرم زمکان داری وکرفی کی بکل خند تن زان کونه بخش اعلای او او بینه است غان و مان فلک بیضه است و در وی کوی خور چون زرده بیضه تو کردی همچو شهبازان زین بیضه برون طیران تماشای عجب کردی درون گلشن و اجب وی تنها خرامیدی برون از حجره امکان نماز قرب کردی و سلامی دوست بشنیدی چو برخواندی تحیات و دعا در قعده اتیان چو تنها خور نبودی رنجی بر صالحان جرعه از ان باده که دادت ساقی وحده از خم وجدان بشوی آن کحل مازاغ البصر از چشم مست آخر که خون جله حوران آب کشت و زهره غلمان ای و درین وظیفه نیست لطیفه مبین میکردد درویش دران وقت که جبرئیل علیه السلام بطلب خواجه علیه الصلوة والسلام از در در آمد رسید که ای جبرئیل چرا آمدی جبرئیل علیه السلام کفت برخیز بیا

کنون که امشب شب ماست شب هست شراب هست ساقی تنهاست
این مستی جام و باده دانی ز کجاست دریا ده و جام حسن ساقی پیداست حالی
ای جبرئیل بگو که ایم گفت چه گویی را راه نیست سلطان العارفین قدس سره فرموده
که حق تعالی را بخواب دیدم در واقعه دیدم گفتم الهی کیف الطریق الیک گفت دع نفسک
و تعالی خود را بگذار و رسیدی که صحبت شاه باید درویش آر از
خویش فنا شو بهای خویش آر خواهی که به بزم وصل محرم گردی خود را یکبار
و پیش آر ای درویش خواجه علیه الصلوة والسلام چون قدم بر برج
معراج نهاد جاذبه عشق او را در کشاکش در آورده و کلمات وحی در درون
آنحضرت جوشش برآورد ذرات وجود او اجزای نهاد و او خطرات
دل و ضمایر سرایر جمله بحلیه وحی آراسته شد لطافت مرغ روح بر کنگرهٔ
قالب آمد نور نبوت همای او را سایه بر سر چتری افکند باطن آن
سرور در لطایف وحی قصد طیران کرد از فر پرواز اثری بشخص رسید
قفص با مرغ روان شد شخص حکم جان گرفت جان مرتبه عقل یافت
یا قفص قالب ازین و امکان مرغ دلش رفت بآرام گاه مرغ بر انداخت
یعنی ملک خرقه در انداخت یعنی فلک مرغ البیش قفص پرشده
قالبش از قلب سبکتر شده ای درویش دران سفر مبارک شب منزل
بود و یک جبرئیل علیه السلام اسرافیل گشته و خان براق اما آنجا که
بخلوتگاه عشق نزول فرمود سبحان بود و عبد هم عبودیه از جبلت مجرد
گشته و هم سبحانیت از علت منزه بوده ای محمد تارک افلاک را آنجا که قدم مبارک

مشرف گردان و از جسمانی و روحانی سفر کن الفناء فی خود با نظر کن
هدیه پاک التحیات لله بحضرت از قدح مالامال اقبال السلام علیک ایها النبی
از دست ساقی عهد با نامل قبول قبض کن و جرعه از آن کریم و از بر ارض دولها
امت دین زیر السلام علینا و علی عباد الصالحین شربنا واهرقنا
علی الارض قسمطها والارض من کاس الکرام نصیب ارباب تحقیق
گفته اند که در آن وقت که حجاب امکان از جمال وجود برداشتند و ظلمت
حدوث را از نور قدم جدا ساختند خلوت خانه وصال را از مزاحمت اغیار
باز پرداختند خواجه علیه الصلوة والسلام غایی را دید خالی هوای دید خیالی
از خاک امکان گردی نه و از مایه زمان اثری یافت نه انحلال دیده و نه اشخاص
رقم دیده و نه آثار جبرئیل علیه السلام که محرم اسرار بود مدت بیست و سه سال
در زاویه و ما منا الا له مقام معلوم بقیه بود دنوت انملة لاحترقت محبوس گشته
روح با جد که دو بار عکسار بود و مدت بیست و سه سال دران وقت خاص
در مضیق خلقیت از ظهور نور حقیقت مایوس مانده که لی مع الله وقت لا یسعنی
فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل که خواجه علیه الصلوة والسلام دران مقام
قرب گفت ای جبرئیل کجا شدی و ما را درچنین مقام که گذاشتی گفت لو دنوت
انملة لاحترقت اگر بمقدار انگشتی پیشتر آیم چون انگشت بسوزم از مجاهر
حب بر خلیل علیه السلام انکار اشد که آنجا که خلیل مکثیت و میگفت هل لک
حاجة چون نوبت بحبیب رسید صلی الله علیه وسلم کرد خدمت دولت سرای
او نتوانست گذشتن باز گفت لو دنوت انملة لاحترقت یعنی اگر بمقدار انگشتی

پیش ایم پر و بال قدسی من میسوزد خواجه فرمود کای جبرئیل این مقام غم خوردن
پر و بال نیست و این نوع اندیشه اینجا جز وبال نه شیخ عطار قدس الله سره
تا روح القدس پیش خبا بی که شدی بیمبر از انهر ابی چرا چندین غم
شهپر گرفتی که بانگ بود نوبت در گرفتی هزاران جان همی سوزد درین راه
ترا کو پر بسوزای پیک درگاه میندانند صدیقان ازپای غم پر میسوزی از چنین جای
تو ای روح القدس نشین بدرگاه مشو رنج که وقت لی مع الله گذشت
آن نوبت قولا ثقیلا تو از پرده برون شو جبرئیلا ترا اندر درون پرده ره نیست
که هر سنگ مردبار که نیست منم بر نور حق پروانه کردار تو ای با پر طاوس گرفتار
پناه از حق طلب از پر چگویی سخن در جان رو و از سر چگویی مفسران در
تفسیر کریمه و احدراه نزلة اخری عند سدرة المنتهی چنین گویند که
چون سید علیه السلام از سفر معراج مراجعت فرمود جبرئیل علیه السلام راد
همانجا بر سر راه منتظر نشسته و در عزت کار سید علیه السلام پرسید گفت
یا جبرئیل بامدت بیست و سه سال در عزت تو چون میگریستم تو نیز بگو دم در عزت
ما باش بیست و سه سال بر عالم علیه السلام گوش نهاده بود تا جبرئیل علیه السلام
چه گوید آن دم جبرئیل علیه السلام چشم نهاده بود تا محمد صلی الله علیه وسلم
چه آرد گفت ای مهتر چیزی باز گوی گفت بیست و سه سال ترا چیزی می آوردیم
اکنون چیز الکیسخن نکوی گفت تو از گفته چیزی آوردی و مارا از نظر چیزی باید
داد و عقل می باید تا خبر تو اند داد اول تا همه عقول داوهام را معزول گردانند
رازی از پرده غیب بسمع نبوة باز نساید نه نفس بود مقهور و دل منصور

ازان پرده خاص دور نوری سنی نور سرور حضور سنی حضور و هر چه غیر
ازان گویم قصور سنی قصور هرگز نکنم راز تو ای شمع چگل پیدا اگر چه هست
کاری مشکل دردی که از عشق تو دارم حاصل دل داند و من دانم و داند دل من
موسی علیه السلام بر کوه طور صد هزار و بیست داند هزار قدح
بی سر بهر از کلام بی واسطه تو نوش کرد پس گفت ارنی ابلیس از زیر قدم
موسی سر برون کرد خطاب آمد که انظر الی الجبل اشارت بقدم گاه او بود
ای موسی کسی از قدم گاه او ابلیس بیرون آید او را این تمنای محال کی رسد
لاجرم موسی گفت علیه السلام تبت الیک آری وصال یار احمدی بی باید چه جای
بی ابلیس ملک جبرئیل بود نوبت انلة لا خرقت تا این شربت نوش تواند کرد
داکراو از روی ادب چشم فرو خوابانیدی که ما زاغ البصر و ماطغی من خود
تقاضا کنم که الم تر الی ربک روزی که جمال دلبرم دیده شود از فرق سرم
تا بقدم دیده شود تا دیده دوست بی دیده شود تا من بهزار دیده در وی نگرم
آن زمان که خواجه ما را صلی الله علیه وسلم بر موسی علیه السلام بر گذرانیدند
موسی گفت علیه السلام این چه حکمت بود که جوانی بر پیری بر گذرانید
خواجه علیه الصلوة والسلام باز نگریست و گفت یا موسی امروز که خطاب
لن ترانی شنیدی چه گفتی سبحانک تبت الیک در خانه سبحان گرفتی تا سبحان
ترا حمایت کرده از قهر رهانید اکنون کار این جوان بجای رسیده که همان سبحان
بقبضه بدایت عنان عنایت براق همت ما گرفته می برد که سبحان الذی اسری
بعبده لیلا حجاب از چشم گشایی که سبحان الذی اسری هزاران

عقل برپای که سبحان الذی اسری   بر دو ل پا بنها شود پیش از همه جا بنها
با کاشش تو پیش آری که سبحان الذی اسری   هر آنکس را که برداری با جلالش
فرو داری دران بستان بی جای که سبحان الذی اسری   دل از شستش بسوی
بگریزد و دران حضرت در آویزد دنگه پیش محبوب زیبایی که سبحان الذی اسری

ای درویش حق تعالی دیدار موسی کلیم علیه السلام را نمود
اهل اشارت میگویند زیرا که دیدار ذخیره غیب بود برای محمد صلی الله
علیه وسلم و حق کسی به دیگری نتوان داد زیرا که مقرر است که الخلة لابراهیم
والکلام لموسی والرویة لمحمد علیه السلام قال الله تعالی ولا تقربوا مال
الیتیم الا بالتی هی احسن محققان صوفیه گفته اند آن یتیم اشارت بمحمد است
علیه الصلوة والسلام ومال کنایت از رویت با موسی ما را عزیز است
که عالم را خلعت ظهور از نور او پوشیده ایم با دولت وصال و سلطنت دیدار
بر کمال خود را از ازل نام زد آن صاحب دولت کرده ایم که باد شاهان
شریف ترین خلعتها به عزیز ترین دوستان دهند تا طفیلیان بدولت وی یا
از خوان نواله یابند و از ان بی پیاله نوشند از ینجا بود که چون مقام فی
الم تر الی ربک گل نیا بی بی نصر در دیده آن قرة العین آن کونین صلی الله
علیه وسلم کشید عشق تماشای امت در دیده بتش تعبیه ساخت تا چون
او دیده همه مشتاقان از دیده او دیدند و آنچه فقیر تو گفته است بدین
معنی نزدیک است   هر چشمی که می بیند در آینه نگار من   بان دیده
می بیند رخش بان نگار من   غبار چشم میکرد و حجاب چهره جانم   توان بی

پرده اش دیدن چو برخیزد غبار من   دو چشم چار شد در ره که تا کی بینمش الله
چو برقع برفتد آگه کی کر دو چار من   همو بیند همو داند همو گوید همو خواند   بغیر از
بی ماند کسی اندر دیار من   در اول این گمان بردم که من مهر تو می ورزم   در
آخر چون نظر کردم تو بودی دوستدار من   نقلست که موسی
علیه السلام با حق تعالی مناجات کرد یا رب جعلنی کلیما وجعلت محمدا فما الفرق
بین الکلیم والحبیب گفت خداوند امرا کلیم خواندی و محمد را صلی الله علیه وسلم
حبیب خود فرق چیست میان کلیم و حبیب حق تعالی فرمود کلیم آنست
که آن کند که رضای ما در آن باشد و حبیب کسی است که ما آن کنیم که رضای او در آن
باشد ای موسی کلیم است که او ما را دوست دارد و حبیب کسی است که ما
او را دوست داریم ای موسی کلیم آنست که روزها روزه دارد و شبها باحیا
قیام نماید و چهل روز باین طریق بگذراند و بعد از ان بطور سینا آید تا با من سخن
گوید و حبیب کسی است که بفراش خود بفراغ بال خفته باشد من جبرئیل را
علیه السلام بطلب وی فرستم و او را بکمتر از طرفة العین بجناب قدس خود
حاضر گردانم و او را بمرتبه رسانم و فهم هیچ یک از مخلوقات ادراک حقیقت
آن نتواند کرد   همدرین باب بشنو در شرح تعرف دیده ام در تفضیل
آن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر موسی علیه الصلوة والسلام که در معراج
مصطفی صلی الله علیه وسلم آنحضرت را نام کرامت یاد کرد و اضافت
معراج وی بحضرت خود فرمود که سبحان الذی اسری بعبده لیلا و در معراج
موسی علیه السلام مرو را نام علامت یاد کرد و اضافت آن بوی نمود و لما جاء

موسی لمیقاتنا اشارت فرمود که انکس که بکل صفات و جمیع معانی
خود بنفس خود بیامد باجا آورد بنده بابود محمد صلی الله علیه وسلم آنجا اسناد اسری بعبده
کرد و اینجا نسبت جست موسی علیه السلام موسی را علیه السلام اینجا کفت
و مصطفی صلی الله علیه وسلم برده تا همه دانند که رسیدن آنحضرت باینجا که رسید
بصفت حق تعالی بود و آن بر و نسبت نه بصفت خود آن آمد نسبت و دیگر
و دیگر آنکه اینده طالب است و برده مطلوب اینده مرید است و برده مراد
این ذاکر است و آن مذکور این محب است و آن محبوب آینده چون بیاید که حاجت
کرد و برده از برد نه هرکز غایت نکرد آمدن صفت عالم است و آوردن
صفت خاص الحق اید شاید راه یابد و شاید نیابد و هر کرا ببرند ممکن نیست
که براه نیابد   در این باب آنست که چون قرب موسی علیه السلام
یاد کرد موسی را بستود و لما جاء موسی لمیقاتنا و چون قرب مصطفی صلی الله
علیه وسلم را یاد کرد خود را بستود سبحان الذی اسری بعبده و این
دلیل فنای موسی است در صفات موسی علیه السلام و دلیل فنای مصطفی
صلی الله علیه وسلم از صفات خویش اند صفات حق سبحانه و تعالی
و ازین معنی بود که چون موسی علیه السلام اثر تجلی بر کوه بدید از صفت خویش
فانی کشت چنانکه حق تعالی فرمود و خر موسی صعقا و خواجه ما صلی الله علیه وسلم
کل مقامات انبیا بدید و عجایب صفت آسمان و زمین و عظمت حق تعالی
اندر ان مشاهده کرد و بهشت با کمال نعمت و دوزخ با کمال نقمت و لوح و قلم
و قضای و قسمت اندر وی بدید و ذره از جای بنجنبید زیرا که موسی علیه السلام بصفت

خویش

خویش قایم بود لاجرم بنظر در کوه او را مغلوب کردانید و چون مصطفی صلی الله
علیه وسلم بصفت حق تعالی قایم بود لاجرم بهر دو کون غالب آمد   احمد
مرسل که خرد خاک اوست   هر دو جهان بسته فتراک اوست   تازه ترین سنبل صحرای ناز
خاص ترین کوهر دریای راز   عالم تر دامن خشک از تو یافت   ناف زمین نافه مشک
از تو یافت   تاج تو و تخت تو دارد جهان   تخت زمین آید و تاج آسمان
نقلست که چون موسی علیه السلام دیدار خواست جبرئیل علیه السلام پر جاباز کرده پیش
او داشت کفت ای جبرئیل من دیداری خواهم و تو پر بر من جلوه میدهی کفت ای
موسی ببین که برین پر چه نوشته است نظر کرد نوشته دید لا اله الا الله محمد رسول الله
کفت بقوت این کلمه لطرفة العین از سر سدره بزمین فرود آییم و بر میرویم اکنون چنین
بنده هنوز او را ندیده تو میخواهی که پیش از وی ببینی یاد داری که روزی
مهمانی کردی هارون حاضر نبود تا حیز کردی ما نیز عزیزی در راه داریم
رحمت با انتظار او می برد تا بیاید و صال در ضیافت خانه فنک و تقاسی
جام او کبستر انیم و صد هزاران طفیلی خوار را ببرکت او بر ان خوان احسان
بنشانم لطیفه ثالثه عز حکمت چه بودی که موسی را علیه السلام بمقایست روز
بردند و حبیب را صلی الله علیه وسلم بمعراج شب آوردند جواب آنست
که موسی علیه السلام کلیم بود و خواجه علیه الصلوات والسلام حبیب با دشاهان باز
روز سخن کویند و با حبیب شب راز در میان ارند تا چنین کویم که موسی علیه السلام
بسوال آمده بود تا صحف الواح برد و محمد صلی الله علیه وسلم بوصال آمده بود تا
ارواح برد و کسی که بسوال آید روز آید تا نوال یابد و کسی بوصال آید شب آید

تا مشاهده جمال یابد و یا خود چنین گوییم که اگر موسی علیه السلام در شب بر وی قوم بی
هرگز باور نکردی با آنکه روز رفت و عصا دکس با خود بر دار کیرا رامت می گفتند
لن نومن لک حتی نری الله جهرة و خواجه ما را صلی الله علیه و سلم بشب بردند علی
الصباح در انجمن صحابه غلغله تصدیق و غریو تحسین بود و بلک از اسرار اینها نیز چندین
نکته از صحابه خود صفه نشینه که با یکدیگر میگفتند تا بدین معنی فضل این امت بر آن
امت ظاهر گردد و حقیقت معنی کنتم خیر امة اخرجت للناس تحقیق پذیرد و یا خود
چنین گوییم که قوم موسی علیه السلام از میان ایشان میرفت و ایشان می دیدند و بی
وی صبر میکردند و چون قوم محمد صلی الله علیه و سلم اهل دنیا بودند بی رسول خود در دنیا
قرار نداشتند و رحمت محمدی صلی الله علیه و سلم نیز تقاضای آن میکرد که خود تنها نیم
از میان قوم خود تنها بیرون رود و همه را تشنه و مشتاق در بادیه فراق بگذارد
و لاجرم در شب بشب بردند تا هیچ کس را خبر نشد که کی رفت و کی باز آمد تمثیل درین
باب شنو پدری که فرزندی دارد چون عزیمت سفری میکند تا با یحتاج ایشان
حاصل کرده باز آید و میداند که اگر از میان ایشان بشتابد بیرون میرود و همه
گریه و زاری و سوگواری در می آیند و همراهی میخواهند آن پدر تدبیر چنین میکند
که فرزندان را اول در خواب میکند و آهسته از میان ایشان بیرون میرود
تحصیل مایحتاج اولاد و ترتیب مرادات ایشان خود کرده بر زودی باز میگردد
تا ایشان هنوز در خواب باشند که پدر مهمات کفایت نموده بر سر بالین
ایشان می آید و ایشان را از خواب بیدار میکند و از برای هر یکی تحفه آورده بدست
او می دهد تا اگر بعضی مثلا از خواب متنبه شده تا با لم فراق پدر متألم گشته باشند

درشغل

درشغل حلاوت تحفها مرارت فراق را فراموش کنند که تک محمد صلی الله علیه و سلم
امت را شب در خواب کرده عزیمت آستانه قدس الهی فرمود و التقریب ظاهر
چو پوشید از کرامت خلعت خاص بیامد باز بس با گنج اخلاص
شد سرو قدی بود کامد حلای رفت بد بود کامل خلایق را برات شادی آورد
ز دوزخ نامه آزادی آورد ز ما بر جان چون او نازنینی بیا سیه باد هر دم آفرینی
لطیفه را بو عشر نقلست که موسی علیه السلام در آن وقت که از طور مراجعت نمود
چندان از شعشعه نور بر جبین او لایح گشته بود که هیچ کس را طاقت مشاهده آن
نور کلام الهی نبود لاجرم برقع بر روی خود افکنده بود تا مانع نظری شد و دیدها
ناظران خیره می گشت بعضی سوال میکنند که چون نور کلام الهی در جبین موسی آن نور
ظهور کرده بود حکمت چه بود که در جبین خواجه ما علیه السلام هیچ تغیر پدید نیامد
و محتاج برقع نشد جواب آنست که کسی را که احیانا حالی طاری شود اثر آن با تغیر
در و ظاهر میشود فاما اگر کسی پیوسته بآن حال متصف بود او را تغیری چندان
پدید نیاید نظر آن واقعه لایان معرا است در مشاهده جمال یوسف علیه السلام
که به بی شعور نشدند چنانچه دستها ببریدند و خبر نداشتند و زلیخا را در آن
مشاهده هیچ بیخبری حاصل نیامد زیرا که وی پیوسته در حضور یوسف بود و ایشان
از غیب آن زمان بحضور آمده بودند تفاوت از آنجا پدید آمد اینجا نیز بر این
قیاس است و الله اعلم جواب دیگر آنکه نور بر دو گونه است ظاهری
و باطنی حق تعالی موسی را علیه السلام خلعت نور ظاهر پوشانید و مصطفی را
صلی الله علیه و سلم نور باطن کرامت فرمود و این کرامتی بود و نظر بحال امت

او فان الظاهر للعوام والباطن للخواص جواب دیگر آنکه نور موسی علیه السلام نورعظمت
بود و همانرا خلعت دهند وخواجه علیه الصلوة والسلام دوست بود و دوست از
دوست دوست خواهد نه خلعت جواب دیگر آنکه موسی علیه السلام نقاب بر روی
مبارک خود بجهت آن پوشیده بود که از قوم شرم میداشت زیرا که از برای
ایشان مدیعطیه قتل آورده بود که فاقتلوا انفسکم همه را بهارون سپرده بود موسی
چون باز آمد بشتری را کافر یافت معاذ بالله لاجرم از ایشان محتجب
گشت وخواجه ما چون باز آمد از برای همه رحمت و مغفرت آورد و همه را خجالت
گذشته بود و بحق تعالی سپرده مومن و موحد یافت جواب دیگر موسی را
علیه السلام غلظت در جبلت غالب بود ولهذا امر بالین بقوله تعالی فقولا
له قولا لینا وخواجه با تمام صلی الله علیه وسلم رحمت بود وما ارسلناک الا رحمة للعالمین
ولهذا امر بالغلظة بقوله تعالی واغلظ علیهم لاجرم موسی علیه السلام بحجة
آن غلظت جلی روی از قوم بپوشید خواجه ما صلی الله علیه وسلم بحجة آن رحمت
ذاتی پیوسته روی با قوم گشاده میداشت که فبما رحمة من الله لنت لهم

ای رحمت عالمین که رحمت از تست عصیان از ما چنانکه عصمت از تست

لطفی بکن و روی بگردان از ما چون پشتی عاصیان امت از تست لطیفه خامسه
عشر عیسی را علیه السلام چون باسمان بردند همانجاش نگاه داشتند وخواجه ما را
صلی الله علیه وسلم باز فرستادند حکمت درین چه بود جواب آنست والله اعلم
که در زمان یوسف علیه السلام که قحط افتاده بود بعزمان نبوت وانبیا را از خود
گذاشته تا هیچ خلل بان راه نیابد فذروه فی سنبله در زمان سید علیه السلام

قحط سال ایمان واسلام بود لاجرم دانه یگانه این سید زمان را در میان
خوشه امت باقی گذاشته تا ازین قحط سال ضلال و وبال سلامت بخصب
و رفاه لطف وکرامت رسند جواب دیگر بجهت پاس خاطر امت بود که
هم چون تن بودند وخواجه چون جان وتن را بیجان قدر و قیمتی نیست و چشم را بی روح
تماشای و تماشای نه با نواع دیگر تقریر کنم قوم عیسی علیه السلام چون عیسی را
در میان خود ندیدند ازین برگشتند و در راه گم کردند خواجه ما را صلی الله علیه وسلم
باز فرستادند تا امت بر حال خود ماندند در ایام حیات بصحبت آنحضرت
مستسعد می گشتند و در ایام وفات نیز بزیارتش مشرف می شوند و فضیلت
صحبت می یابند کما قال علیه الصلوة والسلام زار نی حیا فکانما زار نی
حیا ومن زارنی حیا وجبت له شفاعتی اللطیفة السادسة عشر ارباب اشارت
گفته اند که شش پیغمبر را علیه السلام شش معراج بوده است اول معراج ادم
علیه السلام بهشت بود اما از معراج خواجه ما صلی الله علیه وسلم تفاوت
بسیار بود واز انجمله بعزتش به بهشت بردند و بذلت بیرون آوردند وخواجه ما را
علیه السلام عزیز بردند بمقام قاب قوسین او ادنی آنکه عزیز تر باز
آوردند و دیگر آنکه چون آدم را از بهشت بدنیا می فرستادند ملایکه حکایت
غضوا الابصار کم چشمها بپوشید که چشم ما بر آدم عاصی نیفتد وچون حبیب را
صلی الله علیه وسلم باز بدنیا می فرستادند تمام فرشتگان بر سر راه آنحضرت
آمده و دیده بدیدار او منور می ساختند که اذ یغشی السدرة ما یغشی دیگر آنکه چون
آدم علیه السلام از معراج خود باز گشت رفیق او حوا وجه طاوس و ابلیس بود

چون خواجه ما صلی الله علیه وسلم باز گشت رفیق او جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
و فرشتگان مقرب بودند علیهم السلام دیگر آنکه چون آدم بزمین فرود آمد
آوازه وعصی آدم ربه در انداختند و چون سید عالم علیه الصلوة والسلام فرود
آمد آیت کریمه امن الرسول بما انزل الیه من ربه فرو فرستادند فشتان بینهما معراج
دوم معراج ادریس بود علیه الصلوة والسلام قال الله تعالی و رفعناه مکانا
علیا ادریس را با سمان بردند و در آسمان چهارم بروایتی در آسمان ششم باز
داشتند تا ملایکه میگوید و از ملایکه می شنود و خواجه ما را صلی الله
علیه وسلم از هفت آسمان در گذرانیدند و بمقام او ادنی رسانیدند تا
با حق میگفت و از حق می شنید سبحانه و تعالی معراج سیوم خلیل بود صلوات
الله وسلامه علیه و آن تا با سمان دنیا بود قال الله تعالی و کذلک نری
ابرهیم ملکوت السموات والارض اما خلیل علیه السلام آنجا از برای امت
خود هلاکت خواستند تا در روایت چنین آمده است که چون خلیل علیه السلام
بر احوال خلایق اطلاع یافت شخصی را بمعصیتی مشغول دید و نپسندید و دعا
بهلاک او کرد حق تعالی عاصی را هلاک گردانید و دیگری را نیز بمعصیت
دیگر مبتلا دید از این نیز عظیم تمرده و دعا بهلاکت کرد حق تعالی هلاک
کرد و دیگری نیز همچنین چون کرت چهارم دعا بهلاکت آن عاصی کرد
خطاب آمد که رویدا یا ابرهیم دیگر دعا مکن ای ابراهیم که مرا بندگان
بسیارند که بمعاصی مبتلا می شوند و من حلم می ورزم و هلاک ایشان نمیکنم تا بعد از ان
تا باید که توبه کنند یا موزم و یا از نسل ایشان فرزندی صالح بیرون آرم و آن

رادکار

رادکار او کنم و یا از محض کرم خود بچشم و یا بعد گناه ایشان را عفو بتهٔ کنم و بعد از ان
بیامرزم اگر بدعای تو بندگان را بگناه بگیرم یک کس نجات نیابد و بوبوانه الله
ان سن نطلیهم ما ترک علیها من دابة نقلست که چون با خلیل این عتاب آمد جبرئیل
علیه السلام خطاب آمد که از ال خلیلی قبل آن یهلک عبادی ای جبرئیل خلیل را باز
بمقام او باز گردان پیش از آنکه بندگان مرا هلاک خواهد مراورا بگوی که خدای
تعالی میفرماید که من بندگان خود را هر روز هشتاد بار نظر میکنم و ایشان را
در معصیت می بینم و هلاک ایشان نمیکنم تو اگر یکبار نظر بر ایشان افتاد همه را هلاک کردندی
القصه خلیل علیه السلام از برای امت خود در معراج خویش هلاکت طلبید و حبیب
علیه الصلوة والسلام از برای امت در معراج خود مغفرت و رحمت خواست
غفرانک ربنا معراج چهارم معراج موسی بود علیه الصلوة والسلام و آن بکوه طور
بود قوله تعالی و لما جاء موسی لمیقاتنا و اگرچه در معراج موسی و فضل معراج محمد
علیه الصلوة والسلام بروی لطایف گذشته اما اینجا یک لطیفه بشنو آورده
اند که چون موسی علیه الصلوة والسلام بمیقات می آمد هفتاد کس از اخیار قوم را
اختیار کرد و با خود بمیقات برد ایشان گفتند لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة
هرگز بتو ایمان نیاریم تا خدا تعالی را نبینیم اشکارا با این گستاخی صاعقه نازل
شد و هر هفتاد را بسوخت موسی علیه السلام مناجات کرد که خداوندا این قوم
را چرا بسوختی خطاب آمد که ای موسی هر کرا تو اختیار کنی سوختن را شاید و هر کرا
من اختیار کنم مواصلت را شاید و اینها امت حبیب من باشد صلی الله علیه وسلم
قال الله تعالی و ربک یخلق ما یشاء و یختار و بعضی از بزرگان چنین گفته اند

حق تعالی امت محمد را از وی برگزیده که قران بمیراث با ایشان کرامت
فرمود که ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا واین گروه را منقسم بسه قسم
گردانید فمنهم ظالم لنفسه الایة قوم موسی که همه زاهدان وعابدان بودند چون برگزیده
موسی بودند علیه السلام سوختن را شایسته شدند فاخذتهم الصاعقة وامت محمد صلی الله
علیه وسلم اگرچه عاصی وجافی بودند چون برگزیده خداوند بودند همه رحمت ومغفرت
را شایسته گشته ان الله یغفر الذنوب جمیعا القصه حکمت در بردن موسی علیه السلام
قوم را با خود بمیقات دو چیز گفته اند یکی آنکه امت او تصدیق او بمیکردند بمشاهده و
گواه می بایست گذرانید تا باور دارند بلک آن عقلا وگواه نیز باورش نمیداشتند
باوجود آنکه همراه بودند تا گفتند لن نؤمن لک وامت محمد صلی الله علیه وسلم قریب نهصد
سال از معراج آنحضرت گذشته از دل وجان تصدیق آنحضرت می نمایند
وزبان بتحسین می گشایند دوم آنکه اسرایی که با موسی درمیان داشتند قوم
ویرا محرمیت آن اسرار بود لاجرم با خود تا برده بود وانجا که هیچ کس را
از ملک وفلک وجن وانس محرمیت نبود لاجرم در آن اسرار تنهائی منفرد بود
فاوحی الی عبده ما اوحی معراج پنجم معراج عیسی بود علیه السلام تا باسمان چهارم
وچون در دنیا زاهد بود لاجرم با ملایکه همرنگ شد وطبع او با طبع ملایکه آسمان
یکسان گشت وهمانجا بماند وامت را ضایع گذاشت وخواجه ما صلی الله علیه وسلم
در اطباق نوشت سموات وعرش وکرسی درگذشت وبجانب قدس
آلهی آرام گرفت واز آنجا بمیان امت باز آمد از برای ایشان خلعت
رحمت ومغفرت آورد وما ارسلناک الا رحمة للعالمین معراج ششم معراج مصطفی

صلی الله

صلی الله علیه وسلم بود که حاصلش این بود که کان قاب قوسین او ادنی
گلی بر دمید زین دهلیز بست بدان درگاه والا دست بر دست حکایتی
یافت جایی از مکان نیز که تن محرم نبود آنجا وجان نیز قدم زنگ حدوث از جان
او شست وجواب آلایش امکان او شست کی ماند از نهم از صفت کی پاک
زبیاری برون ورزاند کی پاک بدید آنچه از حد دیدن برون بود مپرس از ماهیت کیفیت
که چون بود نه چندین گنج آنجا نه جوسنی فرو بند از یکی وز لب فروبندی
شنید آنکه کلامی بی آواز معانی در معانی راز در راز نه آگاهی از آن گامی
زبان را نه همراهی آن نطق بیان را ز در گشش گوش جان باز آباد درشت زفرش
دست دل را کوته انگشت لباس فهم بر بالای او تنگ سمند عقل در صحرا او لنگ
زگفتن برتر است واز شنیدن زبان زین گفت وگو باید بریدن منه جای خرد
خود برون پای وزین دریای جان فرسا برون آی درین مشهد زگویایی مزن دم
سخن را ختم کن والله اعلم لطیفه سابعه عشر ای درویش در اسرار کریمه ما زاغ
البصر وما طغی لطیفه چند میگویم گوش وهوش بمن دار موسی علیه السلام عاشق شیفته
جمال بود شراب انی انا عبد از جام وکلم الله نوش کرده خواست که در ترنم
باقی جمال بساتی مشاهده نماید ندا بگوشش رسید که رب ارنی انظر الیک خطاب
آمد که ولکن انظر الی الجبل چون موسی علیه السلام بکوه نگاه کرد تحقیق معنی لن ترانی
مشاهده افتاد یعنی ای موسی اگر بسر حد عشق ما رسیده بودی بغیر ما هرگز
التفات نمودی عاشق صادق محمد صلی الله علیه وسلم که خزاین ملک وملکوت
ودفاین غیب وشهادت بروی عرض کردم او بگوشه چشم ملتفت نشد که ما زاغ

البصر وما طغی لطیفه چند میگویم دیده را دیدار وجان را وا نغ بس وزنه پی
او دیده را مازاغ بس حکایتی درین باب استماع نمای آورده اند که جوانی
پا روی برامی میگذشت اتفاقا درویشی را نظر بر جمال او افتاد و دل در عقب
نظر رفت درویش در عقب وی روان شد آن محبوب ماه رخسار کبک رفتار
باز پس نگریست درویش را دید در عقب می آمد احوال پرسید گفت عشق تو آتشی است
بجان من استیلا یافت و متاع صبر دارم از گنجینه خانه دل برون برد و محبوب خواست
که نقد آن عاشق را بر محک امتحان باز نماید گفت مادر من را در عقب می رسد
که مرا او را جمال بکمالست اگر حسن و جمال میجوئی اینک در وی نگاه کن درویش باز
پس نگریست محبوب طپانچه بر روی درویش زد و از بزم وصال و پیاله اتصالش محروم
کردانید از وی پرسیدند گفت اگر در عشق با صادق بودی بغیر با التفات نمودی
تا دیده عزیز دوست برهم ننهی بر زخم فراق خویش مرهم ننهی پا در
وصال یکدم ننهی تا جان ندهی در غم وسر هم ننهی لطیفه ثامنه عشر نقلست که شیخ
فخر الدین نوری قدس الله سره در واقعه دید که در ساق عرش مجید جام طهور
می نوشید بامداد بعد از خواندن اوراد در سفره شیخ سلیمان حدادی قدس الله
روحه نان و مویز حاضر کردند شیخ فخر الدین تناول نمی فرمود شیخ سلیمان بگوش
او گفت کسی در ساق عرش جام طهوری نوشد نان و مویز تا چه التفات
کند در عالم معنی محمد علیه السلام الصلوة که در میکده قاب قوسین از دست
ساقی باقی لا تتخذ والهین اثنین جام تجلیات نوشیده باشد بنان ریزه
دنیا و سبزه زار عقبی کسی التفات نماید مازاغ البصر وما طغی ای دل ازین

جهان

جهان دل از اره در گذر وز ننگ نای کنند دوار در گذر دار فنا نه جای بقای دوست
وجان منصور وار از سراین دار در گذر بر طور همت از نه دهندت جواب لن ترانی
ترک سوال گیر ز دیدار در گذر این مین نشیمن قدس است جای تو زین آشیانه
چو جعفر طیار در گذر ای درویش هرچه در غیب و شهادت بود همه بخواجه علیه الصلوة
والسلام نمودند تا او را معلوم شود که هیچ خبر از وی دریغ نیست اما خواجه
صلی الله علیه وسلم بهیچ کجا نظر در نکشاد اشارت بآنکه مرا نیز مقصود اینها نیست
تو میدانستی که مقصود من چیست در کمال ابروش بنگر نخست تا شود
زان قاب قوسینت درست کز درین عالم کمانرا زاغ بود آن کمان را زاغ
از مازاغ بود قاب قوسین از عدد آمد پدید طاق ابروش احد آمد پدید
جفت وطاق او محقق او فتاد جفت با خود طاق با حق او فتاد لطیفه تاسعه
عشر در تحقیق مازاغ البصر محققان صوفیه اشارتی عزیز نموده اند چنانچه ظرافت
عبارت از ادای آن اشارت مصیق است مجمل از آن مفصل آنکه شیخ المشایخ شهاب الدین
سهروردی در عوارف المعارف آورده که نفس وقلب و روح آن سرمایه کنوز فتوح
صلی الله علیه وسلم در حین استفاضه فیضان انوار شهود متفق بودند و دعا نیز از
اتمام تقدیر اتصاف بصر متفق اما آنچه از امور خاص سمت اختصاص یافته
برایشان در مقام قاب قوسین وارد انست روح با قلب بقول آن مبادرت
نمودند چون نفس با ایشان درین امر خواست که مشارکت نماید خواجه علیه الصلوة
والسلام نفس را در حطاوی انکسار بقیود افتقار مربوط کردانید مازاغ البصر وما طغی
عبارت از انست تا قدم بر بساط انبساط ننهد و طاسی نگردد و ما طغی

اشارت بآنست آری طغیان از خاص نفست در حین استغنا کلا ان الانسان
لیطغی ان راه استغنی وازین معنی بود که چون نفس موسی علیه السلام از مواهب
روحیه و مطالب قلبیه استراق سمع نمود بر بساط انبساط استغنا نموده طاغی
گشت واز خد خویش تجاوز نموده رب ارنی انظر الیک لاجرم از فضای
هوا ولدینا مزید لن ترانی شنفت و چون نفس سید علیه الصلوة والسلام نفس را الفقر فخری
معتقد ساخت و در مجلس انکسار مربوط گردانید و در میدان استغنا جولان نمود نیست نبوت
نمود لاجرم در مقام خود ثابت ماند و ابواب مزید بر روی وی مسدود نگشت
وقل رب زدنی علما و باین معنی فرق ظاهر شد میان حبیب و کلیم علیهم السلام
قال الشیخ سهیل بن عبد الله التستری قدس الله روحه لم یرجع رسول الله
صلی الله علیه وسلم الی شاهد نفسه ولا الی مشاهدتها وانما کان مشاهد الکلیة لربه
یشاهد ما یظهر علیه من الصفات التی وجبت له الثبوت فی ذلک المقام و درین
باب تحقیقات زیاده برین هست وبعضی از ان در عوارف مذکور است
رجوع بانجا باید کرد لطیفه عشرین در آیت ما و آیه ما زاغ البصر از رقم قلم مشکین عنبر
کین معین مسکین بر جامن صحیفه کافور آیین این قرطاس یاد کن مطالعه کن و دو فوق لطایف الطف
معجزه و جنود معارف معززه را اشاعه نمای و زبان تحسین معین مشکین گشای ای
درویش در آن شب قرب و کرامت که دست فلک جلباب طلب بر خیره
آفاق فرو گذاشت و دبیر تقدیر خطی سیاه چون قیر بر روی لوح لاجوردی پیکر
فلک بر کشید القصه شبی وجه شبی شبی دیباجه جبه سعادت زد و تمامی
روز افزون زیادت زقدر او مثالی لیلة القدر ز نور او براستی لیلة البدر

سواد طره اش خجلت ده حور بیاض غره اش نور علی نور چون درین شب
باطرب حضرت عالی بخت سید عرب الابطحی لقب را صلی الله علیه وسلم بر مسند
قاب قوسین او ادنی بنهادند شادروان عزتش بر فوق ایوان ملک و ملکوت بر کنگره
قهر جبروت بر افراشتند شبی کاسمان مجلس افروز کرد شب از روشنی
دعوی روز کرد محمد که سلطان این محمد بود ز چندین خلیفه ولی عهد بود سر نافه
ورثت افقی گشاد زناف زمین سر ابقی نهاد ز بند جهان داد خود را خلاص
بعشوقی عرشیان گشت خاص دل از کار نه حجره پرداخته به حجره آسمان
تاخته برون جسته از گنبد چار بند فرس رانده بر هفت چرخ بلند شده جان افلاکیان
خاک او زده دست هر یک بفتراک او هر یکی از ارکان مکونات خود را
در نظر سرور جلوه میدادند تا شاید که منظور نظر قبول آن حضرت گردند فاما آن
حضرت را بواسطه استغراق انوار تجلیات ذاتیه و صفاتیه نظر بانها نیفتاد
و گوشه چشم بجانب ایشان نگشاد ما زاغ البصر و ما طغی و تفصیل این اجمال آنست
این مقال در ارسال شوایق الاوقات در مجلس معراجیه مبسوط مبین گشته و آنجا
انموذجی از ان در عرصه بیان در می آید ای درویش زمین پاره تحسین در ذکر انموذج بت
کمال و صفات جمال خود بگشاد و با فتخار و استظهار خود این اشارت در داده
گفت معدن افراد حیوانات منم مطلع انوار ازهار و نباتات منم برورنده
نهاد اطفال فواکه در حجر اشجار منم صدف جواهر زواهر قوالب ابرار منم فراش
لطف ربوبیت فرش تشریف والارض فرشناها بر بساط انبساط من گسترانیده اند
نقاش عنایت الوهیت صور موزون و نقوش بوقلمون بر لوح بالوح من طرح

انداخته آسمان گفت خوبرویان کواکب ثواقب من دارم مناقب مناصب
والسماء بناها باید من می‌نمایم مسکن سکان بجامع عالم کن فیکون منم خواجه نوبت فی
السماء رزقکم وما توعدون منم شاه ماه با عروس خورشید در جلوه‌گاه و مرجع الشمس والقمر
بر تخت بخت من جلوه میکنند مشاطهٔ حکمت الوهیت گلگونهٔ زینت و زیناها و
للناظرین بر رخساره عرایس ابکار جمله اسرار من بر می‌کشد کرسی گفت طیلسان وسعت
وسع کرسیه السموات والارض بر دوش منقوش من انداخته اند بروج با معارج
والسماء ذات البروج در ذات بی‌مثال من تعبیه ساخته اند لوح گفت سفینهٔ
اسرار عشق و محبت و سکینهٔ ارواح اهل معرفت منم اسرار مغیبات محفوظ منم از
تصرف شبهات محفوظ منم مظهر علوم غیبی منم منبع لاریبی منم مطلع طوالع انوار قدسی
منم مطرح لوامع اسرار انسی منم قلم گفت راز دار قدم منم صاحب اسرار
علم بالقلم منم مامور دستور اکتب منم منظور نظرات فی حجب منم علم قسم
ن والقلم منم بر طلایه لشکر وجع بیکر منم برکشیده اند خط و افر و خط علم بالقلم بر منشور
دیوان رفیع الشان من رقم برزده اند عرش گفت قلادهٔ تمجید در جید مجید من
افکنده اند رداء استوای رحمت رحمانی بر قامت با استقامت من انداخته
قبلهٔ دعوات نیازمندان منم محراب مناجات دردمندان منم آشیان اطیار
ارواح مقربان منم آستانهٔ اسرار موحدان منم هرچه در حیط آفرینش خلعت وجودش
پوشانیده اند و جرعهٔ وجودیش نوشانیده اند مجموع سر بر قدم من دارند و
دوست نیاز بخوان الابر و نعم و مایدهٔ وجود کرم من دراز میکنند خطاب مستطاب
حضرت جلال و علا در رسید که ما اینده الیست برگزیده و محبوبست پسندیده که این

همه عظمت و احتشام شما در جنب همت و احتشام او چون ذره باشد در بر تو آفتابی
نور افشان و نیّه دریا چون قطره باشد در برابر دریای بی‌پایان ارکان ممالک و ملکوت
از جناب حضرت عزت و جبروت مسالت نموده که آخر چه میشود تا تارک علم وجود
ما را اکرم وجود و قدم مبارک وی مشرف گردانی جناب حضرت خداوندی
جل ذکره مسالت ایشان مقرون باجابت گردانید و جبههٔ اقبال و شادروان عز و جل
محمدی را صلی الله علیه وسلم بر بام جنت اشام اجرام بر کشیده خواجه علیه السلام
دامن همت از تارک کونین در کشیده و آستین همت از نقود عالمین برافشانده ساکنان
حظایر قدس بخطاب الستبشر گفتند یا محمد در اقطار و اکناف آفاق بر سبیل اتفاق
چه شود اگر نظری اندازی تا کار عالمیان بیک نظر ابازی گفت انبیا همه اقطاع آسمان
منت سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم در اقطاع ما کردن
نظر کردن از همت عالی نباشد گفتند باری در ملکوت عالم بالا و صوامع ملاء اعلا
نگر فرمود آن تماشاگاه پدر من بوده است و کذلک نری ابراهیم ملکوت
السموات والارض و خلیل جلیله که منظور نظر پدر بوده باشد پسر دیده از التفات
فی ملکوت ازوی بر باید دوخت گفتند در ماه نگر که کی از نیرین اوست اهل تقلیب در
تمرین اوست در شب پیر تعب قایم مقام آفتابست فذلک مسالک تعلموا عدد
السنین والحساب است گفت ای او و فر اعمال چاکران امت عنت و نیابت ولی
عن الاهلة قل هی مواقیت للناس جایی که مشاهده دیدار دلبر باشد مراعات اعمال
چاکری بر و ازم این ماه در وقت کمال داستان خوان جمال خوبانست وقت دور
هلاک انگشت تمامی حال عاشقان آنجا که ما بر آسمان عرفات چون ماه شب چهار دهم در جلوه

درایم که طه و هر یک از خادمان آستانه من ستاره وار راه نجات بعرصات حیات
نمایند که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم بیک اشارت انگشت که این ماه با جاه
نمایم خلعت نور در بارگاه ظهور قد و قامت وی منشق کردانم که اقتربت الساعة
وانشق القمر چرا در جمال عاشقان خود ننگرم که فردای پرتو نوری ایشان سقف جهان را
منور کردانم که سیماهم فی وجوههم من اثر السجود و کفتند آفتاب جهانتاب شمع
جمال جمع آسمانست سراج وهاج این قصر عالی ایوان است قندیل شعاع و
بارتفاع در طاق محراب بقاع بارتفاع فیروزه هر روزه وی افروخته دعوی بی
نور در مجامع ظهور در عروسی سرای جهان بر آتش لمعان او بسوخته و روی کفایت هیچ
کن فرمود که ما جا کران داریم که آن روز که فراشان قضا بمقراض فنا سر این شمع
زرین لگن بر دارند و این بساط یمین خورشید را که بر روی دریای فلک روانست
نقمه نهنگ هیبت کردانند که اذا الشمس کورت شعله ایشان چنان بر افروزند که اهل
عرصات از نور سرور ایشان اقتباس نمایند که یوم تری المؤمنین والمؤمنات
یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم گفتند در این آسمان بزبرجدی نیکو و این ایوان لاجوردی
منظر نظری انداز که دریای جواهر زواهر نور اوست قلعه حصن ملایکه و قصور حوران
و خور اوست بر کار بر کاری بر کرد مرکز کرات بساط عالم خاکی دایر اوست سفینه
سکینه نو نو بار کوهر نثار بر روی دریای بر موج اوج سیاره اوست فرمود ای
اگرچه این ورق کبود و این طبق ممدود نامه ایست که دبیر قضا بر نامه تدبیر حروف
الواف کواکب بر وی تصویر فرموده که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب اما
این نامه را در خواب غفلت نوشته که یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب با سوختگان داریم

کران

کران روز نامه عشق و محبت ایشان خواهم گسترد و نخرج لهم یوم القیمة کتابا
یلقیه منشورا گفتند باری در بهشت نگر که گلستان سرای و بوستان است موعد تقیا
مشتاقانست روز بازار عاشقانست منزل و قرارگاه صادقانست منبع چشمه
رحیق و شراب سلسبیل است مطلع انوار تحقیق و اسرار حسبی الله نعم الوکیل است
قصور فی قصور لعل و مروارید در وی است مشاهده و معانی بهانی و نحن اقرب الیه
من حبل الورید در وی است طاسهای و لکم فیها ما تشتهی انفسکم کز نواز مشتاقانست آنجا
جامهای و سقیهم ربهم شرابا طهورا که جوان عاشقانست آنجانست وجوه یومئذ ناعمة
لسعیها راضیة فی جنة عالیة آنجا فی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة آنجا مشاهده نمای
فرمود بلی چنین است اما من صبر دارم تا این بهشت را سلسله در گردن باستقبال
خاکساران امت من آرند که و ازلفت الجنة للمتقین غیر بعیده نظر پوش از من
که سقف خیالست پند از و خاطر عاطر ساعتی بجانب او برداز که مستوی
صفت رحمت آبی عرش است آینه جمال پادشاهی عرش است قبله قلوب
عارفان عرش است قندیل ارواح مشتاقان عرش است کشتگان وادی
بر مستان عرش است تماشاگاه جانهای حق سبحانه پرستان عرش است اقرب
الاجسام الی الملکوت عرش است انسب الاشیاء الی الجبروت عرش
است فرمود بلی اما عرش با این عظمت را از صلابت قدوم کی از طاری
من لزوم و اضطراب بر اندام افتد که اهتز العرش بموت سعد بن معاذ تحمل
مقاومت من از کجا دارد ملک مجرد فراق که بسبب طلاقیه در میان دو یار
از خاکساران امت من افتد برخود لرزیدن کیر دان الطلاق یهتز به عرش الرحمن

تحمل وصال وملاقات من چگونه تواند داشتن بلکه چون یتیمی در گوشه یتیمی از او بازخویش
بگرید عرش مجید برزد اهتزاز فوش بکار الیتیم قلاده جید مجیدش کجا طاقت این
در یتیم تواند داشت گفتند پس درجه گریی گفت درجمال صنع او نگرم ودر کمال لطف
او بینم که نطفه بودم از اثر تربیت او تحفه گشتم علقه بودم حلقه گشتم جنین بودم
چنین شدم ولید بودم نمیدگشتم یتیم بودم عظیم گشتم غریب بودم حبیب گشتم
فقیر بودم امیر گشتم بنده محتاجی بودم صاحب معراجی گشتم امی ناخوانده بودم عارف
دانایی گشتم بر عبد الله بودم محمد رسول الله گشتم درویشی با نیاز وبی درم بودم
بادشاه عرب وعجم گشتم صلی الله علیه وسلم یا رسول الله امروز در عالم فنا وجهان
فنا این فضل وانعام ولطف واکرام ارزانی فرمود فردا که بعالم بقا ایم ودر مقام
محمود وحوض مورود ومختصر شهود درایت شفاعت اشفع تشفع بدست من بنده
ووعده بامزده وعطا بارجاء ولسوف یعطیک ربک فترضی بتقدیم رسانند هر کرا
داغ متابعت خویش در دل وجان بینم در ظل رافت وسایه شفاعت خود
نشانم واز چنگ سرهنگ آتش سرکش برزخم دوزخ برهانم وبمقصد ومرصد اعلی
وبمصدر معهد جوار حق تعالی برسانم قال مولف الکتاب غفر الله خطاه بنبیه صلی الله
علیه وسلم ای شمع سراجه آلهی خورشید سپهر بادشاهی ای
مسند تو فراز انجم در شرع تو طی کرده ره گم از شرع تو گشت بر زنخ
ایوان مکاشفات مفتوح هر ذره زیر تو وجودت داده جزی بنور جودت
فی واسطه از خدای مربی برخوان ایت عذر بی عشقت چو براق همت الخنت
در راه ادب بکام نکسخت از ناز تو گلرخان این باغ بر چهره نهان داغ مادغ

بروزه

بروزه قتارک ملایک قدرت زده پایه ارایک درمسند عرقاب قوسین
خاک قدم تو بود کونین بموجود برقعت برافکند زاینه ذات تو خداوند درمنظر
هستی تو دیدم آن حسن که هم زتو شنیدم درعرصه انکشاف معنی بگشاده لبت
زبان بدعوی یک پرده عیسوی برافتاد ترسا بچه ایش نشان داد عقاد هزار پرده
داری در پرده هزار پرده داری در پرده هزار پرده داری در پرده بهفته تجاینی
کو رابنود جز او مثانی بیچاره همین کمین غلامت از دیده ودل کند سلامت
در اشارت معراجیه وغیر از آن اشارت بدو طریق بیین میکرده
طریقه اولی آنکه معراج خواص اولیاست وطریقه ثانیه معراج عوام مومنانست
ای درویش حضرت
جلال احدیت جل وعلا حبیب خود را صلی الله علیه وسلم چون بدولت عروج باطباق
سموات مشرف گردانید وباین کرامتش از سایر انبیا علیهم السلام ممتاز ساخت
ومقرر است که هرچه باآنحضرت انعام فرموده است اولیا نیز از آن بهره کرامت
فرموده وارباب وصول در تحقیق معراج اولیا که نمودار معراج سید انبیاست
صلی الله علیه وسلم چنین فرموده اند که معراجیست اولیا را وان عبارت از عقل است
ودرین معراج را دو عضاده است که عبارت از خوف ورجاست ودو جانب
دارد که عبارت از طاعات وعبادات است وجانب اسفل این معراج
بر دل نهاده است واعلای آن بعرش آلهی رسیده فاما اولیا را عروج بابدان ممکن
نیست واکمل انبیا را علیهم السلام بعد از طهارت کامل میسر تواند بود چنانچه حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم را تا ما دام که شق صدر نکردند ودل مبارکش را آب

رحمت پاک نشده واز نور ایمان پر نکردند بمواج سموات ش برند کرچون
حق تعالی خواهد که بنده را بقرب وصال خود مشرف کرداند اورا بانواع
قضایا وصنوف بلایا بیازماید اکر در طریق طلب ثابت قدم بود وارسنن استقامت
انحراف نورزد وآن طاعات وعبادات خود کم نکند بلکه بران بیفزاید خدای
تعالی فرماید که ای ملایکه من شمارا کواه کرفتم که نام این بنده را در دیوان شاکران
نوشتم بعد ازان فرماید که ای ملایکه مترصد احوال این بنده باشید ببینید که در
طاعت وعبادت خود هیچ فتوری راه میدهد واز خدمت من ملول میشود یا نی
اکر آن بنده بخدمت مداومت نماید حق تعالی فرموده هذا عبد ایموص للمزید این
بنده الیست که مزید دولت ومزید درعطا میطلبید شمارا کواه کرفتم که اورا ابراد
او واصل کردانم چون بنده سلوک طریق تحقیق لازم کیرد ومدتی بران ثبات و
استقامت ورزد حق تعالی رسول توفیق را بدان سالک طریق تحقیق
فرستد تا اورا از خواب غفلت بیدار کند بعد ازان دلش را تسکین قطع تعلق
از غیر بخشاید وباب عنایتش منظر کرداند وبا ایمان وسکینه ایقان وطمانیتش ملو سازد
بعد ازان بر براق رشدش نشاند ودر طریق تحقیق بقوت تیسیرش سلوک فرماید
تا بر مثال خاطف بسرعت سیر نموده قطع منازل کند اما در راه بوساوس نفس وتزیینات
شیطان اورا بیازماید چنانچه خواجه را علیه السلام در راه شام بسایه
یهود ونصاری ودعوت دنیا وامثال اینها امتحان فرموده بزرکان کفته اند
که وساوس نفسانی وتزیینات شیطانی چنانچه مثلا در دل سالک القا
میکنند که هوای سرد است وجامه خواب کرم وبرخاستن وطهارت کردن

ونماز

ونماز تهجد کذاردن بر تو فرض نیست وبنده بترک آن ماخوذ نی وسببی از بهر
وصول بدرجات جنت ممکن است وحق تعالی بر بندکان آسانی
خواسته که یرید الله بکم الیسر ودیکر فرموده وجعل لکم اللیل لتسکنوا فیه این و
امثال این همه از تسویلات نفس وتخییلات شیطانست چون سالک درین
سالک التفات باین تسویلات ننمودی وروی توجه از بیت المقدس تعبد
منحرف نکرداند وچون خواجه علیه السلام در نماز نیاز بتکبیر وحمد ودعا مبادرت
نموده احکام حضرت عزت جل وعلا بکمال بنده نوازی رسول فکرت را جبرئیل
وار بسر وقت بنده میفرستد تا دل اورا بر جناح نور نشانده در فضای هوای
عالم معنی در طیران در آورد وانکاه آسمان حجاب نفس اورا پیش آید رسول
فکرت که حامل دل سالکست استفتاح آن حجاب نموده ازین آسمانش در
کذراند وبملکوتش درآرد وعلامات جبروت مشاهده کند وعجایب آن
عالم بروی عرض کند وارواح انبیاء واولیا باستقبال او آیند وهریکی اورا ببشارتی
بشارتی مبشر کردانند وباکرام الهی جل وعلا وامتیاز او از سایر خلق تعجب ها
نمایند بعد ازان مقام بکذرانند تا آسمان حجاب دنیا مر اورا پیش آید و
رسول فکرت استفتاح نموده دل سالک را ازان حجاب بکذرانند ودر ملکوت
دوم درآرد واز غرایب وعجایب آن ملکوت چیزی چند بروی عرض کند که ما
تقدم بنسبت آن فرامش کرده وچون ازانجا پیش بکذرانند آسمان
حجاب شیطان اورا پیش آید ازانجا نیز استفتاح نموده بکذرانند آسمان
سیم وچهارم حجاب خلق پیش آید بر طریقه ماضی ازانجا نیز بکذرد وآسمان پنجم

حجاب اعمال صالح پیش آید چون نماز و روزه و امثال آن چون از اینجا نیز بگذرد
آسمان ششم حجاب دوزخ پیش آید چون ازینجا بگذرد حجاب آسمان هفتم بهشت
پیش آید و چنانچه خواجه علیه السلام انبیا علیه السلام را در اطباق سموات هر یکی را در مقام
خواص او بر قدر مرتبه او مشاهده فرموده کذلک قلوب سالکان از حسب تفاوت
مراتب ایشان درین هفت حجاب که مبین شد متوقف بیند که ازان مقام در گذشتن
نتوانند و چنانچه ابراهیم خلیل علیه السلام در آسمان هفتم که اعلی درجات مراتب
انبیا ما تقدم علیهم السلام است متوقف بوده و از بواسطه محبت تر بیتی
نموده وی کامل باید که دست رد لا احب الآفلین بر جبین ممکنات بنهد و لیقین
ولیکون من الموقنین از حجاب حال نفس و دنیا و شیاطین و امثال آن بتمام در گذرد
و اما عارف عاشق و صادق محقق که محمد وار صلی الله علیه وسلم از اطباق سموات
بتمام در گذرد و در سدرة المنتهی که عبارت از منتها فکرات است نیز
ترقی بکند و آنچه فهم و ادراک مخلوق باینجا تواند رسید از آنجا در گذرد و سوال
فکرت که قائم مقام جبرئیل است علیه السلام همانجا باند و دیگر از آنجا در گذشتن
نتواند آنگاه سالک بسلطان حق مکاشف گردد و دران مشاهده سر قوی
شود و بقوت سر در میدان خاص در طیران در آمده و بوستان مجید که اشارت
تجلی صفات برسد و عظمت سلطان ذات مشاهده کند هر چه از متعلقات و
بشریت است همه را آنجا مضمحل و متلاشی بیند آن هنگام سلطان هیبت بروی
مکشوف شده سر نیز آنجا از طیران باز ماند و از خود فانی در فنا عرش
مرده بیند آنجا باشد که بنظر رحمت الهی جل و علا منظور گشته بخطاب ادن منی از نو

زنده

زنده گردد و باذن خداوندی در سراپرده عزت بار یابد و حقیقت دنیه
فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی بروی مکشوف گردد و از مطلع صفات
که آینه ذاتست نور تجلی ذات ظاهر گردد از درون جان عارف این معنی
سر بزند   صفات ذات چو از هم جدا نمی بینم بهر چه می نگرم جز خدا نمی بینم
نکو که دیده حادث قدیم چون بیند همین بس است که من خویشتن نمی بینم من
مپرس که آن ماه را کجا دیدی چو من ز جای برفتم بجا نمی بینم هر بلای که تو خواهی
بیازمای مرا که در مشاهده تو بلای نمی بینم ز من بهر چه کنی یاد را نیم حقا که هر چه از تو
رسد جز عطا نمی بینم بهر طرف که مرا میکشی بحمد الله که خویش را تو بکدام جدا
نمی بینم عروج جان معین بر اوج اوادنی بجز متابعت مصطفی نمی بینم
حاصل ای درویش آنجا که مصطفی صلی الله علیه وسلم بیدن شریف ترقی
فرموده بود دل عارف زمین بوس آن آستانه نماید و چندان شراب
انس از جام محبت قدس نوشش کند که تمامی خود را فراموش کند و دران
استغراق باین ترانه گویا گردد که مولف کتاب گوید   شراب ساقی
ما مستی از جای دگر دارد که از یک قطره مستان ز عالم بیخبر دارد نه از جام است
این مستی نه از خم و نه از باده وی در جاشنی گیری بران لبها گذر دارد بیخ
عقل و دین از سر نه دل ماند نه جان در بر اگر آن ساقی دلبر نقاب از روی بر دارد
سوی جنت نمی خواهد مرا و اغطاچه پندارد که عاشق میل جز معشوق خود جای دگر
دارد کجا از معقد صدقش بجنب سر فرود آید محسی کاندر معرفان مستقر دارد
بعد ازان که عارف بدولت وصال سعادت اتصال مشرف مخاطب گردد

کراهل استحق من عبادی وامامی آن یفعله اسـعی او عرقوا اما الذی یفوت هم
عنی انقطعت اکبادهم حسرتا یعنی عباد هیچ سزاوارنیست که طرفة العین
بندگان من از من غافل باشند اگر بدانند که آن چیست که از ایشان بواسطهٔ غفلت
فوت میشود هر اینه که جگرهاء ایشان از حسرت پاره پاره گردد   در طلب زاران
مینای کاسهٔ جلی کز فروغ حسن آن مه غاسـفلی   هر که یکبار اندر آن رخ
ننگریست لذت عیش وطرب داند که چیست   چون تو محرومی از آن عیش وطرب
زان کشیدی پای از کوی طلب   گر زدست ساقی ما می خوری   روی ساقی
بینی وجان پروری   در بیابی از وصال او جز دل شو در بیان وخون گرد جگر   چه دانیان
که دل عارف ازین معنی معراج معنوی باز گردد با جایزهٔ قبول وخلعت بهار نو باز
آید واز شراب محبت مخمور واز صحبت خلق نفور باشد واز طعام وشراب
فارغ وبمناجات پروردگار مشغول رزقنا الله تعالی بفضله وکرمه مایحب
ویرضا وحبیانا من یفعل ویتمنی قال الشیخ الرومی قدس سره فی هذه المعنی
بیت باز آمدم باز آمدم پیش آن یار آمدم   در من نگر در من نگر بهر تو غمخوار آمدم
شاد آمدم شاد آمدم از جمله آزاد آمدم   چندین هزاران سال شد تا من بگفتار آمدم
من مرغ لاهوتی بدم دیدم که ناسوتی شدم   دامش ندیدم ناگهی در وی گرفتار آمدم
از چار مادر برترم واز هفت آبا بگذرم   از هر دو عالم برسرم کاینجا پدیدار آمدم
من نور پاکم ای پسر نه از آب وخاکم مختصر   اینجا بیا یارا ببین کاینجا سبکبار آمدم
یارم ببازار آمده چالاک عیار آمده   ورنه ببازارم چکار او را خریدار آمدم

این معراجیست که عوام وخواص ازین عمر بحسب استعداد
بنده اختصاص رسیده اند چنانچه آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم وجعلت
قرة عینی فی الصلوة امام الامة کاشف الغمة حجة الله علی الخلق فخر الملة
والدین الرازی قدس سره در تفسیر کبیر تقریر این معنی فرمود که تنش آنکه چون
خواجه علیه الصلوة والسلام از جناب قدس سره وآلی مراجعت میفرمود وگفت
الهی ما نصیب امتی من هذه الشرف ازین دولت وسعادت که بان مستسعد گشتم
نصیب امت من چه خواهد بود خطاب آمد که معراج امتت نماز بجماعت است
حضرت خواجه علیه الصلوة والسلام چون باین عالم تنزل فرمود و ندیا از اجین خبر داد
که الصلوة معراج المؤمن وامام میفرماید که نماز جامعیت مر معراج جسمانی وروحانی
را از برای آنکه مشتملست هم بر افعال که تعلق بقالب دارد وهم بر اذکار که تعلق بقلب دارد
وبیان این معراج چنانست که چون خواجه علیه الصلوة والسلام عزیمت آن سفر
مبارک مصمم گردانید اول الطهارة مبادرت نمود که وصول در مقام قدس فی طهارت
میسر گردد لاجرم جبرئیل علیه السلام از حوض کوثر بر آنحضرت آب آورد و دوابا بخوان
بوکه رضوان الله را فرمود تا دو ابریق از یاقوت احمر مملو از آب کوثر
با طشت زمرد اخضر مشتملست بر چهار ضلع مرصع بگوهر که شعاع انها فیضان آسمان
میرسید حاضر آورد وکذلک چون بنده بعزیمت نماز قدم نیارد در خدمت سرای
طاعت الهی نهند ظاهر را بآب مطلق مطهر گردانند چنانچه در ظاهر شرع مبین است
وچون قصد طهارت باطن کند وتوفیق حضرت جلال احدیت رفیق آن بنده
گردد رضوان الله الهی جل وعلا دو ابریق خوف ورجا که از کوثر آیات باب عنایتش

ملو کردانیده‌اند بنابران مصلی نماز با نیاز کرم نماید بعد ازان طشتی از علم که مرا از
چهار خلعست که یکی علم افعال و دیگر علم صفات و دیگر علم ذات که هر که افضلی
ازین اضلاع مکلل بجواهر مخصوص اند مثلا علم افعال بجواهر توحید و صفات بتوحید صفات
و اسما با حدیث و ذات بغیب هویة بان همراه کرده‌اند چون مر مصلی را طهارت
ظاهر و باطن میسر گردد از برای وی براق محبت بزین داده پیش کشند که
براق را دو بال باشد یکی از شوق و دیگر از ذوق که بقدم اول از کونین در میگذرند
تا او را بیک طرفة العین به بیت المقدس توجه بجناب خود رسانند تا از درون جان
ندای انی وجهت وجهی الذی فطر السموات والارض برارد بعد ازان مقدار
توجه انحضرت بجناب قدس اطلاع بر آثار عظمت و قدرت الهی جل ذکره
چنان میسر گشته بود که جمیع مکونات را از ملکیات و ملکوتیات در محل عظمت
و کبریای مضمحل دیده بنده مصلی نیز می باید که بنظر عقل در کل اشیا تامل نماید و از انواع
نباتات و معادن و حیوان از انسان و غیر ایشان بر اندیشه الکاه بجبال و تلال و
و بر و بحر و سکان انهار وی آرد بعد ازان توجه بعالم بالا کند از آسمانها و طوائف
ملایکه تا سدره و سکان ان لوح و قلم و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و عالم
اجسام و عالم ارواح از عارضیه و سماویه و ملک و ملکوت و غیب و شهادت
در حیط نظر همت در آرد و پرتو انوار عظمت الهی را بر مجموع آن گمارد تا همه
را چون ستاره در جنب آفتاب نابود بیند و از روی تحقیق و یقین دست
بر کونین افشاند و گوید الله اکبر بعد ازان سدی از هر دو دست بر سر حد عالم
سفلی و علوی که در نمود ازان در عالم صوری و عبادت از وجود آدمیت نقط

گاه

گاه دل افتاده است بنده تا مشوشات نفسانی به لطایف روحانی
تعرض نتوانند رسانید چون خواجه علیه الصلوة والسلام قدم از صخره بیت المقدس
برداشت بر معراج نهاده بنده مصلی بعد از تحریمه تکبیر قدم بر معراج ثنا نهند
و کلمه سبحانک اللهم بحمدک بر زبان رانده که معراج آدم صفی همین کلمه بود که فتلقی آدم
من ربه کلمات درباره این کلمه آمده بلکه معراج ملایکه مقدسه نیز همین بود که و نحن
نسبح بحمدک بلکه معراج محمدی علیه الصلوة والسلام نیز همین کلمه بود که نسبح بحمدک
لاجرم سبب عروج همه عالمیان همین کلمه آمد که و ان من شی الا یسبح بحمده بعد ازان که
از معراج خواجه علیه الصلوة والسلام قدم بر اطباق سموات نهاده هر هفت
طبقه را از دخل و تصرف شیطان محفوظ دید که و حفظا من کل شیطان مارد و کذلک
مصلی از معراج ثنا قدم بر آسمان معارف بنهد خواهد که اطوار هفتگانه دل را
که فوق اطباق سموات سبع است از مکاید شیطانی و وساوس آن پاک
کرداند زبان بگفتار اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بگشاید بعد ازان که پیغمبر علیه الصلوة
والسلام که از اطباق سموات درگذشته به بهشت رسیدند و هر یکی
از ابواب ثمانیه ابواب مفتاحی دیدند مفتاح باب اول معرفت
بود و باب مفتاح دوم ذکر بود و مفتاح باب سیوم شکر و چهارم و پنجم
و خوف و ششم اخلاص و هفتم دعا و هشتم افتقار کذلک چون بنده مصلی
سموات اطوار قلب را طی کرد و بهشت مکاشفه میرسد و از اهشت درهای
بیند و از برای هر دری کلیدی تعیین کرده‌اند اول در بهشت که باب المعرفة است
بکلید معرفت و مفتاح ایمان می‌گشاید و در دویم که باب الذکر است بکلمه بسم الله الرحمن

الرحیم باز میکند و باب الشکر را که در بیست بمفتاح الحمد لله فتح میکند و باب
الرجا را با الرحمن و باب الخوف را بمالک یوم الدین بعد از ان باب اخلاص را بحکم
ایاک نعبد و ایاک نستعین میکشاید و باب الدعا را بکلید اهدنا الصراط المستقیم مفتوح
می سازد و باب الافتقار را که در هشتم است بربند کشای صراط الذین انعمت
علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین کشاده میکرداند و هو المراد من قوله تعالی
جنات عدن مفتحة الابواب بعد از ان جان مصلی بوزنان تا قروباستین القرآن
محمد وار صلی الله علیه و سلم در بساتین سوره قران سیر میکند مثل انحضرت در
باغستان جنان بعد از ان که سیر خواجه بر بساتین جناب اقدس و تامل اندر دل
انحضرت تاثیر نکند بنور تجلی مشغوف کردانید تذلک مصلی را بعد از تلاوت
کلام تجلی متکلم ظهور کرده بمقتضای اذا تجلی الله لشی خضع له در رکوع پشت خم
میکند و اعتراف بعظمت الهی نموده سبحان ربی العظیم در زبان میراند و بزرگان
آن تجلی را تجلی فعلی کفته اند و در ظهور آن تجلی بود که انحضرت ناظر آثار ربوبیت
اللهم انی اعوذ بعفوک من عقابک بعد از ان که مصلی ما ز نیاز تواضع بر کوع عرض کرد
از جناب عظمت الهی موجب من تواضع لله رفعه الله باز بمقام استقامتش
فرا میرسند تا شکرانه نعمت استقامت بعد از اعوجاج بنده زبان بحمد خداوندی
می کشاید و بقبول حمد خود می نازد که سمع الله لمن حمده بعد از انکه حمد محمود و اصل
کشت تجلی دیکر از تجلیات صفاتی به بنده میرسد کما قال صلی الله علیه و سلم
اذا قال العبد سمع الله لمن حمده نظر الله الیه بنظر الرحمة و این نظر رحمت
عبارت از تجلی صفات است و مستدعی زیادتی در خضوع لا جرم در مقابل

آن

آن بنده سجود میکند که بغایت خشوع و تذلل است و مستدعی چنانچه در مقابله
تجلی فعلی رکوع میکرد و همین معنی بود که انحضرت علیه الصلوة و السلام اظهار آن
فرموده که اعوذ برضاک من سخطک و چون سر از سجود بر می آرد تجلی دیگر که عبارت
از تجلی ذاتست وارد می شود و این تجلی کنایت از ان قربت که ثمره
شجره خضوع و مسکنت است و منتهی است بر سجده اول چنانکه و اسجد
واقترب و این بلندترین مراتب سالکان طریق تحقیق است و اینجا دقیقه ایست
و آن انست که چون میان تجلی افعالی و صفاتی تفاوت بود بجهت امتیاز فعل
از صفت در تواضعی که متفرع بود بر انها لا جرم تفاوت ظاهر آمد یکی
رکوع و دیگری سجود آمده اما چون ذات صفات را از یکدیگر امتیاز نبود خطاب
این دو تجلی نیز از یکدیگر ممتاز نگشتند هر دو سجده یکرنگ آمدند و هر دو تواضع بر نهج
واحد مرعی گشتند فاما بینهما تفاوت بحسب معنی بسیار است که ایران در وقت
کشف و عیان ظاهر شود چنانکه در اشارت نبوی صلی الله علیه و سلم که فرموده اعوذ بک
منک هر دو خطاب بر یک منوال آمد اما بحسب معنی تفاوت میان کاف خطاب
بک تا کاف منک از اعلی علیین تا باسفل السافلین است بعد از ان چون معراج
انحضرت هم روح را بود و هم جسد را در نماز دو رکعت معروض آمد تا رکعت
اولی معراج اجسام افتاد و ثانیه معراج ارواح و بعد از تصحیح معراج از ارواح
و اشباح جلوس بر وساده سیادت لازمست و ثنای الهی جل و علا واجب تا چنانچه
انحضرت در مقام او ادنی فتدلی بثنای حق تعالی مبادرت نمود و ثنای
معروض بجناب قدس کردانید که هیچ کس مثل آن نگفته بود و التحیات لله و الصلوة

والطيبات بنده نیز هم بآن ثنا مامور شد و چون افتتاح این ابواب مغلقه
و تصاعد برین درجات متعالیه متفرق بشرف قدوم محمدی صلی الله علیه وسلم
میگشته بود لابد بروح پرفتوح آنحضرت محمدی عرض باید کرد السلام علیک
ایها النبی ورحمة الله وبرکاته بعد ازان جواب سلام آنحضرت استماع نمود
السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین گوید سایلی ازین مصلی سوال میکند که وصول باین
درجات علیه و حلول باین منازل سنیه بچه وسیله و کدام عطیه یافته او میگوید
بدولت شهادت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله و
بعد ازان این سایل میگوید مسجد اقصی تا بنیان سموات اعلی شجرهٔ طیبهٔ
اصلها ثابتة وفرعها فی السماء سر کشیده ارهدره سدره میوه شیوه و سفی
فتدلی چیده بلبل وار بر اشجار اسرار فکان قاب قوسین او ادنی بر سبحان
الذی اسری پر بریده چون هزار دستان بهزار دستان بر شاخسار فاوحی
الی عبده ما اوحی بناله زار نالیده و ازمین دیوانه این نیازمندی در ترب شنیده

ای بلبل گلزار معانی که توی — وی محرم اسرار نهانی که توی
هر کس که نشان ز دوست هست نیافت — هم از تو بیابد آن نشانی که توی

از برای این پسندیده و این نور هر دو دیده ای مبارز الصلوة معراج
المؤمن چه هدیه و عطیه میفرستی مصلی بتشبث بذیل صلوات آنحضرت نموده
زبان بگفتار اللهم صلی الله علیه وسلم وعلی آل محمد میگشاید باز سایل میگوید که شرف
متابعت این خواجه ببرکت دعوة خلیل علیه الصلوة والسلام میسر گشته که از
برای نور ساله آنحضرت مسالت نمود که ربنا وابعث فیهم رسولا جزا آن دعا و پاداش

آن

آن استدعا حیث میگوید کما صلیت وسلمت وبارکت علی ابراهیم انک حمید مجید
بعد ازان که خواجه علیه الصلوة والسلام دران بارگاه عالی مقدار تمکن یافت و از حضرت
جلال احدیت بخطاب سل تعط واشفع تشفع مشرف گشت هرچه ازان استدعا
نمود همه مغفرت مومنین و مومنات طلبید و از موایده خاص از برای ارباب اختصاص
زاد محبت و اخلاص بر دارد تا تحقیق التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله نموده باشد
لاجرم باین دعا و استغفار اقدام نماید که اللهم اغفر للمومنین والمومنات تا آخر بعد از آنکه
آنحضرت علیه الصلوة والسلام باین ترتیب خدمت باتمام رسانید خاطر از مهمات
امت تمام جمع گردانید امر مراجعت آمد اول عبور آنحضرت بملایکه ملکوت
افتاد و بعد از آنکه رجوع باصحاب و یاران فرمود و کذلک مصلی را نیز در حین رجوع
از معراج نماز امر است بسلام اول بنیت ملایکه کرام علیه الصلوة والسلام
دوم بخواص انام که در صف جماعت انتظام یافته اند چنانکه فرموده تحریمها
التکبیر وتحلیلها التسلیم و این اشارت تحقیق ازین زیادت در تفسیر بحر الدر
ایراد نموده ایم فلیطالع ثمه و باقی و لطایف از تکمیلات و تمثیلات
در مقدمه قصه معراج در فصول ماضیه گذشته است وهذا آخر الکلام فی معراج
النبوة علی الصلوة والسلام — پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی
بصد دفتر نشاید گفت حدیث درد مشتاقی — فاما ختم این باب بیتی چند در قصیده مسماة
بلمعی الشریفه آن بلبل گلزار معنوی امیر خسرو الدهلوی روح الله روحه اتفاقا افتاد
والله الملهم للرشاد — هر کز خدای خواهد فردوس و لکشا را — دین رسول ترسر طینت
از بهر این جزا آن خواجه رسولان کند لطف کفایت خط در کشیده گلشن اهضای پا حصی

را خورشید دولت او کانجا شده است طالع هدایه ازان شفاعت ارواح
انبیارا چون عزم بر سما شد آن قبله دعا را سنگ شکوه کم شد هم مرده هم صغارا
جبرئیل در رسیده با وی بشارت داده تو بد قربت آن ذات مختارا ایشان کشیده
رخشی کز حلقه لگامش کردند کرد نامه و هم کز پرپارا در شام نیم شب شد خورشید
هم روزش تا تمام بیت اقصی دریافت آن خیارا بر مشهد رسولان چون باد برگذشته
بولیش بهشت کرده آن روضه رضارا گنبد کنان بر آتش چون کرد عزم بالا محقق
گشته نعلش نه گنبد علارا عیسیش گفته گرچه جا نیست طینت من با این مغا طینت خاکم
ره تمارا از طیب طره خود داده غذای جانی درخوان بر نعمت ادریس
نا شنارا نعلین پای او را بر عرش گونه کن جا حل که در نیابد معنی استوارا طاق
از دو قوس بسته ایوان کبریا زین گونه باید ایوان زان گونه بادشارا انوار عزت
را از خود شست چشمش والگاه گشته محرم آن رویت لقارا از ساقی
عنایت شراب در کشیده شربت که ان نگنجد جام اولی النهارا حرفی که خواند
روشن در پرتو آلهی زاغیار کرده پنهان بر مجرم گنهکارا زان نور پاک داده باهم
دست را چراغی والگه ستاره خوانده یاران رهنمارا تو پیز کرده خسرو این
را که باشد جز زبلای دوزخ این نفس مبتلارا قلبست نقد این دل وان نقد
قلب خود را بگذارم و نویسم زان مایه این ثنارا یا رب چو مصطفی را هم بهر او ستودم
تو هم مصطفی ببخش این مصطفی ثنارا اللهم صلی علی نبی الرحمة و شفیع الامة
محمد و اله و اصحابه و سلم
و آن چنان بود که در موسم حج دوازده نفر از انصار بملازمت سید ابرار صلی الله

علیه وسلم

علیه وسلم از مدینه بمکه آمدند و بدولت بیعت آنحضرت مشرف گشته و ازانجمله
ده نفر از قبیله خزرج بودند اسعد بن زراره و عوف بن مالک بن رفاعه
واو را عوف بن عفرا نیز گویند و معاذ و معوذ پسران عفرا و بروایتی بجای معوذ
یزید بن ثعلبه و رافع بن مالک بن العجلان و سعید بن عباده و در روایتی بجای او ذکوان
بن عبد قیس و منذر بن عمرو و عبادة بن الصامت و عقبة بن عامر بن نابی
و قطبة بن عامر بن حدیده و دو نفر دیگر از اوس بودند ابو الهیثم بن تیهان
و عویم بن ساعده و این جماعت در عقبه با آنحضرت ملاقات کرده بیعت
نمودند که بخدای تعالی شریک نیارند و دزدی و زنا نکنند و قتل اولاد و بهتان
اطلاق بتقدیم نرسانند و دروغ نگویند و از فرمان رسول صلی الله علیه وسلم بیرون
نروند و مقرر آنکه چون باین عهد وفا نمایند بهشت فایز انید و اگر نوعی ترکی و نکو
تعهد امور دیگر نتوانند نمود امر ایشان بازبسته بحکم باشد اگر خواهد بیامرزد
و اگر خواهد معذب سازد و آورده اند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مصعب
بن عمیر را رضی الله عنه همراه این جماعت بمدینه فرستاد تا بتعلیم قرآن
و تقریر قواعد شرع در میان ایشان اشتغال نماید منقولست که مصعب
بن عمیر را رضی الله عنه جوانی بود در خانه مادر و پدر بناز پرورده چون با آنحضرت
ایمان آورده مادر و پدر اذیت بسیار باو رسانیدند و در حین محاصره
شعب با رسول الله صلی الله علیه وسلم موافقت نموده و ریاضت و مشقت
بسیار کشیده و آیات بینات که در آن اوان نازل شده بود همه را از بر
بود و برذکر داشت چون باشارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم همراه

اهل بیعت بمدینه رفت در خانهٔ اسعد بن زراره فرود آمد و بخانهای انصار تردد می
نمود و ایشان را بدین قویم و طریق مستقیم دلالت می فرمود و بعضی بشرف اسلام
مستسعد میگشتند مقدمات ایمان آوردند اسید بن حضیر و سعد بن معاذ
رضی الله عنهما روزی اسعد بن زراره و مصعب بمحلهٔ بنی عبد الاشهل و بنی ظفر که دو قبیله
بودند از قبایل انصار رفتند و مردم این دو محله نزد ایشان مجتمع گشتند اکثر ایمان آوردند
و چون خبر بگوش سعد بن معاذ که پسر خالهٔ اسعد بن زراره است رسید که این مرد غریب را آورده
است و ضعیف رایان قوم را از طریق معهود و شیوهٔ مألوف باز میدارد
والله که اگر صلهٔ رحم مانع نیامدی من مهم او را کفایت میکردم اکنون باید که بروی
و او را از جبر و منع کنی اسید با حربهٔ خود که بدست داشت متوجه ایشان شد
چون چشم بروی افتاد گفت ای مصعب این مرد از اشراف و اخیار قوم است
اگر او ایمان آرد جمعی کثیر باری موافقت نمایند چون اسید بن حضیر نزدیک ایشان رسید
بایستاد خندان با ایشان گفت چرا بمنزل ما می آیید و تسفیه عقول صغار قوم ما می نمایید
اسعد گفت ای بو الحی تو مردی بکمال عقل آراسته و بزیور دانش پیراسته لحظه نشین
و تشرف استماع ارزانی فرما اگر رضای تو با امری مقرون گردد قبول نمای والا هر چه مکروه
تو باشد ما را از ادای آن سعی نمایم اسید گفت انصاف دادی و حربهٔ خود را در زمین
برده بنشست و مصعب بعد از تمهید مقدمات مناسب بقرائت قرآن اشتغال
نموده اسید را بقبول ملت دعوت کرد اسعد و مصعب گفتند بخدا پیش از آنکه اسید
سخن گوید نور اسلام در بشرهٔ او مشاهده کردیم و چون مصعب از تلاوت فارغ شد
اسید گفت که شما چون خواهید که باسلام درآیید چه میکنید گفتند غسل می باید کرد و جامهٔ

پاک

پاک پوشید و کلمهٔ توحید بگفت دو رکعت نماز بگزارد اسید فی الحال موجب فرموده
عمل نموده و در زمرهٔ اهل اسلام منخرط گشت و بعد از آن برخاست و متوجه سعد بن معاذ
شد چون سعد او را بدید گفت بخدا سوگند که اسید نه بر آن وجه که رفته بود باز آمد بعد از آن
از وی پرسید که چه کار ساختی جواب داد که ایشان را منع کردم و زجر نمودم و لیکن چنان
شنیدم که بنو حارثه میخواهند که پسر خالهٔ ترا که اسعد است بقتل آرند و عهد تو
بشکنند و غرض اسید ازین سخن آن بود که سعد بن معاذ پیش ایشان رود تا حمایت
پسر خالهٔ خود نماید سعد خشمناک برخاست و گفت هیچ کاری نساختی و حربه را از دست
اسید گرفته و روی بایشان نهاد چون اسعد را از دور دید با مصعب گفت والله که این
شخص سید قوم است اگر او متابعت کند کس را مجال مخالفت نماند پس سعد پیش
ایشان آمد و بایستاد و مثل این سخنان که اسید گفته بود بگفت و اسعد همان جواب
داد سعد بنشست و مصعب بمنزل خود فرستاد تا دو جامهٔ پاک آوردند و غسل کرده
کلمهٔ توحید بر زبان راند و دو رکعت نماز بگزارد و بمیان قبیلهٔ خود باز آمد و ندا کرد
که هر که هست از مرد و زن باید که بیرون آید امروز روز پرده و حجاب نیست
و چون خلق جمع شدند گفت ای قوم حال من در میان شما چون است و مرا چگونه
می شناسید همه جواب دادند که تو از ما بهتر و مهتر خودی میدانیم و رای ترا بصواب
مقرون میدانیم هر چه می خواهی بفرمای که حکم تو بر ما رواست سعد بن معاذ رضی الله
عنه فرمود که سخن گفتن مردان و زنان شما بر من حرامست تا بخدای ایمان نیارند
و تصدیق محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم نکنند راوی گوید بخدا سوگند که در آن
روز هیچ مرد و زن در قبیلهٔ بنی الاشهل نماند الا که مسلمان شدند بعد از آنکه مصعب

از استظهار اهل مدینه را باسلام میخو انده مردم فوج فوج مسلمان شدند و بیشتر
از اشراف اوس و خزرج خلعت ایمان پوشیدند و مصعب واقعات را یک یک
مفصلا بحضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه معروض میکردانید تا بعد از ان
خود نیز متوجه ادراک شرف پابوس انحضرت گشت

اهل سیر

رحمهم الله تعالی بیان کرده اند که چون سال سیزدهم از نبوت برآمد اراده ازلیه تعلق بدین
گرفته که اعلا اعلام دین محمدی کند و نصرت حضرت احمدی صلی الله علیه وسلم
نماید و اساس کفر و شرک را از ساحت عالم محو کند و اهل آن را خوار و نگونسار
گرداند ابتدای این معنی از انجا بود که آن سال جمعی کثیر از اهل مدینه از آشنا
و بیگانه و نیک و بد و زن و مرد بعزم طواف و زیارت بیت الله در موسم
حج بمکه آمدند روایتی آنست که قریب پانصد نفر بودند و بروایتی سیصد نفر کعب
بن مالک گوید رضی الله عنه که چون بحرم رسیدیم با حضرت صلی الله علیه وسلم
ملاقات نمودیم و وعده چنان شد که در شب دوم از تشریق ایام تشریف
در شعب عقبه حاضر شده تا با یکدیگر بیعت کنیم و چون از شب ثلثی تخمینا گذشت بنابر آنکه
اسلام خود را از عبده اصنام پنهان میداشتیم یگیگ از منزل پوشیده بیرون
میرفتیم و در موعد جمع شدیم بعد از ان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
با عم خود عباس تشریف حضور ارزانی فرمود و عباس اگرچه هنوز بر دین قریش
بود اما بجهت شفقت و اهتمام درباره برادرزاده خویش اتفاق نموده بود
و چون مردی صاحب دانش و صاحب تدبیر بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را با خود

آورده

آورده بود تا قواعد پیمان میان او و انصار استحکامی دهد کعب بن مالک گفت
رضی الله عنه که ما هفتاد کس از رجال بودیم و دو کس از نسوان با ما همراه بودند که با
با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بیعت کردیم اول کسی که سخن آغاز کرد عباس
بود گفت ای اهل مدینه شما میدانید که مرتبه محمد در میان ما تا کجاست وی در میان
قوم خویش عزیز و منیع است و ما او را تا غایت از ضرار اعدا مصون و محفوظ
داشته ایم و اکنون نیز همان عزیمیم و او را امید آنست که میخواهد از ما ببرد و پیش شما بود
و اگر چنانچه شما درین استدعا که او را بجانب مدینه نموده اید وفا خواهید کرد
و از شر اعدا و مخالفانش نگاه خواهید کرد فهو المراد او بجانب شما اید و اگر
بر خود اعتماد ندارید هم اکنون دست از وی باز دارید که در میان قوم خویش
در علو و شرف محفوظ و مصون خواهد بود انصار گفتند ای عباس آنچه گفتی شنیدیم
اما یا رسول الله تو خود سخن فرمای و هر شرط که میفرمائی در باب خود و خدای
خود جل و علا اجرا فرمای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با ایشان
بتکلم درآمد و آیتی چند از قرآن بر ایشان خواند ایشان گفتند یا رسول الله
چه میفرمائی که چه نوع با تو بیعت کنیم فرمود بیعت کنید با من بر آنکه فرمان
و فرمان برداری کنید در حال نشاط و در وقت کسل و در بذل اموال تقصیر ننمایند
و در امر معروف و نهی منکر جا درست جوئید و در القاء کلمه حق از ملامت کننده خوف
و خشیت بخود راه ندهید و بر آنکه یاری کنید مرا و چون نیز و شما ایم محافظت
من بجا آرید از آنچه انفس و ابنا و ازواج خود نگاه میدارید و شما را بهشت
جاودان باشد روایت است که اسعد بن زراره رضی الله عنه روی بحضرت

رسالت پناه صلی الله علیه وسلم آورد و گفت یا رسول الله رخصت میفرمائی تا سخن چند
عرض دارم حضرت اجازت فرمود اسعد گفت یا رسول هر دعوی را منفعتی است
خواه لین و خواه شدت و تو ما را بچیزی دعوت میفرمائی که امروز قبول آن بر خلق صعب
و دشوار است چه ما را بترک دین خود و متابعت ملت اسلام امر کردی و این کاری
بس عظیم است و ما برغبت این سخن را قبول نمودیم و دیگر در میان ما و جمعی عهد جوار
و صله رحم بود بقطع آنها اشارت فرمودی و ما از سر اخلاص اجابت کردیم
و این رتبه الیست در غایت صعوبت دیگر با جماعتی بودیم در دار عز خویش که هیچ
احدی را از غیر ما طمع ریاست و سروری بر ما نبود و تخصیص کسی را که قوم وی را
تنها گذاشته باشند و اعمامش دست از حمایت و محافظت وی باز داشته و ما از
حسن اعتقاد و طیب نفس قبول این معنی بر خود واجب و لازم دانستیم و پوشیده نیست
که التزام این امور نزد خلق مکروه است و هیچ کس بامثال اینها اقدام نماید مگر کسی
که حضرت خداوند جل وعلا ارشاد و هدایت او خواسته باشد و در آنچه همین
گشته زبانها و دلها ما بحسب اعتقاد و اعتراف و تصدیق با هم موافق است
و بدین جمله با تو متابعت می نمائیم و با خدای تعالی که پروردگار تو و ماست نیز
بیعت مینمائیم و میدانیم که ید قدرت الهی فوق ایدی ماست و عهد میکنیم که نفوس ما
وقایه نفس تو باشد و ابدان ما سپر بدن تو از هر چه نفوس و ابدان و فرزندان خود را
نگاه داریم ترا از آن محافظت نمائیم اگر درین پیمان و میثاق وفا کنیم با خدای تعالی
وفا کرده باشیم و بدین سبب در سلک سعدا منتظم گردیم و اگر این عهد را بشکنیم عهد
خدای تعالی را شکسته باشیم و بدان جهت از جمله اشقیا گردیم والعیاذ بالله

منه و درین سخنان صادقیم والله المستعان چون سخن اسعد بانجا رسید حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که اشتراط میکنم از برای پروردگار خویش جل وعلا
که عبادت او بجای آرید و هیچ چیز را با او شریک مسازید از برای خود اشتراط
میکنم که از آنچه نفوس و ابنا و زنان خود را محافظت نمایید ما را نگاه دارید انصار
گفتند یا رسول الله آنچه فرمودی قبول کردیم رضی الله عنهم و عن سایر اصحاب
رسول الله صلی الله علیه وسلم اجمعین و در روایتی آنست که اول کسی که دست مبارک
آنحضرت بگرفت و بیعت کرد براء بن معرور بود و بروایتی آنکه ابو امامه اسعد بن
زراره بود و در روایتی آنکه ابو الهیثم انصاری بن التیهان بود و کعب بن مالک گوید
که ابو الهیثم در حین بیعت با آنحضرت گفت یا رسول الله بدرستی که میان
ما و مردم عهود و مواثیق است و ما هم آنها را قطع میکنیم مبادا که چون این امر بانجام آید
و خدای تعالی ترا نصرت و غلبه کرامت فرماید بقوم و قبیله خود مراجعت
فرمایی و ما را مایوس و خایب بگذاری خواجه علیه الصلوة والسلام تبسم فرمود
و گفت الدم الدم والهدم الهدم انتم منی وانا منکم احارب من حاربتم واسالم
من سالمتم یعنی خون من خون شما است و قبر من قبر شما است یعنی آنجا که قبر من باشد
قبر شما باشد شما از منید و من از شمایم جنگ کنم با کسی که شما جنگ کنید و صلح کنم با هر که
صلح کنید   چون قواعد بیعت استحکام پذیرفت حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم باشارت جبرئیل علیه السلام نقبا از خزرج و نه نقیب از اوس
ممتاز گردانید اما نقبا خزرج براء بن معرور رافع بن مالک بن العجلان
سعد بن عبادت سعد بن خیثمه سعید بن ربیع عبادت بن الصامت عبدالله

بن رواحه عبد الله بن عمرو بن حرام منذر بن عمرو بن خنیس و ابا الهیثم
مالک بن التیهان اسید بن حضیر اسعد بن زراره که در حین تعیین نقبا آنحضرت
فرمود که ای قوم انصار باید که هیچ یک را از شما کراهیت نباید که من عزل و انتخاب
اختیار کردم زیرا که مرا بخود اختیاری نیست بلکه جبرئیل علیه السلام بفرمان الهی جل
و علا اختیار میکند و چون نقبا مقرر شدند حضرت با ایشان فرمود که شما
کفیلان قوم خودید همچنانکه حواریان کفیلان عیسی بودند علیه الصلوة و السلام و من
و من بر جمله امت خویش کفیلم منقولست که در سبب بیعت عباس بن عباده
انصاری گفت ای بنی خزرج باید که بدانید که با محمد صلی الله علیه و سلم بیعت
بر چه میکنید گفتند تو بگوی گفت بر حرب اسود و احمر و بر مصیبت اموال و
و انفس بیعت میکنید اگر میدانید که اموال شما خود منقود و اشراف شما
بقتل اید از وی روی گردان خواهید شد همین زمان ترک او کنید تا رسوای
دنیا و اخرت نشویم و اگر از تلف مال و کشته شدن رؤسا خویش نمی اندیشید
او را ابند برید که بهترین دنیا و آخرت است قوم گفتند که ما او را بر قتل اشراف
و تلف اموال فرا میگیریم انگاه با پیغمبر صلی الله علیه و سلم خطاب کردند که یا رسول الله
اگر ما برین عهد وفا کنیم جزا ما چه باشد فرمود که بهشت بعد ازین التماس کردند
که دست مبارک بکشای تا بیعت کنیم حضرت دست بکشاد و ایشان بیعت
کردند گویند چون از بیعت باز پرداختند شیطان بر عقبه بر آمد بلند آواز کرد
که ای اهل منی بدانید که مردم مدینه از دین برگشتند یا مذمم یعنی محمد صلی الله
علیه و سلم بیعت کردند و بحرب شما اتفاق نمودند و رسول صلی الله علیه و سلم او

ازان

ازان سخن بشنید فرمود این ازب عقبه است و ازب نام شیطانست پس
وای دشمن خدای والله که بعد ازین بتو بپردازیم و عباس بن عباده بن نضله گفت یا
رسول الله بدان خدای که ترا براستی بخلق فرستاده است که اگر فرمایی بامداد شمشیر
بر اهل منی کشیم آنحضرت فرمود که ما را هنوز بغزا امر نکرده اند و لیکن بمنازل خود باز
گردید عباس گوید که با بخوابگاه رفتیم در روز دیگر غادیه قریش آمده گفتند این جماعت
خزرج چنان مسموع ما شده که شما پیش صاحب ما یعنی محمد صلی الله علیه و سلم آمده اید
و واقعه داریده که او را بمدینه برید و با او در جنگ ما اتفاق نمایید والله که ما را هیچ
قبیله محاربه چنان دشوار نمی اید که با شما جمعی از مشرکان که در میان ما بودند و از بیعت
ما خبر نداشتند انکار کردند و سوگند خوردند که ما ازین واقعه خبر نداریم و بعد ازان
قریش نزد عبد الله ابی سلول رفتند و صورت بیعت را با او در میان نهادند او
گفت این امر خطیر است و قوم بی مشورت من با این کار اقدام نتوانند نمودن
قریش این سخن را از عبد الله شنیدند کعب بن مالک گوید که در پای یکی از جوانان
ایشان نعلین نیکو دیدم یا ابو جابر گفتم که تو با آنکه سید قومی استطاعت آن
نداری که چنین در پا کنی چون آن جوان این سخن استماع نمود نعلین از پای بیرون کرد
پیش من انداخت و بخدای سوگند داد که این را بپوش ابو جابر گفت این جوان را
خجل ساختی نعلین را بوی باز ده گفتم والله که باز ندهم والله که باز ندهم که این تفال
نیکو است و بعد ازان که مردم را از منا منصرف شدند بر قریش تفتیش اخبار نموده
بر حقیقت بیعت انصار مطلع گشتند و دانستند که جز رسول شیاطین راست بوده
فی الحال در عقب انصار روان شدند و بسعد بن عباده و منذر بن عمرو رسیدند منذر جلد

جهد نموده از میان رفت مشرکان سعد را بجنگ آوردند و دست در کردن بسته بمکه آوردند و بعضی از عقلاء ایشان مثل جبیر بن مطعم و حارث بن امیه گفتند که ممر تجارت اصحاب با مدینه است مصلحت آنست که او را از قید بیرون آریم و بگذاریم تا بدیار خویش رود و این سخن مقبول نموده دست از سعد بداشتند تا بمدینه رفت و گویند که اهل مدینه سلاحها بسته بجهت استخلاص سعد متوجه مکه شده بودند که در راه با سعد ملاقات کردند و چون صورت عهود و مواثیق اهل مدینه بر قریش ظاهر شد تجدید دست تعدی بر اهل اسلام دراز کردند دیگر اصحاب کرام سید انام را صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم در مکه مجال توقف نماند بنابرین حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم یاران را رخصت فرمود که بمدینه هجرت نمایند و ایشان متعاقب بمدینه هجرت می‌نمودند و نخستین کسی که پای در بادیه مهاجرت نهاد و بروایتی مصعب بن عمیر بود و بقول ابوسلمة بن الاسد مخزومی که از هجرت حبشه مراجعت نموده بود و در مکه اش مجال اقامت نبود و کیفیت هجرت وی چنان بود که ام سلمه را که زوجه او بود با سلمه که دختر وی بود بر شتری نشانده بود و خود مهار شتر گرفته بزمین مدینه بیرون آمد گذرش بر بنی مغیره و ابی جهل افتاده و ایشان قوم ام سلمه بودند مهار از دست ابوسلمه بستانند و او را از پیش زن و فرزند بخشونت راندند و گفتند تو بر نفس خود مالکی اگر مخالفت ما ورزیدی و ترک دین ما گرفتی تو دانی اما ام سلمه که قرابت ماست برداشته و با خود در اطراف میگردانی گاهی بارض حبشه میروی و گاهی بجانب یثرب بنو مغیره ام سلمه را دختر او از بوسلمه باز داشتند و ابوسلمه را در صحرای تنها گذاشتند

ابوسلمه

ابوسلمه از زن و فرزند جدا گشته و از حسرت مفارقت رخساره بخون آغشته بمدینه روان گشت چون بمدینه رسید از محنت مفارقت رسول صلی الله علیه وسلم و از درد جدایی انیس مهربان و فرزند پیوند جان وارد شد عزت و فراقم گربت کارش بجان و کارد باستخوان رسید

دل در میان محنت یار از کنار دور
دستم بخون نگار و ستم نگار دور
یاران همه مرد و دل آورده در کنار
و آن یار کو مرا و منت از کنار دور
یاران اگر برسم تفقد غایتی
در کار من کنند نباشد ز کار دور
بیماری و غریبی و خواری و بی‌کسی
یارب که چشم بد ز چنین روزگار دور
هرگز مباد هیچ کس اندر جهان چو من
با درد و غم قرین و ز یار و دیار دور

ام سلمه میگوید که مرا ابو مغیره بردند و دخترم را بنی الاسد که خویشان ابوسلمه بودند و مرا از شوهر و فرزند جدا ساختند و در آتش جگرسوز و فراقم انداختند لاجرم هر روز به بطحای مکه بیرون می‌آمدم و تا شب زار زار میگریستم و بامید مرحمت و عاطفت مشفقی بر جانب بیابان نگاه می‌کردم و میگفتم

غم زمانه خورم یا فراق یار کشم
بطاقتی که ندارم کدام بار کشم

تا آنکه یکی از بنی مغیره نظر بر حال من گماشت و اشفاق مرحمت در باره من ارزانی داشت و با بنی مغیره گفت چرا نظری در حال این بیچاره نمی‌اندازید و تا کی در بوته هجر آتش میگذارید پس فرزندم را از بنی الاسد بستدند و دست از من باز داشتند و کار اقامت و ارتحال باختیار من گذاشتند پس بر شتر خویش بنشستم و فرزند خود پیش خویش گرفته راه مدینه پیش گرفتم چون بتنعیم رسیدم عثمان ابی طلحه بن عبدالعزی پیش آمد و در آن حال هنوز مشرک بود گفت کجا داری ای دختر ابو امیه گفتم بطلب شوهر خویش بمدینه میروم و توکل بحضرت آورده‌ام گفت با تو هیچ کس

نیست گفتم بجز از فرزند من فی چهار شتر من بدست خود گرفت و روان گشت
و خدای داناست که صحبت هیچ مردی را از مسلم و کافر از مصاحبت او پاکیزه
تر و کریم تر نیافتم رفتم تا بقریه بنی عمرو بن عوف رسیدیم گفت این قریه زوج
تست در آی درین ده در امان خدا او باز گشت و بعد از ابو سلمه عامر بن ربیعه
و زوجه او لیلی بنت حثمه و قدامه و عبد الله بن مظعون و خباب بن الارت
مهاجرت نمودند و در خانه مصعب بن عمیر نزول کردند و ابو سلمه نیز پیش او فرود آمده
بود و منذر بن محمد الانصاری الاوسی مصعب را بخانه خود فرود آورده بود و ایشان همه
آنجا حلول نمودند بعد از ان در که ساکن بن عثمان و ارقم بن الارقم عبد الرحمن بن
عوف و سعد بن وقاص و مقداد بن عمرو حاطب بن ابی بلتعه و مسعود بن ربیعه
و سعد بن ابی سرح رفتند و بعد از ایشان عثمان بن عفان و ابو حذیفه عتبة بن
ربیعه و مولانای او سالم هجرت نمودند و بعد از ان حمزه و زید و حارثه و مرثد
و ابو مرثد و ابو کبشه مولانای رسول صلی الله علیه و سلم مهاجرت نمودند رضی الله
عنهم اجمعین بعد از ان عمرو بن ام مکتوم و بعد از ان عمار یاسر و عبد الله مسعود و
بلال رضی الله تعالی عنهم موافقت یکدیگر رفتند بعد از ایشان عمر خطاب
رضی الله عنه با بیست نفر از اصحاب رضوان الله علیهم اجمعین اتفاق نموده
متوجه گشتند که عمر خطاب رضی الله عنه چون قصد هجرت کرد همه اصحاب
بمحافظت می رفتند بمجاهدت مهاجرت نمود و آنچنان بود که شمشیر بر میان
بست و کمان بدست گرفت و تیرها بر داشت و روی بکعبه نهاد و قریش
در فنای کعبه نشسته بودند عمر در آمد و هفت بار طواف بطریق آرام و وقار بجای

آورد

آورد و در مقام ابراهیم دو رکعت نماز بتعدیل ارکان و اطمینان تمام بگذارد و بعد از آن
در میان صنادید قریش بایستاد و گفت تا خوش باد روی آن طایفه که این سنگها
را خدای خود پندارند فرمود هر که از شما خواهد که مادر او فرزند خویش گم کند
و پسر خود را یتیم گذارد و زوجه خویش را بیوه سازد در عقب من گو بیا
حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه میفرماید که من آنجا حاضر بودم همه صنادید
قریش متعجب گشته اند هیچ کس را مجال حرکت نبود و هیچ احدی در عقب او نرفت
و عمر بمحیان [?] انتظار ابوی [?] مدینه توجه نمود و هجرت عمر رضی الله عنه را پیش از هجرت
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم به پانزده روز بود آنگاه قضیه هجرت تمام
یافت
روایتست که
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روزی با اصحاب میگفت که من خوابی
دیدم که هجرت جایی من نخلستان باشد میان دو کوه یعنی مدینه و یاران بجمیع
بجانب [?] هجرت نموده اند چنانچه گویند در مکه از اصحاب بجز صدیق
و مرتضی رضی الله عنهما کسی دیگر نماند و چون مشرکان قریش دیدند که از برای
مومنان مقری نزدیک [?] شد و ایشان متوهم آن می بودند که نباید که محمد علیه الصلوة
والسلام با ایشان ملحق گردد در دار الندوه که قصی ساخته بود جمع آمدند
و در باب پیغمبر صلی الله علیه و سلم مشورت میکردند شیطان بشکل پیری با وقار
بر آستانه آن خانه عصا بر زمین زد و حلقه اتفاق بجنبانید از وی استفسار احوال
نمودند گفت من از قبیله نجدم شرح احوال دانسته ام آمده ام تا در کار شما اندیشه
نمایم و بعضی مشکلات را بدرستی رای و تجربه روزگار بگشایم مشرکان گفتند که این پیر

چون از اهل نجد نیست اگر در مشورت ما حاضر باشد از ان باکی نیست
نیز خود را چنان محرم اسرار مشار الیشان ساخت که حضور او مغتنم داشته
مشرکان منت داشتند و در حلقه آن جمع شده و هرکس را آنچه بخاطر میگذشت تا بوجه
شیخ نیز سانید الغاه بنیاد سخن کرده باهم می گفتند که کار محمد بانجا رسید که می بیند
و بخدا سوگند که دور نیست که چون او را اتباعان پیدا شوند آهنگ جنگ ما کنند و
در مقام مقاتله در آید اکنون باب فکری بصواب می باید کرد هشام بن عمرو از ان
میان گفت که او را در خانه مقید و محبوس می باید ساخت و از روزنه طعام
و شراب بوی می باید داد تا همچون زهیر نابغه داران مجلس هلاک شود پیر
نجدی گفت بد رای است این رای زیرا که اصحاب او که در اطراف متفرقند
این خبر را شنیده بیایند و بنی هاشم با ایشان اتفاق نموده محمد را از قید بیرون
ارند و میان شما هم مقاتله انجامد ابو البختری گفت که او را از مکه اخراج باید نمود
تا هر کجا خواهد برود شیخ نجدی گفت که این نیز رای ضعیف است و فکری عقیم چرا
که مشهور است که محمد بحلاوت نطق و لطف گفتار موصوف می شاید که میان قومی
در آید که بسخن وی شیفته و فریفته گردند و متابعت نموده بجنگ با شما بیرون آیند
و دمار از نهاد شما برارند قریش تحسین شیطان را مستحسن داشته شرط تعظیم
و تجلیل بجا آوردند بعد از ان ابو جهل بن هشام گفت که رای صواب انست
که از هر قبیله جوانی جلد دلاور اختیار کنند تا هر یک شمشیر بدست گرفته بر سر محمد روند
و یکبار تیغ بر روی نهند و خون او در قبایل عرب پراکنده گردد و بنو عبد مناف
را طاقت مقاومت با جمیع قبایل نباشد بالضرورت بدیت راضی شوند

ومادیت

ومادیت محمد بجم و ازین دغدغه خلاص شویم پیر نجدی گفت تدبیر صواب و رای
راست اینست که ابو الحکم گفت و بیان کرد برین سخن اتفاق نمودند از مجلس برخاستند
و بتهیه آن مشغول شدند و حق تعالی از ان مشاورت و جمعیت ایشان حضرت
رسالت را صلی الله علیه و سلم خبر کرد جبرئیل آمد علیه السلام و این آیت آورد و اذ یمکر بک
الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله و الله خیر الماکرین

تمت تمام شد

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

رکن چهارم در ذکر هجرت آنسرور علیه الصلوة والسلام از مکه مبارکه بمدینه سکینه و در بیان واقعات که از ایام هجرت تا ایام وفات آنحضرت بوقوع رسیده و مبین آن‌ده و این مشتمل است بچهار باب **باب اول** در بیان هجرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و این مشتملست بر سه فصل **فصل اول** در مقدمات هجرت علما سیر حضرت سید عالم علیه السلام چنین آورده اند که چون جماعت قریش باشتاوت و طیش دوار الندوه مشاورت درباب آنسرور نموده همه بر قتل قرار کرفت و بر فحوای این معنی عهد بستند و خدای تعالی حبیب خود را از مکر ایشان خبردار کردانید و کر ایشان را باطل ساخت چنانچه فرموده و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین و جبرئیل علیه السلام را فرستاد تا او را از حال کرد و ان مجلس نحس آن کروه بی تحکم و داشتن یک بار آنسرور عرض کرد و از یاران

امیرالمومنین ابوبکر صدیق و امیرالمومنین علی رضی الله عنهما بوده و امیرالمومنین ابوبکر رضی الله عنه عزیمت کرده بود که بمدینه هجرت فرماید و ساختگی نموده چون با آنسرور صلی الله علیه وسلم عرض کرده رخصت طلبید آنسرور در جواب فرمود که صبر کن امید دارم که مرا نیز اجازت بهجرت یعنی همراه باشیم امیرالمومنین ابوبکر رضی الله عنه گفت پدر و مادرم فدای تو باد این امید داری حضرت آنسرور فرمود که آری امیرالمومنین ابابکر صدیق رضی الله عنه توقف فرموده و دو شتر بخرید یکی از برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم بچهارصد درم و بروایت امام واقدی بهشتصد درم و دیگری از برای خود و هر دو را از ورق کیاه زلت و علف میداد تا فربه شود و انتظار میکشید که وقت موعود کی رسد **نقلست** که امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه در ان ایام خوابی دیده بود و مضمون آنکه ماه از آسمان فرود آمده و ببطحای مکه نازل شد و بهر بکه در آمد و ام القری از نور و ضیاء آن منور گشت و باز آن ماه بطرف آسمان میل نمود و بعد از ان در مدینه منزل ساخت و زمین را باشعاع خویش روشن کردانید و بسیاری از ستارهای آسمان بموافقت آن ماه حرکت کردند انگاه آن ماه با انجم سیاه با چندین ستاره بر هوا رفت و بحرم مکه فرود آمد و زمین مدینه همچنان روشن بود که اسپید شصت خانه و بروایتی چهارصد خانه چون آن تمام بلده حرام رسید باز از اطراف حرم منور گشت آن ماه بسمت مدینه روان شد و بمنزل عایشه رضی الله عنها در آمد پس زمین بشکافت و آن ماه در ان ناپدید گشت امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بیدار شد کریه بروی افتاد و چه در عرب بعلم تعبیر مشهور بود چون بدیده تامل و اعتبار در تعبیر این خواب نظر فرمود دانست که آن ماه آفتاب فلک رسالت صلی الله علیه وسلم و ستارها تابعان

یاران و خویشان او که موافقت وی غربت اختیار خواهند کرد بمدینه هجرت خواهند نمود
و بازگشتن آن ماه بمکه با آن ستاره ها فتح مکه است که آن سرور را صلی الله علیه وسلم خواهد
شد و در آمدن او در منزل عایشه رضی الله عنها نشان آنست که وی شرف فراش آن
حضرت علیه السلام دریابد و شکافتن زمین و ناپدید شدن ماه دلیل وفات
و دفن آن سرور است علیه الصلوة والسلام در خانه عایشه رضی الله عنها و امیر المومنین ابوبکر
را رضی الله عنه ازین واقعه دو غم پیش آمد یکی غم مهاجرت از وطن و دیار دوم آنکه در عقب
حضرت سید ابرار صلی الله علیه وسلم را با خود اندیشید که غربت خواهند و دست داد
یاری مصاحبت آن سرور علیه السلام از دست ندهم مصراع دامنی یار گرامی نتوان داد از دست
القصه امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه بهجرت یقین داشت و مرافقت آنحضرت
را علیه السلام مترقب که هم در آن اوان جبریل علیه السلام آمد و اذن مهاجرت آورد
و این آیت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خواند که وقل رب ادخلنی مدخل صدق
و اخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا و قصد کفار مکه بیان کرد و گفت
فرمان چنانست یا رسول الله که در مضجع مبارک امشب استراحت ننمایی و بجای خود
یکی را بگذاری و روز دیگر تهیه اسباب سفر کرده بمدینه سکینه توجه نمایی چون شب شد
روسای قریش مثل ابوجهل و ابولهب و ابی خلف و منبه و نبیه پسران حجاج
و نضر بن الحارث و عقبه بن ابی معیط و جمع دیگر از اشقیا بر در سرای آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بدستوری که قرار کرده بودند جمع آمدند و انتظار می بردند که آن
سرور علیه السلام در خواب شود تا ایشان بقتل و اهلاک او پردازند و گویند
که ابولهب گفت که امشب او را نگاه میداریم که چون صبح بدمد آنگاه او را بقتل

رسانیم تا بنی هاشم را معلوم شود که باتفاق اجماعی این کار ساخته ایم و حضرت رسالت
پناه علیه الصلوة والسلام برین حال و قصد ارباب ضلال اطلاع یافته امیر المومنین علی را
رضی الله عنه فرمود که ای علی مرا اذن هجرت مدینه داده اند و من فردا بجهة سفر می نمایم
اکنون ودایعی که مردم را نزد من هست بتو می سپارم تا بصاحبانش برسانی و بعد از من خود را
بمدینه رسانی و امشب مشرکان قصد قتل من دارند برد سبز مرا بپوش و در جامه خوابگاه
من تکیه کن و دل قوی دار که هیچ مکروهی بتو نخواهد رسید امیر المومنین علی کرم الله وجهه بموجب
فرموده عمل نمود و بردی که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم او را پوشیده بخواب
رفتی بر دوش خود کشید و در فراش خواص آن سرور در فراغ بال تکیه فرمود و نفس نفیس
خود را فدای ذات آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرد آورده اند نقلست که در آن شب
امیر المومنین علی رضی الله عنه جای داری آن سرور نمود و جان شیرین خویش فدای آن سرور
علیه السلام میفرمود حضرت جلال احدیت جل ذکره بجبریل و میکائیل علیهما السلام وحی فرمود
که در میان شما عقد مواخات بستم و عمر یکی را بیشتر از عمر دیگری ساختم کدام یک
از شما حیات یار خود بر حیات خود بر میگزیند هر یک از آن دو فرشته متوقف گشتند
که ما حیوة خود را دوست میداریم و اختیار زندگانی دیگری بر خویش نمیکنیم وحی آمد
که چرا مثل علی بن ابی طالب کرم الله وجهه نمی باشید که میان او و محمد عقد مواخات
بستم و او جان خود را فدای نفس گرامی وی ساخته و حیات محمد را صلی الله علیه وسلم
بر حیات خویش اختیار نمود اکنون ازین طارم خضرا الخطه عزا روید و علی را از شر
اعدا نگاه دارید ایشان بحکم سلطان بیچون جل و علا ازین سقف نیلگون بپرواز
آمدند و بعرصه ربع مسکون نزول فرمودند جبریل علیه السلام بر بالین امیر المومنین

علی رضی الله عنه نشست و میکائیل علیه السلام در پایان پای او و جبرئیل علیه السلام میگفت بخ بخ
لک یا علی کیست مثل تو یا علی که مباهات کرد خدای تعالی بر ملائکه ملا اعلی **بیت** هر آنکه بهر خدا
راه نفس بر بندد ❊ ملک ز عرش بفرمان او کمر بندد ❊ و حق تعالی درباره امیر المومنین علی رضی الله
عنه این آیت فرستاد و که و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و الله
رؤف بالعباد و شاه مردان نیز درین باب بیتی چند فرموده است **شعر** وقیت
بنفسی خیر من وطی الحصی ❊ و من طاف بالبیت العتیق و بالحجر ❊ رسول اله خاف ان یمکروا به
فنجاه ذو الطول الاله من المکر و بات رسول الله فی الغار امنا موقی فی حفظ الاله و فی
ستره و بت ارعیهم و ما یثبتونی فقد وطنت نفسی علی القتل و الاسر در کتب اهل سیر آورده
اند که چون امیر المومنین علی رضی الله عنه در مضجع حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
تکیه کرد آن سرور از خانه بیرون رفت و از اول سوره یس تا انجا که فاغشیناهم فهم لا یبصرون برخواند و مشت خاک بکف گرفت و بر آن خاکساران پاشید
و گویند که گردی از آن خاک بهر او چهای از آن بی آب رویان که نشست در جبلت
بد باطنش و در زخ بنوست و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بسلامت از ایشان
بگذشت و از میان آن قوم چنان بیرون آمد که هیچ کس او را ندید بعد از آن
شخصی آنجا پیدا شد و از ایشان پرسید که شما اینجا از برای از برای چه کار فراهم آمده اید
و انتظار چه می برید ایشان فرمودند که منتظر محمدیم او گفت بخدا سوگند که محمد از خانه
بیرون آمده و بر شما گذشته و خاک بر شما ریخته و بحاجت خود رفته ایشان
دست بعمارق خود بردند فرقهای خود را خاک آلوده یافتند بعد از آن از شکاف
خانه نگاه کردند شخصی را در خوابگاه آنحضرت علیه السلام خفته دیدند گفتند که

محمد

محمد در بر خود خفته است چون بوزم دست بر و پای نجانه نهادند امیر المومنین
علی را رضی الله عنه بدیدند از جای خود برخواست ایشان دانستند که آن کس را ست
گفته است از امیر المومنین علی الله عنه سوال کردند که محمد کجاست گفت مرا
بمحافظت موکل نکرده اند جدا ایم کجاست متر کان متحیر و خاکسار و منفعل باز گردیدندی
و زبانی امیر المومنین علی رضی الله عنه محبوس داشتند و بآخر باشارت ابولهب دست
تعرض از و کوتاه کردند و روایت صحیح الثبت که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
در آن شب مخفی بود تا روز دیگر که آفتاب گرم شد طیلسان بر سر انوار انداخته
متوجه خانه امیر المومنین ابوبکر صدیق شد رضی الله عنه و از عایشه صدیقه رضی الله عنها
منقولست که فرمود روزی در خانه خود نشسته بودیم در گرم گاه روز بود که شخصی خبر
آورد که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مستور الراس متوجه شما می آید و هرگز مستور
نبود که در آن وقت آنحضرت علیه السلام نجانه ما آمدی پدرم گفت که مادر و پدرم
فدای وی باد که درین محل محمد صلی الله علیه و سلم مصلحتی تشریف آورده و در عقب
این حضرت رسید بعد از اذن و رخصت در آمد و فرمود که هر که در خانه نشسته
است بیرون کن امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه گفت که بغیر از اهل تو یعنی
عایشه و خواهر او درین خانه کس نیست آنگاه آنسرور علیه السلام فرمود که مرا
داده اند که هجرت کن فرمود که یا رسول الله من در قدم تو خواهم بود فرمود که بلی
بعد از آن امیر از غایت خوشدلی در گریه شد و گفت یا رسول الله دو اشتر
ترتیب کرده ام از آن دو یکی از آن قبول کن آنسرور فرمود که قبول کردم بها
و در روایتی آنکه گفت شتری که از من نباشد آن را سوار نمیشوم امیر المومنین ابوبکر

رضی الله عنه گفت که هر نوع که خاطر شریف ماست تقدیم رسانیم و از پیش گذشت
که بهای وی چهارصد درم و بروایت واقدی هشتصد درم بود بعد از آن عائشه
رضی الله عنها فرمود که بتعجیل هر چه تمام تر تهیهٔ اسباب سفر ایشان مشغول شدیم سفرهٔ پر طعام
از نان و گوشت ترتیب کردیم بعد از آن که زاد و سفره مرتب گشت بندی با آن سفره
محکم سازند نبود اسما که دختر امیر المومنین ابوبکر بود رضی الله عنه کمری داشت از میان نکشت و آن
را بدو نیم ساخت نیمه سفره را استحکام کرد این و نیمه دیگر را بر میان بست و برو ای
آن نیمه دیگر را بر مطهره ایشان بست و بدان جهت ملقب بذات النطاقین شد بعد از آن
عبد الله بن ربوطیقی که در راه بری بغایت ماهر بود او را بطلبیدند بجهة رهبری با جره
اش گرفتند و شتران دو گونه را باو سپردند و مقرر را آنکه بعد از گذشتن سه روز
شتران را بغار ثور آرد و عامر بن فهیره را تعیین نمودند تا گوسفندی چند جهت ایشان
در صحرا چرانید و شب نزد ایشان می آورد تا شیر می آشامیدند و عبد الله ابوبکر
که جوانی بود دانا و جلد و پهلوان و توانا او را فرمودند تا روز میان قریش می باشد
و شب اخبار آن جماعت را بحضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم میرسانید
بعد از ساختن این مهمات امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه خورده که در خانه دا
رعایة اللطریق با خود گرفت اسما گفت که آن پنجهزار درم بود ابوقحافه که پدر
من بود نابینا گشته بود گفت والله که ابوبکر شما را در سختی گذاشته و از بر
شما هیچ نگذاشت من گفتم که ای جد پدرم چیز بسیار از برای ما ذخیره گذاشته در موضعی
که امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه نقدینه خود را آنجا مصنوع می ساخت سنگریزه
چند آنجا تعبیه کردم و جامه بر آنجا انداخته دست او را گرفتم و بآنجا بردم و گفتم

این

این مالیست که از برای ما گذاشته ابوقحافه گفت پس غم مخور که این قدر شما را کفایت
کند و در شب دوشنبه بیست و هفتم ماه صفر از راه دریچه خانه بیرون رفتند و متوجه غار ثور شدند
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم بسر قدم مبارک راه میرفت تا نشان پای بر زمین
نماند و امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله علیه عنه گاهی پیش آنحضرت علیه الصلوة و السلام
میرفت و گاهی در قفا و گاهی بر یمین و گاهی بر یسار سید عالم علیه السلام از وی سوال کرد
گفت هرگاه از رصدی اندیشم میروم و هر وقت که از مطلب یاد میکنم پس میروم و یمین
گاهی میترسم که مبادا کسی در کمین نشسته باشد پیش میروم تا اگر مکروهی باشد بمن عاید گردد
و چون می اندیشم که شاید از عقب ما کسی بطلب بیاید پس میروم و بجهة اطمینان
دل گاهی براست و گاهی بجانب چپ تردد میکنم چون بحوالی کوه ثور رسیدند نعلین پیغمبر
علیه السلام تنگ بود پاره شد پای مبارکش مجروح گشت و خون از آن میچکید نقلست
که چون امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه آنحضرت را علیه السلام بر گردن گرفته بمقصد
رسانید و بر در غار نشاندند فرمود که یا رسول الله توقف فرمای تا من اول در آیم که
است تاریک و غارها خالی از حشرات نمی باشد تا از مشک دیده منزلت را
زنم و از روی منزلت و بجاروب مژگان مسکنت را بروبیم الغاره بارون غار رفت
جائی پس خواب دیده و دیده هیچ کس آنجا رسیده و عهد بعید روی هیچ نزیل
ندیده بر مثال سجلات زلات عصاة سیاه و تاریک بر منوال بیت الاحزان
محزونان بی سامان در غایت ضیق و ناهمواری چون اکباد جگر سوختگان زخم خراق
از لواقب جراحات اشتیاق پاره پاره و شاخ شاخ بلکه مانند فواد دل سوختگان
آتش هجران شکافته و پر سوراخ و ماوای بسیار از حیات و عقارب که فرار تمام

ازیشان متوهم بود که لا قارب امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه جامه کرد درشت
پاره پاره کرد و بدست مبارک خود در تاریکی سوراخ را یکان یکان ازان جامه دران جای
فشرده و در تفسیر تیسیر میگوید که جامه وی برد صابری بود بغایت گران بها و تمامی سوراخها
باین طریقه مسدود ساخت مگر دو سوراخ که جامه بان وفا نکرد دو پای مبارک دران فشرد
القصه ایچه دست میداد در طریق خدمتکاری برد بعد ازان آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
استدعا نمود تا در غار در آمد فی الحال حضرت خداوندی جل ذکره بر در آستانه
آن غار درخت مغیلان برویانید تا حجاب میان حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
و طالبان چون بر در غار ترتیب نمود و جفت کبوتر وحشی را بفرستاد تا دران آستانه
آشیانه ساختند و هم دران شب بیضه نهادند و این همه پرده داری حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم می نمودند تا از شر اعدا مصون و محفوظ ماند القصه آن شب را دران
غار بگذرانیدند پای مبارک امیر المومنین ابوبکر را رضی الله عنه که دران غار در سوراخ
استوار کرده بود ماری زخمی زد و الم آن مرتبه رسید که ضبط خود نمی توانست نمود
اشک از دیده مبارک میریخت و گویند که دران وقت سر مبارک آنسرور علیه السلام
در کنار امیر المومنین ابوبکر بود رضی الله عنه و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خواب بود
که قطره اشک بر رخسار حضرت سید ابرار علیه السلام افتاد از خواب بیدار شد
و استفسار احوال نمود امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه گفت [illegible] یا رسول الله آنسرور
آب دهان مبارک بجای زخم انداخت فی الحال شفا مبدل گشت بعد ازان صبح
بدمید و طلایه سپاه نور عالم ظلمت را مغلوب و مقهور گردانید حضرت پیغمبر
علیه السلام نظر کرد امیر المومنین ابوبکر صدیق را رضی الله عنه چهره دید کیفیت آن پرسید

صدیق

صدیق صورت حال معروض داشت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درباره صدیق
دعا خیر فرمود اسماء ذات النطاقین رضی الله عنها گوید که حضرت پیغمبر علیه السلام چون
با امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه از مکه بیرون رفتند روز دیگر چون صداقت صدیق را
حضرت صلی الله علیه وسلم میدانستند جمعی از قریش بمنزل ما آمدند و در زدند من بیرون آمدم
مشرکان از من پرسیدند که پدرت کجاست گفتم نمیدانم از میان ایشان ابوجهل لعین
طپانچه محکم بر روی من زد که گوشواره از گوش من بیرون افتاد بعد ازان ابوجهل فرمود که تا در
اعلی و اسفل مکه ندا کردند که هر که محمد را با ابوبکر بیارد او را صد شتر بدهم و هر که ما را بر ایشان
بر دهد صد شتر باو تسلیم نمایم جوانان قریش با شمشیر و چوب بطمع مال بر در کوه و کمر نهادند
و قایفی را که بابوکرز مرسوم بود با خود بیرون آوردند تا پی ایشان برد ابوکرز پی ایشان را
بغار ثور رسانید و گفت مطلوب شما ازین موضع تجاوز نکرده میدانم که بر آسمان برآمده
و یا بزمین فرو رفته و قول آنکه قایف گفت که مقصود شما درین غار است مشرکان چون
آشیانه کبوتر و پرده عنکبوت بر در این غار دیدند قایف گفتند که تو خرف شده
شاید که پیش از میلاد محمد صلی الله علیه وسلم عنکبوت بر در این غار تنیده بود نقلست که مشرکان
چنان نزدیک آمده بودند که از ایشان تا حضرت علیه السلام ده قدم راه بیش نمانده
قایف گفت که مطلوب ازین جا نگذشته امیر المومنین ابوبکر رضی الله این سخن را
که شنید غمناک شد و اشک از دیده باریدن گرفت سید عالم علیه السلام پرسید
که ای ابوبکر سبب گریه چیست گفت یا رسول الله ترسم که مبادا آسیبی بذات بابرکات
شما رسد و دین اسلام مدروس گردد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای یار
پسندیده و ای در پس پرده عنکبوت قایم مقام مردم دیده لا تحزن ان الله معنا

امیر المومنین ابوبکر گفت یا رسول الله اگر ایشان در زیر قدم نگاه میکنند ما را ببینند الرسول
علیه السلام فرمود که ای ابوبکر ظن تو درباره آن دو کس که سیم ایشان حق تعالی باشد چیست
امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه حقیقت این سخن را دانسته گفت یا رسول الله حق تعالی
با ماست فرمود آری بالفور اشک از دیده و رخساره بسترد و زمام اختیار بقبضه اقتدار الهی
جل و علا بسپرد تا در تفسیر کبیر امام حسن بصری رحمة الله علیه میگوید هرگاه که یاد کردی ابوبکر
میگریستی و هرگاه که این سخن را یاد کردی اشک از دیده پاک میکرد نقلست که
چون قایف مشرکان را دلالت میکرد که مطلوب شما درین غار است و درین باب
مبالغت می‌نمود جماعتی از کفار بر در غار بگذشتن کبوتران از آشیانه خود بر جستند از آن
چون بیضه کبوتر دیدند و پرده عنکبوت دیدند گفتند اگر درین غار در آمده بودندی بیضها شکسته
شدی و تار پرده عنکبوت گسیخته شدی خواجه عالم صلی الله علیه وسلم دانست که حق تعالی
او را بسبب تار عنکبوت از شر اعدا نگاه داشت و بیضه کبوتر در حیطه حمایت
خود در آورد و بر کبوتر دعای خیر کرد تا بامروز هر کبوتری که در حرم است همه از نسل آن دو کبوترند
که دعای خیر درباره ایشان ورود یافته و از برکت آن مقدار عمل از کوفتن و کشتن در حفظ و
حمایت حضرت الهی جل و علا در آمده و تا بقیامت خلایق از اصطیاد ایشان ممنوع گشتند
بیت زنهار که در ضلال مکن خون عاشقان ❁ صید کبوتران حرم چون حرام شد ❁ و در شان
عنکبوت فرمود که لشکریست از لشکرهای خدای تعالی و نهی کرد از قتل او و در اعلام الوری
روایتی هست که چون بدر غار رسیدند فرشته بصورت آدمی آنجا سوار ایستاده
بود با ایشان گفت که محمد را درین غار مجوئید بلکه در شعاب و غارهای که درین نواحی
است آنجا طلب کنید آنگاه خلایق در اطراف و جوانب پراکنده شدند حضرت

رسالت

رسالت صلی الله علیه وسلم با امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه از شر ایشان در حیطه حفظ
و حمایت پروردگار عالم جل و علا مصون و محفوظ ماندند نقلست که آن سرور علیه السلام
سه شبانه روز در آن غار توقف نمودند و هر شب عبد الله بن ابی بکر در غار پیش ایشان
می‌بود و وقت سحر بیرون می‌آمد و علی الصباح در میان قریش می‌بود و هر واقعه که قولا
و فعلا بوقوع می‌پیوست معروض آن سرور میگردانید و بکیدهای ایشان اطلاع حاصل می‌آمد
و عامر بن فهیره که غلام امیر المومنین ابوبکر بود گوسفندان می‌چرانید چون ساعتی از شب بگذشتی
گوسفندان را بدر غاری آوردی تا رسول علیه السلام و امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه بشیر گوسفندان
شب را میگذرانیدند تا سه شبانه روز برین منوال بگذشت بعد از آن خواجه عالم علیه السلام
عزیمت مدینه نیکو فرمود و از جمله لطایف این قصه هشت لطیفه درین نسخه ایراد نموده
می‌شود تا اهل اشارت نیز مستفید گردند لطیفه اول بدان ای درویش هر پادشاهی
که بر خصم غلبه میکند بقوت لشکر و عظمت حشمت و بکر می‌نازد اما لشکر الهی جل و علا نوعی
دیگر است گاهی پشه در میدان قدرت او سپهسالاری میکند و گاهی موری نداگری
مینماید گاهی سوسماری دلیل میکند گاهی سنگی مسبح مینماید و گاهی گریه سبب معرفت میگردد
و گاهی سگی گرد آستانه محبت می‌پوید و گاهی عصای اژدهای میکند و گاهی غاری راز
داری میکند و گاهی عنکبوتی پرده داری میکند لطیفه دوم آورده اند که چون حضرت
رسول علیه السلام در آید در غار جبرئیل علیه السلام گفت خداوندا اجازت هست تا
بروم و به پر خود آن غار را بپوشم بلکه آن کوه را مخفی گردانم خطاب آمد که ستاری فی
الحقیقه منم و کمال قدرت من آن تقاضا کند که بضعیف ترین جانوری کید دشمنان را
از دوست دفع کنم عنکبوت ضعیف را نام زد کردند و بتجلی فرستادند چون

بعنکبوت رسید فی الحال سجده شکر بجا آورد ای ضعیف برو و دو ای بازکش و بکنج عبادت
کن اما همت بلند دار که ما یمرغ قاف قربت را روزی در دام تو خواهیم آورد
بدین امید در روایت دیده ام که ششصد سال بر در غار منتظر بنشست نه روز
و نه شب آرام گرفت آن شب که خواجه عالم علیه السلام بدر غار رسید اشارت
بخواجه عالم علیه السلام فرمودند که درین غار داری که با ضعیف شکسته را وعده دیدار تو
داده ایم تا ساعتی بجمال تو بیاساید خواجه عالم علیه السلام تشریف حضور ارزانی فرمود
عنکبوت پرده داری آغاز کرد و از لعاب عجز آمیز خود تنیدن آغاز کرد و بران باریک
دویدن گرفت حضرت پیغمبر علیه السلام با امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت ای
ابوبکر درین اندیشه می بودم که امتان من بر پل صراط چگونه گذرند اکنون معلوم شد عالم
غیبی بر من چنین ندا در داد که چنانچه پرده دارت را امروز برین تاریکی میسپارم
دوستداران ترا فردا بر پل صراط همچنین نگاه میدارم لطیفه سیوم چون
عنکبوت پرده خود بتنید و کبوتر بیضه بنهاد کفار گفتند اگر کسی درین غار در آمدی
این تارها گسیخته شدی و این بیضه ها شکسته گشتی و کبوتران متفرق بودی ایشان
در بیرون این میگفتند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و امیر المؤمنین ابوبکر صدیق
رضی الله عنه در درون غار میشنیدند ابلیس درین وقت خواست که غمازی کند و بانگ
در رسید که ای جبرئیل در باب دوست مرا پیش از آنکه دشمن دشمنی کند جبرئیل
علیه السلام پری بروی زد که بهفتم طبقه زمین فرو شد و خروشش بنشاند و درین باب اشارت
آنست که امروز شیطان خواست تا درباره آن نور غمازی کند یک پر جبرئیل
از آن خیال فاسد ممنوع ساختش در آن دم آخر که لعین بتر دو در آید تا گر نقدی از گنجینه

سینه

سینه عیاذا بالله برباید اگر یک نظر عنایت حضرت خداوندی جل و علا او را از پا
بتوقع گرداند و بلکه باسفل السافلین اندازد و درجه بنده درمانده را با علی علیین برفراز
از کمال کرم سازی لطف و بنده نوازی او عجیب و غریب نباشد لطیفه رابع ای درویش
چنین دیدم که آن عنکبوت بود که با بشارت خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه معمار
خانه کعبه فرستادند چنانچه در فصل بنای کعبه و در باب ابراهیم علیه السلام در رکن اول ازین
کتاب گذشت با وی خطاب کردندی که ای عنکبوت بدلالتی که خلیل ما را نمودی ترا
در زوایای خبایای این جوار معتکف میباید بود که تا شهبازی را در دام تو با عقاب تو
درآریم و بدولت وصالش بدرجه کمال برسانیم ای درویش وقتی که عنکبوتی بخانه دوست
بنده را و دلالت کرده کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نموده اگر او را کمال محمدی و جمال
احمدی مشرف گرداند از کرم او عجیب و غریب نباشد لطیفه پنجم ای درویش این لطایف
در ذکر عنکبوت بود لطیفه دیگر در باب مار آن غار که در پای ابوبکر صدیق دندان رسانیده
بود بشنو در تاج القصص میگوید که روزی ماری بخدمت حضرت عیسی علیه السلام آمد در
که یا روح الله راه بمکه کدام است عیسی علیه السلام پرسید که ای مار ترا با مکه چه کار گفت ششصد
سالست که مهر محمدی صلی الله علیه و سلم در دل دارم و اکنون آن محبت بر دل مستولی گشته
بطلب آن می روم حضرت عیسی علیه السلام فرمود که ای مار از من تا بوی ششصد سال
در پیش است مار گفت لا تیأسوا من روح الله حضرت عیسی علیه السلام او را بجانب
مکه نشان داد مار از عشق آن یار غار راه بسر بوئیدن گرفته میگفت و در این معنی
گفت — چون موری بندم کمر چون ماری بویم بسر — در غار غم دارم مقر ای یار از عشق
تو — تا کی دلم محزون بود دردم زحد بیرون بود — تا چند غرق بود جان فگار از عشق تو

عیبم مکن لا یتعلم کز قید مستی بکسلم دیگر نماند اندر دلم صبر و قرار از عشق تو القصه مار یاد و دران غار شش صد سال در مقام انتظار نشست و همان سوراخ دران غار ترتیب کرده بود نی نی بلکه همان روزنه از بیت الاحزان فراق بفضای گلشن سرای وصال گشاده بود و مقصودش آن بود که اگر در مشاهده محبوب راه بردی گر بدین راه دیگر توجه نماید چون امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه آن سوراخها بر ان مار بر انتظار بگرفت همان دو سوراخ مانده بود که به و پاشنه پایش انباشته بود و به روایتی یکی بپاشنه دیگر بانگشت ساخته بود و خواجه علیه السلام سر مبارک بر زانوی امیر المومنین ابوبکر صدیق نهاده بود و چشمان برگشته بخواب رفته امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه در جبین آنحضرت علیه السلام نگاه میکرد و میگریست که ای سر ابو قحافه هیچ میدانی که چه دولت یافته عیاذا بالله اگر این نعمت زایل گردد جگر می‌باید که چون این معنی در خاطرم خطور کرد هاتف آواز داد که ای صدیق دل خوش دار که ما هرگز ترا از وی جدا نکنیم در دنیا با وی در غار با وی در روضه با وی القصه آن مار بتمنای دیدار خواجه علیه السلام چندین بار سر بپای مبارک ابی بکر زد که پای بردار تا لحظه دیده بدیدار آن دوست بگشایم ای مار چه جای النست بیت در خلوت دوست نحرم جان سره نیست در بوی بر دبکوی گر جان سره نیست مار چاره ندید جز آنکه پای مبارکش را بگوشه دندان بیازماید و گویند که خواجه علیه السلام با ان مار تکلم فرمود و سبب این گستاخی از وی پرسید و او جواب همین گفت که بر عاشق دیوانه ملامت نیست

لطیفه ششم هم در تاج القصص درین باب نقلی غریبی آورده که چون امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه در راه دوست آن زخم مار و رنج غار و غم یار بیش آمد او دران

در دو بلا محبت و غا هر دم انبساطی می‌نمود و ذوق و نشاطی می‌افزود لاجرم از عالم غیب نوازش می‌نمودند که بهتر از هزار عالم نموده بودند انچنان بود که جبرئیل امین علیه السلام از نزد حق تعالی در رسید که ای محمد ابوبکر را اسلام ما برسان و بگوی که پیش از آدم علیه السلام بچهار هزار سال درین آن سنگ قدحی آفریده ایم و چون خواجه علیه السلام خبر بصدیق رسانید فی الحال آن سنگ بشکافت و قدحی از وی بیرون آمد شرابی درو از برف سردتر و از عسل شیرین تر امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه از ان شراب بنوشید فی الحال صحت یافت و این واقعه را در باره امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بیع زیرا که بروایات صحیحه ثبوت پیوسته و بصحت رسیده آب دهان مبارک آنسرور بر زخم امیر المومنین ابوبکر رسید رضی الله عنه فی الحال نیک شد و تو خود دانی که آب دهان آنحضرت علیه السلام بر صد هزار آب کوثر ترجیح دارد **لطیفه هفتم** هم در تاج القصص میگوید که چون امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه از ان شراب بنوشید از پیش دیده وی حجاب بر داشتند چنان دید که گوشه غار بشکافت و از ان جانبش دریایی پدید آمد و دران دریا کشتی و دران کشتی جوانی و از ان طرف دریا بوستانی آن جوان آواز میداد که ای ابوبکر تنگدل مباش و اگر خواهی درین کشتی نشین تا بگذرانمت و دران بوستانی در آی تا غرایب و عجایب صنع پروردگار جل و علا مشاهده کنی امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت چه جای باغ و بوستان است جمال محمدی را شناس **بیت** بهار و بوستان ما سر کوی تو بس باشد چراغ مجلس ما پرتو روی تو بس باشد ز زینت و زیب اگر گاهی بیارایند جنت را مرا از هرچه در جنت نظر سوی تو بس باشد

راوی میگوید که چون ابوبکر رضی الله عنه از غیب بحضور آمد خواجه عالم علیه السلام فرمود ای
ابوبکر واقعه روی نمود تو میگویی یا من بگویم امیر گفت یا رسول الله بگوی مهتر عالم صلی الله
علیه وسلم فرمود که ای ابوبکر آن دریا حوض کوثر بود و آن کشتی همت بود و آن جوانان
رضوان بود و آن بوستان جنت و مرغزار بهشت بود که خواستی ترا ازین غار ببهشت
برد چنانچه ادریس را علیه السلام بردند و در روایت دیگر چنین میگویند فرمود آن روزن در غار
گشاده بودند که اگر کفار قصد ما کنند از انجا با تو بیرون رویم قدم در آن کشتی نهیم و از آن
دریا عبور کرده در سرا بوستان جنت فرود آییم لطیفه هشتم در ریاض المذکرین آورده
که ابن عباس رضی الله عنهما فرمود که چون امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه از غار بیرون
آمد حضرت رسول علیه السلام مرورا گفت اعطاک الله یا ابابکر الرضوان الاکبر یعنی خدای
تعالی ترا اعطا فرمود رضوان اکبر خویش امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه پرسید که آن
رضوان اکبر چیست یا رسول الله قال تجلی للمومنین عامة و تجلی لک خاصة آن سرور علیه السلام
فرمود که از برای همه مومنان حق تعالی یکبار تجلی فرماید و خاصه از برای تو یکبار رضی الله
عنه وارضاه و عن جمیع اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم والمومنین والمومنات

فصل دوم

در بیان واقعاتی که از حین خروج آن سرور از غار تا وقت در آمدن در مدینه بوقوع
پیوسته بنا بر مورخان و مشاهیر اهل سیر در مصنفات خود چنین آورده اند که چون
آن دو رفیق شفیق سه شبانه روز در چهار دیوار غار پنج وقت بعبادت معبودی
که در شش روز هفت زمین و هشت جنت و نه فلک را از عدم بوجود آورده قیام
نمودند تا شب دوشنبه غره شهر ربیع الاول یا در شب دوشنبه چهارم این ماه عامر بن فهیره
و عبد الله بن اریقط در پی پایمدند و شتران موعود را بیاوردند سید انبیا علیهم السلام

برناقه

برناقه جدعا سوار شد و امیر المومنین ابوبکر را الایق خود ساخت و عامر و عبد الله
بر شتر دیگر سوار شدند و راه مراحل پیش گرفتند و در تاریکی روان شدند چندانکه آفتاب
راست بالا شد و از شر اعدا فی الجمله امانی حاصل آمد نقلست که چون خواجه عالم
صلی الله علیه وسلم از پی آن راه بجهة خوف قریش پیش گرفته بودند بر راه راست رسیدند
و گویند جحفه بود آن سرور را یاد مکه و حب وطن و ذکر مولد و مولد آبا خودش یاد آمد
اشتیاق آن در دلش غالب گشت فی الحال جبرئیل علیه السلام فرود آمد و خبر آورد که ای محمد
مشتاق بدیار و شهر و مولد شدی فرمود بلی جبرئیل علیه السلام گفت ان الله تعالی یقول
ان الذی فرض علیک القران لرادک الی معاد مژده فتح مکه اش کرامت فرمود تا خاطر
مبارکش از آن اندیشه برآسود نقلست که در صحرا سایه سنگی رسیدند آنجا فرود آمدند
و امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه محل خواب حضرت پیغمبر را علیه السلام راست کرد
و حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم باسایش مشغول گشته امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه
در حوالی آن منزل سیر میکرد اتفاق شبانی را دید که گوسفند چندی می چراند و صاحب
انبار ابعد از تفتیش و تجسس شناخت و بنا بر ضابطه مقرره او صد لکم از آن مراعی مقدار
شیر بخواب شبانی گوسفند شیرداری از میان رمه اختیار کرد و دست و پستان
آنجا کی پاک ساخت و قدح شیر بدوشید و امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه پاره آب
در وی ریخت چندانکه شیر سرد شد و نزد حضرت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم آورد
آن سرور علیه السلام از خواب بیدار شده بود و از آن شیر بیاشامید تا بر سیله
و فضلا آن بوصله رفقا نشست بعد از آن از انجا رحلت فرمودند و در راه چند وقعه
بظهور آمد چنانچه بترتیب مبین میگردد واقعه اول آنکه روز دیگر در مرحله قدید در منزل

ام معبد بعاتکه بنت خالد خزاعیه مرور واقع شد و انجا منزل ساختند حال آنکه آن ضعیفه
دران صاحب جزل و سماحت شهرتی داشت و بکبر سن رسیده بود و فراست و عقل
درکی است بکمال داشت و اکثر اوقات در خیمه خود نشسته و آینده و رونده را آنچه مقدور
و میسور او بودی ضیافت نمودی اما دران سال بواسطه کم بارانی بضیق و عسرت مبتلا بود
و چون مهمانان بوی رسیدند از و گوشت و خرما طلبیدند که بایشان فروشد ام معبد گفت اگر در
خانه ام معبد گوشت و خرما بودی بی شبهه بضیافت شما مبادرت نمودی و احتیاج بخریدن
نبودی و زبان باعتذار بگشود و از تنگ سال و قلت بضاعت شکایت نمود که احوال
درین ایام بغایت مختل میگذرد از آنکه قطار زنجیان سحاب اقطار امطار از ما دریغ داشته
و مرغزار در حرث و نسل ساکنان این دیار هیچ برکت نگذاشته است لاجرم رسیدن
این مهمانان عزیز گرد خجلت بر چهره ما نشست و زنگ خسار امال ما از علت قلت درهم
شکسته ناگاه نظر مبارک خواجه علیه الصلوة والسلام در خلف خانه بر گوسفندی افتاد
چون چشم محبوبان بیماران بر مثال جسم محبان نزار که بر چوبی از چوبهای خیمه بسته
بودند خواجه عالم علیه السلام پرسید که این چه گوسفندیست که می نماید بر شایبه که
از همراهی جهی نگشاید ام معبد گفت که این گوسفندیست که از غایت ضعف و لاغری
از رمه باز مانده آنحضرت علیه السلام فرمود که هیچ شیر دارد گفت او از آن لاغرتر
که شیر داشته باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که اجازت میدهی که او را
بدوشم ام معبد گفت پدر و مادرم فدای تو باد اگر شیر شود بدوش حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم آن گوسفند را پیش خود طلبید و نام حق تعالی بر زبان راند
و دعای برکت برخواند و دست مبارک بر گرد پستان آن گوسفند در کشید یکبار

پستان

پستان وی از بسیاری شیر سنگین گشت و پایهای خود را از یکدیگر گشاده نهاد و دانه که
اشارت باران شیر از پستان او چون ابر ریزان شد حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم از صاحب خیمه ظرفی طلبید و آن گوسفند را بدوشید و نخست بام معبد داد تا
بیاشامید آنگاه اشارت کرد تا همه بیاشامیدند و از شیر سیر شدند و بعد از آن
خود بیاشامید و دیگر باره بدوشید و ظرف بزرگ که دران خیمه بود مملو کرد و آنرا
نزد او بگذاشت و روایتی آنکه بجای آن شیر که یاران آشامیده بودند بداد آنگاه از آن
منزل بجانب صحت و سلامت و حفظ و حمایت الهی رحلت فرمود و بعد از زمانی شوهر
ام معبد ابو معبد اکثم بن ابی الجون که صاحب منزل بود از صحرا برسید ظروف مملو از
شیر در خانه خود بدید متعجب ماند که این شیر از کجاست ام معبد جواب داد که عالی
همتی منزل ما را مشرف ساخت و از یمن یمین او این همه بسیار و استظهار بحصول
پیوست ابو معبد پرسید که صفت جمال آن صاحب دولت بیان توانی کرد ام معبد
بلفظ فصیح و بیان ملیح شمه از نعت صورت و وصف سیرت متعال سرور صلی الله
علیه وسلم در سلک تقریر منتظم گردانید ابو معبد گفت والله که این شخص صاحب قریش است
او را می طلبند اگر من بملازمت وی می رسیدم التماس مصاحبت میکردم و امید دارم
که بخدمت او مشرف گردم و بثبوت رسیده که آن گوسفند بیامن کف کفایت
و مساعدت انامل متوالی حمایت سید رسل صلی الله علیه وسلم مدت هژده سال
دیگر بعد ازین زنده بود و صبح و شام او را میدوشیدند و صبوح و غبوق از
شربت خانه پستان او می نوشیدند تا عام رماده و در زمان خلافت امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه عمرش بآخر آمد ایمان آوردن معبد و شوهر او ابو معبد و روایتست

کرام معبد بعد از مدتی از آن تاریخ بمدینه رفت و خلعت اسلام پوشید و جرعه ایمان
از دست ساقی روان یعنی سید الانس و جان صلی الله علیه و سلم نوشید و بروایتی
آمده که ام معبد با شوهر خود نزد جناب حضرت سید عالم علیه السلام آمدند و بدولت
ایمان مشرف شدند والحمد لله علی ذلک واقعه دوم آنکه از آن روزی که خواجه عالم علیه السلام
از مکه بیرون آمدند تا بازدید که بر منزل ام معبد بگذشت هیچ کس از اهل مکه ندانست
که آن حضرت صلی الله علیه و سلم بکدام جانب متوجه فرموده اند واقعه سیوم آنکه در صحیح بخاری
از عبد الرحمن بن مالک مدلجی برادرزاده سراقه بن مالک بن جعشم بود نقل میکنند که پدر وی
اورا خبر کرده بود و از سراقه روایت میکنند که وی میگفت از نزد قریش رسولان
بنزد ما آمدند و خبر آوردند که قریش برین اتفاق کرده اند که هر کس محمد را با صاحب او
ابوبکر را بکشد یا اسیر کند دیت کامله که صد شتر است در برابر هر یک از ایشان
تسلیم او نمایند و ابواب تردد و نفقه نیز بر روی او بگشایند و همچنین باطراف و اکناف
رسولان فرستاده بودند و سراقه میگوید که من روزی در میان قوم خویش یعنی بنی
مدلج نشسته بودم که مردی آمد و گفت جماعتی از و دیدم که براه ساحل میرفتند
ظاهرا که محمد بود صلی الله علیه و سلم و اصحاب او و سراقه از استراق آن حکایت خوش
وقت شد و دانست که ایشانند اما قایل را در غلط انداخته گفت فلان و فلان
بودند که از پیش من گذشتند و من تفحص ایشان نمودم محمد صلی الله علیه و سلم و اصحاب او
نبودند و غرض سراقه ازین گفت و گو آن بود که آوردهم انداز د و بعد از آن تدبیر
کار خود بردازد و از آن مجلس عام بمجلس خاص رفت و با کنیزک خود مقرر ساخت که
اسب وی را در پس فلان تل معین بدارد و آنگاه بطریق خفیه نیزه را بر گرفت و در زمین

روان شد چند آنکه بمرکب رسید و بی توقف سوار شد و بتاخت حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم از قدید متوجه شده بودند و بمصاحبت توکل و سکینه طریق مدینه می
پیمودند و خواجه علیه السلام تلاوت کلام ملک علام قیام می نمودند و امیر المومنین ابوبکر
صدیق رضی الله عنه همواره مترصد و متوجه یمین و یساری بود و در مراصد محال مخاوف بتمام
تمام میپیمود ناگاه سراقه از دور نمود که بسرعت تمام از پی ایشان میراند چون نزدیک
رسید مرکبش بسر در آمد و بر زمین افتاد و بعد از آن برخواست و حرص میل نیل صید
اورا بر آن داشت تا باز بر مرکب نشست و باز بقصد آنسرور علیه السلام روان شد
و گویند با آنکه تیر فال را از کنانه بیرون آورده بود و فال وی برخلاف آنچه مقصود وی بود
بر آمده بود و با وجود آن هنوز متقاعد نگشت و قوت حرص بر ضعف فال غالب
آمد و در عقب آنحضرت صلی الله علیه و سلم تیز براند تا بجائی نزدیک رسید که او
از قرآن خواندن پیغمبر علیه السلام شنید امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه گفت یا
رسول الله برای نفس خود نمیگویم از برای ذات تو خوف فوات تو میکنم
آنسرور علیه السلام فرمود غم دشمن مخور که دوست با ماست ان الله معنا در زمان
تیر دعا از کمان شانگشاد و این کلمات بر زبان مبارک راند اللهم اکفناه بما شئت
یعنی ای بارخدای بسزای پرستش شر این دشمن از ما کفایت کن با آنچه تو
خواهی فی الواقع چنان سراقه را آنحضرت یک نیزه وار یا دو نیزه وار راه پیش
نمانده بود که فی الحال هر چهار دست و پای اسب سراقه تا بزانو چون میخ طویله
در زمین دوخته گشت سراقه فریاد بر آورد که یا محمد میدانم که این قید بلا از دعای تست
اکنون دعا فرمای تا اسب من خلاص شود و مرا با شما هیچ کاری نیست و شرط میکنم

کرباز کردم وهرکه از عقب تو بیاید اورا نیز باز گردانم آنسرور فرمود که اللهم ان کان صادقا
فاطلق فرسه در زمان قوایم اسب او از زمین برآید سراقه بعد از آن گفت که ای محمد من بچشم
بصیرت خود می بینم که شعلات شمع نبوت آفاق و ادانی عالم را منور خواهد کرد
مرا عهدنامه ارزانی فرمای که چون منجوق رایت عزت بعقبه عیوق رسد من بان وسیله
بجناب جلالت تو راه یابم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بفرمود تا عامر بن
فهیره نامه امان او بر ادیم پاره ثبت ساخت و تسلیم وی نمود و در روایتی هست که
سراقه زاد و متاعی که داشت بر آنحضرت علیه السلام عرض کرد اما در معرض قبول نیفتاد و
دیگر آنکه سراقه تیر از جعبه خود بیرون آورد و گفت این نشانی درین راه مرا غلامی و مواشی
بس بسیار است هرچه خواهی باین نشان و تصرف نمای منت عظیم خواهد بود خواجه
عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که مرا باینها احتیاجی نیست متوقع از همه همین است
که امر ما را مخفی داری سراقه وصیت آنسرور قبول کرد اما نامه را در جعبه خویش و
مضبوط ساخت و بازگشت و بعد از فتح مکه چون حضرت رسول علیه السلام
از غزوه حنین مراجعت فرموده بودند در جعرانه بملازمت آنسرور مشرف گشت و نامه
را بانحضرت علیه السلام نمود خواجه عالم فرمود که امروز روز وفا و نیکوییست هم در آن
موضع بشرف اسلام مشرف گشت رضی الله عنه **نقلست** که چون سراقه از نزد
آنحضرت علیه الصلوة والسلام بازگشت طالبان بسیار در عقب آنسرور روان شده
آمدند سراقه بر کدام که میرسید میگفت من نیز بطلب محمد درین راه آمده بودم اثری از او
هیچ نشان نیافتم و مردم را باز میگردانید تا آنحضرت صلی الله علیه وسلم فارغ البال
بمنزل المقصود رسیدند و هیچ مضرت در راه ندیدند **نقلست** که چون واقعه سراقه بگوش

رسید

رسید ابوجهل زبان بملامت بگشود و پیغام مشتمل بر تغلظ و تهور مصحوب یکی برسر زنش تمام بسوی
سراقه روانه ساخت و از جمله‌های شوم آن پلید دو بیت این بود **بیت** بنی مدلج انی اخاف
سفیهکم سراقة مستغو بنصر محمد علیکم به ان لا یفرق جمعکم سراقه چون مکتوب ابوجهل بخواند
این ابیات نوشته برای او بفرستاد **شعر** اباحکم واللات لو کنت شاهدا لامر
جوادی اذ تسیخ قوائمه یعنی ای ابوالحکم قسم بلات که اگر میدیدی که اسب مرا دست
و پای او در زمین محکم شده بود بجنبشی که قوت حرکت نداشت البته شگفت
می آمدی و بی شک حکم میکردی که محمد پیغمبر خداوند است جل و علا بدلیل حجتی که پوشیدن آن
ممکن نیست بر تو باد که نطاق معاونت او بر خاصره همت بندی و هر کس جیحون بری را
باو منتسب نبیند که من معاینه می بینم که شرفات ایوان رسالت او کیوان همبری
خواهد کرد و با محدب فلک الاطلس برابری خواهد نمود **بیت** باش تا صبح دولتش بدمد
کین هنوز از نتایج سحرست **واقعه چهارم** اسلام بریدة الحصیب با هفتاد تن آورده اند
که بریدة بن الحصیب اسلمی شنید که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با امیرالمومنین ابوبکر
رضی الله عنه از مکه بیرون رفتند و قریش بر قتل و یا اسیر ایشان هر کس که باشند صد شتر
قبول کرده اند طمع او را بر آن داشت که با هفتاد سوار از قبیله خویش بقصد ایشان
بیرون آمد و میرفت تا بانسرور رسید و آن سرور را قاعده آن بود که تفاول می نمودند
ولیکن تطیر نمی فرمودند چون بریده بوی رسید گفت من انت گفت بریدة بن
الحصیب آنسرور علیه السلام با امیرالمومنین ابوبکر رضی الله عنه ملتفت شده گفت یا ابا بکر
برد امرنا خوش شد کار ما بعد از آن پرسید از کدام قبیله گفت از قبیله اسلم آنسرور
فرمود سلمنا فرمود از کدام قومی گفت از بنی سهم فرمود خرج سهمک یعنی بیرون آمد تیر تو

بریده حلاوت گفتار حضرت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم مطالعه نمود و بشگفت آمد و گفت
تو کیستی آنحضرت علیه السلام فرمود که محمد بن عبد الله ام رسول برحق بریده گفت اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و از سر اخلاص مسلمان شد و آن هفتاد کس که با وی همراه بودند
همه بشرف اسلام مشرف گشتند آن شب بریده بملازمت آنسرور بسر برده و علی
الصباح گفت یا رسول الله فی علم مدینه مرو بس دستار خود را بگشاد و بر سر نیزه بست و از
پیش پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم میرفت و با او طبل و طوق همراه بود و بریده گفت یا رسول
الله بمنزل من فرود آی و مراد از خانه او خانه بود که در مدینه باجارت گرفته بود و میخواست
تا حضرت پیغمبر را علیه السلام آنجا فرود آرد آنسرور فرمود که شتر من مامور است
هر جا که قرار گیرد فرود خواهم آمد در مستقصی از ابو العلا همدانی نقل کرده است که
هیچ حدیثی در باب بلدان از حضرت رسول علیه السلام بصحت نپیوسته الا احادیث
بریده بن الحصیب که مر ورا گفت که تو بعد از من بشهری نزول خواهی کرد از بلاد خراسان
که بنا کرده برادر من است ذو القرنین و از آنجا مرو گویند و تو نور اهل مشرق و قائد ایشان
خواهی بود در روز عشور ابو العلا رحمة الله گفت که بریده بعد از وفات آنسرور با
اهل غزا بمرو آمد و در آنجا بدار بقا پیوست و او را در محله که اکنون محله تنورگران
مشهور است و در جوار حکم بن عمرو غفاری که امیر و قاضی آن شهر بود دفن کردند رضی الله
عنه و عن جمیع اصحاب رسول الله علیه الصلوة والسلام **واقعه پنجم** ارباب سیر آورده
اند که در آن ایام زبیر عوام همراه قافله شام با جمعی از اهل اسلام بمکه میرفتند در راه
بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسیدند و حال آنکه زبیر از سباق اهل
اسلام بمکه میرفتند در راه بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسیده بود و با امیر المومنین

ابوبکر

ابوبکر رضی الله عنه صداقت داشت چون در راه با آنسرور ملاقات کرد حضرت
رسول علیه السلام را جامه سفید پوشانید و امیر المومنین ابوبکر را رضی الله عنه نیز جامه دیگر
داد سفید و از یکدیگر جدا شدند و زبیر بمکه رفت و مهمات آنجا را بساخت و بعد از آن
علم هجرت بجانب مدینه برافراخت و در بعضی روایات بجای زبیر طلحه بن عبید الله
را ایراد کرده اند والله اعلم **فصل سیوم در نزول آنسرور** علیه السلام بمدینه سکینه و استقبال
انصار از برای تشریف قدوم حضرت سید ابرار صلی الله علیه وسلم اصحاب سیر و
مستخرجان احادیث و خبر رحمهم الله چنین آورده اند که چون خبر خروج حضرت ختمی پناه صلی الله
علیه وسلم از مکه و توجه آنسرور بصوب یثرب بمسامع ساکنان طیبه رسیده بود مسلمانان
آنجا هر روز برسم استقبال آن قبله اقبال و کعبه آمال ببرون حره بیرون میرفتند و انتظار
قدوم موکب جلال محمدی صلی الله علیه وسلم میکشیدند و چون هوا گرم میشد باز بمنازل
مألوف مراجعت می نمودند در نزول مدغیان بدستور سابق مراسم خدمت بجا آورده
و بعد از توقف بجاها باز گشته بودند اتفاقا یکی از یهود مدینه بر سطح حصاری بجهة
کاری بر آمده بود دید که حضرت سید کاینات و سند مخلوقات صلی الله علیه وسلم
مقرون بعز و نجات و مشحون بخیر و برکات از دور می آید و شعلات انوار ماه رخسارش
چون خورشید تابان در صحن آن بیابان میدرخشد و قد سرو مثالش در جامه سفید چون طوبی
در فضای بهشت جاویدی خرامید مرد یهودی را طاقت نماند فریاد برآورد که ای معشر
العرب هذا جدکم الذی تنتظرونه ای گروه عرب اینک آن بخت و دولت که منتظر
آن بوده اید ظلال اقبال و سایه اجلال بر فارق سعادت ساکنان این خطه می اندازد و
رعایت درین عرصه قابل شده است می افزاید بیکبار صیت این خبر مبارک اثر در تمام

مدینه نیز شد و تمامی اهل یثرب از صغیر و کبیر و رجال و نساء رخ خود را بالبسه و اسلحه بیاراستند
و بر مرکب فرح و سرور در میان این جمعیت و حضور بجولان در آمدند چنانچه بر بالای
حره بملازمت آنحضرت علیه السلام مستسعد گشتند و شرایط تحیت بجا آوردند و گویند که آن
سرور و راحت و عیش و استراحت که آن روز در قدم آن سلطان عالم افروز
علیه السلام بمدینه و اهل او رسیده بود هرگز مثل آن نیز گشته بود و چون به قبیله عمرو بن
عوف بخاری متوجه شد فوجی از جواریان بنی نجار دف کرده از دختران ایشان این قول نوا
برکشیده بودند که ۵ نحن جوار من بنی النجار ۵ و حبذا محمد امن جار ۵ و حبشیان نیزه بازی
میکردند و هرگز مدینه بآن نور و زیبائی نبود که آن روز و مردم تکبیرگویان میگفتند که جاء
رسول الله جاء محمد ۵ و بالجمله چندان فرح و سرور رجال و صغیر و کبیر ایشان استیلا یافته بود
که زبان از تحریر و بیان از تقریر عاجز و قاصر است سید عالم صلی الله علیه و سلم
چون حال ایشان بران منوال دید خوشوقت شد و فرمود که حق تعالی میداند
که من شما را دوست میدارم و عموم هواداران را در زمره خصوص می شمارند
و بیشتر اهل سیر برآنند که آن روز روز دوشنبه بود از ماه ربیع الاول ولیکن اختلافست
که از ماه چند بود و بعضی اول ماه گفته اند و بعضی دوم و بعضی دوازدهم اختیار حفاظ
آنست که نزول آنحضرت در خطه مدینه روز دوشنبه دوازدهم شهر ربیع الاول
چهارم نیز مشهور فرس و دوم ایلول از ماههای روم و سال نهصد و سی و سیم از تاریخ
اسکندر رومی سال چهاردهم از مبعث آنحضرت بود والله اعلم و از امیر المومنین
ابوبکر صدیق رضی الله عنه مرویست که فرمود مدنیان در گفت و گو افتادند که حضرت
رسول علیه السلام بخانه که فرود خواهد آمد آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که امشب در بنی

بکاری

بکاری باشم که برادران یا در عبد المطلب جد هاشم بن عبد مناف زنی از آن قبیله خواسته
بود سلمی نام و عبد المطلب از وی متولد شده بود چنانچه سابقا مشروح گشته و بعد از آن
میل بطرف دست راست فرمود و عنان عزیمت بجانب منازل قوم بنی عمرو بن
عوف منعطف ساخته و در وثاق کلثوم بن الهدم که پیر بود و از روسای عرب و از اهل
اسلام نزول فرمود و بروایتی بر سعد بن خیثمه بجهت آنکه متاهل نبود فرود آمد و مسکن امیر المومنین
ابوبکر رضی الله عنه در محله سنح در قبیله بنی الحارث بن الخزرج بر حبیب بن ساق و بقول
بر خارجه بن زید قرار گرفت بعد از آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم با نقبا و باقی انصار تا قبا
تشریف فرمود و در آن منزل که مقرر گشته بود نزول نمود و جناب نبوت شعار
بر مسند اعتبار خاموش بنشست و امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه بجهت و جوی مردم و تفقد
احوال ایشان مبادرت می نمود جمعی که بظاهر ملازمت آنحضرت نکرده بودند معرفتی بذات
آنحضرت نداشتند در آن مجلس خادم را از مخدوم نمیدانستند چنانچه تحفه و تحیت
با امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه مبلغ می ساختند و آنحضرت علیه السلام در سایه درختی نزول
فرموده بودند تا آن هنگام که آفتاب بسایه اقبال حضرت رسول علیه الصلوة و السلام وصول
یافت و امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه برخواست و ردای خویش چتر قباب ساخته
رسالت سایه ترتیب فرمود و حاضران بسبب آن آنحضرت پیغمبر را علیه السلام شناختند
القصه متوطنان آن از اهالی از اسافل و اعالی علی سبیل التعاقب و التوالی بملازمت
سید عالم علیه السلام میرفتند و انواع مدایح و ثنا با میگفتند از آن جمله حسان بن ثابت از
اشعار خود این قصیده در مدح آنحضرت گفته بسمع رسانید و این دو بیت از آن قصیده است
بمن الله یوم حللت فینا ۵ و جهک جلت ظلم اللیالی ۵ فکنت کانه نزلت علینا ۵ یا من طاب

و بحسن فال **ترجمه** منت خدای را که با آمدی و رسید نور هدایت تو ظلام ضلال را بود
کرامتی و کرفتیم از رخت بر خویشتن خجسته و فرخنده فال را **باب دوم در وقایع سال اول** از هجرت آنسرور **واقعه اول** علما سیره و تواریخ و فضلاء عالی شمار چنین
ایراد فرموده اند که حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم بقول راجح چهار روز و شبانه
روز در قبیله بنی عمرو ابن عوف مکث فرموده و در محله قبا مسجدی بنیاد نهاد که اساس آن
بشهادت آیه جل و علا مبنی بر تقوی بود چنانچه حق تعالی فرموده که لمسجد اسس علی
التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه و اول مسجدی که حضرت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم
در انجا باداء صلوة قیام نموده در مدینه مسجد قبا بود و چون حضرت رسول علیه السلام
از مکه بمدینه عزیمت میفرمود امیر المومنین علی رضی الله عنه بعد از سه روز از هجرت
آنسرور عزیمت مدینه نمود و سبب مکث آن بود که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم او را از برای ودایع که با نسرور سپرده بودند باز داشته تا با صحابش
سپارد و بعد از آنکه بفرموده کما ینبغی عمل نموده پیاده متوجه مدینه شد و بمدینه آمد و هنوز
آنحضرت علیه السلام در قبا بود که امیر المومنین علی رضی الله عنه بخدمت مشرف
شد و کویند در شب راه میرفت و روز مخفی می بود تا بعد هم یازدهم شهر ربیع الاول
بقبا رسید صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنه و انواع ملال کشیده و پایهای مبارکش
آبله کرده حضرت رسالت علیه السلام دست حق پرست خود را بر آن جراحتها
مالیده دعاء شفا خواند بالعون بصحت مبدل کشت و دیکر هرگز هیچ جراحت و الم
بپای مشکل کشای آن سر دفتر اولیا علی مرتضی رضی الله عنه نرسید **واقعه دوم** آورده
اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بعد از اتمام آن بنا روز جمعه بود که از قبیله

بنی

بنی عمرو بن عوف به نیت نزول در نفس مدینه سوار شده و بمنزل بنی سالم بن عوف
رفته و در بطن وادی نماز جمعه بگذارد و در آن جمع که نماز جمعه گذاردند با آنسرور صد کس بودند
خطبه بلیغه فصیحه برخواند و اول نماز جمعه که گذاردند و اول خطبه که در اسلام خواندند آن بود
در آن موضع مسجدی بنا کرده اند تا اکنون هنوز باقیست **در آمدن** آنسرور در مدینه سکینه
و نزول بمحله ابو ایوب نمودند رضی الله عنه بعد از آن حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم عنان عزیمت را بجانب مدینه معطوف کردانید و اکثر اهالی یثرب از خورد
و بزرگ باستقبال آنسرور و متابعت نمودند و متعیان طیبه بجد و جهد تمام میخواستند
که زمام ناقه سید ابرار را علیه السلام در قبضه استظهار درارند و منازل خویش را
بمشاعل قدوم همایون آنسرور محترم و منور کردانند آنحضرت علیه السلام فرمودند که دست
از مهار جدعا بدارید که با مور است آنجا که فرموده اند توقف خواهد نمود
نقلست که چون ناقه بفضای رسیده که باب مسجد آنحضرت مجازی آن واقع
شتر زانو در آمد حضرت پیغمبر او را صلی الله علیه وسلم برخیزانید و روانه ساخت
و زمامش بگذاشت اندک راه که رفت و باز گشت و هم در موقف اول
سینه بر زمین نهاد و بار بر آن صدر انبیا علیهم علیه السلام همانجا فرود آمد و فرمود که
این منزل ماست ان شاء الله تعالی و ابو ایوب انصاری رضی الله عنه چون منزل
وی قریب بآن مقام و بدستور آنسرور رخت و بار آنحضرت را صلی الله
علیه وسلم بخانه خود برد و در بین اثنا بعضی از انصار استدعا نمودند که یا رسول الله
رحل ابو ایوب برداکر شرف نزول آنحضرت علیه السلام بمنازل ما قرار کرد دور
نیست آنسرور فرمود که المرء مع رحله مرد با رحل خود است در روایت دیکر آمده است

کناقه بر در خانه ابو ایوب سینه بر زمین بنا و جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت
یا محمد اینجا فرود آی که ابو ایوب حق تعالی را تواضع کرد آن وقت که در مدینه
نزول فرمود و مردم خانهای خود را ابرار استند تا اینجا نزول فرمای ابو ایوب در دل
خود گفت که من مرد ضعیف و فقیرم و با فتنه ام و پیغمبر علیه السلام از من عار دارد و در
خانه من نزول نفرماید چون تواضع نمود و خود را ازین معنی دور دید تو بخانه او فرود آی
چنانچه کشتی حضرت نوح علیه السلام بر کوه جودی فرود آمد بسبب تواضع او و تجلی
بطور سینا وارد گشت بجهت فروتنی او کما هو معروف روایت است که ابو ایوب
با جده پیغمبر صلی الله علیه وسلم قرابت قریبه داشت و مکتوب تبع که بشاه اول
یهودی سپرده بود و مقرر فرموده بود که بوسیله فرزندانش بطنا بعد بطن بحضرت رسول
آخر الزمان صلی الله علیه وسلم رسد با بو ایوب رسیده بود که فرزند بیست و دوم تبع
بود چنانچه در بشایر گذشت حاصل نظر باین امور حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
نزول بخانه ابو ایوب فرمود و مدت هفت ماه سید عالم علیه السلام در سفلیات
آن منزل بسر می برد و ابو ایوب با اهل و عیال خود در علویات روایتیست
که ابو ایوب نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله من و اهل من دوش خواب نکردیم
آنسرور علیه السلام پرسید که چرا گفت بجهت آنکه نباید کسی در بالای حرکتی کند که بتو
راه رود که از سقف خانه غباری یا خاکی فرود آید یا رسول الله پدر و مادرم
فدای تو باد البته میخواهم بالا خانه تشریف آری تا ما بخانهای سفل فرود آییم
و ازین اندیشه باز رهیم آنحضرت علیه السلام فرمود که ای ابو ایوب ما را در پایان
بودن آسان تر است و هم مناسب تر زیرا که از برای ما جماعتی می آیند و میروند

وبالا

و بالا آمدن تکلیف میشود ابو ایوب فرمود که آری همچنین است یا رسول الله فاما
از ادب نیست که شما در سفلی باشید و ابو ایوب با اهل و عیال خود در علوی
مبالغت می نمودند تا آنحضرت علیه السلام ضرورتا قبول فرمود و مدت یکماه در بالا
خانه بودند جبرئیل علیه السلام آمد و فرمان آورد که مسجد و منزل حضرت خواجه عالم صلی الله
علیه وسلم بسازد و آنسرور علیه السلام بعد از هفت ماه که بمدینه تشریف آورده بودند
به بنای مسجد و حجره خاصه اشتغال فرمودند بنا مسجد مقرر کرده بود که آن فضا
که جدعا آن خواجه بر در سرای صلی الله علیه وسلم در آنجا نزول کرده بود حق دو یتیم بود
سهل و سهیل پسران رافع بن عمرو و ایشان در حجر کفالت اسعد بن زراره می بودند
و در آن فضا خرما میفروختند و پیش از رسیدن حضرت رسول علیه السلام مسلمانان گاه گاهی
در آنجا نماز میگذاردند و اسعد بن زراره امامت ایشان میکرد و آنسرور پرسید که این
زمین از آن کیست گفتند از آن سهل و سهیل است و اسعد و صاحبان ایشان بدل
و جان آن زمین را ببید الناس و جان صلی الله علیه وسلم مسلم داشتند خواجه علیه السلام قبول
نفرمودند و به ده مثقال طلا بخریدند و بها را امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه حواله فرمود و تا تسلیم
ایشان نمود و در بعضی از جوانب آن فضا گورهای چند از کافران بود و درخت چند از
خرما نیز بود و خرابه هم می بود باشارت خواجه علیه السلام گورها را نبش کردند و درختهای
خرما را پی بند اختند و خرابها را هموار کردند و چون زمین مسطح شد طرح مسجد نموده
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم انداختند و در وقت عمارت یاران از مهاجر
و انصار سنگ و خشت می کشیدند و آنسرور در خشت کشیدن با ایشان موافقت
می نمود و این رجز میخواند اللهم لا خیر الا خیر الآخرة فارحم الانصار و المهاجرة و بروا

آن الاجر اجر الآخرة چون یاران اهتمام آنسرور علیه السلام در باب عمارت دیدند که بنفس نفیس خود خشت می کشید هم بجد و اهتمام تمام بامداد و اعانت در کار در آمدند و این رجز می خواندند رجز لئن قعدنا والنبی یعمل ذاک اذا للعمل المضلل امیر المومنین علی رضی الله عنه که کاری کرد و این رجز میخواند لا یستوی من یعمر المساجد یداب فیها قائما و قاعدا و من یری عن التراب حایدا عمار یاسر رضی الله عنه این رجز از زبان امیر المومنین علی رضی الله عنه یاد گرفت و خشت میکشید و میخواند یکی از صحابه گمان برد که عمار بدو تعریض میکند گفت خاموش میکنی و الا ترا باین عصا که در دست منست بزنم خواجه عالم علیه السلام چون این سخن از آن صحابه بشنید فرمود که عمار جلدهٔ دیدهٔ منست هیچ کس او را زدن نتواند و روایت صحیح بخاری آنست که آن روز همه صحابه یک یک خشت میکشیدند و عمار دو دو و روایت آنست که یکی خست بجهت آنسرور بر میداشت و آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاک از سر و روی او پاک میکرد و میفرمود که ویح عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی النار و عمار میگفت اعوذ بالله من الفتن و عمار در حرب صفین که میان امیر المومنین علی رضی الله عنه و میان معاویة بن ابی سفیان واقع شده بود شربت شهادت عمار یاسر رضی الله عنه نوشید و چون کار عمارت به پوششش رسید آنسرور علیه السلام امر فرمود تا شاخهای خرما را در سقف در کشیدند و تنهای درختان را استون ساختند و بعضی از احجار در محراب بکار بردند و قبله بجانب بیت المقدس معین شد و در از مسجد بگشادند یکی آنکه بباب الرحمه ملقب است و دری دیگر که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از آن در بمسجد تشریف می آوردند و دری دیگر در موخر مسجد که عموم از آن در در می آمدند و در آن ایام که هنوز مسجد تمام نشده بود در هر محل که وقت

نماز در آمدی اقامت جماعه همانجا نمودی و آن مسجد هم تا زمان خلافت امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه عمارت مسجد مدینه کرة ثانیه بجهت آنکه مردم بسیار شده بودند امیر المومنین عثمان رضی الله عنه آن ابنیه را گشاده کردانید و دیوارها از از سنگ منقش و گچ بساخت و ستونهای از انیز از حجارهٔ منقوشه ترتیب کردانید و سقف از از چوب ساج ساخت و بعد از آن در زمان امارت ولید بن عبد الملک عمر بن عبد العزیز از گشاده تر ساخت و خانهای ازواج حضرت پیغمبر را علیه السلام و رضی الله عنهن که متصل مسجد بود داخل کردانید بعد از آن مهدی از خلفای عباسیه از عمارت کرد بعد از آن مامون تجدید نمود و زیاده کردانید و بنای از استحکام کردانید تا بنای گرزن بنا مامون است واقعهٔ چهارم آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم زید بن حارثه و ابو رافع که دو مولای خاص آنحضرت صلی الله علیه و سلم بودند یقین نمودند با دو شتر و پانصد درم حرجی بمکه فرستادند تا دختران آنسرور را فاطمه و ام کلثوم رضی الله عنها و سوده بنت زمعه که شرف فراش خواجه عالم صلی الله علیه و سلم یافته بود و ام ایمن که زن زید مذکور بود و پسرش اسامه بمدینه آوردند و عبد الله بن ابوبکر چون خبر قربت و نیابت پدر خود در عتبه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از عبد الله ابن اریقط شنوده بود و صحبت را غنیمت دانسته عبد الرحمن و عایشه و مادر او ام رومان که عیال امیر المومنین ابوبکر بود رضی الله عنه بر گرفت و طلحة بن عبد الله با ایشان موافقت نموده برفاقت اهل بیت بمدینه آمدند و هر فرعی با اصل خود پیوسته شد و حضرت پیغمبر علیه السلام بجهت مسکن خاصه دیوار بدیوار مسجد حجره بنا فرمود و بعد از اتمام عمارت از منزل ابو ایوب با اهل

دعیال خود بحجره مطهره نقل فرمود واقعه پنجم فرزنده درسه نماز نفل است که بعد از قدوم
مبشر که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مدینه بیکاه یا بیشتر در سه نماز خفتن یعنی
پیشین و پسین و خفتن دو رکعت زیاده فرمود حضر ومن گشت و هر یک از آن سه چهار شد و صبح
شام بحال خود بماند واقعه ششم عبد الله سلام بود و آنچنان بود که عبد الله سلام فرمود که چون
خواجه عالم صلی الله علیه وسلم بمدینه تشریف حضور ارزانی داشت مردم بملازمت آنحضرت
علیه السلام مبادرت نمودند من نیز موافقت نموده بصحبت آنحضرت مشرف گشتم چون چشم
من بر روی مبارکش افتاد دانستم که روی او بروی کذابان نمی ماند و گوش برگشاده
که میگفت که ایها الناس افشوا السلام واطعموا الطعام وصلوا الارحام وصلوا باللیل
والناس نیام تدخلوا الجنة بالسلام و گویند اول موعظت که حضرت رسول علیه السلام
در مدینه فرموده این بود عبد الله سلام چون این صحبت بشنودم بمنزل خویش مراجعت
نمود و نوبت دیگر چون مجلس آنحضرت در اخلوت یافت بملازمت شتافت
واز آنحضرت صلی الله علیه وسلم سه سوال فرمود و گفت این سه سوال که جواب آن
نداند الا پیغمبری و زیاده ازین نمی پرسم چرا که از تصدیع می اندیشم اول آنکه جهت
که فرزند گاهی بپدر مشابهت دارد و گاهی بمادر و سوال دوم آنست بیان فرمای
اول طعامی که بر مایده بهشت برای مومنان بکشند چه خواهد بود و سوال سیم آنکه تعیین
نمای که اول علامتی از علامت قیامت چه خواهد بود چون عبد الله سلام سوال
خود تمام ساخت خواجه علیه السلام بجواب ابنا پرداخت و فرمود تا این وقت
سر این احوال نمیدانستم همین زمان جبرئیل علیه السلام از نزد حق تعالی آمد و پیغام حق
سبحانه و تعالی بمن رسانید عبد الله سلام گفت ذاک عدو الیهود جبرئیل دشمن یهود است

وحضرت

وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از برای قمع ماده این اعتقاد آیه کریمه قل من کان عدوا
لجبریل فانه نزله علی قلبک تا بانجا که عدو للکافرین برخواند والقصه جواب مسایل او بیان
فرمود و گفت مشابهتی که میان فرزند و یکی ازین ابو تحقق می پذیرد واز اثر سبقتی و پیشی نطفه
است یعنی آب هر کدام که پیش یا پیش آید بی شبهه علاقه شبه بآن طرف کشد
و دیگر اول طعامی که باهل جنت رسانند زیادتی آن جگر ماهی باشد که اکنون اطباق زمین
بر دوش اوست و دیگر مبدا حشر خلایق چنان روی نماید که آتشی از جانب مشرق
پدید آید و بر منوال شبانی که گوسفند میراند خلق را بوضع حسات براند عبد الله سلام
چون جوابهای مسایل خود بشنود فریاد برکشید که اشهد ان لا اله الا الله وانک
رسول الله واز سر صدق مسلمان شد القصه گفت یا رسول الله یهود قوم بهتان گویند
یا اکنون مرا بهم بعلم و دانش و سیادت و ریاست و مسلم میدارند اگر دانند که من
ایمان آورده ام در حق من بهتان بسیار بگویند اکنون التماس من آنست که پیش
از آنکه ایمان من اشکارا کرده آن جماعت را طلب واز ایشان تفتیش از حال من
التماس نمود و عبد الله سلام را در موضعی پنهان ساخته یهود را طلبید و ایشان را
بعذاب تخویف نموده فرمود دیران خدای که جز او خدای نیست شما میدانید
که من رسولم بحق و با وجود این شما ایمان نمی آرید ایشان گفتند نمیدانیم که تو رسول بر
حقی فرمود و در میان شما عبد الله سلام چه نوع مردیست ایشان گفتند پیشوای ما
و دانا ترین ماست فرمود چه گویید اگر وی مسلمان شود گفتند حاشا که وی مسلمان شود
و خدای تعالی او را ازین دین نگاه دارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم سه نوبت
این سخن تکرار فرمود و ایشان همین جواب دادند پیغمبر علیه السلام گفت ای ابن

سلام بیرون آی ابن سلام کلمه شهادت گویان از خانه بیرون آمد و گفت ای گروه
یهود بترسید از خدای تعالی و ایمان آرید بمحمد صلی الله علیه السلام که البته میدانید که او
رسول خداست جل و علا یهود گفتند دروغ میگویی و روایتی آنکه درباره او گفته بودند شرنا و ابن شرنا
و اجهلنا ابن سلام گفت یا رسول الله من ازین می ترسیدم حضرت رسالت صلی
الله علیه و سلم ایشان را از مجلس شریف اخراج فرمود **واقعه هفتم** اخوت مهاجرین و انصار
آورده اند که مهاجران بمدینه آمدند هوای آنجا عفونتی داشت ایشان را سازگار نیفتاد
و اکثر غربا خسته شدند از آن جمله یکی امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه بود و مولای وی بلال
و تب ایشان را ابتلا گشت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعیادت ایشان تشریف
می آورد و امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه در غلوای تب این رجز می خواند **بیت** کل امری مصبح فی اهله
والموت ادنی من شراک نعله و بلال را چون تب تسکین یافتی عتبه و شیبه و امیة ابن خلف
و اقوان ناخلف ایشان لعنت میکرد بجهت آنکه بشامت آن طایفه از هوای خوش وطن
مکه محروم گشته بودند و بعفونت مدینه گرفتار آمده حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
بر خستگان ترحم فرموده این دعا کرد اللهم حبب الینا المدینة کحبنا مکة او اشد اللهم
بارک لنا فی صاعها و مدها و صححها لنا و انقل حماها الی الجحفة ببرکت دعای آنسرور خدای تعالی
غریبان و رنجوران را شفا کرامت فرموده و هوای مدینه سازوار و صحیح گشت و
عفونت و وبای آنجا بجحفه انتقال یافت **واقعه هشتم** هم درین سال حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم میان ارباب وقار و سکینه از اهالی مکه و مدینه عقد اخوة
منعقد کرد این چهل و پنج نفر از مهاجر و چهل و پنج نفر از انصار مدینه و بروایتی دیگر از
هر صنفی پنجاه مرد با مر معین آنحضرت علیه السلام سلسله مواخاة مستحکم کرده اند

وازان

و از آن جمله آنچه در کتب سیر بنظر رسیده آنست که امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله
عنه با خارجة بن زید انصاری عقد برادری بستند و میان فاروق و عتبان بن مالک انصاری
و ذوالنورین و اوس بن ثابت انصاری و ابوعبیده جراح را با سعد معاذ و زبیر بن عوام
را با سلمة بن سلامه انصاری و امیر المؤمنین عثمان را رضی الله عنه با اوس بن انصاری و طلحة
بن عبدالله را با کعب مالک انصاری و عبدالرحمن بن عوف را با سعد بن ربیع انصاری
و سلمان فارسی را با ابوالدرداء و مصعب بن عمیر را ابو ایوب انصاری و ابو حذیفة بن
عتبه و عباد بن بشر انصاری و عمار بن یاسر و ثابت بن قیس خزرجی و عبدالله بن جحش
و عاصم ثابت انصاری و ارقم بن ابی ارقم و ابو طلحه انصاری و عثمان بن مظعون و ابو الهیثم
بن التیهان انصاری همچنین تا میان چهل و پنج کس از مهاجران و چهل و پنج نفر از انصار عقد
مواخات بسته شد رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و گویند درین باب کتابتی بود
که با یکدیگر معاونت و مواسات نمایند و از یکدیگر میراث برند و یاران حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم بآن عقد از یکدیگر میراث می بردند تا بعد از آن غزوه بدر این
آیه کریمه و اولو الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله نازل شد و میراث بردن
بعقد مواخات منسوخ شد و شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده است
نقل از ابن عبدالبر رحمه الله که مواخات دیگر ورای این مواخات بود در میان
مهاجران پیش از آنکه انصار در زمره اصحاب درآیند و حاکم ابو عبدالله نیشابوری
درین باب نیز حدیثی آورده بروایت ابن عمر رضی الله عنه که حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و سلم عقد برادری بست میان ابوبکر و عمر و میان طلحه و زبیر و میان عثمان
و عبدالرحمن بن عوف رضی الله تعالی عنهم اجمعین پس علی بن مرتضی رضی الله عنه گفت

یا رسول الله میان یاران عقد برادری بستی و مرا هیچ برادری تعیین نکردی برادر من کیست
یا رسول الله آنحضرت علیه السلام فرمود که انا اخوک من برادر توام و در روایتی آمده فرمود
انت اخی فی الدنیا والاخرة تو برادر منی در دنیا و آخرت القصه این جماعت که مذکور
شدند رضی الله تعالی عنهم اجمعین همه از جمله مهاجرانند پس معلوم شد که عقد مواخات دو
نوبت بوده والله تعالی اعلم واقعه نهم تکلم گرگ هم در سال اول بود از هجرت که گرگ از
جانب آن صحرا متکلم شد و آنچنان بود که گرگی از شبانی گوسفندی ربوده بود و شبان فی
الحال گوسفند را از گرگ باز استاند گرگ بر سر تلی رفت و دم در میان دو ران
خود درآورد و با قفا بنشست و بزبان فصیح گویا شد و با راعی گفت رزقی که خدای تعالی
با من ارزانی داشته بود تو از باز استدی شبان گفت والله که هرگز امری
چنین مشاهده نکرده ام که گرگ سخن گوید گرگ گفت ازین عجیب‌تر آنست که مردی
درین نخلستان که میان این دو سنگستان است شما را از آنچه گذشته و از آنچه
بعد ازین خواهد آمد خبر میدهد و دعوت خلایق میکند و این کافران بادی جهالت
مینمایند و زنار عناد از خاطر اعتقاد منگشایند نقلست که هم در آن روز آن شبان
نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم آمد و مسلمان شد و واقعه تکلم گرگ را بآن
سرور بیان کرد آنحضرت علیه السلام فرمودند و باشد که در آخر الزمان شخصی از منزل
خویش بیرون آید و هنوز بخانه نرسیده که تازیانه و نعلین او شرح اوضاع
و احوال اهل و عیال وی بگویند واقعه دهم صلح نامه نوشتن یهود آن بود نقلست
که در این سال اول از هجرت یهود قریظه و نضیر و قینقاع نزد حضرت نبوی
صلی الله علیه و سلم آمده گفتند ای محمد خلق را بچه دعوت میکنی فرمود که بشهادت

آن

آن لا اله الا الله و آن محمد رسول الله و منم آن پیغمبر موعود که در توریة نعوت من دیده اید
و خوانده و من همانم که علما شما خبر داده اند شما را اگر ازین پیغمبر نه ایم و هرگاه من این موقع
باشد و آخرین پیغمبرانم و فاضل‌ترین ایشان باشم علیک و علیهم السلام یا رسول الله دیگران
از صفات نیک با شما بیان نمود گفتند شنیدیم آنچه گفتی و فرمودی اما ما از برای
امری دیگر آمده ایم و میخواهیم که قواعد صلح را میان خود و تو استحکام دهیم مضمون آنکه از
ما نفع و ضرر بتو نرسد و تو از ما چشم احسان مدار و از ضرر ما ایمن باش و هیچ کس را از
اعداء عداوت تو معاونت ننماییم و هیچ یک از احبای ترا بوجهی از وجوه تعرض نرسانیم
تا آن وقت ببینیم که هم تو و قوم تو کجا میرسد آنحضرت صلی الله علیه و سلم ملتمس ایشان
را مبذول داشته مقرر و طابانیک بر آن سرور و اصحاب و متابعان بعداوت
بیرون نیایند و اعدا را نصرت ننمایند و اصحاب را بهیچ وجه بزبان سنان
و سنان زبان در انتصار او بنهانی تعرض نرسانند و دیگر مقرر برانکه اگر نقض عهد کنند
خون ایشان هدر و گرفتن مال ایشان حلال و برده کردن اولاد و ازواج ایشان مباح
و بجبه هر قبیله صلح نامه بقلم آمد و حق تعالی را برین گواه گرفتند گویند که یکی جهود سخن
گوی بنی النضیر حیی بن اخطب بود و آن ظالم حقیقت محمدی و صدق رسالت او را
همچون آفتاب ظاهر میدید و یقین میدانست و با وجود آن انکار میکرد
تا گویند که چون بمیان قوم خویش مراجعت نمود اقربا و برادرانش از حال حضرت
مصطفی صلی الله علیه و سلم رسیدند گفت این همان محمد است که صفت او را
در توریة می یابیم و علما را بقدوم او بشارت داده اند و لیکن همیشه با او در مقام عداوت
خواهیم بود در زیر آنکه با وجود نبوت و پیغمبری از خاندان اسحق باولاد اسماعیل علیهما السلام

منتقل میشود واین منافی مشرب است واقعهٔ یازدهم تعیین اذان بود و بیان
بود که مسلمانان در اقامت جمعه وجماعت محتاج بعلامتی شدند که اوقات صلوة
را دانسته دران وقت بمسجد آیند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درین باب
با اصحاب مشورت می فرمود بعضی گفتند بوق زنیم تا مردم جمع آیند وچون این
شعار یهود بود آن سرور را علیه السلام موافق نیفتاد وزمرهٔ معروض داشتند که باواز
ناقوس رامتنبه سازیم وچون بنصاری درین امر مشارکت میشد این سخن را قبول نفرمود
برخی فرمودند مرد که آتش افروزیم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که این عادت
مجوس است تا امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت چرا شخصی را تعیین می
کنید تا ندا کند که وقت نماز است بشتابید پس لبشارت آن سرور صلی الله علیه وسلم
مر بلال را که آواز بلند داشت فرمود هر وقت نماز ندا میکرد که الصلوة جامعة
بعد ازان عبد الله زید انصاری رضی الله عنه خوابی دید که مردی ناقوس در دست
داشت وعبد الله از اخریداری میکرد آن شخص از وی پرسید که چه میکنی گفت
میخواهم که مردم را دانا کردانم بوقت نماز آن مرد گفت من ترا چیزی بهتر ازین تعلیم
کنم ومجموع کلمات اذان را عبد الله درمیان نهاد ودر روایتی آنکه بر سقف مسجد
برآمد چنانچه امروز متعارف است بآن طریقه بانگ نماز بگفت وچون عبد الله بیدار
شد همه انها برخاطر داشت علی الصباح بمجلس آن سرور صلی الله علیه وسلم کیفیت واقعه
را بیان کرد خواجه عالم علیه الصلوة والسلام فرمود که این خواب حق وراستست در دعوة
نماز عمر ازین فتنابید انگاه بلال را فرمان شد که باین امر قیام نماید وگویند که بر طبق
این خواب جبریل علیه السلام بانگ نماز را تعلیم آنحضرت علیه السلام کرد ومرویست که چون

بلال

بلال بانگ نماز گفت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بشنید او نیز همین خواب دیده بود دامن کشان
پر دوان دوید ونزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمد وخواب خویش معروض
داشت سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که یا عمر قد سبقک بذلک الوحی پیش از آنکه تو
بیائی جبریل علیه السلام آمد چنین تعلیم فرمود وگویند جمعی از اصحاب مثل این خواب
دیده بودند ونیز حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در شب معراج از فرشته
حجاب که وصف آن در باب معراج که شنیده بودی باین طریق بانگ نماز می گفت
وچون خوابهای صحابه رضی الله تعالی عنهم اجمعین وشنود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
ووحی حضرت الهی جل وعلا بان مقرون گشت چگونه این استحکام با هندام مبدل گردد اقلعت در
وقتی بلال در نماز صبح بدر حجره حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمد وگفت الصلوة
یا رسول الله گفتند حضرت رسول علیه السلام در خوابست بلال اواز بلند برکشید و گفت
الصلوة خیر من النوم دو بار آنحضرت را صلی الله علیه وسلم خوش آمد فرمود واجعلها فی اذانک
در نماز بامداد سنت شد واقعهٔ دوازدهم ولید مغیره که از جمله مستهزیان چنانچه بود
چنانکه ذکر مبینه گذشت درین سال بجانب دوزخ شتافت واو از جملهٔ صنادید
قریش ورؤسای عرب بود واورا عدل قریش میگفتند یعنی عدل ایشان تنها باشد وگو
اطلاق این لفظ بروی برای آن بود که خانه کعبه را یکنوبت قریش جمع جامه پوشانیدند
ویکنوبت او تنها پوشانید ومنقولست که در هنگام نزع جزع بسیاری مینمود چنانکه
ابوجهل از وی پرسید که ای عم سبب این جزع چیست گفت والله که جزع وفزع
از بیم فوت نیست ولیکن از ان می ترسم که دین ابی کبشه در مکه ظاهر وشایع گردد
ابوسفیان اورا تسکین میداد که من ضامن ام که ملت او درین دیار ظاهر نشود دغا

کار با عانت حضرت پروردگار جل وعلا اعلام شریعت محمدی صلی الله علیه وسلم
بر بام کعبه بلکه بر بام جنت اشام اجرام برافراشتند و ابو سفیان را از آن عهد زیاست تمنت
معزول ساختند و هم درین سال عاص ابن وایل سهمی که پدر عمرو بود از کفار غلیظ آن جهنمی تیز
ولید را در راه دوزخ تنها بگذاشت واقعه یازدهم زفاف عایشه صدیقه است
رضی الله عنها بروایت مشهوره زفاف عایشه رضی الله عنها در شوال سال اول از
هجرت واقع بوده و روز چهارشنبه بود که حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم
بمنزل امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه تشریف آورد و جمعی از مردان و زنان انصار
انجا جمع شدند عایشه در آن روز نه ساله بوده و هم از روایت کرده اند که گفت که
ما در محله بنی حارث بن الحارث می نشستیم روزی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم تشریف
ارزانی فرمودند و من با کودکان در بازی بودم که مادرم پیش آمد و موی من عرق ساخت
و روی من بشست و مرا بکشید تا بدر آنخانه که حضرت ختم پناه صلی الله علیه وسلم آنجا بود
برد و من بواسطه آنکه در دست مادر اضطراب بسیار کرده بودم نفس من سوخته
بود لحظه توقف بایست نمود تا تسکین حاصل آید مرا بر آنحضرت در آورد آن
سرور عالم را علیه السلام دیدم بر آن تخت که در خانه ما بود نشسته مرا بر دو
کنار مبارک حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نشاندند و گفت یا رسول الله این اهل تست
حق تعالی برکت کناد در تو از برای وی ما را ولیمه بود دو شتر و گوسفند بکشتند
و طعام عروسی ما یک کاسه شیر بود که از خانه سعد بن عباده رضی الله عنه فرستاده
بودند و جماعتی عورات که حاضر بودند چون از آن شیر بیاشامیدند و
حاضران مراسم مبارک باد بجا آوردند بیرون رفتند و بطالع مسعود قران سعدین یعنی

زفاف

زفاف ام المومنین رضی الله عنها با خواجه کونین علیه الصلوة والسلام تحقیق پذیرفت و نکاه
در جوار مسجد حضرت نبوت صلی الله علیه وسلم حجره خاصه حجره عمارت فرموده بود با بنی
انتقال فرمود شمه از فضایل رضی الله عنها آنکه پیش از زفاف جبریل ملکی از ملایک در صورت مردی
بارها ملک العلام دو نوبت صورت مصوره او را در حله حریر پیچیده در خواب حضرت
نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم معروض داشت آنسرور علیه السلام فرمود که چون این
موافق تقدیر ربانی افتد صورت لطیفه واقع خواهد آمد که ملایم وقت باشد و دیگر
از فضایل عایشه رضی الله عنها آنکه بغیر از وی هیچ دختر دیگر بحضرت پیغمبر نرسیده و دیگر
آنکه از بوانی ازواج دوست‌تر میداشت دیگر آنکه وحی آلهی جل وعلا بر سید رسول صلی الله
علیه وسلم نازل میشد در بستر وی و بواقی را این دولت میسر نبوده و دیگر هفده آیت
با هدایت در باب برائت ساخت او در سورة النور یاد فرمود چنانچه شرح
آن در بیان حوادث سال پنجم از هجرت مبین گردد انشاء الله تعالی و دیگر روح منظر و
حضرت سید کونین صلی الله علیه وسلم در خانه او در روز نوبت او در میان کنار و سینه
او مقبوض گشت و بسط این سخن در وظیفه مجلس خاتمه است و مرو و در فقاهت باعث مرتبه
بود که اکابر صحابه رضی الله عنهم در مشکلات مسایل مراجعت می نمودند و در اسمار روات
او را از اصحاب الوف شمرده اند زیرا که مرویاتش بدو هزار و دویست و ده
رسیده و از این جمله صد و هفتاد و چهار از متفق علیه و پنجاه و چهار از افراد بخاری و شصت
و نه افراد مسلم است چنانچه ناسخ الصحیحین دویست و نود و هفت حدیث باشد
و در زمان رحلت حضرت سید کائنات صلی الله علیه وسلم هژده ساله بود و در وقت
انتقال ازین عالم بر ملال شصت و هفت ساله بود و تاریخ پنجاه و هفت یا هشت

از هجرت در مدینه وفات یافت و ابوهریره رضی الله عنه بر وی نماز گذارد
و در حجره بقیع مدفون گشته رضی الله عنهما و عن ابیها واقعهٔ چهاردهم هم در سال اول
از هجرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز عاشورا بصیام اقدام نمود و یاران را
نیز بمتابعت فرمود و سبب آن بود که یهود روزه میداشتند و میگفتند درین
روز حضرت موسی علیه السلام از مضرت ظلم فرعون خلاص یافت و فرعون و قبطیان
در رود نیل غرق گشتند شکرانه این نعمت حضرت موسی علیه السلام باقی عمر این روز را
روزه میداشت حضرت سید عالم علیه السلام فرمود که من باحیای سنت برادر خود
موسی احق و اولی ام و منادی را فرمودند تا ندا کرد و بازالصوم آن روز دلالت نمود
و چون روزه ماه رمضان مفروض گشت از مبالغه و اهتمام که در باب صیام عاشورا
بود کمتر شد واقعهٔ پانزدهم هم درین سال براء بن معرور و سعد بن زراره که هر یکی
نقیب قومی از انصار بودند و کلثوم بن الهدم از مسلمانان مدینه و عثمان
بن مظعون از مهاجران بعالم بقا رحلت نمودند رضی الله عنهم واقعهٔ شانزدهم اسلام
سلمان فارسی رضی الله عنه و رسیدن او بآستان حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم
و وی هم درین سال بشرف متابعت محمدی صلی الله علیه وسلم مشرف گشت ابن
عباس رضی الله عنهما گوید که سلمان با من گفت که من دهقان پسری بودم در اصفهان که
از آنجا خوانند و پدرم منعم بود و از جمله آتش پرستان و نام پدرم بوخشان و مرا از
غایت محبت از خانه بیرون آمدن رخصت نمیداد و شب و روز در سر آتشخانه
آتش می افروختم و بتعظیم و عبادت آن اشتغال می نمودم و پدرم را مزرعه بود که
هر روز بجهت زراعت و عمارت بدانجا رفتی یکنوبت مشغولی داشت مرا بجهت

کفایت

کفایت مهمی بدان مزرعه فرستاد و وصیت کرد که بسرعت مراجعت نمایم و من از خانه
بیرون آمده متوجه زراعت پدر گشتم و در راه بکلیسه از کنایس نصاری رسیدم و آواز جماعتی
از درون کلیسه شنیدم درآمدم جمعی را دیدم که انجیل میخواندند و بعضی بنماز مشغول بودند و اطوار
آن جماعت در نظرم مستحسن آمده مهم باغ و ضایع گذاشته در درون آن موضع توقف کردم
و از ترسایان استفسار نمودم که این چه دینست ایشان گفتند دین عیسی پیغمبر است
علیه السلام و مرا بآن دین میل تمام حاصل شد و محبت مذهب نصرانیت بر دلم استیلا
کیش آتش پرستی در خاطرم سرد شد و از روز تا شب در صحبت آن قوم بسر بردم
و ایشان را از حال خود خبردار کردم و حرقتی مرا در دل پدید آمده بود و بدیشان عرض کردم
و گفتم مرا مخیلست که درین خطا بجهت پدر خطی از دین شما گرفتن نمیتوانم تدبیر آن چیست گفتند
صبح این دولت از افق شام طالع میشود اگر قافله بدان طرف عزیمت کند ترا
از آن واقف گردانیم و باین مراد برسانیم بعد از آنکه بخانه مراجعت نمودم پدر را
بغایت اندوهناک دیدم و جماعتی از مزارعان را باطراف در جواب بطلب من دوانیده
تا از حال من استخبار نمایند و مطلقا خبر نیافته و نزد پدر باز گشته اند چون نظر بر من
افتاد پرسید که تا غایت کجا بودی و بوصیت من چرا عمل ننمودی واقعه کلیسا و حال
نصاری با پدر تقریر کردم و میل خویش باین دین بروی عرض نمودم ازین معنی بسیار غمگین
شد و سخنی چند در تحسین دین خویش و تقبیح آن کیش با من بگفت و دید که محبت آن
دین خویش مشابه در دل من تمکن شده که باین سخن اطفا آن نیران ممکن نیست
و چون دیست که در آتش میدمند چون پدر رغبت من بان دین مشاهده کرد
از خوف آنکه مبادا که فرار نمایم بندی بر پای من نهاد و مرا محبوس ساخت من در خفیه

کسی نزد نصاری فرستادم که وقتی که قافله بجانب شام عزیمت کنند مرا خبر کنند اتفاقاً
هم دران ولا کاروانی از شام آمده بودند و بازمراجعت می‌نمودند ترسایان مرا ازان حال
خبردار کردند من بر حیله که توانستم خود را از قید رهانیده بقافله پیوستم و برافقت ایشان
بشام رفتم و از فاضلترین نصاری پرسیدم مرا باسقفی نشان دادند که در کنیسه تبری بود من بصحبت
او شتافته حال خود را بوی عرض کردم و میل خود بدین نصاری در غبت بدین حضرت عیسی علیه السلام
باو گفتم و خدمت او و تعلیم شرایع از و التماس نمودم اسقف ملتمس من مبذول داشته مرا
در خدمت خود راه داد و او کسی بود که مردم را بتصدق دلالت میکرد و هرچه اموال
ارباب ثروت و یسار باو میدادند که بمستحقان رساند بهیچکس فلسی نمیداد و جمله از
برای خویش می‌نهاد تا جائیکه هفت خم از دینار و درهم لبالب کرد و بدین سبب عداوت او
در دلم مستولی گشت چون اسقف وفات یافت ترسایان خواستند که
بکفن و تجهیز وی قیام نمایند من کیفیت معاش او را با ایشان در میان نهادم و بر سبیل
کرتر این صورت از کجا معلوم شد من ترسایان را بر سر گنج بردم و آن هفت خم
زر بطالبان عرض کردم ایشان سوگند یاد کردند که این شخص را دفن نکنیم و اسقف را بر دار
کردند و سنگباران کردند و شخصی را قایم مقام او نشاندند که بغایت زاهد و عابد
و ناسک و متعبد بود و محبت وی در دل من تمکن شد و چندین وقت در ملازمت او
بودم در وقت رحلت او ازین جهان گذران گفتم ای فلان من چندین وقت در ملازمت
تو بودم اکنون که وقت رحلتست مرا بکه حواله میکنی گفت والله که هیچکس را نمیدانم
که بر جاده عبودیت مستقیم باشد و از دنی معرض و بآخرت مایل بود مگر مردی را که در موصل است
و نام وی فلانست با من گفت و بعد ازان ازین عالم نقل کرد و چون از دفن فارغ شدیم بموصل

رفتم

رفتم و زاهد موصل را پیدا کرده گفتم که فلان زاهد مرا بتو حواله کرده است آن سعادت مند
انگشت قبول بر دیده نهاده مرا بمصاحبت خویش سرافراز گردانید و من احوال او را نیز
مقرون بخیر و صلاح و نجاح یافتم بعد از چند گاه که او را ملازمت کردم او را نیز مرض موت پیش آمد
از وی التماس نمودم که مرا بکسی دلالت کن که زاهد و تقوی شعار او باشد تا کمر خدمت کار او
بر میان جان بندم زاهد موصلی فرمود که والله که هیچکس نمیدانم که بدین نسق زندگانی کند مگر
فلان کس که در نصیبین است و من بعد از دفن وی روی بنصیبین نهادم و آن مرد صالح را پیدا
کردم و التماس هم صحبتی نمودم و وی نیز مرا بمجالست خویش مخصوص گردانید چون ناخن
خاشاک فوات در قدح زندگانی وی انداخت و مخرق الجماعات بر سراو تاخت
و من مثل آن التماسات سابقه بنسبت شیخ نصیبین بتقدیم رسانیدم مرا باسقفی در عموریه
که ولایتی است از ولایت روم نشان داد و بعد از مفارقت عموریه متوجه عموریه
گشتم و با اسقف آن دیار صورت واقعه در میان نهادم و او نیز مرا بخدمت خود قبول
فرموده مدتی با او بسر بردم و در وقت نزع از وی پرسیدم که مرا بکه حواله میکنی گفت
هیچکس این کمان ندارم که سلوک وی مرضی خاطر ما باشد اما ظهور پیغمبری از زمان نزدیک و او
باحیاء ملت ابراهیم علیه السلام مبعوث باشد و در دیار عرب ظاهر گردد و از وطن با
نخلستانی هجرت نماید که در میان دو سنگستان بود و از جمله علامات او آنکه تصدق نخورد
و هدیه قبول کند و یکی نشانه دیگر آنکه در میان دو شانه او مهر نبوت باشد سلمان گوید
که گاهی در عموریه بهمی اشتغال می‌نمودم و چند سر گاو و گوسفند حاصل کرده بودم
و بعد از فوت اسقف بکاروانی از بنی کلب ملاقات کردم و از ایشان التماس
نمودم که گاو ان و گوسفندان بملکیت تصرف نمایند و مرا بزمین عرب رسانیدند و ملتمس

من مهند دل افتاده با قافلهای روان شدم چون بوادی ام القری رسیدم با من غدر
کردند و مرا بغلامی به یهودی فروختند و در آن موضع نخلستانها بود تصور کردم که شهر
که پیغمبر موعود خواهد بود اما خاطرم قراری یافت و بخدمت اشتغال می‌نمودم که در این
اثنا ابن عم او از مدینه رسید و مرا بخرید و بمدینه برد چون بدان زمین رسیدم والله چنان
تصور کردم که این دیار را در زمان گذشته دیده‌ام و در آن عهد حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و سلم از مکه هجرت کرده بمدینه آمده بود و من اتفاق روزی بر بالای درخت خرما بکاری
اشتغال می‌نمودم و خواجه من در پای درخت نشسته بود که ابن عم او آمد و گفت هلاکت
باد اوس و خزرج در قبا نزد مردی جمع شده‌اند که از مکه آمده و دعوی پیغمبری می‌کند من چون
این سخن بشنیدم نزدیک بود که از خوشی بر زمین افتم آنگاه از درخت فرود آمدم و از آن
نخل ترسیدم که چه گفتی باز گوی   سخن گفتی و بردی دل ز هوش از سلمان   چه شود
بار دگر گوی و جان هم ببری   سید من از آن در خشم شد و طپانچه سخت بر روی من
زد و گفت ترا این فضولی چکار بر سر مهم خود رو   چون شب درآمد مقدار
خرما ترتیب نمودم و بقبا رفتم و در مجلس حضرت رسول علیه السلام درآمده بآن حضرت
صلی الله علیه و سلم گفتم که شنیده‌ام که تو مردی صلاحی و جمعی از غربا محتاجی با تو همراهند
این مقدار خرما بر سبیل تصدق نزد تو آورده‌ام حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
اشارت بیاران کرد که بخورید و خود هیچ تناول نکرد با خود گفتم که این یک نشانی که از
اسقف شنیدم آنگاه از آن مجلس منور بخانه خواجه رفتم و چون شب دیگر حالت بود
برچیده و بیاض روز برکشید مقداری خرما بدست آوردم و بنزدیک آن سرور رفتم
و گفتم که این هدیه است که ترتیب نموده‌ام آنحضرت صلی الله علیه و سلم قبول فرمودند

با یاران

با یاران تناول نمودند گفتم این نشانه دیگر شد و هم از سلمان رضی الله عنه مرویست که گفت
آن روز اصحاب نزد آن سرور بیست نفر بودند و برداشتی بیست و پنج نفر که من خرما بردم
شمرده بودم بیست و پنج خرما بود و چون تناول فرمودند انبار برچیدم و بشمردم همان دانه
برچیده بودم علامت مثنی و مثلث گشت در آن مجلس امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه جلیه از
بیرون کرده و در من پوشانید سلمان گوید که تربیسم نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم رفتم
او را در گورستان بقیع یافتم که بتشییع جنازه یکی از صحابه رفته بود و چون بدان موضع
رسیدم در برابر روی همایون آن سرور علیه السلام آمدم و سلام کردم و بعد از آن بجانب پشت
مبارک او میل نمودم تا مهر نبوت را ببینم آنحضرت صلی الله علیه و سلم بفراست دانست
که مطلوب من چیست فی الحال ردا را از پشت خجسته خویش برداشت چون چشم
من بر مهر نبوت افتاد خاتم نبوت را ببوسیدم و بگریستم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمد رسول الله بعد از آن آن سرور فرمود که باز گرد باز گشتم و در برابر روی
مبارکش آمده سرگذشت خود معروض داشتم تعجب می‌نمود و میخواست که اصحاب
صورت واقعه مرا بشنوند و من شرح حال خود بیان فرمود و یاران استماع می‌نمودند
و ارباب سیر و مورخان معتبر چنین آورده‌اند که چون سلمان از ربقه رقیت در گردن
داشت با وجود عبودیت خداوند حقیقی خدمت مالک مجازی را می‌بایست کرد لذا
و بسبب آن از حضور بدر و احد محروم ماند روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
با او گفت که ای سلمان خود را از خواجه خود خلاص کن من از خواجه خود التماس نمودم
که مرا مکاتب گردان بعد از مبالغه بسیار و مضایقه قیل و قال بر آن قرار یافت که
از برای خواجه خود سیصد نهال خرما بنشانم و بپرورم تا ببار آید و چهل اوقیه

که بیست درم را گویند زر به هم تا از قید تصرف او بیرون آییم چون کیفیت حال معروض
رای آن سرور گشت با صحاب خطاب فرمود که برادر خود را امداد نمایید یاران در آن
اتفاق نموده سیصد نهال بن تسلیم نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرا گفت برو
و گو ها فرو بر چون تمام شود مرا اعلام نمای من رفتم و بفرموده عمل نمودم آنگاه حضرت را صلی الله
علیه وسلم خبر کردم آن سرور تشریف نموده همه آن نهالها را بدست مبارک خود بنشاندند
و بدان خدای که جان محمد در قبضه قدرت اوست که هیچ کدام از آن نهالها خطا نکرد که بعد از آن
سال اول همه نهالها بار آورد مگر نهالی که امیر المومنین عمر رضی الله عنه نشانده بود چون آن حضرت
علیه السلام بر گرد آن نهالها بر گذشت همه را میوه دار دید بغیر از آن یک نهال که امیر المومنین
عمر رضی الله عنه بدست خود نشانده بود فرمود که نهال بنده الله چیست حال این درخت
که بار ندارد امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرمود که انا غرستها من نشانده ام او را هرگز عمل
امت چون عمل پیغمبر نتوانند که باشد پس پیغمبر علیه السلام آن نهال را بر کنده و دیگر بجای او
بنشاند در حال خوشهای رطب از وی او بران شده و سر اصلها ثابت و فرعها فی السما
بر شاخ و برگ او پدید آمد القصه این نخلستان را تسلیم خواجه کردم و چهل اوقیه زر باقی
ماند و من هیچ نمیدانستم که از کجا ادا نمایم چرا که هیچ نداشتم درین اثنا از مال غنیمت مقدار
بیضه مرغ زر سرخ پیش حضرت رسول علیه السلام آوردند آن سرور فرمود که مکاتب فارسی
هم خود را چگونه کرد آیند و مرا بمجلس عالی طلبیدند آن سرور فرمود که این را بستان
و مالی که ترا داد نیست ازین بده گفتم یا رسول الله مرا چهل اوقیه زر بوی می باید داد
و این مقدار بآن کفایت نکند حضرت رسالت علیه السلام بیضه زر را بگرفت
و زبان معجز نشان بران گردانید و دعای برکت بران خوانده گفت بگیر این را

که اینجه برلشت خدای تعالی باین ادا کند سلیمان گفت بدان خدای که نفس من بید
قدرت اوست که چون بیضه زر را سنجیدم وزن آن چهل اوقیه آمد بیش و نه کم
و بهره را بخواجه داده از محنت بندگی نجات یافتم و بعد از آن در غزوه خندق و سایر
غزوات در ملازمت آن سرور بودم و بخلوص نیت و صفای طویت خدمت آن
حضرت علیه السلام می نمودم تا بخلقت و لو کان الدین معلقا بالثریا لناله رجال من هولا
و اشار الی سلمان شرف اختصاص یافت و مرور از دا آنحضرت علیه السلام خرقی
و انی و رفعت کامله پدید آمد چون حضرت بچمن سرای حضرت عزت خرامید در
حربهای که میان عرب و عجم میرفت بیشتر حاضر بود تا آن روز که لشکر اسلام یزدجرد
را شکست داد و او را از آن مملکت بیرون کردند و مداین را در تحت تصرف در آوردند
امارت مداین و نواحی آن مفوض سلیمان ساختند و تخت گاه پادشاه عجم او را مسلم
شد و پادشاهی کرد و ختم کار او در سنه ثلاث و ثلثین از هجرت در مداین بریاض
جنان و فرادیس رضوان خرامید و برضای حضرت پروردگار جل و علا مشرف
گشت بدانکه در کتب سیر در طریق ملاقات سلمان با آن سرور و کیفیت تخلص
او از قید رقیت روایات دیگر ورود یافته و درین نسخه تعرض بآنها مقتضی باطناب
میشد قلم مشکین رقم خود را معذور داشت و اطلاع بر آنها بمطالعه کتب مبسوط
باز گذاشته از سلمان رضی الله عنه منقولست که گفت من بتصرف بضعه عشر
برسم رقیت دست بدست رسیده ام و در مقدار عمر او علما را اختلاف
است بعضی چهارصد سال گفته اند و بعضی سیصد و پنجاه و هیچ کس مدت عمر او را از
دویست و پنجاه کم نگفته اند آورده اند که میان مهاجر و انصار گفت و شنید در باره

مسلمان پدید آمده بود هر فرقه او را بخود استنادی می‌نمودند و میفرمودند که سلمان از ماست تا آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درباره سلمان فرمود که سلمان منا اهل البیت تمام

باب سیوم در وقائع سال دوم از هجرت سید عالم علیه الصلوة والسلام و از جمله وقایعات شانزده واقعه درین نسخه مرقوم میگردد **واقعه اول** در شعبان این سال روزه ماه رمضان فرض شد و صدقه فطر واجب گشت و در روز عید حضرت رسول علیه السلام بصحرا بیرون رفت و نماز بجماعت بگذارد **واقعه دوم** تحویل قبله بود علما حدیث و جمهور مفسرین رحمهم الله چنین میفرمایند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بمدینه هجرت فرمود شانزده یا هفده ماه توجه به بیت المقدس نماز می‌گذارد بجهت تالیف خاطر یهود با سلام و چند گاه برین منوال بگذشت در اثنای این حال بسمع شریف حضرت رسالت رسید که یهود میگویند عجب حالتی است محمد با ما در ملت مخالفت و در قبله موافق این سخن بر آن حضرت علیه السلام دشوار آمد چرا که رغبت داشت بر قبله ابراهیم میکردند لاجرم همت مصروف ساخت تا قبله از بیت المقدس بکعبه محول گردد و حرصدا آن می‌بود که درین باب وحی نازل شود اتفاقا آنحضرت با اصحاب در مسجد بنی سلمه نماز پیشین میگذاردند و در رکعت دوم بود که جبرئیل علیه السلام آمد و این آیت کریمه قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضیها فول وجهک شطر المسجد الحرام فرود آورد خواجه عالم علیه السلام هم در رکوع روی بجانب کعبه آورد و مقتدیان همه موافقت کردند و نماز همچنان تمام کردند و آن مسجد بذی القبلتین ملقب گشت چون خبر تحویل بسمع اشنا و بیگانه رسید هر کس بر حسب اعتقاد خود سخنی میگفت سفهای یهود میگفتند که محمد قبله ما را ترک نکرد مگر از حسد و بعضی دیگر از یهود میگفتند که محمد

یاد

یاد دیار و وطن و مسکن مالوف خود کرده و مشرکان می‌گفتند که محمد در کیش خویش متحیر ست و نمیداند که چه میکند و منافقان میگفتند که آیا سبب چه بود که از قبله خویش اعراض نمود تا در حق طایفه اولی آیه نازل شد که سیقول السفهاء من الناس ما ولیهم عن قبلتهم التی کانوا علیها قل لله المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و گویند حیی بن اخطب یهودی و اصحاب وی با مسلمانان میگفتند که نمازهای که به بیت المقدس میگذاردید از جمله هدایت بوده یا از زمره ضلالت اگر هدایت بوده از هدایت برگشتن پسندیده نیست و اگر ضلالت بود پس تمادی در آن مدت بضلالت تقرب جسته آید بحضرت خداوند تعالی و مسلمانان جواب ایشان همین میگفتند هدایت در آنست که حق تعالی امر فرموده و ضلالت در آنچه نهی کرده و دیگر از یهود میگفتند چه میگویید در حق کسانی که پیش از تحویل قبله از عالم انتقال نموده‌اند مثل اسعد بن زراره و براء بن معرور و کلثوم بن الهدم عشایر ایشان نزد حضرت رسول علیه السلام رفتند و استفسار نمودند که یاران و خویشان ما که پیش از تحویل قبله از عالم انتقال نموده‌اند حال نماز ایشان چون خواهد بود حق تعالی فرستاد که وما کان الله لیضیع ایمانکم یعنی صلوتکم الی البیت المقدس و ابو سعید خدری رضی الله عنه گوید که بعد از گشتن قبله حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بمسجد قبا آمد و دیوار آن مسجد را تغییر دادند دیواری که اکنون هست بدست مبارک بنیاد نهاد و قبله از آنجا راست کرد و اکثر روزهای شنبه بمسجد قبای رفت و نماز میگذارد و میفرمود هر کس وضو کامل سازد و بمسجد قبا آید و نماز بگذارد ثواب عمره او را حاصل آید **واقعه سیوم** نکاح فاطمه و امیر المومنین علی رضی الله عنهما بود در سال

دوم از هجرت در ماه رجب یا صفر بود که آن عقد مبارک میان آن دو بنده متبرک
منعقد گشت یکی علی مرتضی و دیگر فاطمه زهرا رضی الله عنها و زفاف هم در آن ماه بود و در بیان
این واقعه اهل سیر در کتب خود روایات آورده اند بعضی مجمل و بعضی مفصل و آنچه مولف
این کتاب اختیار نموده و در نظر او مقبول تر نموده روایت صفوة الصفوة است از
تالیف شیخ ابی الفرج عبد الرحمن بن علی بن محمد الجوزی رحمة الله زیرا که این روایت را
جامع تر یافتیم لاجرم در ترجمه او شتافتیم نقلست که از ام سلمه و سلیمان فارسی رضی الله
عنهما که چون فاطمه رضی الله عنها از مرتبه صبا بدرجه بلوغ رسید اکابر قریش بخطبه او مبادرت
می نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بسخن ایشان التفات نمی فرمود تا روزی
امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه اظهار این معنی فرمود حضرت رسول علیه السلام فرمود که
کار او باز بسته بامر حق است و در روایتی آنکه فرمود انتظار وحی می کشم امیر المومنین عمر
رضی الله عنه خطبه فرمود همین جواب شنید روزی امیر المومنین عمر و سعد معاذ رضی
الله عنهم در مسجد نشسته بودند سخن فاطمه رضی الله عنها درمیان داشتند گفتند که اکابر
قریش با آن سرمایه سرور و عیش ظاهر نموده قبول نیافتند و هنوز امیر المومنین علی رضی الله
عنه خطبه نکرده بود و ازین معنی هیچ سخن اظهار نفرموده امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله
عنه گفت مرا خاطر النست که مانع علی قلت بدست یعنی فقر غالب ظن من آنست
که هم فاطمه رضی الله عنه در تسویف افتاده بجهت علی است که خدای تعالی و رسول او صلی الله
علیه و سلم بتزویج او رضا دارند بعد از آن امیر المومنین ابوبکر رو بعمر و سعد آورد رضی الله تعالی
عنهم و گفت با من موافقت می نمایید که بزیارت علی رویم و او را بخطبه فاطمه
رضی الله عنها ترغیب نماییم و اگر از فقر و تنگدستی عذری گوید او را مدد کاری نماییم

گفت

گفت یا ابابکر خدای تعالی ترا همواره توفیق امور خیر کرامت میفرماید خوش باشد قدم
در راه نه که موافقت نموده همراهیم آن هر سه یار بزرگوار سر دفتر مهاجر و انصار از مسجد
حضرت سید ابرار صلی الله علیه و سلم بطلب حیدر کرار بیرون آمدند و امیر المومنین علی رضی الله
شتر خود را برده بود و نخلستان یکی از انصار را بآن شتر آب میداد چون نظر او بر ایشان
افتاد باستقبال ایشان آمده و استفسار احوال نمود امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه فرمود
که یا ابا الحسن هیچ خصلتی از خصال خیر نیست مگر این که ترا در آنجا سبقت است و ترا از حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم منزلتیست که هیچ کس را با تو در آن مشارکت نیست اکابر و امرا
قریش بخطبه فاطمه رضی الله عنها مبادرت نموده اند هیچ یک جواب قبول نشنیده اند
و مرا گمان آنست که از برای تو او را حبس فرموده اند چرا خواستگاری نمیکنی امیر المومنین علی
رضی الله عنه چون این بشنید آب در دیده گردانید گفت یا ابابکر تهییج مینمایی آتشی
را که بتکلف تمام تسکین داده ام و مرا بیاد میدهی چیزی را که بقصد فراموش کرده ام
و آن رغبتی که درین امر مراست شاید که هیچکس را نباشد فاما مرا تنگدستی مانع میشود و یارای
این سخن گفتن نمی ماند امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرمود که یا ابو الحسن چنین
مگو که دنیا نزد خدا و رسول او اعتبار ندارد و باید که قلت مال و تنگدستی به هیچ حال مانع
این مقال نگردد امیر المومنین علی رضی الله عنه شتر خود را گشاد و مهارش را گرفته بخانه
برد و بر بست و نعلین پوشیده بزیارت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شتافت
و آنسرور علیه السلام در منزل ام سلمه رضی الله عنها تشریف آورده بود و چون امیر المومنین
علی رضی الله عنه حلقه بر در زد ام سلمه گفت کیست و آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود
که برخیز و در را بگشا که فهذا رجل یحب الله و رسوله و یحباه این مردیست که خدای تعالی

و رسول او صلی الله علیه وسلم او را دوست میدارند و او نیز خدا و رسول او را دوست
میدارد ام سلمه گفت که یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد گفت کیست این مرد که تو
درباره او گواهی میدهی فرمود که برادر من و پسر عم من علی بن ابی طالب کرم الله وجهه ام سلمه
میگوید که برجستم و چنان بسرعت میدویدم که نزدیک بود که برو درافتم تا در برا او را
بگشادم و سوگند بخدا اگر در [illegible] که بجرم خانه خود در بیامدم انگاه در آمد گفت السلام علیک
یا رسول الله و برکاته و جواب فرمود که وعلیکم السلام یا ابا الحسن و رحمة الله و برکاته و او را
نزد خود بنشاند امیر المومنین علی رضی الله عنه سر مبارک فرو انداخته در زمین می نگریست
چنانکه کسی که حاجتی دارد و از عرض آن شرم میدارد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمود که ای علی چنان پندارم که حاجتی داری و از عرض آن شرم میداری ای علی
[illegible] هر چه در دل داری بگوی و شرم مدار که حاجت تو نزد ما مقضی است امیر فرمود
یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد حضرت ترا معلوم است که از اوان صغر باز
مرا از عم خود ابو طالب و زوجه او فاطمه بنت اسد بملازمت خویش شرف اختصاص
ارزانی فرموده و مرا به تربیت های ظاهر و باطن مستسعد گردانیده و آن احسان
و شفقت که از حضرت تو درباره خود مشاهده کرده ام از پدر و مادر خود عشر آن
ندیده ام و حق تعالی مرا ببرکت تو از دین باطل آبا و اجداد من رهانیده و بدین قویم
و صراط مستقیم رسانیده و حاصل که ذخیره عمر و زندگانی دنیا عیش و کامرانی
من تویی یا رسول الله اکنون با آنکه بدولت خدمت و سعادت مساعدت
بازوی تمکین من محکم گشته فوز و فلاح و خیر نکاح دارین مسلم شده و تمنای آن در خاطرم
نقش بسته که مرا هیچ خانه و سرای و سرانجامی نیست و حلیله که محرم اسرار و مونس جان

نکار

نکار باشد نیز ضروری است که مرا داعیه آنست که ذکر خطبه فاطمه در میان آرم و از جهت
توهم گستاخی در تسویفش میدارم و هیچ امکان ندارد که این معنی را خارج وجود تواند بود
یا رسول الله ام سلمه میگوید که من از دور نگاه میکردم و دیدم که از این سخن چهره جبین حضرت
سید عالم صلی الله علیه وسلم چون ماه برافروخت و لب شیرین بر روی امیر تبسم فرمود و
گفت ای علی هیچ داری از مایحتاج تاحل که بآن توسل نمایی گفت یا رسول الله هیچ
کس بر احوال من چنان مطلع نیست از یاران و دوستداران که شما و از نظر مبارک
شما چیزی پوشیده نیست و مرا شمشیر نیست و زرهی و شتری هر چه فرمایی حاکمی [illegible]
علیه السلام فرمود که ترا شمشیر ضرورست که پیوسته بجهاد و جهاد رغبت می نمایی و شتر
که راحله و حطیه است آن نیز لابدست بلکه بدرع با تو صلح میکنم و بهمان اکتفا می نمایم و ترا
نیز بشارتی نیز میدهم یا ابا الحسن بدرستی که حق تعالی عقد فاطمه را با تو در آسمانها بست
و پیش از آنکه تو بیایی ملکی از آسمان بتهنیت من فرستاد که مرا آن فرشته را دیدار
بود و بالهای بسیار و مرا سلامت آورد و گفت البشر بجمع الشمس طهارة النسل
من از وی سوال کردم که ایها الملک این بشارت بطهارت نسل عبارت از چیست
گفت یا محمد من سطائیل فرشته موکل یکی از قوایم عرش و مرا حق تعالی فرمود تا ترا
بشارتی دیر کردانم و اینک جبرئیل از عقب می آید و کیفیت واقعه را بیان خواهد کرد
با سطائیل این سخن در میان داشتم که جبرئیل علیه السلام درآمد و سلام کرد و حریره
سفید از حریر جنت با خود همراه آورد و در وی دو سطر از نور مکتوب بود پرسیدم
که ای برادر این چه نامه است و مضمون این مکتوب چیست جبرئیل علیه السلام
گفت که ای محمد حق تعالی ترا از خلق خود برگزیده و از برای تو برادری و صاحبی

اختیار کرده فاطمه را بوی ده و او را بدامادی برگزین گفتم یا اخی جبرئیل کیست
این کس که خلعت اخوت من بر قامت او چست و درست آمده است گفت
برادر تو در دین و پسر عم تو از روی نسبت یعنی امیر المومنین علی رضی الله عنه و حق تعالی نکاح
ایشان در آسمان منعقد کردانید باین طریقه که اول خطاب بجناب فرمود تا زینت
تمام خود را با کر آب کوثر و عین وحی فرستاد تا زیورها خود را مزین کردانید و شجره
طوبی پیغام فرمود تا بجای اوراق حلها ترتیب نمود بعد از ان امر فرمود تا ملایکه را
در از آسمانها در آسمان چهارم نزدیک بیت المعمور جمع آیند و منبری که موسوم بمنبر
کرامت است و آدم صفی الله علیه السلام بر وی خطبه خوانده و آن منبر از نور است
و در پیش بیت المعمور نهاده اند پس حق تعالی وحی فرمود بملکی که اسم او راحیل است
تا برین منبر بر آمد و حمد و ثنا خداوندی جل و علا بتقدیم رسانید و حال آنکه هیچ یک در میان
فرشتگان بفصاحت و لطافت نطق و حسن صورت او نیستند و از حسن صوت
و سلاست عبارت او فرشتگان سموات در اهتزاز در آمدند و آسمانها
در جنبش آمد بعد از ان حق تعالی بمن که جبرئیلم وحی فرمود که ای جبرئیل من کنیز کی خود
فاطمه بنت محمد را علیه السلام به بنده خود علی ابن ابی طالب عقد بستم اکنون تو نیز
در میان ملایکه آن انعقاد را اموکد کردان من نیز بفرمان الهی جل و علا موید شدم تا عقد
نکاح ایشان بستم و ملایکه را برین گواه گرفتم و صورت واقعه را برین حریر مثبت
ساخته و بشهادت ملایکه موشح کردانیده بنظر شریف آورده ام و حق تعالی
فرمود تا از ابر تو عرض کنم و بعد از ان از امتک مهر کنم و برضوان خازن جنت
سپارم و بعد از آنکه این عقد همایون منعقد گشت حق تعالی بشجره طوبی امر فرمود تا حلل

وحلل و مترز کردانید و ملایکه و حور و غلمان و ولدان جنت تبلاش هرکی حله و زیوری
ربوده‌اند و بهدایا و تحف کردمیان آن طایفه بکدیکر هدیه برند تا قیام قیامت ازین
حلها و حلیها خواهد بود بعد از ان بدرستی که حق تعالی امر فرمود مرا تا ترا باین عقد از
دواج بشارت دهم و تهنیت رسانم و تو نیز بشارت ده یا رسول الله ایشان
را بدو فرزند ارجمند طاهر فاضلترین اهم در دنیا و هم در آخرت انگاه خواجه عالم صلی الله
علیه و سلم فرمود که یا ابا الحسن سوگند بخدا که هنوز جبرئیل بر معارج افلاک قدم ننهاده بود و بال
اقبال را بطیران در فضای ملکوت نکشاده بود که تو حلقه بر در زدی یا ابا الحسن فرمان
حضرت پروردگاری جل و علا درین امر نافذ گشته برخیز تا بمسجد رویم و بر راوس
الاشهاد انعقاد این عقد مبارک بتقدیم رسانیم و از فضایل و مناقب تو چیزی چند
استماع اصحاب نمایم که چشم تو بان روشن گردد و دل تو بان مطلب گردد و چون امیر
المومنین علی رضی الله عنه از نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بنهایت فرحان بیرون
آمد بسرعت بجانب مسجد روان شد در راه امیر المومنین ابوبکر و امیر المومنین عمر رضی الله
عنهما ملاقات کرد و استفسار احوال نمودند جواب داد که خواجه عالم علیه السلام
ملتمس من مبذول داشته اینک در عقب میرسد و مقرر چنانست که یاران در مسجد
مجتمع باشند تا انعقاد آن عقد بر راوس الاشهاد تحقق پذیرد پس امیر المومنین ابوبکر
و عمر رضی الله عنهما با من بمسجد مراجعت نمودند و سوگند بخدا که ما هنوز در مسجد در
نیامده بودیم که آنسرور علیه السلام در عقب ما رسیدند و رخساره چون ماه شب
چهارده برافروخته بعد از ان خطاب ببلال فرمود که یاران مهاجر و انصار را
جمع کن و یاران اجابت بلال نموده بمجلس همایون مجتمع گشتند حضرت رسالت صلی الله

علیه وسلم برمنبر برآمدند وقواعد حمد وثنا بجا آوردند بعد ازان روی بجانب مهاجر
وانصار آوردند وگفتند بدانید ای معاشر مسلمانان که برادرم جبرئیل علیه السلام آمد
وخبر چنین آورد که الله تعالی ملایکه را در بیت المعمور جمع فرموده وکنیزک خود فاطمه بنت
محمد را به بنده خود علی بن ابی طالب کرم الله وجهه عقد بسته ومرا امر فرموده تا در میان
یاران تجدید آن عقد کنم وجهت نکاح را بحضور شهود بعدول مستحکم گردانم پس خطاب
بشاه مردان فرمود که ای علی برخیز وقاعده خطبه بجا آر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
برخواست در حضرت سید انبیا صلی الله تعالی علیهم در انجمن اصفیا وجمع اتقیا
بعد از ادای حمد وثنا وشکر الانعام ودرود بر حضرت مصطفی علیه الصلوة والسلام فرمود
بدرستی تزویج فرمود مرا حضرت رسالت مآبی صلی الله علیه وسلم بفرزند ارجمند
سعادتمند خود فاطمه وصداق آن درع من مقرر شد ومن برین معنی رضا دادم
واز آنحضرت علیه السلام پرسید بحقیقت گواه آن باشید یاران رو بآنحضرت
علیه السلام آوردند گفتند یا رسول الله باین طریقه تزویج فرموده اند وما جمله برین
گواه باشیم فرمودند آری بعد ازان از اطراف وجوانب آواز برآمد که بارک
الله فی جمع شملهما حق تعالی برکت کناد در جمعیت ایشان بعد ازان حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بمنزل شریف معاودت نمودند در اعلان آن نکاح کوشیدند
وبعد ازان امیر را فرمودند برو این درع خود بفروش وثمن آن بمن آر گویند
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آن درع را بچهارصد درم بفروخت وامیر المؤمنین
عثمان رضی الله عنه آن را بخرید وبروایتی بچهارصد وهشتاد درم بخرید وآن زره
بود که بغایت خوب چنانکه شمشیر اصلا بران کار نمیکرد وچون زره را تسلیم امیر

المؤمنین عثمان رضی الله عنه نمود وقبض ثمن نمود امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه فرمود
یا ابا الحسن من این درع اولی نیستم وتو باین اولی ازمنی بهبه شرعی دهم این زره
بتو ارزانی داشتم چون شاه مردان از امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه آن زر وثمن
مشاهده کرد شکر خداوندی جل وعلا بجا آورد وبجانب حضرت رسالت مآبی
آمد هم زره وهم زر نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آورد وحضرت رسول علیه السلام
از کیفیت آن حال سوال فرمود وامیر المؤمنین آن قصه را بیان فرمود وآنسرور امیر المؤمنین
عثمان را رضی الله عنه دعا خیر فرمود وقبضه از ان درهم برگرفت وتسلیم امیر المؤمنین ابوبکر
صدیق رضی الله عنه نمود تا آنچه باحتیاج جهاز است بسازد وسلمان وبلال را رضی الله عنهما
همراه امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بفرستاد تا اگر باری باشد بردارند
امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه گفت که چون بیرون آمدم شمردم سیصد وشصت درم
بود وازان جهاز فاطمه رضی الله عنها ترتیب نمودم فراشی از خیش مصری که حشو وی
پشم ونطعی از ادیم ودوساده از ادیم حشو آن از لیف خرما وعباء وچیزی وابد
چند سفالین ودیگر ده از ابریشم انبار انظر حضرت رسالت سید عالم
صلی الله علیه وسلم حاضر آوردم آنسرور علیه السلام اشک در دیده مبارک بگردانیدند وبا
دعا تکلم فرمود اللهم بارک القوم الاعلی آنیتهم الخزف خداوندا برکت فرما بر قوم
که خوبترین آنیه ایشان که کوزه وکاسه ایشان سفالین باشد وباقی دراهم نزد ام
ابن جوزی تسلیم ام سلمه فرمود تا ازان نیز در ترتیب بعضی مهمات دیگر صرف
کند وبروایت دیگر آنکه لطیب یعنی بوی خوش داد امیر فرمود وبرین واقعه مدت
یکماه برآمد که در مجلس شریف این واقعه مذکور نشد مرا از شرم گفتن آن نبود

که توانم سخن ازین معنی با آن حضرت علیه السلام بگویم اما کاهی که بخلوت ملاقات
افتادی میفرمود که نعم الزوجة زوجتک الشریفة ابنها سیدة نساء العالمین نیکو جفتی ای
این جفت تو دیا بشارت باش که دی سیده زنان عالمیانست بعد از آنکه ماهی
بگذشت عقیل که برادر امیر المومنین علی بود رضی الله عنه بروی درآمد گفت ای برادر
این عقد ازدواج مرفه الحال و خوش وقت شدیم اما میخواهم که زودی این دو
کوکب اقبال در برج وصال اقترانی نمایند تا دیده ما با اجتماع شمل شما روشن گردد
و امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که من همین مراد دارم اما از اظهار این شرم
میدارم عقیل دست امیر المومنین علی رضی الله عنه بگرفت و بحجره حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم آمدند اول با ام ایمن که کنیزک آنحضرت بود ملاقات کردند
و با وی این سخن در میان آوردند گفت شما این مقدار که اخبار کردید دیگر درین
هم تردد منمایید تا با جماعت عورات باتفاق حرم حرمت و حشم عصمت
ازواج ظاهر است این هم کفایت نمایم که سخن عورات درین مهم دا[خل] فقصت[?]
و دقلت از حال ام ایمن این خبر بام سلمه رضی الله عنها آورد و بعد از ان بباقی
ازواج آنحضرت و ایشان همه بخانه عایشه صدیقه رضی الله عنها آمدند که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آنجا بود و بر گرد آن شاه چون کواکب سیاره بر گرد ماه جمع
گشتند و آغاز سخنان حزن آمیز در میان آوردند اول ذکر خدیجه خاتون و ترتیب
امور و ساختگی مهمات کلیه و جزئیه او یاد کردند و گفتند اگر امروز فاطمه او
در سلک حیات بودی ما را دیگر چه اندیشه بودی و دیده ما با و روشن می شدی
آنحضرت علیه السلام آب در چشم مبارک گردانیده فرمودند مثل خدیجه کجاست

چرا که وی تصدیق من کرد در وقتی که همه تکذیب من کردند و تمامی مال خود صرف رضای من کرد
و در دین خدای تعالی را اعانت نمود و مرا حق تعالی فرموده تا در ایام حیات او بشارت
دادم بخانه در بهشت از قصب زمرد آفریده و بعد از ان ام سلمه بتکلم مبادرت نمود و گفت یا رسول
الله هر چه از خدیجه میگویی از او صاف کمال اهل الفت حق تعالی میان ما و او در بهشت جمع
آرد اکنون این برادر تو و ابن عم تو میخواهد که او را از دحلیله جلیله درای و این کوهر های نبوت
و ولایت را در رشته اتصال در کشی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود ای ام
سلمه علی خود این سخن بر من ظاهر نکرد ام سلمه گفت یا رسول الله علی مردیست شرمگین
از ان جهت اظهار نکرد آنسرور فرمود ای ام ایمن برو علی را او از ده ام ایمن بطلب امیر المومنین علی
رضی الله عنه بیرون آمد و امیر بر سر راه منتظر نشسته بود پرسید که چیست ای ام
ایمن گفت بیا که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ترا میخواند امیر تشریف فرمود و زنان مجلس
را التماس مردان گذاشته از مجلس بیرون آمدند امیر پیش آمد و بنشست و سر از شرم فرود انداخت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود ای علی میخواهی که با جفت خود قرین گردی امیر گفت نعم
یا رسول الله فدای تو باد پدر و مادرم آنحضرت علیه السلام وعده با مشب یا فردا شب
فرمود امیر المومنین علی رضی الله عنه خرم و شادمان از مجلس بیرون آمد بعد از ان حضرت خواجه
عالم صلی الله علیه وسلم فرمود تا ترتیب امور فاطمه از تزیین و تحسین او و ترتیب فراش
و اوانی او بتقدیم رسانیدند و بعد از ان ده درم از ان دراهم که بام سلمه سپرده بودند باو
تسلیم فرمودند تا خرما و روغن و مویز خرد امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت به پنج درم روغن
خریدم و بچهار درم خرما و بیک درم مویز و در نظر آنسرور آوردم آنحضرت علیه السلام دست
مبارک از آستین مبترک بیرون آورد و سفره از ادیم طلبیدند و همه را با یکدیگر ترتیب کرده

حیش ترتیب فرمودند و حیش طعامیست که ازین سه چیز بسازند بعد از ان آنحضرت علیه السلام
فرمود که ای علی بیرون رو و هر که را ملاقات کنی با خود بیار چون امیر المومنین علی رضی الله عنه بیرون
آمد یاران از افواج و یدعیه را بخواند بعد از ان امیر در آمد و گفت یا رسول الله مردم بسیار آمدند
حضرت رسول علیه السلام فرمود ده ده در می آر تا طعام میخورند و ده دیگر می آیند و میروند چنان
کردند بعد از ان حساب کردند هفتصد کس از مرد و زن از ان طعام خوردند و سیر شدند از
برکت گفت کفایت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از انکه ولیمه فاطمه رضی الله عنها منقضی
شد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم یکدست و دست امیر المومنین علی را رضی الله عنه
بگرفت و بدست دیگر دست فاطمه را رضی الله عنها تا منزلگاه ایشان رفت پس فاطمه
را رضی الله عنها بر سینه مبارک خود نهاد و بوسه بر میان دو دیده او داد و او را با امیر المومنین
علی رضی الله عنه سپرد و فرمود که ای علی نعم الزوجة زوجتک نیکو جفتی است جفت تو
فاطمه و امیر المومنین علی را رضی الله عنه نیز بفاطمه رضی الله عنها سپرد و گفت نیکو شوهریست شوهر
تو علی و بعد از ان ایشان را بخانه ایشان فرستاد و هر دو در را بدست حق پرست خود
بگرفت و دعا ببرکت و جمعیت فرمود و ایشان را بخدای تعالی سپرد و باز گشت
و اسما بنت عمیس را دید انجا توقف نموده آنحضرت علیه السلام جهت ملازمت
رسید گفت یا رسول الله دختران را در وقت زفاف حاجتی می باشد من از برای
قضای حاجت فاطمه انجا توقف نموده ام آنحضرت علیه السلام فرمود که حق تعالی
حوائج دنیا و اخرت ترا کفایت فرماید ای اسما نقلست که امیر المومنین علی رضی الله
عنه فرمود بعد از ان روز او ان نوبت دیگر بخانه ما تشریف آورد در روایت آنکه
روز چهارم زفاف بود و من و فاطمه هر دو گلیمی داشتیم و بجای خود کشیده بودیم چون

اواز

آواز حضرت رسالت علیه السلام شنیدیم خواستیم که برخیزیم آنسرور علیه السلام
سوگند داد که همچنان بحال خود باشند و آمد و بر بالای سر ما بنشست و دو پای مبارک در
ما هر دو در آورد چنانکه من پای راست آنحضرت را علیه السلام بر سینه خود بنهادم و فاطمه
رضی الله عنها پای چپ و آنحضرت علیه السلام با ما بتکلم مشغول و ما از آنسرور علیه السلام تعلم میشود
بعد از ان فرمود ای علی برخیز و مقدار آب بیار رفتم و آب آوردم و بران آب آیتی
چند از کلام برخواند و بعد از ان فرمود بیاشام و اندک بگذار بعد فرمود و قیام نمودم
و انچه گذاشتم بر سر و روی و سینه من افشاند فرمود اذهب الله عنک الرجس یا ابا الحسن
و طهرک تطهیرا باز فرمود ای علی آب بیاور دم از برای فاطمه رضی الله عنها نیز برین منوال
پیش برد و بعد از ان امیر المومنین علی را رضی الله عنه بیرون فرستاد و از فاطمه رضی الله عنها
استفسار نمود احوال شوهر او گفت یا رسول الله موصوف است بصفات کمال
اما بعضی از عورات قریش مرا ملامت میکنند که شوهرت فقیر است آنسرور علیه السلام
فرمود که ای فرزند من پدر تو فقیر نیست و شوهر تو فقیر نی و تمامی خزاین روی زمین را
از زر و نقره بر من عرض کردند قبول نکردم و انچه نزد خدای من مقبول است آن قبول کردم
ای فرزند اگر بدانی انچه من میدانم دنیا بنظر تو تمام خوار گردد سوگند بخدا که ترا است
میگویم که شوهر تو اقدم اصحاب است از روی سلم و اکثر ایشانست از روی علم و اعظم
ایشانست از روی حلم ای دختر که حق تعالی از اهل بیت دو کس را اختیار فرمود یکی
پدر تو و دیگری شوهر ترا و نیکو شوهریست شوهر تو زنهار که عصیان او نورزی و فرمان
برداری او نمای بعد از ان امیر المومنین علی را رضی الله عنه طلبید و او را نیز وصیت برعایت
خاطر فاطمه رضی الله عنها و مراعات جانب او نمود و برفق و تلطف و دلالت فرمود

که فاطمه از محنت چون آمد اخوش وقت داری مرا خوش وقت داشته باشی و اگر او را
محزون و غمگین داری مرا داشته باشی و ایشان را بخدای تعالی سپرد و خواست که برخیزد فاطمه رضی
الله عنها گفت یا رسول الله خدمت خانه بمن تعلق دارد و خدمت بیرون بعلی اگر چنانچه کنیزک
بخدمتم تعیین نمایی تا در بعضی مهمات مرا مددی باشد خواجه عالم علیه السلام فرمود که ترا خادمی نعم
فرمایم یا چیزی بهتر از خادم بتو عطا فرمایم گفت بهتر از خادم پرسید آن کدام است رسول
علیه الصلوة والسلام فرمود که این کلمات را گویی سی و سه بار سبحان الله و سی و سه نوبت الحمد لله
و سی و سه نوبت الله اکبر و بعد از آن لا اله الا الله یک نوبت این صد کلمه شود و در مقابل همت
هزار حسنه در نامه اعمال خود ثبت بینی و در ترازوی خود سنگین یابی بعد از آن بیرون آمد
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که سوگند بخدا که فرزند ارجمند حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم یعنی فاطمه بتول زهرا رضی الله عنها هرگز مرا در غضب در دنیا و در عصیان امر من نور
زید تا جان مبارکش قبض کردند و من هرگز خاطر او را نرنجاندم پاس سخن حضرت پیغمبر
را صلی الله علیه وسلم تا بایجا روایت کرده شد از صفوة الصفا ابن جوزی رحمة الله
علیه و بعد آنکه طریق این واقعه را در سیرها دیگر بروایات مختلفه تفاوت معانی فرموده
اند والله اعلم بحقایق الامور و گویند در آن زمان سعد معاذ گوسفند فرستاد و تفضی
از انصار چند صاع در آوردند و طعام عروسی فاطمه رضی الله عنها آن بود و ذکر اوصاف
و شمایل آن پسندیده خصال زیادت از آنست که درین مختصر مذکور گردد و بتول
را رضی الله عنها حق تعالی از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه چند فرزند ارزانی داشت
امام حسن و امام حسین و زینب و ام کلثوم و رقیه و محسن که سقط شد و بآن فرخ
فاطمه رضی الله عنها ازین جهان رحلت فرمود و وفاتش بعد از شش ماه یا کمتر از انتقال

سید

سید عالم صلی الله علیه وسلم باعلی علیین واقع شد در مدینه و قبر او فی الحقیقه معلوم نیست
و از لطایف این واقعه یکی آنست که در کتب اهل تذکیر مثل سبعیات و غیر آن دیده ام
که چون فاطمه رضی الله عنها از جبار صد درم صداق که بها آن زره بود واقف شد با حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که بنات همه مردم صداق ایشان درم و دینار باشد
و دختر شما را نیز ازین جنس صداق باشد پس فرق چه باشد از حق تعالی درخواست فرمای
تا صداق مرا شفاعت امت تو گرداند روایتست که طلبید فی الفور اجابت رسید
و قطعه حریری جبریل علیه السلام بیاورد مکتوب و مضمونش آنکه حق تعالی مهر فاطمه را رضی الله عنها
شفاعت امت عاصی پدر بزرگوار او گردانید و گویند فاطمه رضی الله عنها آن رقعه را تبرک
نگاه میداشت تا باخر عمر و چون وقت ارتحال رسید وصیت فرمود که این نامه را
از من جدا مدارید و با من در قبر دفن کنید که چون فردا برخیزم این نامه را حجت خویش
گردانیده امتان عاصی پدر خود را بشفاعت برسانم والله اعلم بالرشاد واقعه چهارم
آنکه همین سال امر بجهاد و قتال آمد و ایجاب بود که چون ظاهر است یاران وفادار
و اخوان مهاجر و انصار متحق شد و میان حضرت سید ابرار صلی الله علیه وسلم بسبب اتفاق
آن اهل وفاق مستحکم و استوار گشت و ظلمت ظلم کفار از حد اعتدال گذشته بود
جهاد متعاهد گشت و نسخ حکم لکم دینکم ولی دین اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان
الله علی نصرهم لقدیر و امر قطاع فاقتلوهم حتی لا تکون فتنة نافذ گشت و نسخ لکم
دینکم ولی دین چند اقتلوا المشرکین کرد ربند لاجرم زره پوشید و الله یعصمک من الناس
بنیان بیان انا نبی السیف را بنیاد نهاد و افتتاح ارسال بعوث و سرایا در آن
سال واقع تنبیه بدانکه اصطلاح اهل سیر چنان در یافته که هر لشکر که حضرت

پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس دران حاضر بوده از اغزات گویند و هرچه خود دران
حاضر نبوده بلکه جمعی از یاران را بر سر دشمن فرستاده از البعث و سریه گویند
و مجموع غزوات آنسرور صلی الله علیه وسلم نوزده و بعضی اهل سیر بیست و چهار و بقول
بیست و هفت ظاهرا منشاء الاختلاف از عدم تعمق رواة بوده در استحضار تمامی
غزوات هر کسی از آنچه ضبط داشته خبر داده می شاید که بجهة تعاقب بعضی غزوات
و مناسبت بعضی ببعضی دو سه را حکم یک غزوه داده اند مثل طایف و حنین و بنو قریظه و بنی
مصطلق و خیبر و فتح مکه و حنین و طایف و پنجاه و شش سریه زیاده یا کم بر سر دشمن فرستاده
و در تقدیم و تاخیر غزوات و سرایا اختلاف هست و ما درین کتاب بر طبق درج
الدرر ایراد نموده ایم و بالله التوفیق **واقعه پنجم** گویند اول سریه که فرستاده شد
سریه حمزه عبد المطلب بود رضی الله عنه که با سی نفر از مهاجران بقافله قریش
فرستاد که از شام مراجعت نموده عزیمت مکه داشتند و حمزه را امیر لشکر
ساخته علمی سفید از برای ایشان ترتیب نمود ابو مرثد غنوی علمدار ان لشکر مسلمانان
شد بقول از اهل سیر اول علمی که در اسلام بسته شد علم حمزه بود رضی الله عنه و
بجانب سیف البحر که از زمین جهینه است و قرب ساحل بلشکر کفار رسیدند و ان
قریب سیصد نفر بودند و ابوجهل دران میان بود و چون تلاقی عسکرین واقع شد
از هر دو طرف آهنگ جنگ ساز کردند اما مجدی بن عمرو جهنی که حلیف فریقین بود در میان
درآمد و نگذاشت که آتش حرب استعلا یابد بطریق مصالحه پیش آمد و ابوجهل
با اهل قافله بمکه رفتند و حمزه با قوم خود بمدینه باز گشتند و حمزه حضرت رسالت
را صلی الله علیه وسلم از صواب دید مجدی خبر داد آنحضرت علیه الصلاة والسلام

استحسان

استحسان نموده نزد مجدی هدیه فرستاد **واقعه ششم** فرستادن سریه عبیدة بن
الحارث بن عم آنحضرت بود که او را شیخ المهاجرین میگفتند با شصت نفر از مهاجران
و بروایتی با هشتاد نفر ازیشان بر سر راه طایفه از قریش فرستاد که از مکه بیرون آمده
بودند و علم سفید از برای ایشان ترتیب کرد و مسطح بن اثاثه علمدار عبیده گشت
و بعض دیگر از اهل سیر گویند که اول علمی که در اسلام مرتب گشت این علم بود و اهل اسلام
قطع منازل و مراحل کرده بمشرکان رسیدند و ایشان دویست نفر بودند و ریاست
اهل نفاق و عناد بروایتی با بوسفیان تعلق داشت و بروایتی بعکرمه بن ابی جهل و بروایتی
بمکرز بن الاحنف و چون فریقین با یکدیگر متعارف گشتند و تیر بجانب یکدیگر انداختند و از
لشکر اسلام اول کسی که تیر بر روی کافران انداخت سعد بن ابی وقاص بود رضی الله
عنه و عبیده اقدام ننموده از آنکه جمعی دیگر از اهل ایمان مترصد بودند که بیاری یاران خود آیند
قرار نمودند گویند سعد بن ابی وقاص دران روز بیست تیر با خود همراه داشت
مجموع تیرهای خود را بینداخت و یکی از انها خطا نشد یا بر شخصی آمد یا بر دابه سعد
میگوید که چون مشرکان روی بهزیمت نهادند با عبیدة بن الحارث گفتم که مشرکان
را تعاقب باید نمود که ترسیده اند و دل شکسته عبیده را خاطر مراجعت قرار
گرفته بمدینه معاودت نمود و مقداد بن الاسود و عتبة بن غزوان از اهل
اسلام برفاقت مشرکان از مکه بیرون آمده بودند بهبانه تجارت و چون
طایفتین مقابل شدند ایشان بمسلمانان ملحق شدند **واقعه هفتم** هم درین سال دوم
سید اهل عبادت سعد بن عبادة را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت
و بقصد قافله کیان و قبیله بنی ضمره با جمعی از مهاجران بیرون آمده بود و دران زمین رسید

وجهکس را از اهل مکه ندیدند و با پیشوای قبیله بنی ضمیره مخشی بن عمرو الضمری صلح کردند و بعد از پانزده روز بوطن مألوف مراجعت نمودند و آن اول غزوه بود که در اسلام واقع شد و در بعضی روایات غزوه مذکوره را بر ان سریه مقدم یاد کرده و میگویند در اول سال دوم یا اخر سال اول بوده از هجرت والله اعلم **واقعه هشتم** هم در سال دوم از هجرت سعد بن معاذ رضی الله عنه بخلافت مدینه مقرر ساخته و علم سفیدی ترتیب نموده بسعد بن ابی وقاص داد و با دویست نفر از یاران مهاجر بعزیمت ادراک کاروان دیگر که امیه بن خلف جمحی در ان میان و قرب صد مرد از قریش با وی بودند و دو هزار و پانصد شتر داشتند روانه شدند تا بواط برفتند و باعدا از سیده و باز گشتند **واقعه نهم** هم درین سال دوم از هجرت غزوه ذو العشیره واقع شد و سبب آن غزوه آن بود که بسمع شریف حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید که ابو سفیان با جمع کثیر از قریش برسم تجارت بشام میروند علمی ترتیب نموده و بحمزه عبد المطلب داد و ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی را در مدینه خلیفه ساخت و با صد و پنجاه کس و بروایتی دویست کس از مدینه بیرون رفت بقصد ان کاروان و تا بعشیره رفتند و چند روز در انجا توقف نمودند و چون تحقیق کردن کاروان گذشته بود و با جمعی از بنی مدلج و حلفا ایشان که در نواحی عشیره منزل ساختند صلح و معاهده نموده و مدینه باز گشتند گفت امیر المومنین علی با بو تراب رضی الله عنه روایتست در ان سفر حضرت سلطنت شعاری صلی الله علیه و سلم بکنیت ابو تراب علی بن ابی طالب مکنی گردانید رضی الله عنه عمار یاسر گوید رضی الله عنه در غزوه عشیره من و علی کرم الله وجهه در پای درخت خرمای بخواب رفته بودیم در زمین ریگستان

و کرد

و کرد آلود شده بودیم حضرت رسول علیه السلام بر بالین ما آمد و ما را بیدار کرده و با علی گفت قم یا ابا تراب بعد ازان فرمود که ای علی خبر دهم ترا که بدبخت ترین مردمان کیست امیر المومنین علی گفت رضی الله عنه اری یا رسول الله الخبر و علیه الصلوة و السلام فرمود دو کس اند یکی اکه ناقه صالح را علیه السلام عقر کرد و دیگری انکه روی ترا و محاسن ترا بخون رنگ کند این میگفت و دست مبارک بر سر و روی وی میکشید **واقعه دهم** هم درین سال کرز بن جابر فهری شتران حضرت پیغمبر را صلی الله علیه و سلم از نواحی مدینه براند و چون حضرت را صلی الله علیه و سلم ازان خبر معلوم شد لوای ترتیب فرمود و با میر المومنین علی رضی الله عنه داد و در مدینه زید بن حارثه را تعیین فرمود و خود با جمعی از یاران بیرون رفت و تا بوادی رفت که از استوان میگفتند از نواحی بدر و بجهه آن غزوه را بدر اول گویند و چون بدان موضع رسید تحقیق شد که کرز گذر گذشته از انجا بمدینه مراجعت نمود **واقعه یازدهم** هم درین سال عبد الله جحش اسدی را که پسر عم انحضرت بود با هشت کس و بروایتی با دوازده کس از اکابر اصحاب مثل سعد بن ابی وقاص و عکاشه ابن محصن اسدی و عتبه بن غزوان و ابو حذیفه ابن عتبه بن ربیعه و سهل بن بیضا و عامر بن ربیعه و واقد بن عبد الله و خالد بن بکیر و هر دو کس یک شتر داشتند و در ان سریه عبد الله جحش مسمی گشت با میر المومنین و حضرت رسول علیه السلام کتابی نوشت و بوی داد و امر فرمود که کتابت را بخوان و در ان نظر مکن تا بعد از گذشتن دو روز و چون دو روز بگذرد نامه را بگشائی و بر اصحاب خود بخوانی و با نچه در انجا نوشته باشد عمل نمای عبد الله بعد از دو روز نامه را بگشاد و نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد سیر کن بنام خدای تعالی و برکت وی با اصحاب خود تا زمانی که در بطن نخله فرود ائی در انجا مترصد کاروان قریش باش شاید که از ان کاروان خبری بری تا

که هیچ کس را اکراه باخود نبری هرکه خواهد بیاید و هرکه خواهد باز گردد و چون عبد الله
از مضمون نامه وقوف یافت گفت سمعاً و طاعة و بعد از وقوف بر مضمون مکتوب
با رفقا گفت که من به بطن نخله میروم و هیچکس را از شما تکلیف نمیکنم هر که طالب شهادت
است بیاید و هر که امیل مراجعت بود باز گردد همه گفتند که ما فرمان خدای تعالی را
و رسول او [illegible] علیه وسلم مطیع و منقادیم به برکت نام خدا تعالی سیر نمای که ما
تو مخالفت [illegible]نکنیم و درین راه سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان شتری را که بران
هر دو سوار میشدند گم کردند و برخصت عبد الله جحش در پی شتر خود رفتند و باقی اصحاب
بعد از قطع مسافت به بطن نخل رسیدند و درین اثنا کاروان قریش که از جمله ایشان عمرو
بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبد الله مخزومی و برادرش نوفل بن عبد الله بودند
با متاع طایف در بطن نخل با اهل اسلام ملاقات کردند و مشرکان توهم نمودند چون ایشان
که در حلت سرعت نمایند عبد الله جحش گفت که مردم قافله از شما ترسیدند
باید که یک کس از شما سر خود را بتراشد تا ایشان گمان برند که به عمره گذاردن آمده ایم
و ایمن گردند و عامر بن ربیعه سر عکاشه را بتراشید و عکاشه سر تراشیده خود را
به مشرکان نمود ایشان بکمال اطمینان متوهم اند خاطر جمع کرده شتران خود را رها
کردند و به فراغ بال بطعام پختن اشتغال نمودند و آن روز اگرچه غره رجب بود مسلمانان
را تردد پیدا شد که آخر جمادی الاخر است یا خود اول رجب و در باب توجه
قافله نیز متردد گشته با هم مشاورت کردند آخر الامر بر قطع کاروان ضلال اتفاق نموده
یکبارگی بر سر کاروان کفار ریختند از اهل اسلام واقد بن عبد الله تیری بر عمرو بن
الحضرمی زده او را بدوزخ فرستاد و عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان در پنجه تقدیر اسیر

کشته

کشته شد و نوفل بگریخت و تمامی اموال کافران بدست مسلمانان افتاد و گویند اول کافری
که بدست غازیان کشته شد عمرو بود و اول اسیران عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان
و چون عبد الله جحش از بطن نخله مظفر و منصور مراجعت نموده قریب بمدینه رسید خمس
اموال را بجهة حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم جدا کرده باقی را بر یاران قسمت کرد
با آنکه هنوز ایت بر فرضیت خمس نازل نشده بود و در روایتی آنکه اموال [illegible] را بکمال
خود گذاشته بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند و چون مشرکان قریش از صورت واقعه
آگاه شدند گفتند محمد مشغول تمشیت چه با حرام را حلال ساخت و بخون ریختن و تاراج درین
ماه امر کرد و کافران سرزنش جمعی از مومنان که در مکه بودند زبان طعن دراز کردند و یهود
واقعه را فال بد گرفتند بجهة اهل اسلام و گفتند واقد عمرو را بکشت و معنی وقد وافروختن آتش
است پس افروخته شد آتش حرب میان محمد و قریش چون این خبر بسمع شریف حضرت
سید صلی الله علیه وسلم عبد الله و یاران او را فرمود که من شما را نگفته بودم که در ماه حرام
قتال کنید و غنایم و اسیر را از اموقوف گذاشت و مسلمانان اهل آن سریه را سرزنش
بسیار نمودند و آن جماعت را پشیمانی تمام و پریشانی بسیار پیش آمد و بسیار ملول خاطر شده
و گمان بردند که عیاذاً بالله بعقوبت الهی مبتلا گردند تا ایت آمد که یسئلونک عن الشهر
الحرام قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به والمسجد الحرام واخراج اهله منه اکبر عند الله
والفتنة اکبر من القتل یعنی فتنه مشرکان که مر مومنان را از تعذیب مشرکان در اهل
ایمان را تا ترک ایمان کنند بزرگتر است از کشتن ابن الحضرمی پس بنزول این آیه
عبد الله جحش و یاران وی از غم بیرون آمدند و اظهار بهجت و سرور نمودند و رسول
صلی الله علیه وسلم خمس آن مال را قبول فرمود و باقی را چنانچه عبد الله قسمت کرده بود مقرر

داشت و در روایتی آنکه آن مال همچنان موقوف ماند تا با غنایم بدر قسمت یافت آورده اند که کیسان بجهة آن دو اسیر حکم و عثمان فدیه بمدینه فرستادند حضرت رسول علیه الصلوة والسلام صبر فرمود تا آن دو یار ما سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان که بطلب شتر گم گشته خویش رفته بودند باز گردند و بسلامت آیند و ما نیز اسیران را باز فرستیم و اگر نیایند ما اینها را در عوض ایشان بقتل رسانیم بعد از آنکه بسلامت بمدینه مراجعت نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم حکم را باسلام دعوت فرمود وی مسلمان شد و در واقعه بیر معونه شهید شد و اما عثمان همچنان بماند و بمکه باز گشت و همانجا در کفر مرد واقعهٔ دوازدهم غزوهٔ بدر کبری بود که هم درین سال دوم بوقوع پیوست و چون این واقعه از وقایع کلیه بود و ارباب سیر را درین باب بسطی در سخن واقع بابی در غزوهٔ بدر کبری ترتیب نموده شد مبنی بر فصول و اتفاقات باب پنجم در امور که در غزوهٔ بدر واقع بود و درین باب شش فصل است فصل اول در مقدمات جنگ بدر و بدر جایی است که شخصی موسوم باین اسم از احفر نموده میان مکه و مدینه و کیفیت این غزوه آنکه چون حق تعالی خواست که تا اعلای اعلام دین اسلام نماید و انهدام بنیاد کفر و ظلام کفر فرماید جمعی از مشرکان مکه با مال بسیار متوجه دیار شام شدند و قافله سالار اشقیا از اهل ضلالت و طغیان بر ابو سفیان قرار گرفته بود و عمرو بن العاص با او موافقت می‌نمود و در حین رفتن کاروان بجانب شام آن خبر بسمع شریف رسول علیه الصلوة والسلام رسید با جماعتی از مهاجران بقصد آن قافله بذو العشیره آمدند و اتفاق کاروان از آنجا گذشته بود و باز از آن بمدینه مراجعت نمودند چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و درین اثنا بخاطر شریف آنسرور گذشت که تنکیح آن

کفار

کفار بی تحریک شمشیر آبدار صورت نه بندد و حصول این مرام فی عساکر و احتشام میسر نشود و بس ضرورتا قرمن باموال عدوان که تصرف آن بر غازیان مجوز است باید نمود و ابواب فتح و نصرت بمفاتح فتوحات و غنایم ایشان باید گشود و لاجرم آنسرور صلی الله علیه وسلم طلحة بن عبد الله و سعید بن زید بن نفیل را رضی الله عنهما بجهة تحقیق مراجعت کاروان تیره دلان بحدود شام نامزد فرمود تا در حین مراجعت آن کاروان خبر بحضرت رسول علیه السلام رسانند تا بار دیگر بقصد آن جماعت توجه نموده شاید بفتحی و فتوحی رسند پس طلحه و سعید متوجه آنجانب گشته بعد از طی منازل به حوالی و اراضی حوراء رسیدند و در آنجا فرود آمدند کشد شرایط ضیافت تقدیم رسانید و مهمان را مخفی نگاه میداشت تا قافله رسیدند و با کشد ملاقات نمودند و از و استفسار احوال کردند که درین نزدیکی از جانب مدینه هیچ کس را دیدی کشد احوال آن دو یار را از اغیار نهان داشته استبعاد تمام نمود و چون قافله از جانب اهل اسلام خوف تمام داشتند بتعجیل از آن مرحله کوچ کرده بگذشتند و در حین رحلت ایشان طلحه و سعید بربالای بیشته رفته اجمال و اثقال کاروان را مشاهده می‌نمودند آگاه گشتند تا ذو المروه همراه آن دو یار بیامدند تا از جای خطرشان بگذرانید پس طلحه و سعید شب و روز آمدند تا زود تر خبر بآنحضرت صلی الله علیه وسلم رسانند اما وقتی رسیدند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بجانب بدر روان شده بودند چون آن دو یار مرکز نبوت و مستقر فتوت را از وجود حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام خالی یافتند فی الحال از عقب مجاهدان روان گشتند اما بعد از استیصال اهل کفر و عدوان مراجعت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از غزوات بدر در منزل ثوبان بلشکر اسلام ملحق گشتند و تفصیل این اجمال آنکه قبل

از معاودت طلحه و سعید بر ضمیر منیر آفتاب فلک رسالت صلی الله علیه و سلم چنین ظاهر
ولایح گشت که بر مقتضای قضیه اغتنم الفرص فان فی فوتها الغصص که از جمله بدیهیات است
بر جناح تعجیل با اشراف مهاجر و اعیان انصار بعزم گوشمال ابو سفیان و تاراج کاروان
در دوازدهم ماه رمضان یا ششم یا سیم ماه مذکور از مدینه بیرون آمد پس عمرو بن ام مکتوم
را در مدینه خلیفه ساخت در روز شنبه بعد از ده شبانه روز که طلحه و سعید را روانه
ساخت آنحضرت صلی الله علیه و سلم با سیصد و پنج نفر که از آن جمله هشتاد نفر از
مهاجر و باقی از انصار بودند و هشت نفر دیگر که هر یک بنا بر عذری تخلف نموده بودند
و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نصیب ایشان از غنیمت بدر جدا کرده بودند
و اهل سیر آن هشت نفر را در اعداد بدر داخل داشته اند و سه نفر از آن جمله
از مهاجر بودند و پنج نفر از انصار که مجموع سیصد و سیزده نفر باشند که موافق عدد یاران
طالوت که بحرب جالوت میرفتند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
بیرون آمدند و آن هشت نفر که تخلف نموده بودند بجهة عذری مفصلا اما مهاجران
امیر المومنین عثمان رضی الله عنه جهة بیماری زوجه خویش رقیه خاتون بنت آن سرور
بود علیه السلام بامر آنحضرت صلی الله علیه و سلم تخلف نموده بود و طلحه و سعید که بجاسوسی
رفته بودند اما انصار یکی ابو لبابه که آنحضرت علیه السلام او را از راه باز گردانیده
بجهة خلافت مدینه بجای ام مکتوب دوم عاصم بن عدی العجلانی که بر اهل عالیه
خلیفه ساخته بودند سیم حارث بن حاطب که او را از منزل روحا از برای
مهمی به بنی عمرو بن عوف فرستاده بودند چهارم و پنجم حارث بن الصمه و خوات
بن جبیر بجهة آنکه هر دو بیمار شدند و شکسته گشتند از راه باز گردانیدند و این اول غزوه بود

کالانصار

کالانصار شرف ملازمت آن سرور یافتند و جهة تخلف ایشان از غزوات و سرایای
متقدمه آن بود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم ایشان را بجا داد ریغیر مود ذلطین آنکه ایشان
او را یاری نخواهند داد مگر آنکه اعدا دین متوجه نفس مدینه شوند و در غزوه بدر چون نیک جهتی
آن مردان صاحب قدر بتحقیق پیوست اجازت فرمود و در لشکر اسلام هفتاد شتر
و دو اسب یا سه اسب بیش نبود یکی از مقداد و دیگری از ابی مرثد بود مرتد یار زیر
زره و هشت شمشیر و هر دو کس را یک شتر میرسید که مناوبه مینمودند و شریک حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم در سواری علی مرتضی بود کرم الله وجهه و همیشه در ابتدای حال ابو لبابه
با امیر المومنین علی رضی الله عنه در مرکب آنحضرت علیه السلام شریک بوده در اثنای راه
بن حارث را بجای ابو لبابه که ابو لبابه را بجهة خلافت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
مدینه فرستاد زید بن حارثه بجای او تعیین یافت تا همواره بر جمازه آن سرور سه کس مناوبه
در رکوب می بودند نقلست که چون نوبت پیاده رفتن آنحضرت شدی علیه الصلوة
والسلام امیر المومنین علی و ابو لبابه رضی الله عنهما میگفتند که یا رسول الله ما از قبل تو پیاده
میرویم تو از مرکب فرود میا آنحضرت صلی الله علیه و سلم جواب چنین فرمودی ما انتما
باقوی منی و ما انا باغنی من الاجر منکما و گویند بسیاری از صحابه عظام مقصور آنکه غرض از این
عزیمت مجرد اخذ غنیمت است نه محاربه با عدا ملت از این سفر تخلف نموده
در مدینه توقف نمودند و بنابرین نیز ملامت بر جوش سلامت هیچ یک از متخلفان
موکب بدر نرسید چون بچاه ابو عتبه عتبه که یک میل راه است تا بئر فرود آمدند
و معسکر به خیام ظفر انجام آنحضرت علیه السلام گشت خواجه عالم صلی الله علیه و سلم
بعرض لشکر اشارت فرمود و از عرض غرض آنکه جمعی را که صلاحیت قتال نداشتند

رخصت انصراف ده و بعد از عرض جمعی را که مبدا انشود نما بودند مثل عبد الله
بن عمر و زید بن ثابت و براء بن عازب و غیر ایشان را باز گردانیدند و باسقاط صغر سن
ایشان و آنان که در رکاب همایون آنحضرت صلی الله علیه و سلم همراهی نمودند بروایت
اصح سیصد و پنج نفر بودند تا بآن هشت نفر که مرقوم گشت سیصد و سیزده تن
گشتند و بعضی سیصد و یازده نیز آمده است والله اعلم و بعد از آن عبد الله بن
عمرو بن حرام انصاری گفت یا رسول الله از نزول شما درین منزل همایون نهایت مسرور
گشت و واثق شدم از برای آنکه نصرت و ظفر ترا خواهد بود چرا که ما در زمان جاهلیت وقتی
که بجنگ بنی ... میرفتیم درین مرحله نزول کردیم و سپاه را عرض کرده طایفه که منور
مهمات میدان [illegible] خواهید بودند رخصت انصراف یافتند الغاه چلاد
آویخته و رایت جلالت افروخته بر سر دشمن تاختیم و آن قوم را بنوعی که خاطر می
خواست تمام برانداختیم و اموال ایشان را بغنیمت گرفته مظفر و منصور مراجعت
نمودیم اکنون امید میداریم که ترا با فرش ملاقات داده و اعدا را از پای
درآورده در زمان تایید یزدان بمستقر عز و کرامت معاودت فرمای و چون حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم در لشکر خود نگاه فرمود قلت و اسپ و اعداد ایشان
را ملاحظه نموده دعا فرمود که یا رب انهم حفاة فاحملهم و جیاع فاشبعهم و عراة
فاکسهم و عالة فاغنهم من فضلک پس ببرکت دعاء آن سرور علیه السلام هیچکس باز
نگشت الا که او را اشتر بود و غنیمت بسیار از جامه و طعام و غیر آن متملک
گشتند چنانچه عن قریب ملک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی فصل دوم در ذکر
واقعاتی که در راه پیش از محاربه بوقوع پیوسته واقعه اول اصحاب سیر و ارباب

خبر چنین مقرر داشته اند که بعد از آنکه لشکر ظفر انجام از عرض گاه کوچ کردند آنحضرت
صلی الله علیه و سلم دو کس را از صحابه یکی عدی بن ابی الزغباء و بسبس بن عمرو جهنی بجهة تفحص کار
در مقدمه روان ساخته و ایشان بجانب بدر توجه نموده بدان موضع رسیدند از جاریه شنیدند
که با جاریه میگفت که فردا یا پس فردا کاروان قریش با من خواهد رسید و بسبس و عدی بالفور
معاودت نموده این خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسانیدند و بعد از مراجعت
بسبس و عدی از آن مقام ابو سفیان بدان موضع رسیده از نزیل آن محل مجدی بن عمرو سوال کرد
از جاسوس محمد چه خبر داری گفت خبر ندارم اما دو شتر سوار را دیدم که در فلان موضع فرود
آمدند و لحظه توقف نموده باز گشتند ابو سفیان بدانجا رفت و افکنده شتران بسبس
و عدی را شکافته احتیاط نموده ریزهای دانه خرما در آن میان یافت والله که اشتر
علف یثرب خورده اند و ظن من آنست که این شتر سواران جاسوسان محمد بوده
اند و توهم عظیم بر خاطر ابو سفیان استیلا یافت از جاده مستقیم انحراف نموده چاه
بدر را بر یسار خود گذاشته از راه ساحل متوجه مکه شد واقعه دوم در خلال این احوال عاتکه
بنت عبد المطلب خواب هولناک دید چون روز شد ببرادر خود عباس خوابی که دیده
بود گفت مشو ... قریش مصیبتی مبتلا گردند و من با تو اظهار میکنم بشرط آنکه در اخفاء آن
کوشی عباس گفت نیکو باشد عاتکه گفت چنان در خواب دیدم که شتر سواری آمد و در بطحا
بایستاد و باواز بلند سه بار گفت که ای قریش بکشتن گاه خود بشتابید بعد از آن بمسجد
حرام در آمد و مردم در عقب او در آمدند آنگاه او را بهمان سوار بر بام خانه کعبه دیدم
و نوبت دیگر بدستور قریش را آواز کرد و باز او را دیدم که بر سر کوه ابو قبیس
که بر طریقه گذشته قریش را بمصارع ایشان میخواند و بعد از آن از سر کوه سنگی

درکرداینده وچون آن سنگ بپایان کوه رسید پاره پاره شده و هیچ خانه در مکه نماند که قطعه از آن
پاره سنگ در آنجا افتاد مگر خانهای بنی هاشم و بنی زهره عباس بوصیت عاتکه عمل نموده
واقعه با دوست خود ولید بن ربیعه درمیان نهاد و در کتمان آن مبالغه فرمود ولید از افشای
آن سر اندیشید آنچه از عباس شنیده بود وفی زیاده و نقصان بسمع پدر خویش رسانید

شعر
پدر که جان عزیزش بلب رسیده چه گفت * که ای نصیحت من گوش کن تو جان پدر
بدوست اگرچه عزیز است راز دل مگشای * که دوست نیز بگوید بدوستان دگر *

آورده اند که این سخن همان روز بگوش ابوجهل رسیده و روز دیگر عباس بطواف مشغول بود ابوجهل
درمیان انجمن قریش که حکایت خواب عاتکه درمیان داشتند ابوجهل با عباس گفت که یا
ابا الفضل چند گاه است که این عورت بمرتبه نبوت رسیده عباس پرسید که کدام
عورت ابوجهل گفت عاتکه خواهر تو که خواب چنین دیده عباس گفت ازین واقعه خبر ندارم
ابوجهل باز سفاهت آغاز کرده گفت شما به عورت نبوت مردان خود قانع
نیستید که زنان شما دعوی پیغمبری میکنند تا سه روز صبر کنیم اگر اثری از خواب عاتکه
متفرع شد فبها والا صحیفه نوشته باطراف درمیان قبایل عرب میفرستیم که اینها دروغ
گوی ترین قبیلها شمند عباس او را دشنام داده گفت که تو سزاوار تری بلوم
وکذب ازما عباس گوید چون شب بخانه رسیدم تمامت زنان قبیله عبد المطلب حاضر
شده زبان بملامت برمن دراز کردند که این خبیث فاسق یعنی ابوجهل پیشتر مردان
شما را مذمت میکرد و مجلس منع او قیام مینمود و اکنون بطعن زنان شما نیز زبان می
گشاید الغاه ایشان گفتند که عباس غیرت تو کجا شد که اینچنان سخنان از ان
لعین بشنیدی و بزجر و منع او دست غیرت از آستین انتقام بیرون نیاوردی

عباس گفت اگر من بعد ازین این چنین از وی بشنوم متعرض وی شوم و او را منزجر گردانم
حاصل شب همه شب از خباثت آن لعین متعرض می بودم علی الصباح خشمناک از خانه
بتعجیل عزیمت مسجد حرام کردم چون ابوجهل را دیدم بجانب او روان شدم و او مرا که دید بتعجیل
از مسجد بیرون دوید با خود گفتم غالبا از خشم در من مشاهده نموده فرار می نماید آن خود
بسبب استماع خبر ضمضم غفاری بوده

واقعه سیم

رسیدن ضمضم غفاری بود از پیش ابو سفیان
باسم رسالت بجانب قریش و کیفیت آنچنان بود که قافله هنوز در شام بوده
که شخصی از مشرکان در حدود شام با بوسفیان ذکر داد ایشان گفته که بعد از توجه شما بشام
جانب محمد با اصحاب خود بعزم تاراج قافله شما از مدینه بیرون آمده و بیثرب
رسیده بود و چون شما را دریافت بالضروره باز مراجعت نمود و اکنون در
انتظار معاودت شماست و روزی شمارد باید که شرایط حزم و احتیاط مرعی
دارید و از کار خود غافل نباشید. ازین سخن خوف تمام بر خاطر مخالفان مستولی
گشته ضمضم غفاری را به بیست مثقال طلا باجارت گرفتند تا زود دیگر رود و خبر
بقریش رساند و ضمضم بتعجیل تمام خود را بمکه رساند و پیراهن خود را از پیش و پس چاک
کرده و گوش و بینی شتر خود قطع کرده و پالان بر خلاف متعارف بر پشت
شتر نهاده بدین هیئت درالبطحا بایستاد و فریاد بر آورد که ای اهل قریش محمد قصد
کاروان شما دارد اگر در امداد تاخیر نمایید محتمل که قافله را دریابید

واقعه چهارم

خواب ضمضم غفاری بود منقولست از ضمضم که گفت در حین انفصال از قافله
و توجه بمکه چنان در خواب دیدم که بر شتری سوار هوادی مکه پر از خون بالا
مال میرود و چون بیدار شدم دانستم که قریش را محنتی عظیم خواهد رسید گویند

که بنی هاشم از آمدن ضمضم بغایت مسرور و خرم شدند که شاهد عدل بود بر صدق رویای عاتکه

واقعهٔ نهم تهیهٔ بیرون آمدن قریش بود از برای خروج اشتغال نمودند سهیل بن عمرو و زمعة بن
الاسود خلایق را بر رفتن ترغیب و تحریص نمودند و مقرر چنان شد که از هر دو کس که بنشینند از
یکی کس بجانب کاروان متوجه شود و محمولان مفلسان را البته زاد و سلاح بدهند و نیابند امام
واقدی گوید که مجموع قریش در آن باب اتفاق نمودند الا ابولهب اهل قریش با او گفتند
که از سادات قومی اگر با ایشان موافقت نمایی بکن که دیگران نیز تقاعد نمایند که چون
مصلحت نیست که با ما در سفر موافقت نمایی یا شخصی را بعوض خویش فرستی روایت آنکه
سوگند بلات و عزی یاد کرد که نه خود رود و نه عوض خود کس فرستد و در روایت دیگر آنکه
چهار هزار درم در ذمه عاص بن هشام بن مغیره داشت آن دین را از ذمه هشام بن
مغیره داشت آن دین را از ذمه هشام ساقط کرده بعوض خویش و فرستاده بانفع
وی از اتفاق با قوام از خروج بعز خواب عاتکه چیزی دیگر بود

واقعهٔ دهم نقلست که پیش از جنگ بدر بعد از هجرت سعد معاذ رضی الله عنه نوبتی بعمره گذاردن بمکه آمده
بود و در خانهٔ امیة بن خلف نزول کرده بود ابوجهل از آمدن او خبر یافت با امیه
گفت که این شخص است که محمد را پناه داده است و در مخالفت با ما کمر جنگ
کشته و در مقابله ما با وی پیمان بسته و تو او را هیچ نمیگویی و میگذاری که از جنگ ما بسلامت
بیرون رود سعد آواز بلند کرده در جواب ابوجهل گفت تو هرچه میخواهی بگوی و هر قصد
که میخواهی بکن که عبور قافلهای شما بر ماست امیه با سعد گفت که این ابوالحکم است
مهتر اهل وادی با او بدرشتی سخن مگوی سعد روی با او کرده گفت که تو این سخن مگوی
بخدا سوگند که از محمد صلی الله علیه وسلم شنیده ام که فرمود هر اینه یاران من امیه

بن خلف

بن خلف را بقتل خواهند رسانید از سعد پرسید که تو بی واسطه این سخن را از محمد شنودی
سعد گفت آری و این حدیث در خاطر امیه جای گرفته بود و در آن ولا که قریش تهیهٔ اسباب
مقاتله با حضرت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم مشغول بودند هیچ التماس که بجانب بدر
بیرون روند امیه نیز جزم کرد که از آن تخلف نموده جان از آن مهلکه بیرون برد و بر آن
و ثقل چند را بهانه ساخت ابوجهل و عتبة بن ابی معیط بر این حال اطلاع یافته نزد امیه
رفتند و مجمره بر آتش و بوی خوش با خود همراه برده در زیر دامن امیه داشت و گفت
امیه از خانه بیرون نمی‌آیی خود را خوشبوی گردان امیه گفت قبحک الله و قبح ما جئت به
و ابوجهل نیز مکحله بدست امیه داد و مثل همین سخن اجرا نمود و ازین سرزنش عرق حمیت امیه
در حرکت آمده آهنگ رفتن نمود و گویند که چون خواب ضمضم در مکه اشتهار یافت
از اهل رای مثل حارث بن عامر و عتبه و شیبه و امیه بن خلف و حکم بن حزام و ابوالبختری
و عاص بن منبه فرحج از مکه در مرافقت قوم را اکراه مینمودند و ایشان میتوانستند
تعلل می‌نمودند و ابوجهل و عتبه و نفر حارث بن این جماعت را چون دیدی منسوب داشته
تشنیع می‌نمودند تا ایشان نیز بالضروره با قوم موافقت نمودند

واقعهٔ یازدهم گویند که قریش پیش هبل جمع آمده بودند و از میان ایشان امیه و عتبه و شیبه از برای خروج
استقسام بازلام کردند تیر نهی از خروج بیرون آمد ابوجهل گفت ما باستقسام هیچ گفت نشکست
عمل نکنیم و از اعانت قافله خویش باز نمی‌مانیم و نیز واقدی گوید که زمعه تیر را
و الله که تا امروز تیری ازین دروغ گوی تر ندیده ایم و درین وقت سهیل بن عمرو در برو
رسید پرسید که یا اباحکیمه چه واقعست که ترا خشمناک میبینم زمعه صورت حال
باز راند سهیل گفت ازین سخن درگذر که عمر بن وهب مثل این حکایت با من گفت

و من از اعتبار نکردم واقعهٔ هشتم نقلست که در حین توجه قریش به بدر عتبه و شیبه رزهای
خود را از خانه بیرون آورده بودند و اصلاح نموده عداس که اعلام ایشان بود در باغ
طایفه بحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم ایاق آورده بود و ملاحظ احوال ایشان میکرد عتبه
و شیبه فرمودند که ای عداس از حال ان مرد که انروز در باغ بدست تو انگور از برای
او فرستادیم هیچ میپرسی گفت بگویید که چه واقعست گفتند اکنون با تعاقب او بیرون
میرویم عداس در گریه شد و گفت والله که حضرت محمد صلی الله علیه وسلم رسول خدا تعالی
است و شمارا مصلحت نیست که بجنگ آورد دیده و ایشان سخن او التفات ننمودند قوم
بیرون رفتند واقعهٔ نهم نقلست از حکیم بن حزام که گفت چون ضمضم بمکه آمده در اغاثت
قافله اضطراب و استغاثه نمود و قریش برخروج جازم شدند حکیم حزام گفت مرا پدر
با الغزوه تا با ایشان موافقت بایستی نمود و من در هیچ سفر چنان کاره نبودم که توجه
و دران استقسام بازلام کردم انچه خلاف طبع من ظاهر شد و چون بعد از
قطع مسافت بمر الظهران رسیدیم ابن الحنظلیه یعنی ابوجهل شتری نحر کرد و شتر
و شتر از زیر آلت جارحه جستن هیچ خیمه از خیمهای لشکر نماند که خون آن شتر آغشته نشد و من
قصد بازگشتن کردم و چون میدانستم که ابوجهل مانع خواهد شد از سر عزیمت در گذشتم
و در رفتن با اصحاب موافقت نمودم تا رسیدیم ثنیة بیضا عداس را در
دیدم و لشکریان از پیش وی میگذشتند و درین اثنا عتبه و شیبه نیز بروی میگذشتند
عداس بالگان خود را دیده برجست و رکاب ایشان را گرفته گفت مادر و پدرم
فدای شما باد و گفت بخدا سوگند که محمد صلی الله علیه وسلم رسول خداست و شمارا
می برند بمصارع شما این حکیمست و میکر نیست و من از استماع این سخن بار دیگر فراحوت

نمود اما توفیق رفیق نگشت و سعادت مساعدت ننمود و درین حال عاص بن منبه بن
حجاج نزد عداس رسیده ازوی پرسید که سبب گریه تو چیست جواب داد بجهة آن
میگریم که این سید من و این دو مهتر اهل وادی متوجه قتال رسول خدا شده اند و بکشتن گاه
خود میروند عاص ازوی استفسار نمود که محمد رسول خداست عداس گفت ازین سوال لرزه
در اندام من افتاد و باز در گریه درآمد و گفت سوگند بخدا که محمد رسول خداست جل وعلا
و مبعوث بر کافه خلایق واقعهٔ دهم نقلست که قریش بعد از اجتماع توجه بجانب بدر و از
عداوتی که در میان ایشان و بنی کنانه بود اندیشناک شده باهم گفتند که مبادا که از عقب ما
بیایند و ضرری بما رسانند و عتبه و شیبه ازجمله می ترسیدند تا که شیطان بصورت سراقه
بن مالک بن جعشم که یکی از اشراف قبیله بنی کنانه بود بر ایشان ظاهر شد و با ایشان خطاب
کرد که اگر شما بجاست ذکر و قیامست قدر مرا در میان قوم میدانید که من شمارا
امان دادم که هیچ مکروهی از بنی کنانه بشما نرسد ازین سخن عتبه خوش وقت شد و خاطر
سایر صنادید قریش بتر مسرور و مطمین گشت و بتعجیل تمام روان شدند واقعهٔ یازدهم نقلست
که در ان لشکر کفار نهصد و پنجاه مرد جنگی و صد اسب و بعضی شتر با ایشان همراه بود
و از پیادگان نیز زره پوش بودند و بر سر هر آبی که میرسیدند فرود می آمدند و زنان
مغنیه و آلات طرب با خود همراه داشتند و جواری مغنیات دف میزدند
و سرود گویان و زبان بطعن و هجو مسلمانان میگشادند و هر روز یکی از صنادید قریش لشکر
را طعام میدادند و بعضی از اهل سیر میگویند که مطعمان بدر نه نفر بودند و بعضی
سیزده گفته اند و باتفاق روایت عباس بن عبدالمطلب و عتبه و حکیم بن حزام و النضر بن
الحارث و ابوجهل بن هشام و سهیل بن عمرو نبیه آن جماعت در سلک طعام

۲/۳

دهندکان منتظم بودند **واقعه وازدهم** آورده اند که دران سفر روزی عتبه و شیبه
از لشکر باز مانده بودند وحکایت خواب عاتکه میکردند و هر یک خوف عظیم خود را که از ان
مر داشتند با یکدیگر میگفتند و دران حین ابو جهل سه وقت ایشان رسیده پرسید که چه میکوید
ایشان صورت واقعه را بیان کردند ابو جهل گفت عجب دارم از بنی عبد المطلب که راضی
نیستند به نبوت مردان خویش که نسبت با کرزنان ایشان نیز میکویند که حق تعالی
ما را برسالت سوی شما فرستاده بخدا سوکند اکر بکه باز کردم با ایشان ایذا و خواری چنین
کنم عتبه گفت صله و قرابت قریبه در میان است یکی ازان دو برادر گفت با دیگر اکر خواب
می بینی بکه باز کردیم ابو جهل گفت بعد از انکه با قوم خویش موافقت نمودید مخالفت پی نمایید
و در خذلان ایشان میکوشید و شما کمان می برید که محمد و اصحاب او با ما مجال مقاومت
داشته باشند کلا و حاشا کس با تیغ دار با جوئیم اراده ارم که ایشان همه در قید فرمان منند
و اکر شما میل مراجعت دارید بر جا که خواهید بروید عتبه گفتند و الله که خود بهلاک و قوم
خود را هلاک ساختی الغاه عتبه و شیبه گفتند که ابو جهل مشوم است و ما را با محمد خصومتی
و قرابتی هست که او را امنیت تا اکر پسر من ابو حذیفه با محمد است بقول وی عمل نمایی
تا باز کردیم شیبه با برادر خود گفت یا ابا الولید اکر این زمان مراجعت کنیم مردم
ما را سرزنش کنند و عاری با لاحق شود و این سخن طوعا و کرها روی بقبیل کماه نهادند **واقعه سیزدهم**
نقلست که چون مشرکان بجحفه رسیدند جهیم بن الصلت بن عبد مناف در خواب دید
که اسب سواری شتری همراه داشت که بجانب لشکر قریش می آید چون نزد
معسکر قریش رسید بایستاد و گفت عتبه و شیبه و زمعة بن الاسود و امیه بن خلف
و ابو البختری و ابو الحکم بن هشام و نوفل بن خویلد و جمعی دیگر را که اراده از بی فضلان ایشان

متعلق شده بود نام برد که مقتول کماه آمدند و سهیل بن عمرو اسیر کشت و حارث از راه
خود کریخت و بعد ازان کار دی کلوی شتر خود زده بلشکر کاه سرداد و هیچ خیمه از خیمهای
مخالفان نماند که از شتر از خون بدان رسید و این مشهور شده با بو جهل رسید گفت این نیز
دیگر است از بنی عبد مناف فردا معلوم شود که ما از مقتولانیم یا محمد و اصحاب او و در حقیقتی
با جهیم گفتند که شیطان در خواب با تو بازی میکند فردا بخدا سوکند بخلاف آنچه در منام
مشاهده نمود خواهی دید چه با اشراف اصحاب محمد را خواهیم کشت و اسیر خواهیم کرد
و عتبه صورت واقعه را شنیده با شیبه گفت که این خواب موافق جواب عاتکه
است و مطابق قول عداس او ما را غارت از عداس دروغ نشنیده ایم و چون می بینی که از
لشکر تخلف کنیم و بقتال محمد نرویم زیرا که او اکر در دعوی خویش کاذب است عرب
جمع هستند که بی سعی ما هم او را کفایت کنند و اکر در دعوی خود صادق است ما اسعد خلایق
باشیم و شیبه را ازین سخن معقول نمود با برادر خود عتبه در مراجعت هم داستان شده
اتفاقا ابو جهل با ایشان ملاقات کرده پرسید که چه اندیشه دارید ایشان گفتند
که بکه باز کردیم و توجه ملاحظه منکنی از خواب عاتکه و جهیم بن الصلت و قول عداس ابو جهل
قول عتبه و شیبه را اعتبار نکرده چندان وسوسه نمود که آن دو خون کرفته را همچو اهل لکم
کرده باز قدم در بادیه ضلالت نهادند و در قتال حضرت محمد صلی الله علیه و سلم با قریش
اتفاق نموده روان شدند و اقدی میکوید که چون ابو سفیان قافله را از محل خطر
بکذرانید قیس بن امراء القیس را از اهل کاروان نزد قریش فرستاده پیغام داد
که سبب بیرون آمدن قوم از حرم آن بود که آسیبی واقع با موال ایشان نرسد
اکنون که خدا تعالی کاروان را نجات داد باید باز کشت و متعرض محمد و اهل او نباید

تند که احتیاج آن نیست قیس بعد از قطع مراحل بشر کام بمجت برگشته رسید مضمون
رسالت بگذارد ابوجهل در جواب گفت که والله که باز نگردیم تا به بدر نرویم و سه شبانه
روز در آنجا توقف ننماییم و طعام ندهیم و خمر نخوریم و زنان مغنیه از برای ما سرود نگویند
و چون بدین امر اقدام نماییم صیت ما در اطراف قبایل انتشار یابد و مهابت ما در
دلهای قرار گیرد و هیچ کس را دیگر مجال نماند که در صدد تعرض مردم در آید و بدر موضعی بود از مواضع
عرب که در سالی یک نوبت مردم در آنجا جمع گشتندی و دکانها کشادندی و بیع و شرا
اشتغال می نمودند و چون قیس الحاح و امتناع ابوجهل را از نصیحت قوم مشاهده کرد با عجز
بازگشت و از رفتن قوم بجانب بدر ابوسفیان را خبر داد ابوسفیان گفت وا قوماه
این کار عمرو بن هشام است یعنی ابوجهل که بنابر ریاست قوم و بغی که مذموم هست
مراجعت را مکروه است و ابوسفیان گفت والله که اگر محمد با اصحاب ملاقات
کند ایشان را ذلیل گرداند ابوسفیان با وجود این عقیده چون قافله بمکه رسانید باز
گشت و خود را به سپاه قریش رسانید و در معرکه بدر با و رسید و در حین
انهزام میگفت که من هرگز امری منکرتر ازین مشاهده نکرده ام ابوسفیان گفت بخدا
سوگند که ابوجهل مرد نامبارک است گویند چون اخنس بن شریق که حلیف بنی
زهره بود معلوم کرد که قافله قریش با من رسید با ایشان گفت که خدای تعالی
کاروان شما را نجات داد و اموال ایشان را از آسیب و تعرض نگاه داشت
و مخرمة بن نوفل را که صاحب شماست خلاصی بخشید اکنون دست از جنگ
محمد باز دارید که او برادرزاده شماست اگر وی پیغمبر است شما نیکبخت ترین
خلق باشید و اگر نیست دیگری مباشر قتال او شود به که شما و در این باب مبالغه

بسیار

بسیار نمود و گفت که البته باز گردید و بقول ابوجهل عمل منمایید که در هلاک قوم خویش
سعی میکند و در فساد ایشان مسارعت می نماید بنی زهره نصیحت او را قبول نموده پرسیدند
که بکدام بهانه باز گردیم اخنس گفت که چون شب در آید من خود را از شتر بیندازم و شما فریاد
برکشید که اخنس را مار گزید هر چند قریش شما را بر رفتن ترغیب نمایند بگویید که
ما از وی جدا نمی شویم تا حیات و ممات او محقق نگردد و بنی زهره بدین حیله
باز گشتند چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم به بدر رسیدند با اصحاب گفت
که این افضل اودیه عرب است و در آنجا مکث فرمود و در آنجا نماز خفتن را بگذارد [illegible]
از رکوت آخر چون سر بر آورد و بر کفار نفرین کرد و ایشان را لعنت کرد و از زمره
مشرکان ابوجهل و زمعه و سهیل را با جمع دیگر از قریش را بدعا بد مخصوص کرد ابن سعد
و بعد از نفرین این قوم دعا بنجات مسلمانان که در مکه محبوس بودند بتقدیم رسانید
که از جمله ایشان سلمة بن هشام و عیاش ابی ربیعه و غیر ایشان نیز بودند نقل است
که از ابطال و شجعان یثرب خبیب بن یساف نام و دیگری موسوم بقیس بن محرث
با آنکه هر دو مشرک بودند بعد از سیر اهل اسلام از مدینه بیرون آمدند و در عقیق
بمسلمانان پیوستند و در آن راه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خبیب را
که عقیق بجدید بود از تحت مغفر شناخت و بجانب سعد معاذ که در پهلوی آن
سرور صلی الله علیه وسلم میراند التفات نموده استفسار فرمود که این خبیب بن
یساف نیست سعد گفت یا رسول الله بعد از آن خبیب پیش آمد و دست در نطاق
ناقه آنحضرت صلی الله علیه وسلم زد و از وی و قیس محرث پرسید که چه بیرون آورد
شما را جواب دادند که تو برادرزاده ما و همسایه مایی اکنون بدانکه با قوم خود جهت

اخذ غنیمت بیرون آمده ایم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود لا تعرض
مغار جل علی دینا جنیب گفت جرات و جسارت و شدت لکتابت من قوم را
معلوم است و من در رکاب با اعدا از برای غنیمت قتال خواهم کرد حضرت رسالت پناه
علیه الصلوة والسلام فرمود که اول اسلام بیار و بعد از ان مقاتله کن و چون بدو جار رسیدند
جنیب بخدمت مبادرت نموده گفت یا رسول الله بپروردگار عالمیان ایمان اوردم
و گواهی دادم که تو پیغمبر فرستاده حضرت خداوند جل و علا و رسول صلی الله علیه وسلم از
ایمان جنیب مستبشر گشت و قیس بر کفر مداومت نمود و بعد از معاودت اهل اسلام او نیز
شرف ایمان یافته در غزوه احد شهید شد و چون حضرت رسول علیه السلام بوادی صفرا
رسید معروض ضمیر منیرش گشت که صنادید قریش جهت حمایت قافله خویش از حرم بیرون
آمده متوجه اند لاجرم بمقتضای آیت کریمه وشاورهم فی الامر خواجه عالم علیه الصلوة
والسلام با اعیان صحابه مشورت فرمود که قریش از مکه بیرون آمده اند و لیکن از مهم ما
واقف نه و ایشان بمحاربه و مقاتله شوند مصلحت چیست امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه از
میان یاران برخواسته سخنان مستحسن و مطبوع عرضه داشت و بعد از صدیق اکبر
امیر المومنین عمر رضی الله عنه در جواب موافقت نموده گفت یا رسول الله بخدا سوگند
که آن جماعت لعزه قریشند و ذلت بایشان راه نیافته از ان وقت که عزیز شده
اند و ایمان نیاورده اند از ان زمان که کافر شده اند و هرگز عزیزان قریش تصدیق
تو نخواهند کرد پس قتال ایشان اماده باش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
درباره ایشان دعای خیر فرمود و بعد از ان دیار گرامی مقداد بن اسود کندی بجواب برخاست
و گفت یا رسول الله بامر خداوند جل جلاله عمل فرمای و بامرا و که ما با تو هیم بخدا سوگند

کرما با تو

که ما با تو نمیگوییم چنانچه بنی اسرائیل با حضرت موسی علیه السلام گفتند فاذهب انت
وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون ولیکن چنین میگوییم که اذهب انت وربک فقاتلا انا معکما
مقاتلون و بدان خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که اگر ما را ببرک الغماد که شهر حبشه
ببری که ما با تو همراهیم و مقداد نیز بدعای خیر آنحضرت علیه السلام سرافراز گشت بعد از ان
مقداد فرمود که ای گروه مردمان اشیروا علی مراد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
ازین سخن آن بود که از انصار استمزاجی نماید که او در چه مقام هستند بنابر آنکه آن جماعت
کرام در حین بیعت عقبه ثانیه با حضرت رسول علیه الصلوة والسلام چنین گفته بودند
هرگاه که بدیار ما تشریف نمایی ما حمایت و محافظت نماییم ترا و درین محل بخاطر
شریفش خطور نموده شاید که در خارج مدینه معاونت ننمایند و چون حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم این سخن گفت سعد بن معاذ رضی الله عنه بپای خواسته معروض داشت
که من از جانب انصار جواب میگویم و گویا که مقصود ازین حدیث ماییم یا رسول الله
آنحضرت علیه السلام فرمود که آری سعد گفت که ما با تو ایمان آورده ایم و تصدیق تو نموده
و گواهی داده که آنچه آورده حق و صدق است و با تو عهد و مواثیق بسته و اکنون که جان
عهد و فا نیم که بسته ایم و بدان خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که اگر بدریا میروی
میرویم و هیچ کس از ما تخلف نمیکند و با هر که خواهی بپیوند و از هر که خواهی قطع کن و بدان
قدر که خاطر خواه تو باشد از مال ما تصرف نمایی که نزد ما محبوبتر است از انچه
باز گذاری و بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که ما را ابدی نمی آید
که بدشمن رسیم و بدرستی که ما در جنگ صابریم و شاید که حق تعالی ترا چیزی نماید که چشم
تو بان روشن شود یا رسول الله پس روان شو ببرکت خدای تعالی حضرت رسالت

را صلی الله علیه وسلم آن سخن سود پسندیده آمد و پس مسرور و خرم گشت و بجانب
مقصد روان شد و فرمود بروید برکت خدای تعالی بشارت شمارا که حق سبحانه و تعالی
مرا یکی ازین دو طایفه یعنی قافله ابو سفیان یا بقوم قریش وعده فرموده است والله
که گویا مصارع ایشان را می بینم و چون قریب ببدر نزول فرمودند حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم سوار شده با قتاده بن النعمان و یا معاذ بن جبل رضی الله عنهما در آن نواحی
سیر میفرمودند بجهت آنکه خبری از مخالفان معلوم فرمایند و در اثنا سیر به پیری
رسیدند که او را سفیان الضمری میگفتند حضرت رسول علیه السلام از پیر پرسیدند که تو
چه کسی پیر گفت شما بگویید که چه کسانید خواجه عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که تو با ما خبری
بگوی تا ما با تو نیز خبری بگوییم سفیان گفت این بگو السنت سید عالم علیه الصلوة
والسلام فرمود که آری سفیان گفت که از هر چه مقصود شماست سوال کنید خواجه عالم
صلی الله علیه وسلم پرسید که از قریش چه خبر داری سفیان گفت که بمن رسیده که آن
جماعت در فلان روز از مکه بیرون آمده اند اگر این سخن راست است باید
که امروز در فلان جای باشند و نام منزل برد که قریش هم آن روز آنجا نزول کرده بودند
باز حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم استفسار نمود که از محمد و یاران او چه خبر داری
سفیان گفت که ایشان در فلان روز از مدینه بیرون آمده اند اگر این خبر راست است باید
که امروز در فلان موضع باشند و نام مرحله بود که اهل اسلام آنجا بودند القصه سفیان
گفت اکنون شما بگویید که از کجایید سید المرسلین علیه السلام جواب داد که نحن
من ماء و چون در آن زمان مردم عراق را بجهت کثرت آب آن ناحیه اهل الماء
میگفتند سفیان گمان برد که ایشان از اهل عراق اند اما مقصود حضرت خواجه عالم علیه الصلوة

والسلام

والسلام آن بود که ما از نطفه ایم و بعد از آن آنحضرت علیه السلام بمنزل باز گشت
نقلست که حضرت خواجه عالم علیه الصلوة والسلام در شبی همدم در وادی بدر امیر المومنین
علی و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص را رضی الله عنهم با بعض یاران دیگر بفرستاد تا خبری
از قریش تحقیق نموده باز کردند و تعیین فرمود در سر فلان چاه که قریب بآن موضعست
امید میدارم که خبری بیابید امیر المومنین علی و رفیقان رضی الله عنهما بمقصد شتافته
همان چاه بر سر آن آب کش قریش و سقایان ایشان رسیدند و اکثر آن جماعت
گریخته بودند و غلام بنی اسلم که غلام بنی الحجاج بود و دیگری عریض که غلام بنی العاص سعید بود
که بجنگ ایشان اتفاق و غلامان را اسیر کرده با خود بمنزل آوردند و در آن حین حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم باداء نماز مشغول بودند اصحاب از اسیران پرسیدند شما کیستید گفتند
که ما سقایان قریشیم و چون این سخن موافق مزاج اصحاب نبود بلکه مطلوب ایشان
آن بود که ایشان از توابع ابو سفیان باشند بعد از آن بایذا و شکنجه غلامان مشغول شدند
که شما غلامان ابو سفیان آیید دروغ خود را تقریش می بندید و اسیران بنابر آنکه قوت
لت خوردن نداشتند و دانستند که مقصود اهل اسلام چیست بتکلیف خویش را با
ابو سفیان اعتراف نمودند تا از لت خوردن وارستند چون حضرت خواجه عالم صلی الله
علیه وسلم از نماز فارغ شدند روی مبارک بجانب اصحاب کرده فرمودند که در اول
راست گفتند ایشان را الت کردید چون دروغ گفتند دست از ایشان باز داشتند
القصه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم متوجه غلامان شده پرسید که قریش کجا
گفتند در پس این تل ریگ اند که در نظر شماست و از اعره قصوی و کثیب عقنقل می
گفتند و بعد از آن رسول علیه السلام از قلت و کثرت قریش استفسار نمود جواب دادند

کە بیارند انحضرت علیه السلام فرمود کە بعد چند باشند گفتند نمیدانیم فرمودند
کە هر روز چند شتر میکشند گفتند کە روزی ده و نه و باز انحضرت علیه السلام فرمود
کە بعد چند باشند از هزار کمند یا از نهصد زیاده اند و بار دیگر انحضرت علیه السلام
استعلام نمود کە از صنادید قریش و اشراف چە کسان همراهند جواب دادند کە عتبه و شیبه
و حارث بن عامر و ابو البختری و حکیم بن حزام و طعمة بن عدی و نضر بن الحارث و زمعة
بن الاسود و ابو الحکم بن هشام یعنی ابو جهل و امیة بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج و
سهیل بن عمرو بن عبید و حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و سلم روی مبارک بجانب یاران آورده
فرمود کە مکه جگر گوشهای خود را بسوی انداخته و باز انحضرت علیه السلام پرسید
کە هیچ کس ازین لشکر باز گشت گفتند آری ابی بن شریق یعنی اخنس با بنی زهره
مراجعت نمود انحضرت علیه السلام فرمود کە ارشدهم و ما کان برشید یعنی راست
نمود قوم خود را اگرچه بر راه راست نیست بار دیگر انحضرت علیه السلام سوال
کرد کە غیر ازان دیگری مراجعت نمود گفتند آری بنو عدی بن کعب نیز باز گشت و
بعد ازان حضرت رسول علیه السلام با خواص اصحاب خویش خطاب فرمود کە ا
و علی فی المنزل حباب بن منذر ازان حضرت کە یا رسول الله اگر درین منزل بحکم
وحی نزول فرموده ما را اعدا آن نیست کە قدمی ازین مقام پیشتر و پستر نهیم و اگر این منزل
در حوالی چاه نخستین بدر بود و اگر برای است درین منزل بودن مناسب نیست
حضرت علیه السلام فرمود برای است پس ازینجا کوچ کنید و بر سر چاه اخرین فرود
اید کە عذوبت و کثرت آب چاه را میدانم و چون آنجاه را میدانم
و چون آنجا رسیم حوض بکنیم و پر آب کنیم و بعد ازان چاهها را انباشته کنیم تا ما را آب

باشد

باشد و دشمنان را نی ابن عباس رضی الله عنهما گوید کە مقارن این حال جبرئیل علیه السلام نازل
شده وحی آورده کە رای آنست کە حباب بدان اشارت فرمود و بعد ازان حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم امر کرد تا ازان منزل کوچ کردند و بموجب صواب دید حباب عمل نمودند
نقلست کە جماعتی کە با غلامان قریش آمده بودند باضطراب تمام بقریش ملحق گشتن و بلی اسرار
کە محققان عجز نام اول لشکر قریش رسیده فریاد بر آورد کە ای آل غالب انک ابو ...
و یاران او غلامان شما را اسیر کردند ازین سخن هیبت در دل اهل قریش راه یافته حکیم بن
حزام گوید کە با جمعی در خیمه نشسته بودیم و کباب میکردیم کە این خبر شنیدیم و از هیبت
این واقعه نتوانستیم کە طعام خوریم و من از خیمه بیرون آمدیم تا ببعضی دوستان ملاقات نموده
غم دل خوریم ناگاه عتبه بن ربیعه پیش آمده مرا گفت یا ابا خالد من میری ازین عجب تر ندیدم
کە قافله ما نجات یافت و ما هنوز متوجه دیار قومی شده ایم از طریق بغی تیغ بر روی
ایشان باید کشید من گفتم لا یری لمن لا یطاع این قضیه از شامت ابن حنظله است
یعنی ابو جهل انگاه عتبه گفت یا ابا خالد هیچ می ترسی کە محمد و اصحاب او بر ما شبیخون زنند
من گفتم کە مترس کە تو ایمنی ازان و باز عتبه گفت و الله کە تدبیر همین است و ابو جهل
این سخن را شنیده گفت عتبه کراهه میدارد کە با محمد و اصحاب او قتال کند الکاه
ابو جهل روی بقوم آورده گفت از شما عجب کە گمان می برید کە محمد و یاران او بر
ما توانند آمد و قومی لشکر ما را توانند رسانید بخدا سوگند کە ایشان بناحیه از نواحی قوم
مجال گذشتن ندارند کە امشب مجلس بحر است و یا سبابه با اشتغال نمایند
منقولست کە در آن شب اهل اسلام قریب ببدر رسیدند در ریگستانی فرود
آمدند کە پای تا زانو در ریگ فرو میرفت و تشنگی بر ایشان غالب شد و بعضی را احتیاج

نقل و طایفه را حاجت بوضو بود و آب موجود نی و چون میان ایشان و آب مسافتی
واقع بود شیطان بنیاد وسوسه کرده در خاطرها افکند که با وجود آنکه شما مصحوب پیغمبر
موعود و بنعت و ظفر بودید بحدث بزرگ و صغری مبتلا شده اید و از نماز محروم مانده و غبار
خوف تمام را اهل اسلام استیلا یافت ناگاه از سحاب رحمت باران قوی نازل
شد و مسلمانان غسل کردند و وضو ساختند و ریگ سست شد و از رعبی که داشتند هیچ اثر نماند
و زمین محکم شد و ریگها بر هم نشست چنانکه مرور با سانی میسر میشد و منزل کفار بلای وحل
شد و آیت کریمه اذ یغشیکم النعاس امنة منه و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و یذهب
عنکم رجز الشیطان و لیربط علی قلوبکم و یثبت به الاقدام مبین حال اهل اسلام نازل شد
نقلست که همان شب غلامان انگبش را که گرفتند عمار بن یاسر و عبد الله مسعود رضی الله
عنهما بر سبیل تفحص و تجسس بجانب معسکر اهل شرک دعا و فرستادند ایشان گرد لشکر
بر آمدند و مراجعت نموده معروض رای حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و سلم کردانیدند
که یا رسول الله اعدای دین بغایت خایف و هراسان یافتیم و هر گاه اسبان
ایشان بنیاد شیهه کشیدن میکردند بر روی مراکب خویش میزدند تا از آن باز ایستند
و چون صباح شد منبه بن حجاج در پی بردن ابعار تی داشت نقش پایهای ایشان دو
بندرا دیده گفت والله که این اثر قدم عمار یاسر است و این نشان پای
عبد الله مسعود است و محمد با سفهای قریش و سفهای یثرب بجنگ آمده بعد از آن
گفت ای معشر قریش چون با محمد و اصحاب او ملاقات کنید تیغ در اهل
اسلام و یثرب بنهید و جوانان ایشان را بکشید تا همه را با سلاسل و اغلال اسیر کرده
بمکه بریم تا خلایق از حال این جماعت عبرت گرفته دیگر هیچ کس ترک ملت آبای

خویش نکند و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر سر چاه آخرین بدر که جنگ
در آنجا واقع شد نزول فرمود و با طایفه در آن عرصه گشته و انگشت مبارک بر زمین بنهاده
و قتل گاه هر یک از مشرکان را که در روز معرکه کشته شدند علامت میفرمود چنانچه هیچ تفاوت
در آن روی نموده هر کرا نام برده بود هم در آن جای که تعیین نموده بود بقتل رسید آورده اند
که قبل از تقارب فئتین و تسویه صفوف سعد بن معاذ رضی الله عنه معروض داشت
که یا رسول الله جهت تو عریشی ترتیب میکنیم و راحله ترا نزد تو مهیا و آماده میداریم
و ما بقتال اشتغال می نماییم اگر بر دشمنان غالب آییم فهو المراد و اگر عیاذا بالله قضیه
بعکس بود تو بر راحله همایون نشینی و با طایفه که از احباب در مدینه مانده اند خود را
بر آن جماعت رسانی که آن جماعت در وفاداری و محبت کم از ما نیستند اگر ایشان میدانستند که مهم
بمقاتله و مقابله می انجامد از رکاب همایون تخلف جایز نمیداشتند و تا امروز ترا
بشرایط خدمت و معاونت قیام می نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
رای سعد را مستحسن داشته مر او را دعای خیر گفته بترتیب عریش پرداختند و در بین
اثنا مخالفان دین ظاهر شدند و پیش پیش همه زمعة بن الاسود اسب خود را جولان
کنان می آمد و پسر او در عقب او امام واقدی میگوید که چون چشم حضرت رسول صلی الله
علیه و سلم بر قریش افتاد گفت ای خدای سزای پرستش تحقیق بر من کتاب فرستادی
و امر بقتال فرمودی و بلی از این دو طایفه مرا وعده فرمودی و تو خود خلاف وعده
نمیکنی و دیگر فرمود خدایا اینک با ضلال و تکبر خویش آمدند و جنگ با تو میکنند و رسول ترا تکذیب
میکنند آنچه انتظار نصرتی می برم که با من وعده کرده فرموده و چون حضرت پیغمبر اعظم
صلی الله علیه و سلم عتبه بن ربیعه را دید که بر شتر سرخ موی سوار می آید فرمود که اگر

در یکی ازین قوم نیکی هست در صاحب شتر سرخ است اگر قوم اطاعت او نمایند
رشاد نمایند و این سخن ظاهر ازان فرمود که از ابتدا و انتهای خروج قریش از مکه وی منع
میکرد و به هیچ وجه باین مقاتله رضا نداشت و هرچند که او در مراجعت بمکه بیشتر مبالغه
میکرد ابوجهل لعین بجانب تعقیض بیشتر اهتمام می‌نمود محمد بن عمر بن حطیم روایت کرده است
که چون قریش در برابر یکدیگر فرود آمدند حضرت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم امیر المؤمنین
عمر بن الخطاب را رضی الله عنه نزد قریش فرستاد و پیغام چنان داد که مصلحت چنان
می نماید که بسلامت باز گردید چه هر که متصدی حرب میشود نزد من دوستر ازان نیست
که شما شوید و من نیز با هر که در صدد مقاتله درآیم دوستر دارم از آنکه با شما کارزار کنم چون
حکیم بن حزام این سخن بشنید گفت ای معشر قریش محمد انصاف داد باید که این نصیحت را
از وی قبول نمایید و در موضع محاربت و منازعت او در میایید ابوجهل از قبول این عظات
امتناع نمود گفت بخدا سوگند که باز نگردیم تا کینه خویش ازین قوم باز نخواهیم تا من
بعد هیچ کس متعرض کاروان ما نشود و نگذاشت آن لعین که مهم مصالحه انجامد نقلست که
از مشرکان قصد حوض مسلمانان کردند که باستصواب این حیدر مرتب گشته بود تا
از آنجا آب خورند و جمعی از اهل اسلام خواستند که ایشان را منع کنند حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که منع مکنید و بگذارید تا آب بردارند و روایت است
که هر که ازان آب خورد دران جنگ بر دست مسلمانان کشته شد مگر حکیم
بن حزام که اسب خود سوار شد و روی بانهزام نهاد و جان ازان مهلکه بیرون برد
در شب که خواجه عالم صلی الله علیه وسلم که از خانه بیرون آمدند سوره یس خوانان
قبضه خاک بر سر مشرکان پاشیده و بر هر فرقه که ازان خاک غباری نشست در جنگ

بدرگشته شد مگر حکیم بن حزام که ازان سالم ماند و لاجرم بعد از هزیمت و خلاصی از معرکه
بدر حکیم بن حزام سوگند یاد کردی گفتی که بدان خدای که مرا در روز بدر نجات داد نقلست که
اسود بن هشام مخزومی که از مشرکان بود سوگند یاد کرد که من از حوض مسلمانان آب خورم
و از آن خراب سازم و چون از میان لشکر کفار بیرون آمد متوجه حوض گشت سید الشهدا
حمزه رضی الله عنه از میان اهل اسلام با شمشیر کشیده روی باسود نهاد و به نزدیک او
رسید و شمشیر بساق پای او زد چنانچه بپشت بر زمین افتاد و الفاظ بسینه و پهلو بطرف
حوض روان شد تا سوگند خود راست کند حمزه رضی الله عنه تعاقب نموده بر سر آن حوض
آن ملعون را باتش دوزخ فرستاد و چون قریش در منزل خویش آرام گرفتند عمرو بن وهب
جمحی را که جز لشکر اسلام نامزد کردند و او بر اسب خود سوار شد و بر گرد لشکر مسلمانان
گشت و اصحاب ملت حنیف را احتیاط نمود و بمیان قوم آمد و گفت سیصد کس کم یا بیش باشند
اما مهلت دهید تا دیگر باره تحقیق نموده از سر یقین سخن گویم شاید که جمعی دیگر در کمین باشند
الغاه اطراف و جوانب آن صحرا را طواف کرد و کمین گاهها را ملاحظه تمام نمود
کس ندید باز بلشکرگاه خود آمده با قوم خود گفت هیچ کس را در کمین ندیدیم ولیکن ای
معشر قریش قد رایت البلایا تحمل المنایا نواضح یثرب تحمل السم الناقع شتران اصحاب
محمد را دیدم که مرگ بار برداشته اند و جمال اهل یثرب را دیدم که زهر مهلکه در بار دارند
و قومی دیدم که هیچ ملجا و ملاذی ندارند بغیر از شمشیرهای خویش گویا که همه اخرسند که زبان
گفتار ندارند و آن جماعت لسان افاعی در نظر می در آیند که زبانها از دهن برون
می آرند و بخدا سوگند که ظن من آن نیست که بعد از هر یک از ایشان که بقتل آید یکی از
شما کشته نشود و چون این همه خلق از قریش مقتول گردند باز ماندگان شما را

چه عیش ورزند کانی باشد وچون حکیم بن حزام این نوع سخنان از عمرو بن ولید استماع کردند نزد عتبه رفت وگفت یا ابا الولید تو بزرگ ومطاع قریشی هیچ توانی که امری کردی که بسبب آن ذکر خیر تو باند تا با نقراض عالم عتبه پرسید آن کدامست گفت ملتمس آنست که دیت حلیف خویش عمرو بن الحضرمی را وانچه از قافله بطن نخله ضایع شده متکفل شوی واین لشکر را باز گردانی که ماده نزاع قوم با محمد بیش ازین نیست عتبه التماس حکیم را قبول نموده بر شتری سوار شده بمیان لشکر گاه آمد وگفت ای قوم سخن مرا استماع اصغا نمایند ویا محمد واصحاب او مقاتله مکنید زیرا که با محمد جمعی هستند که با شما قرابت قریبه دارند وچون شما ایشان را کشته باشید میان اولاد واخوان وسایر اقربا الحاح عداوت میان شما بعضی وعداوتی روی نماید که ابد الدهر زایل نگردد ومن گمان میبرم که قتل اصحاب محمد دست نخواهد داد تا بعد وایشان از شما کشته نشود ومع ذلک ایمن نیستم از دست ایشان بلکن که بشما آفتی رسد که تدارک آن دشوار باشد **بیت** خدای که بالا وپست آفریده زبردست هر دست آفریده ومرا معلوم است که مطلوب شما جز قتیل خویش وجزوی مالی که از قافله بطن نخله برده اند چیزی دیگری نیست ومن خون بهای ابن الحضرمی را ومواضی آن مال بار ابجه ودفا حب کرد ایندم که اداء نمایم اگر محمد کاذبست سزاواران می نماید که شما با قوم عرب مهم او را بدیگران گذارید واگر ملکست لایق بحال شما آنکه از ملک بسر برادرزاده محظوظ دار بهره ور گردید واگر پیغمبر است چون شما دست از جدال وقتال او باز دارید هر آینه نیک بخت خلق باشید نصیحت من قبول کنید ورای مرا ضعیف شمارید ابوجهل لعین این سخن شنیده حسدوی زیاده شد وگفت اگر مردم قول او شنیدند

وسخن

وسخن او را تلقی بقبول نمایند امر ریاست بدو قرار گیرد ودیگران را اعتباری نماند لاجرم بنیاد خیانت کرده گفت که عتبه این سخن ازان میگوید که پسرش در ملازمت محمد است علیه السلام یعنی ابو حذیفه واو قتل پسر خود را اکراه میدارد الغاه روی بعتبه آورد واو را ببددلی منسوب کرد وگفت اکنون در خذلان ما سعی می نمائی ودر رجوع قوم اشارت میکنی بخدا سوگند که باز نگردیم تا خدای تعالی میان ما ومحمد حکم کند عتبه ازین سخن ابوجهل در غضب رفت وزبان طعن بر نسبت باو دراز کرد وگفت زود باشد که معلوم کنی که از ما بددل ترو لیم تر کدامست وعن قریب خواهی دانست که جبان معتمد کیست ودر بعضی سیر مذکور است که حکیم بن حزام از عتبه التماس کرد که دیت عمرو ابن الحضرمی را قبول کن ولشکر را باز گردان عتبه بعد از قبول ملتمس او گفت ای حکیم نزد ابن الحنظله رو واز زبان من چنین وچنین بگوی واو را با من درین امر موافق گردان حکیم گوید بنابر اشارت عتبه نزد ابوجهل رفتم وگفتم که عتبه میگوید مصلحت آنست که لشکر را باز گردانیم وبا ابن عم خود حرب نکنیم ابوجهل جواب داد که عتبه رسولی بغیر از دیگری نیافت که فرستد ومن این سخن شنوده زود مراجعت نمودم وبه نزد عتبه شتافتم واو را دیدم که بر ایا بن رخصه تکیه کرده بود وده شتر از شتران خویش نشرکان میفرستاد تا نحر کنند ومتعاقب من ابوجهل رسیده اثر شرارت از بشره نا مبارکش پیدا بود وبا عتبه گفت که انتفخ سحرک یعنی بر باد شده است شش تو واین کلمه را در عرب الغاه القا کنند که بجبن وبددلی منسوب دادند وعتبه متغیر شده گفت که ای رزد کننده است از خود مرا النسر زنش میکنی وسخن عتبه نزد اهل سیر ناظر آن بود که ابوجهل بر موضع مخصوص خویش برصی داشت

که او ابرو از زعفران رنگ میکرد از غایت خشم ازین سخن بر ابوجهل استیلا یافت شمشیر
کشید و بر پشت اسب خویش زد و آورده اند که ابن حنظله گفت بد فالیست القصه ابوجهل
یکی را نزد عامر بن الحضرمی فرستاد که هم سوگند تو یعنی عتبه میخواهد که مردم را باز گرداند
و من میخواهم که خون برادرت را بخواهم برخیز و فریاد میکن و مقتل برادر خود را یاد میکن
عامر بن الحضرمی سر برهنه کرده واعمراه میگفت تا جنگ قایم شد و نایره قتال اشتعال
یافت حکیم گوید که ابوجهل بعد از آنکه قاصدی نزد عامر فرستاد عامر گفت که دماغ
عتبه از غایت ترسنگی فاسد شده است و او را سویق میباید داد قریش نیز
همین میگفتند و ابوجهل از موافقت مشرکان مسرور و فرحناک شده و من باز گشته با
عتبه تقریر کردم ازین سخن غیظ و خشم بر عتبه استیلا یافت و گرد لشکرگاه برآمد و
مشرکان را از محاربه نهی کرد و مفید نیفتاد نقل است که در لشکرگاه اسلام سه علم بود
یکی از مهاجران و دو از انصار و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رایت اصحاب
هجرت را به مصعب بن عمیر داد و لوای خزرج را بحباب بن المنذر داد و علم اوس
را بسعد بن معاذ عنایت فرمود و اشارت کرد که شعار مهاجران یا بنی عبد الرحمن
و شعار اوس یا بنی عبد الله باشد و بعضی گفته اند که حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم
فرموده که شعار مجموع اصحاب یا منصور امت باشد و مراد از شعار
علامتیست که در روز معرکه موافقان از مخالفان متمیز گشته یکدیگر را بشناسند
و مقصود ازین کلمه یا منصور امت آنکه ای غازی موعود بنصرت بکش دشمن خود
را و مشرکان نیز سه علم داشتند یکی بدست طلحه بن ابی طلحه دوم بابی عزیز
بن عمیر و ثالث بنضر بن حارث و نسب این هر سه کس بعبد الدار بن قصی

میرسد

میرسد و چون هر دو فریق در جنگ بنا نهادند حضرت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم چوبی بدست
مبارک گرفته بتسویه صفوف اشتغال مینمودند و در آن حین نظر همایونش بر سواد بن غزیه
افتاد که از صف قدمی چند پیشتر آمده ایستاده بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم چوبی بر
برهنه سواد زد و گفت استو یا سواد و سواد گفت یا رسول الله از ضرب چوب تو الم
بمن رسید و ترا خدای تعالی براستی بخلق فرستاده است قصاص من بده و آنسرور
علیه السلام فی الحال سینه فرخنده مبارک خود را برهنه ساخت فرمود که قصاص کن اسواد
روی نیاز بر سینه آنسرور نهاد و بتقبیل سرافراز شد حضرت رسول علیه السلام پرسید که
چرا چنین کردی جواب داد که درین مقام از قتل ایمن نیستم و خواستم که در اواخر ایام حیات
مساس سینه مبارک تو کرده باشم یا رسول الله آنسرور علیه السلام در شان او دعای خیر فرمود
القصه آنحضرت علیه السلام با اصحاب فرمود که بی رخصت من تیغ مکشید و بر کفار حمله مکنید
و چون شما را نزدیک شوند تیر باران کنید و در انداختن تیر صرفه نگاه دارید تا تیر شما تمام نشود
و بدان خدای که نفس من بید قدرت اوست که هیچ مرد با ایشان جنگ نکند که چون او را بکشند
و حال آنکه او طالب ثواب و رضای خدای تعالی باشد و روی بگریز نیاورده باشد الا آنکه
بهشت جای او از آن او بود و در آن حین عمیر بن الحمام رضی الله عنه بخوردن خرما مشغول
بود و چون این سخن استماع نمود گفت بخ بخ میان من و بهشت واسطه همین است که
کشته شوم و بقیه خرما در دست داشت بینداخت و شمشیر خود را برگرفته با مخالفان
حرب آغاز کرد و درجه شهادت یافته بفرادیس جنان شتافت و گویند که چون ملاقی
فریقین روی نمود ابوجهل گفت خداوندا هر کدام از ما که قطع رحم بیش میکند و امری
در میان آورده که کس معرفت آن ندارد او را هلاک گردان و بحقیقت نفرین درباره

خود میکرد **فصل سیم آغاز محاربه** جمهور اهل سیر برانند که اول کسی که از مشرکان
در میدان جلادت قدم نهاد و مقام مبارزت درآمد عتبة بن ربیعه بود با برادر خود
شیبه و پسر خویش ولید و کیفیت واقعه چنان بود که عتبه از سرزنش ابوجهل که او را به خبث
و بددلی منسوب کردانیده بود متاثر گشته دل به محاربه و مقاتله نهاد و جوشن پوشیده
هر چند تفحص نمودند که خودی پیدا شود که بر سرش راست آید نیافتند چه نهایت بزرگی سر
داشت بنابرین بعمامه اکتفا افتاده پیاده با برادر خود شیبه و پسر خود ولید بر محاربه یکجهت گشت
هر چند حکیم بن حزام از در نصیحت درآمد فایده نداد و درین حال چشم عتبه بر ابوجهل افتاد
که بر بادپایی سوار در صف کارزار ایستاده بود از غایت غلظت شمشیر برکشید و
اسب ابوجهل را پی کرد و گفت امروز روز سواری نیست که بسیار از بزرگان قوم
پیاده اند و ابوجهل از پشت زین بر زمین افتاد و بعد از ان عتبه و شیبه و ولید در میان
معرکه درآمده مبارز خواستند از لشکر اسلام سه کس از جوانان انصار در میدان
ایشان رفتند معاذ و معوذ و عوف ابنا حارث و بروایتی بجای معاذ عبدالله بن
رواحه کفار پرسیدند که شما چه کسانید گفتند ما از انصاریم کفار گفتند ما را با شما کاری
نیست ما ابنای اعمام خود میجوییم یکی از ایشان ندا کرد که یا محمد اکفاء ما را برای ما بفرست
حضرت رسول علیه السلام بحمزه و امیرالمومنین علی و عبیدة بن الحارث رضی الله عنهم
اشارت فرمود در میدان درآمدند کفار پرسیدند که شما چه کسانید ایشان تعریف
خود نمودند گفتند شما اکفاء کرامید درین باب وارد گشته و روایتی آنست
که حمزه چهار سال از حضرت رسول علیه السلام کلان تر بود و امیرالمومنین علی رضی الله عنه
بیست و پنج ساله بود و پس عبیده متوجه عتبه شد و حمزه متوجه شیبه و امیرالمومنین علی رضی الله

عنه ولید شد و روایتی آنست که حمزه متوجه عتبه شد و امیر متوجه شیبه و عبیده متوجه
ولید و هر یک از حمزه و امیرالمومنین علی رضی الله عنه عدو خود را کشتند و عبیده ضربت
قوی از محاربه خویش خورده چنانکه مغز از استخوان ساقش بیرون آمده بود و امیرالمومنین
علی و حمزه رضی الله عنهما بمدد عبیده شتافته عدو او را بقتل رسانیدند و عبیده را از معرکه
برداشته نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم آوردند عبیده گفت یا رسول الله من
شهید نیستم فرمود تو از شهدای و سر دفتر سعداتی و درین حین مراجعت از بدر در وادی
صفرا یا روحا وفات یافت و بعد از ان جا مدفون گشت و بصحت رسیده که
آیت هذان خصمان اختصموا فی ربهم در شان این شش نازل شد و روایتی آنست که
و عتبه اسن بود و نه حمزه و شیبه حمزه و میانه علی و ولید هر دو جوان والله اعلم
آتش حرب افروخته شد و خواجه عالم صلی الله علیه و سلم از دحام کفار مشاهده فرمود
و قلت احباب و کثرت اعدا معلوم کرد برخواست و رو بقبله دعا آورد و چنان دستهای
مبارک بر داشت که بیاض ابط اطهرش بنمود و ردا از دوش والای هوش نشین افتاد و میگفت
اللهم انجز ما وعدتنی و این کلمه را تکرار میکرد و بعد از ان فرمود اللهم ان یهلک هذه العصابة
من اهل الاسلام لا تعبد فی الارض ابدا و گویند چندان در دعا مبالغه فرمود که امیر
المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بانحضرت گفت یا رسول الله الحاح در سوال
در حد اعتدال گذشت و ردا از اطهر که از دوش مبارک انسرور علیه السلام افتاده بود
باز بر دوش مقدسش انداخت و او را بسینه خود گرفت و گفت یا رسول الله
بی شبهه وعده که با تو داده باب آمال کرده بوفا مقرون خواهد شد
ظهران فن سیر و تواریخ چنین ایراد فرموده اند که حضرت رسالت

صلی الله علیه وسلم دعا و نیاز میکرد بجناب حضرت خداوندی جل وعلا ابلاغ فرمود
و در اثنا این خواب سبک بر آنسرور علیه السلام طاری شد تا در خلوتخانه استیناس
نفحات ملتقات مشرکات مشکین مغز را برهم نهاد و بعد از لحظه از خواب در آمد
و فرمود بشارت باد ترا ای ابوبکر که تایید آسمانی بجهة اعزاز دین مسلمانی در رسید جبرئیل
علیه السلام با هزار نفر از زره پوشان عصمت پناه عمامه های نشانه دار و علاقه های بر میان
و دوشانه گذاشته و بر اسپان معلم سوار بر زمین آمدند و در مقدمه لشکر مومنان صف
بر کشیدند و میکائیل علیه السلام با هزار سوار دیگر همه جوشن پوشان در میمنه لشکر اسلام توقف
کردند و اسرافیل علیه السلام با هزار دیگر از متمردان عساکر ملکی و سپاه سالاران محافل فلکی
در میسره لشکر نصرت پیکر حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم نزول کردند و بجنگ کفار مشغول
شدند بعد از ان قربان میدان اصطفا از عرش خویش بیرون آمدند صلی الله علیه وسلم
و آیت کفایت سیهزم الجمع و یولون الدبر بر زبان راندند و اعوان دین را مژده
ظفر رسانیدند و یک مشت ریگ برداشته بر طرف خاکساران قریش انداختند و در ان
فضا رایت شاهت الوجوه بقصد نکو ساری اعدا برافراختند و مسلمانان را بر ایشان
داده دلالت فرمودند که ای لشکر تایید بیش مسلمانان بامداد ملائکه و اعوان و مالک الملک
بیکبار حمله کردند و ابرار را دمار از نهاد اشرار بر آوردند و حقیقت و ما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی ظهور یافت و حکیم بن حزام گوید که چون حضرت رسول علیه السلام مشت
ریگ بجانب ما پاشید آوازی شنیدیم که از آسمان بر زمین آمد چون آواز سنگ ریزه
که در طشت افتد و ما از هیبت آن آواز منهزم شدیم و نوفل بن معاویه نیز چنان
روایت میکرد که در ان روز از عقب خویش همان آواز سنگریزه ها که در طشت افکندی

شنیدم

شنیدم و هم خوف ما از ان بود که امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت که سه نوبت
از معرکه بیرون آمده بخیمه رفتم تا از حضرت رسول الله علیه وسلم خبری گیرم هربار که رفتم
آنسرور را علیه السلام در سجود یافتم که میگفت یا حی یا قیوم برحمتک استغیث تا بعد از آن
نسیم آثار فتح و نصرت مشاهده کردم که عم امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که در
روز بدر باد صعب در وزیدن آمد و بعد از ان بادی دیگر بهمان منوال و بعد از ان بادی دیگر
باز صعوبت این سه تند باد که متعاقب می آمد اول جبرئیل علیه السلام بود که با هزار فرشته
آمد دویم میکائیل سیم اسرافیل علیهما السلام چنانچه مبین شد نقل است که در ان روز شیطان
بصورت سراقه بن مالک ابن جعشم مدلجی مصور شده بود و با قریش میگفت که هیچ کس بر شما
غالب نخواهد گشت و چون آن ملعون ملائکه را دید که بامداد سپاه نصرت شعار پیغمبر
دثاری فرود آمدند پشت بکافران آورده گفت که من از شما بیزارم زیرا که من
چیزی دیدم که شما نمی بینید قال الله تعالی فلما تراءت الفئتان نکص علی عقبیه و حارث
بن هشام بتصور آنکه وی سراقه است در وی آویخت و شیطان دستی بر سینه
حارث زده او را بقفا انداخت و خود بجانب دریا بگریخت ابن عباس رضی الله
عنهما گفت که ابلیس از ان می پرسید که کشته شود از انکه مهلت یافته بود ولیکن می
ترسید که جبرئیل او را اسیر کند و او را مردم تعریف کند تا مطاوعت او نکنند
آورده اند که چون بعضی از مشرکان که بمکه آمدند میگفتند که لشکر ما را سراقه شکست
کردی انهزام نمود همه مردم دل شکسته شدند و بگریختند چون این خبر بسراقه رسید خرد
قوم آمد سوگند یاد کرد که مرا از رفتن شما چیزی نبود تا آن زمان که خبر هزیمت شنیدم
ایشان نشانیها میگفتند و او انکار مینمودند تا آنکه مسلمان شدند دانستند که آن شیطان

بوده   که درین یمن ابوجهل لعین قوم خود را میگفت که ای معشر قریش
قول سراقه شما را از جنگ باز میدارد که او را با محمد و اصحابش میعاد لیست چون
بمنزل مراجعت نمایم سراقه را معلوم شود که با قوم وی چه خواهیم کرد و دیگر باید که از قتل
عتبه و شیبه و ولید اندیشه بخاطر شما راه نیابد که ایشان معذور در رای خود بوده‌اند و در جنگ
تعجیل کردند و جنگ بی بهره نمودند بخدا سوگند که ازینجا باز نگردم تا محمد و اصحاب او را
در ریسمان نکشیم و وظیفه آنکه هیچ کس از شما مباشر قتل یاران محمد نگردد بلکه ایشان را زنده
بگیرند تا با ایشان معامله پیش بریم که عالمی از حال ایشان عبرت بردارند تا دیگر مردم ترک دین
آبا و اجداد خود نکنند و آنچه یاران ایشان پرستیده‌اند ازان اعراض نمایند
که سهیل بن عمرو گفت که روز بدر مردان سفید پوش دیدم در میان آسمان
و زمین که بر اسبان ابلق سوار بودند و بقتل و اسیر اشتغال می‌نمودند نقلست که
ابوسعید گفت که از مردی قبایل بنی غفار شنیدم که گفت من و ابن عم من در روز بدر
فراز کوهی بر آمدیم درین اثنا قطعه از سحاب دیدیم که با ما نزدیک آمد و از میان ابر
پاره شیهه اسپان و قعقعه حدید شنیدیم که بگوش ما رسید که قایلی میگفت اقدم خیزوم
و از هیبت این واقعه زهره ابن عم من بدرید و هلاک شد و من هم قریب بهلاکت
رسیدم و خود را بتکلف نگاه داشتم و چشم بران سحاب نهادم که بکدام طرف
میرود آن قطعه ابر بجانب حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و اصحاب او رضی الله
عنهم روان شد و بعد از لحظه باز گشت از آنچه استماع کرده بودم بعد ازان
مسموع نشد   که بیمار ملایکه آن روز دستارها سرخ و سبز و زرد بود
از نور و بر اسپان ابلق سوار که بر پیشانی‌ها خود نشانها داشتند سوار بودند

دمترکمان

و دمترکمان آواز شیهه اسپان ملایکه می شنیدند و ایشان را نمی دیدند و چون مسلمانی که از
پی کافری میرفت که وی را بقتل رساند پیش از آنکه بوی رسد میدیدند که سرش بر زمین
افتاد   از ابن عباس رضی الله عنهما که میگوید مردی از انصار در عقب کافری
میرفت ناگاه آواز ضرب تازیانه شنید و آواز سواری که میگفت اقدم خیزوم
نظر کرد دید آن کافری که پیش پیش او میرفت بروی افتاده و روی او شکافته و بینی
او شکسته انصاری نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمد و حالی که مشاهده کرده
بود بآنحضرت تقریر کرد آنحضرت علیه السلام فرمود که راست میگویی و این ملایکه از جمله
آسمان سیم بود نقلست از ابن عباس رضی الله عنه و از سایب ابی حبیش که سوگند یاد
کرد بخدای تعالی و گفت مرا هیچ کس در روز بدر از بنی آدم اسیر نکرد پرسیدند که پس ترا
که اسیر کرد گفت چون قریش روی بانهزام نهادند من نیز با ایشان گریختم ناگاه شخصی
دیدم بلند بالا و سفید اندام بر اسب ابلق سوار در میان آسمان و زمین و آن شخص بمن
رسید و مرا ببست و درین اثنا عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه بمن رسید مرا بسته
دید هر چند ندا کرد که این اسیر کیست هیچ کس جواب نشنید و بعد ازان مرا نزد حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم برد رسول علیه السلام گفت که ای ابن حبیش ترا که اسیر کرده من گفتم
نمی داشتم که از حقیقت حال خبر دهم گفتم آنکس را نمی شناسم حضرت رسول علیه السلام
فرمود که او را ملکی از ملایکه اسیر کرده آنگاه گفت ای ابن عوف اسیر خود را ببر
ابو برده انصاری که گفت در روز بدر سر سه مشرک را نزد حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بردم گفتم یا رسول الله دو کس را من کشتم و سیم را مردی
دیدم که سفید بالا آمد گردن زد و من سر او را برداشتم و با دو سر دیگر ضم کردم

نظر تو آوردم فرمود که ذاک فلان من الملائکة از بعضی صحابه کرام رضی الله عنهم که میگفتند که چون ما قصد جلی از قریش میکردیم و پیش از آنکه با شمشیر بریم سر او از تن او جدا میشد از ابن عباس رضی الله عنهما که فرمود ملائکه روز بدر مصور بصورتی میشدند که مومنان ایشان را میشناختند و مومنان را دل میدادند و دلیر میکردند و حق تعالی درین باب فرمود که اذ یوحی ربک الی الملائکة انی معکم فثبتوا الذین امنوا یعنی وحی فرستاد پروردگار تو بملائکه که من با شمایم و شما مومنان را دل دهید و دلیر سازند و درباب نزول ملائکه روز بدر و جنگ کردن ایشان و مصور بصورتی شدن اقاویل بسیار است اصح آنست که از آسمان فرود آمدند و با کفار جنگ کردند و در نظر مومنان مصور بصورتهای خوب میشدند و بعضی بصورت کسانی که مومنان ایشان را میشناختند چنانچه مبین شد و واقعات از وقایع مقاتله بدر آورده اند که چون اهل توحید و شرک با یکدیگر حمله آوردند و نایره قتال اشتعال یافت عاصم بن ابی عوف سهمی که جون سبعی بود در صف کارزار آواز برکشیده میگفت که ای معشر قریش دست باز مدارید از شخصی که قاطع ارحامست و مفرق جماعات است و من نجات نیابم اگر او نجات یابد یعنی او را بکشیم یا کشته شویم و مراد آن لعین ازین شخص حضرت پیغمبر بود صلی الله علیه وسلم و عاصم درین سخن بود که ابو دجانه انصاری رضی الله عنه بیک ضربت تیغ او را ابتر ساخت و فرو آمد تا سلب او را تصرف نماید معبد بن وهب پیش آمد و ضربتی با ابو دجانه زد که بزانو درآمد بعد از آن ابو دجانه برخواست و چند ضرب بر معبد زد که هیچ یک از آنها کارگر نیامد و معبد از ابو دجانه فرار نمود تا در کوی افتاد ابو دجانه معبد را

تعاقب نموده خود را بر بالای او انداخت و هم آنجا بذبح وی قیام نمود از زهری رحمة الله علیه که چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم دانست که نوفل بن خویلد در لشکر قریش است دعا فرمود که اللهم اکفنی نوفل بن خویلد و روز بدر نعره میزد که ای معشر قریش امروز روز رفعت و علامت است چون دید که قوم بهزیمت رفتند فریاد برآورد که ای آل انصار شما را از کشتن ما چه فایده شما را اشتری می باید تعبد بار را اسیر کنید و خون بها بستانید اخر الامر جبار بن صخر بن امیه انصاری او را اسیر کرده بمنزل می برد که ناگاه امیر المومنین علی رضی الله عنه ایشان را پیش آمد چون نوفل دید که امیر المومنین علی رضی الله عنه متوجه اوست با جبار گفت که ای برادر انصاری بلاست و غزی که من مردی را می بینم که قصد من دارد بگوی که این چه کس است جبار گفت علی بن ابی طالب است کرم الله وجهه نوفل گفت بالله که در کشتن قوم خود هیچ کس را ازین شخص سریع تر ندیدم امیر المومنین علی رضی الله عنه رسیده و تیغی بجانب نوفل انداخت و شمشیر امیر در سر نوفل محکم شد القصه امیر المومنین علی رضی الله عنه تیغ را از سر او جدا ساخته بر ساقها او زد چنانچه قلم شد و بضرب دیگر مهم او را اتمام ساخت و چون بمجلس شریف حضرت صلی الله علیه وسلم رسیده از آنحضرت علیه السلام شنید که میگفت هیچ کس از حال نوفل بن خویلد خبری دارد امیر المومنین علی رضی الله عنه جواب داد که آری من او را کشتم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تکبیر گفت و فرمود که الحمد لله الذی اجاب دعوتی گویند از لشکر مخالفان هفتاد کس کشته شدند و هفتاد دیگر اسیر گشتن و ازین جمله قوت یکی و شش کس را امیر المومنین علی رضی الله عنه بقتل رسانیده بود و در بیست و چهار کس مجلس اختلافی هست که از جمله آنست زمعة بن الاسود و حارث این ...

و عمیر بن عثمان بن کعب و عثمان و مالک که هر دو برادران طلحه بودند

قتل امیه بن خلف و پسر او

و یکی از قاتلان بابدار امیة بن خلف بود عبد الرحمن بن عوف رضی الله
عنه گوید در ایام جاهلیت میان امیه بن خلف و او قواعد محبت محکم بود و مرا عبد عمرو میگفتند
و چون اسلام آوردم حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و سلم مرا عبد الرحمان نام نهادند روزی
امیه با من گفت که اسمی که پدر تو ترا بدان تسمیه کرده بود اعراض نمودی اکنون من ترا
عبد الرحمن نمیگویم زیرا که در میانه مسلمانان رحمان می خوانند ترا بنام دیگر ندا کنم تا مرا جواب
گویی من گفتم یا ابا علی هر اسمی که خاطر تو بدان قرار گیرد مرا بدان نام بخوان فرمود که ترا
عبد الاله خواهم گفت و من معنی این از وی قبول کردم و مرا در حین مکالمه و مخاطبه مرا بعبد الاله
خطاب کردی و بحسب تقدیر الهی در روز بدر چون منهزم شدند دو زره بغنیمت گرفتم و در
معرکه آنها را گرفته میرفتم که امیة بن خلف را چشم بر من افتاد و پسرش علی با وی بود چون
امیه مرا بدید ندا کرد که یا عبد عمرو جوابش نگفتم و چون بعبد الاله خطاب کرد جواب
دادم گفت امیه که مرا دریاب و از کشتن نگاه دار تا فایده به ازین زرهها بتو رسانم
من زرهها را بینداختم و دست پدر و پسر گرفته می بردم که ناگاه چشم بلال را در مکه
رنجانیده بود تا از دین برگردد بلال فریاد برکشید که یا انصار الله و یا انصار رسول الله
اینک رئیس مشرکان امیه بن خلف من رستگاری نیابم اگر او رهایی یابد چون اهل اسلام
آواز بلال شنیدند با شمشیرها کشیده روی بامیه نهادند من هر چند گفتم که این دو کس
اسیر منند فایده نداد و عاقبت امیه را به پشت افکندند من خود را بر زبر او افکندم
و حباب بن المنذر بینی او را بشمشیر قطع کرد چون بینی خود را بریده دید گفت ای عبد
الاله مرا با ایشان گذار لاجرم من دست از حمایت او باز داشتم و درین اثنا حبیب

ن.

بن لیاق انصاری امیه را بیک ضرب شمشیر بکشت و حباب المنذر جرح علی بن امیه
را یافته پایش را از بدن جدا ساخت عبد الرحمن گفت در ان حین علی بن امیه فریادی
زد که هرگز بهیبت و صلابت آن آوازی نشنیده بودم بعد از ان عمار بن یاسر او را ببدر
ملحق گردانید که عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گاهی گفتی که خدای تعالی بر بلال
رحمت کناد که زرههای مرا ضایع ساخت و اسیرانم را بکشتن داد و درین معرکه امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه با خال خویش عاص بن هشام بن مغیره مبارزت کرده او را از پای درآورد
از ابو دجانه انصاری منقولست که گفت در روز بدر شمشیر من بشکست حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم بر کیفیت حال وقوف یافته چوبی بمن داد آن چوب در دست
من شمشیر طویل ابیض گشت و بآن با اعدا قتال میکردم تا آنزمان که منهزم شدند
از معجزات آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم جمعی از بنی عبد الاشهل روایت کرده
اند که شمشیر سلمة بن اسلم در جنگ بدر بشکست و او بغیر از ان سلاح دیگر نداشت حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم چوبی که در دست مبارک داشت باو عنایت فرمود و آن
چوب تیغ برنده شد با وی بود تا زمانی که در روز جسر در ایام خلافت امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه شهادت یافت در ذکر اسیران بدر گویند از جمله هفتاد
کس که در روز بدر کشته شدند قریب سی کس از مشاهیر قریش بودند و جمع دیگر از صنادید
ایشان در پنجه تقدیر اسیر و کشته شدند از روسای ایشان عباس بن عبد المطلب
و عقیل بن ابی طالب و ابو العاص ابن ربیع و ابو عزیز بن عمیر و ولید بن مغیره و وهب
جمحی و سهیل بن عمرو و عقبة بن ابی معیط و نضر بن الحارث و عقبه و نضر بعد از اسیر قتیل
آمدند چنانچه کیفیت آن مذکور شود ان شاء الله تعالی و از مسلمانان چهارده نفر

شهدا رسیدند شش تن از مهاجر و هشت تن از انصار   ذکر قتل ابی جهل لعین

و تو لعین تا تو دی   از عبد الرحمن عوف رضی الله عنه که گفت در روز بدر در صف

جنگ بودم در میان دو جوان از انصار در خاطرم گذشت که کاش من در میان دو پهلوان نودی

از شجعان کار دیده ناگاه ناگاه یکی از آن جوانان با من گفت که ای عم ابو جهل را می شناسی

من گفتم آری با وی چه کار داری گفت چنین شنیده ام که وی در ایذای حضرت رسالت صلی الله

علیه و سلم مبالغت بسیار نموده من عهد کرده ام که چون با و ملاقات کنم از وی جدا نشوم

تا ما دام که یک کدام کشته شویم آن جوان دیگر نیز با من همین سخن گفت من از سخنان این دو جوان

خوش وقت شدم و قوتی در دل خود یافتم بعد از زمانی ابو جهل بر شتر خود سوار پیدا شد

و در میان لشکر جولان میکرد ایشان را نشان دادم که ابو جهل او ست این هر دو جوان

بر مثال دو باز در پرواز آمدند و آهنگ ابو جهل کردند و اول ضرب شمشیر آبدار آتش بار

پای آن خاکسار باد پیمای را قلم کرده بر زمین افکندند و دو جوان نیک بخت یکی معاذ

و معوذ بود و ایشان را کامی بپدر منسوب میکردند و ابنا حارث گفتندی و کاهی

با در نسبت کرده بسر عفرا گویند از معاذ بسر عفرا   که در روز بدر زخمی بر ابو جهل

زدم که ساقش جدا شد عکرمه پسر او از عقب من در آمد تیغی بر من راند که دستم را جدا

ساخت چنانچه از پهلوی من آویخته شد و هنوز جنگ میکردم تا تنگ آمدم آن دست

را در زیر پای آوردم و از بدن خود جدا ساختم معاذ گفت که برادرم بعد از من

زخمی دیگر بر ابو جهل زد و او را قریب بسر حد عدم رسانیده از مرکب در انداخت

و معوذ و برادر نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمدند و صورت قتل آن پهلوان

را معروض آنحضرت علیه السلام داشتند حضرت رسول علیه السلام با ایشان بعث

کدام

که کدام یک از شما او را کشتید و هر یک خود را از آن منفرد میداشتند آنحضرت علیه السلام

فرمودند که شمشیرها خود را بیارید ایشان شمشیرها آوردند چون در شمشیرها ایشان نظر کردند

فرمودند که شما هر دو او را کشته اید اما سلب او را بمعاذ بخشید و خود از نزد حضرت رسول

علیه السلام بازگشته بجنگ مشغول شد تا بسعادت شهادت مشرف گشت و معاذ

با وجود زخم تا زمان خلافت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه بزیست و گویند که حضرت

رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که حق تعالی رحمت کناد بر پسران عفرا که ایشان شریک شدند

در قتل فرعون این امت و راس ائمه کفر انحضرت رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند که دیگر

که بود که با ایشان شرکت کرده بود در مستقصی بنا در قتل ابو جهل معاذ بن عمرو بن جموح بوده و از واقدی

نقل میکنند که شمشیر ابو جهل تا امروز بدست آل معاذ بن عمرو ست و الله اعلم

که در روز بدر بعد از هزیمت مشرکان حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود کیست که

برود و از ابو جهل خبری بیارد که چه حال دارد آنجا عبد الله ابن مسعود رضی الله عنه متصدی آن

امر گشته با عور روان شد و در میان کشتگان ابو جهل را دید خوار و زار و زخم دار افتاده

و رمقی از حیاتش باقی بود و چون ابن مسعود از وی ایذای بسیار در مکه کشیده بود پاید

و بر سینه وی نشست و ریش او را گرفته گفت ای ابو جهل تو ئی با این حال که خدا تعالی ترا خار

و رسوا کرد اینده ای دشمن خدای تعالی ابو جهل گفت زیاده از این نیست که مردی را

قوم او کشتند و روایتی آنکه ابن مسعود گفت رضی الله عنه ای ابو جهل کشته تو منم جواب

داد که اول شده که صاحب و مولای خود را کشت تو نیستی یعنی پیش از تو ملوکان

خداوند خود را کشته اند و قول دیگر آنکه ابو جهل گفت چه بودی که مرا غیر دهقانی

کشتی و این سخن تعریض بود نظر با انصار چه آن جماعت از ارباب زراعت بودند

وچون ابن مسعود رضی الله عنه بر سینه او نشست آن ملعون گفت ای شبانک بر جای بلند بر آمدی اکنون بگو که ظفر دولت کراست ابن مسعود گفت ای ملعون ظفر خدا و رسول او راست صلی الله علیه وسلم بعد از آن ابن مسعود گفت ای دشمن خدا تو از فرعون بدتری زیرا که در او ان غرق بر دار نا پسندیده خویش اعتراف نموده الطاف داد تو در حالی چنین بر غوایت و ضلالت اصرار می نمایی ابوجهل گفت صاحب خود محمد را بگوی که از این عالم میروم و هیچ کس در دل من دشمن تر از تو نیست عبد الله مسعود میگوید شمشیر خود کشیدم تا سر او را از تن جدا سازم شمشیر من کند بود و بر وی کار نمیکرد شمشیر او را از غلاف بیرون آوردم و بدان اور از تن او جدا ساختم که در آن وقت که سر او را از تن جدا میکرد با وی آن لعین وصیت چنین کرده بود که یک مهره از گردن من بجای بگذار تا سر من در سر دشمنان بزرگتر نماید از ابن مسعود رضی الله عنه که گفت چون سر آن لعین را از تن جدا کردم قوت نداشتم که از ابر دارم بر سینای او بستم و در دنبال خود کشان بنظر خجسته آن سلطان انس و جان صلی الله علیه وسلم رسانیده بینداختم و گفتم یا رسول الله این سر ابوجهل است حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که و الله که او ست من گفتم بخدا سوگند که اوست الکافر الفاجر و گفت الحمد لله الذی اخزاک فرمود که این شخص فرعون این امت بود و شکر خداوندی را که دشمن دین را هلاک گردانید و بروایتی آنکه آنحضرت علیه السلام سجده شکر بخداوند تعالی بجا آورد و در روایتی آنکه او علیه السلام دو رکعت نماز شکرانه بگذارد نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده بودند تا اصحاب که من جمعی را از بنی هاشم میدانم که بکراه از مکه بیرون آمده اند هر کدام از شما که یکی از بنی هاشم خصوصا عباس بن عبد المطلب

رسید

رسید باید که او را نکشد و همچنین از قتل ابو البختری که در ابطال عهدنامه قریش که در عداوت بنی هاشم نوشته بودند سعی نموده و هرگز مکروهی بحضرت علیه السلام و اصحاب نرسانیده بلکه مشرکان را از ایذای آنسرور علیه السلام نیز باز میداشته گویند چون ابو حذیفه بن عتبه وصیت حضرت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم شنیده گفت پدران و برادران و اعمام خود را بکشیم و بر عباس ابقا کنیم بخدا سوگند که من اگر دست یابم شمشیر بر روی او زنم چون سخن ابو حذیفه بسمع شریف آنسرور علیه السلام رسید آنحضرت علیه السلام روی بامیر المومنین عمر رضی الله عنه آورده فرمود که یا ابا حفص می شنوی که ابو حذیفه چه میگوید میگوید که شمشیر بر روی عم رسول خدا میزنم امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله رخصت فرمای تا گردن او را بزنم که منافقست آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که وی منافق و کافر نیست ولیکن از غم و اندوه پدر و برادر و عم این سخن میگوید ای عمر تو او را مکش باشد که خدای تعالی او را شهادت دهد و آن شهادت او کفارت این سخن او شود و ویرا بهشت بوده گویند ماجرای آنحضرت علیه السلام با امیر المومنین عمر رضی الله عنه بابو حذیفه رسید و او این شنیده از سخن خویش بغایت پشیمان شد و از سخط باری تعالی و قبایح بر زبان گذشت و بعد از آن بغزوات میرفت و در حرب با کفار محاربات عظیم نموده بامید آنکه شهادت یابد عاقبت در جنگ مسیلمه کذاب بسعادت شهادت مشرف گشت رضی الله عنه آورده اند که ابو الیسر کعب بن عمرو بن انصاری رضی الله عنهما عباس رضی الله عنهما عباس را اسیر کرد و او مرد صغیر الجثه بود و عباس مردی بالا و عظیم الجثه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از ابو الیسر پرسید که عباس را چگونه اسیر ساختی ابو الیسر گفت شخصی مرا درین امر معاونت نمود که پیش او را

نیده بودم و وی بس غریب و شکل بغایت مهیب داشت حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که آن شخص ملکی کریم بود که ترا یاری نموده واقدی گوید که ابو داود مازنی گفت که در حرب بدر با ابو البختری گفتم که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از قتل تو ما را منع میکرد و من نیز مصلحت در وصیت او رعایت فرموده دست از قتل تو بدارم اما دست خود را ببند و در ده تا سالم باشی ابو البختری گفت اگر محمد از قتل نهی فرموده من نیز مصلحت او رعایت او نموده ام اما زنان مکه میدانند که من دست کس نمیدهم تا مرا ببندد و مرا معلوم است که دست از من باز نخواهی داشت هر چه خاطرت خواهد بدان اقدام نمای الغاه ابو داود تیری بجانب ابو البختری انداخت و در حلق او آمده بدان هلاک گشت آورده اند که اهل اسلام اسیران را مضبوط ساخته در ریسمان محکم بسته بودند عباس بجهة المی که از بستن بر وی میرسید شب می نالید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از استماع ناله عباس خواب میرفت و یکی از اصحاب این معنی را معلوم کرده رفت و بند عباس را سست تر کرد الغاه عباس بخواب رفت آنحضرت علیه الصلوات والسلام فرمود تا با جمیع اسیران همان معامله نمودند و قصه عباس و ایمان او بعد ازین باتمام خواهد رسید ان شاء الله تعالی نقلست که بیست و چهار نفر از صنادید قریش را در چاهی از چاهای بدر انداختند بی واسطه تفرقه اعضا امیة بن خلف را در وقت کشیدن او بجانب چاه آن سگ را همانجا بگذاشتند و گوی کنده او را در آنجا غلطانیدند و خاک و سنگ بالای او ریختند و چون از حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم وارد شد که جیفه احبا و اهل کفر و فسا در ادر آنجاه چه بو انداختند عتبه را معقبا فرموده آنحضرت

علیه الصلوة

علیه الصلوة والسلام در میان خاک و خاشاک میکشیدند در آن وقت ابو حذیفه چون پدر را بدان منوال دید رنگ رخسار وی بگردید و تغیر تمام در بشره او پدید آمد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این معنی را در وی مشاهده فرمود و گفت ای حذیفه مگر دغدغه بخاطر تو راه یافته ازین واقعه که به پدر تو رسیده ابو حذیفه جواب داد بخدا سوگند یا رسول الله که هیچ شک در اسلام بخاطر من در نیامده ولیکن پدر من متخلق باخلاق حسنه و متصف بصفات پسندیده بود و همواره مترصد آن می بودم که به برکت آن صفات بدولت اسلام فایز آید و اکنون که خلاف متصور می بینم بواسطه آن پریشان خاطرم آنحضرت صلی الله علیه وسلم در برابر این سخن دعای خیر بابو حذیفه تقدیم رسانید آورده اند که داب آنسرور علیه الصلوة والسلام چنان وارد بود که در هر محلی که جمال آنحضرت و استقلال در آیینه ظفر و استیلا در نظر انور آنسرور علیه السلام جلوه گر گشتی در آن مقام سه روز توقف نمودی بنا بر آن روز سیم از ظفر آنحضرت بدر بعزیمت مراجعت فرمودند و چون بر راحله همایون سوار شدند بر آن سر چاه که ابدان آن گمراهان در آن افکنده بودند بایستادند و یکیک را از ایشان ندا میفرمود که ای عتبة بن ربیعه و یا شیبة بن ربیعه یا فلان و فلان هل وجدتم ما وعد ربکم حقا فانی قد وجدت ما وعدنی ربی حقا یعنی آنچه حق تعالی شما را وعده فرموده بود حق یافتید بدرستی که من باری وعده پروردگار خود را حق یافتم بعد از آن فرمودند که بد قومی بودید شما که پیغمبر خود را او شما را تکذیب میکردید و دیگران تصدیق می نمودند و شما مرا از شهر و دیار وطن خود بیرون می کردید و دیگران مرا پناه میدادند و شما با من قتال کردید و دیگران نصرت و اعانت می نمودند که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرمود که یا رسول الله با جسادی بی ارواح سخن میگویی و بروایتی جمعی از صحابه کرام

عجم باین سوال اقدام نمود آنحضرت علیه السلام در جواب ایشان فرمود که شنیدید
شما شنواتر از ایشان این سخنان را که ما میگوییم و درین باب گفت و گویی در میان
ارباب حدیث وارد است که شنیدن موتی مر قول قایل را چگونه تواند بود و باین معنی
علم باشند چنانچه در بعضی روایات چنین آورده اند که آنحضرت علیه الصلوة والسلام
در جواب سایلان چنین فرموده که لقد علموا ان ما قلت لهم حقا و تاویل کنند چنانچه قتاده فرموده
رحمة الله علیه و از عایشه رضی الله عنها منقول است که حق تعالی مشرکان را در آن زمان
زنده گردانید تا آواز حضرت را علیه السلام بشنوند و حسرت و ندامت ایشان
زیاده گشت و فی الحقیقة احتیاج باین تاویلات نیست زیرا که بواسطه تعلق روح
بقالب بعد از مفارقت نیز ادراک او باقیست و ایمان بسوال قبر مبنی برین اعتقاد
است اگر چه آلات از کار باز مانده بجهة انقطاع حیوة حیوانی والله اعلم
واقدی روایت کند که حارثه بن الربیع که مادر او ربیعه موسوم بود و پدر او سراقه
از بنی [illegible] آمده بود و نظاره میکرد و خرد بود و در میان از حوض آب میخورد ناگهان
تیری که بر دیگری انداخته بودند بر سینه او رسید چنانکه خون او در حوض روان شد
و شهید گشت و خبر قتل فرزند با مادر رسید که در مدینه بود و مادر گفت والله که من
بر وی خویش گریه نکنم تا حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بیاید چون حضرت رسول علیه السلام
بیاید از وی بپرسم اگر پسر من در بهشت باشد از برای او نگریم و اگر در آتش باشد یکبارگی
از چشم خون دل از برای او بریزم چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مراجعت
بمدینه فرمودند ربیعه بملازمت انحضرت علیه السلام آمد گفت یا رسول الله تو موقع
حارثه را در دل من میدانی و محبت من با وی میشناسی اما میخواهم بدانم او در

یا در بهشت صبر کنم والا ببینید که من از برای جگر گوشه های خود چها کنم حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فرمود که ام حارثه او در یک جنت نیست بلکه در جنتهاست و ماوای
او فردوس اعلیست ربیعه گفت لاجرم از برای فرزند خود نگریم بعد از آن حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم ظرفی آب طلبید و دست مبارک در آن آب در آورد و مقداری از آن
مضمضه فرمود و با مادر و خواهر حارثه داد تا از آن آب بخوردند و بر سر و رو و اعضا و جوارح
مالیدند و در مدینه از ایشان روشن چشم تر نبود و درازی عمر تر دیگری نبود

و کیفیت اخذ [illegible]

بعضی از علما رواة و فضلا ثقات رحمهم الله تعالی در سیر خود چنین مقرر داشته اند نقل
از عباده بن الصامت رضی الله عنه نموده که در روز بدر مسلمانان بر سه فرقه بودند
جمعی بحفظ و حراست رسول صلی الله علیه وسلم قیام مینمودند و در حوالی عریش آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بخدمت و امر حراست میکوشیدند و طایفه بمحاربه اعدا و
مقاتله معاندان پرداخته و رایت نصرت افراخته و فرقه با غنایم ایشان و ضبط اموال
و اسلحه ارباب ضلال اشتغال نمودند و بعد از فتح و نصرت هر یکی ازین فرقه را داعیه
آنکه غنایم بر ایشان منقسم گردد و اهل قتال را ملاحظه آنکه بی مقاتله ایشان حصول غنیمت
ممکن نبود لاجرم مصرف غنایم ایشان باشند و محافظان عریش حضرت خیر العالم
صلی الله علیه وسلم محافظت آنحضرت را علیه السلام اهم الغنایم دانسته و اصحاب
غنیمت خود را از فریقین احق و اولی داشته و گروهی که غنایم را متصرف بودند
از آنکه مطلق خود دانسته دیگری را در آن مدخل نمیداشتند چون اختلاف در میان
قوم پیدا شد آیت کریمه و یسئلونک عن الانفال قل الانفال لله تا آخر نازل شد

وبعد از ان ایت بادر ایت واعلموا انما غنمتم من شئ فان لله خمسه فرود آمد
تا هر که هر چه از غنایم گرفته بود باز داده تمامی اموال را جمع کردند و پیسالاران لشکر
و مبارزان را تصور آن بود که تفاوت در قسمت ایشان مرعی خواهد بود و نفلی بجهة
غنایم بایشان اختصاص خواهد یافت و چون اموال بر سبیل سویت در میان اصحاب
قسمت پذیرفت سعد وقاص رضی الله عنه گفت یا رسول الله اتعطی فارس القوم
مثل ما تعطی الضعیف حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که ثکلتک امک وهل تنصرون
الا بضعفائکم یعنی نصرت شما برکت دعا ضعیفان شماست و هم سعد وقاص رضی الله
عنه گفت که روز بدر برادرم کشته شد عمیر و من سعید بن العاص را کشتم و شمشیر او را
تصرف نمودم که نام آن شمشیر کتیفه بود و چون بنزد النبی علیه السلام آمدم و قبضه شمشیر در میان
آوردم آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که آن شمشیر را نیز در میان اموال غنایم
جمع کن از نزد آنحضرت علیه السلام باز گشتم و ملالتی بر من طاری شد که بغیر حق تعالی
صعوبت آن نداند چرا که برادرم کشته گشت و سلب نیز از دست رفته و هنوز
اندکی رفته بودم که سوره انفال نازل شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم مرا فرمود
برو و شمشیر خود بر گیر و گویند در وادی صفرا در بالای تلی نزول فرموده غنایم را بر اهل
بدر منقسم گردانید و آن هشت نفر که بجهت عذری تخلف نموده بودند سه از اعیان
مهاجر چون عثمان و طلحه و سعید بن زید و پنج دیگر از انصار مثل ابو لبابه و عاصم بن عدی
و حارث ابن حاطب و خوات بن جبیر و حارث بن قمه که ذکر ایشان با عذار
سمت گذارش یافت درین قسمت داخل گردانید و نصیب سعد بن عباده
هر چند تخلف نموده بود فاما در موافقت و ملازمت چون راغب بود و در حین خروج او را [illegible]

بگزید

بگزید و دران غزوه از رکاب همایون باز مانده بهمین جهت سهم ساخت و در روایتی آنکه
سهمی سعد بن مالک ساعدی بورثه او داد که در حین تهیه اسباب خروج مریض شده بود
و وفات یافت و در روایتی آنکه ورثه شهدا بدر را داخل غازیان داشته از غنیمت
شان محظوظ گردانید و شتر ابو جهل و شمشیر منبه الحجاج که موسوم بذو الفقار بود بجهة
خاصه خویش نامزد کرد و بعد از ان ذو الفقار را بعلی مرتضی رضی الله تعالی عنه بخشید و بعد از ان
جماعت اسیران را مقید ساخته جماعتی را بمحافظت ایشان تعیین فرمود
درباره اسیران نقلست که جماعتی [illegible]
رسالت نزد امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه فرستادند که ما و شما خویشانیم [illegible]
و العهد ما قریب است بتمامی از صاحب خود یعنی حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام التماس نمای تا بر ما منت نهاده از قید اطلاق فرماید یا فدا گرفته از خون
ما در گذرد صدیق رضی الله عنه ایشانرا بجواب موافق امیدوار گردانیده
رسول ایشانرا خوش دل باز گردانیدند و بعد از ان اسیران از شدت امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه و صلابت او در دین بر اندیشیدند و رسول دیگر نزد او فرستادند
مضمون رسالت آنکه با امیر المؤمنین ابو بکر صدیق داشته بودند امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه در جواب ایشان سخنان خشونت آمیز و غلظت انگیز فرستاد
و بخدمت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم شتافت اتفاق امیر المؤمنین ابو بکر صدیق
رضی الله عنه سخنان ایشان در میان داشت و ذکر قرابتی ایشان با آنحضرت
علیه السلام و ترغیب باحسان و نسبت با اقارب معروض میداشت و تقویت
مسلمانان بعد ازین ایشان هستند میگردانید و امیدواری با ایمان ایشان [illegible]

نمیداشت حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم در جواب امیر المومنین ابوبکر صدیق
رضی الله عنه هیچ یک از لا و نعم تکلم نفرمود و چون امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه
از مجلس بیرون رفت امیر المومنین عمر رضی الله عنه بالتزور گفت که یا رسول الله
این جماعت دشمنان خدا و رسول اند و ترا از وطن تو بیرون کردند و با تو قتال
و جدال نمودند اکنون همه ایشان را گردن زن که راوس کفر و ضلالت اند و بدرستی که حق تعالی
بی نیاز گردانیده از فدا این جماعت و فلان خویش را بمن ده و عقیل را بعلی و عباس
را بحمزه تا خویشان خود را بقتل رسانیم تا معلوم شود که دوستی کفار در دل ما نمانده و
شوکت اهل کفر شکسته شود و رایت اسلام رفیع گردد و دین توحید عزیز و منیع
شود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در جواب فاروق اعظم نیز هیچ نفرمود
باز امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بمجلس شریف تشریف آورد و باز همان
سخن که در اول گفته بود اعادت نمود و گفت یا رسول الله در استیصال قوم
و عشیرت خود مکوش و در صدد انهدام قواعد احسان مباش و چون خدای تعالی
این قوم را هدایت فرماید بهتر از آن است که در ضلالت شان هلاک سازد
و چون امیر المومنین ابوبکر صدیق بیرون رفت باز امیر المومنین عمر رضی الله عنه در حجره
خود رفته گفت یا رسول الله از من بشنو و گردن تمام مشرکان را بزن و بنای
مسلمانان را استوار کرامت فرمای این نوبت نیز هیچ کدام از شیخین جوابی
از آن حضرت علیه السلام بهره مند نگشتند چون نوبت ثالثه امیر المومنین ابوبکر
و امیر المومنین عمر رضی الله عنهما آنچه معتقد ایشان بود از بخشش و کشش اسیران
معروض داشتند حضرت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم بخیمه در آمدند و بعد از آن

بیرون

بیرون آمدند و روی مبارک باصحاب آورده فرمودند که مثل ابوبکر در میان
ملائکه مثل میکائیل است علیه السلام که پیوسته رحیم و شفیق است بر مجرمان و
همواره عفو و رحمت در باره عباد از جناب حضرت رب الارباب مسالت نموده
بر بندگان فرود می آرد و مثل او در میان انبیا علیهم السلام مثل ابراهیم است
صلوات الرحمن علیه که بر قوم خود رحم دل بود چنانچه قوم از برای او آتش افروختند و در
انداختند زیاده از این سخن تکلم نفرموده بلی آنکه گفت اف لکم و لما تعبدون من دون الله
افلا تعقلون و دیگر آنکه گفت فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم و همچو عیسی علیه السلام
که گفت ان تعذبهم فانهم عبادک و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم
و مثل عمر در میان ملائکه علیهم السلام مثل جبرئیل است علیه السلام که فرو می آید بسخط و
نقمت از خدای تعالی بر اعدا فرود می آرد و مثل او در میان انبیا علیهم السلام مثل نوح
علیه السلام که سخت تر بود بر قوم خود از سنگ که گفت رب لا تذر علی الارض من
الکافرین دیارا و مثل موسی است علیه السلام که گفت ربنا اطمس علی اموالهم
و اشدد علی قلوبهم فلا یومنوا حتی یروا العذاب الالیم راوی میگوید که بعد از آن حضرت
خواجه عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که ای یاران شما را فقری هست باید که از ایشان
کسی از شما فرار نماید تا وقتی که با فدا نه یا گردن او بزنند عبدالله بن مسعود رضی الله عنه
گفت الا سهیل بن بیضا که من در مکه دیدم او را اظهار اسلام میکرد چون ابن
مسعود این سخن بگفت از آن حضرت علیه السلام در جواب هیچ نگفت عبد الله
فرمود که هیچ ساعتی بر من صعب تر از آن نبود زیرا که در آن سخن مبادرت نموده بودم و پیش
از دستوری این سخن گفتم و مرتبه از این سخن مقبوض گشتم که نظر در آسمان میکردم

وگمان می بردم که سنگ بر سر من از آسمان خواهد بارید بعد از لحظه حضرت رسالت
علیه السلام سر بر آورده فرمود که سهیل بن بیضا از این سخن بغایت خرم شد و هیچ
ساعت در عمر من بر من از آن خوشتر نگذشت آنگاه فرمود که خدای تعالی دلهای
بعضی را بعضی را سخت میگرداند بمثابه که از سنگ محکم تر است و دلهای جماعتی را
نرم می سازد بمرتبه که از مسکه نرم تر میشود و بالجمله حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بصواب دید امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه میل فرمود چنانچه از فحوای
این سخن که دلهای را به نرمی و سختی وصف فرمود معلوم میشود و قضیه ایران بر فدیه
مقرر گشت حضرت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم اشارت فرمود که ای یاران درباره
ایران دریغ مدارند و بعضی را که استعداد ادای فدا نداشتند آزاد فرمود
یکی از ایشان ابوعزه شاعر بود که قلت بضاعت و عدم استطاعت خود
معروض رای آنحضرت گردانید و گفت پنج دختر دارم اگر آزادم کنی هرگز
بجنگ اهل اسلام نیایم و هیچ کس را بمحاربه ایشان تحریص ننمایم حضرت رسول علیه السلام
منتی بروی وضع فرموده او را رخصت مراجعت بوطن عطا فرمود و باقی قصه
ابوعزه در واقعه احد مذکور گردد ان شاء الله تعالی و بعضی از اهل اسلام که بصنعت
کتابت معروف بودند مقرر فرمود تا هر یکی ده کودک انصار را در خط تعلیم نمایند
و بعد از آنکه خط نوشتن آموزند آزاد باشند و هر کرا از اهل وجاهت و اصحاب
پایهمت بقدر استعداد ایشان فدیه قرار داد و فدیه هر کس از ایشان زیاده از چهار
هزار درم و کم از هزار درم بود و چون فدیه عباس را تعیین می نمود گفت من مسلمانم
و قوم مرا باکراه آورده اند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمود که اسلام

ترا حق تعالی میداند بظاهر با ما محاربت می نمودی و ترا بجهت خاصه خود علی حده
فدای می باید داد و بجهت دو برادرزاده خویش عقیل بن ابی طالب و نوفل بن الحارث
و حلیف خود عتبه بن جحدم هر یک فدیه علی حده باید داد عباس گفت من چیزی ندارم این
همه مال از کجا یابم و دهم آنحضرت علیه السلام فرمود از آن طلاها که در وقت خروج با ام
فضل زوجه خویش سپردی و او را گفتی که اگر مرا درین سفر قضیه روی نماید تو این مقدار از آن
تصرف نمای و هر یکی از فرزندان را این مقدار بده عباس گفت ترا این معنی از کجا معلوم
شد آنحضرت علیه السلام فرمود که خدای من مرا خبر کرد عباس گفت راست گفتی چه در آن
زمان که زر بام فضل میدادم و این وصیت می نمودم غیر از حق تعالی کسی برین حال مطلع
نبود اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله و گویند عباس رضی الله عنه داخل
این فرقه بودند از صنادید که بر خود گرفته بودند که هر یک خورت الطعام لشکر را اینبار
بیست اوقیه طلا با خود همراه آورده بود و پیش از آنکه نوبت باو رسد مشرکان هزیمت
نمودند و آن وجه را مسلمانان از عباس گرفته داخل غنایم ساختند و هر چند عباس
التماس نمود آن بیست اوقیه را در فدیه او و متعلقان او حساب کنند میسر نشد حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود وجهی را که باعانت کفار بیرون آورده بودی در فدای
محسوب نباشد و بیهقی در دلایل النبوت میگوید که عباس صد اوقیه زر فدا داد
کمال او از همه قریش بیش بود و چون مسلمانان باخذ فدیه اشتغال نمودند جبرئیل علیه السلام
فرود آمد و این آیت آورد که ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض
تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة والله عزیز حکیم یعنی سزاوار نیست
هیچ پیغمبری را که او را اسیران باشند از کفار آنکه فدیه بگیرند و از ایشان تا زمانی

که کشتن بسیار نمایند و مبالغه کنند در قتل کفار تا اهل کفر ذلیل و فوج ایشان قلیل شوند
و عزت اسلام و استیلاء اهل توحید ظاهر گردد و شما درین رغبت نمودن بفدای اسیران
حطام دنیویه خواسته اید و خدای تعالی از برای شما ثواب آخرت و اعزاز دین اسلام می
خواسته و خدای تعالی غالب گرداننده دوستان خود است بر دشمنان خود و داناست
آنچه لایق بحال هر کسی است امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت که روز دیگر نزد حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم رفتم دیدم که با ابوبکر میگریند گفتم یا رسول الله سبب گریه چیست فرمود سبب
آنست که بفدیه راضی شدیم و اشارت بدرختی فرمود که در آن نزدیکی بود عرض کردند
عذاب اصحاب را بر من نزدیکتر بود ازین شجره چنانچه آیت دوم ازین خبر داد
لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم اگر نه سبق حکمی بودی از حق تعالی
در لوح محفوظ هر آینه بشما رسیدی در اخذ فدیه اسیران عذاب بزرگ که
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر عذاب فرود آمدی هیچ کس ازان
نجات نیافتی الا عمر و سعد بن معاذ رضی الله عنه که این هر دو بزرگ بر قتل کفار جازم
بودند و بران جزم مصر گویند آن مصیبت که در روز احد بمسلمانان رسید از آن
میل ایشان بود بفدا گرفتن از کفار آورده اند که چون حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم
از عرصه بدر معاودت نموده باثیل رسید اسیران را معروض رای عالم آرای او ادا کردند
چون نظر همایونش بر نضر بن الحارث افتاد بنوعی در روی نگریست که نضر با رفیق
خود گفت سوگند بخدا که از نظر محمد صلی الله علیه وسلم چنان دریافتم که مرا بقتل خواهد
رسانید زیرا که در دو چشم وی موت خود دیدم رفیق او فرمود که این معنی
بواسطه ترس بر خاطر نشست بعد از آن نضر بن عمیر را گفت ترا با من قرابت قریب

است

است بصاحب خود یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در باب من سخن
بگوی تا با من آن معامله نماید که با یاران من خواهد نمود و اگر ایشان را بکشند و اگر ایشان را
آزاد کنند مرا نیز با ایشان بگذارند مصعب جواب داد که ترا با دیگران نسبتی نیست زیرا که
که تو یاران حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم تعذیب بسیار نموده و آزار
فراوان از تو بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسیده و بسیار طعن در قرآن کرده نضر
گفت والله اگر قریش ترا اسیر میکردند تا من در زمره احیا بودم نمیگذاشتم که کسی
بقتل تو تعرض نمودی مصعب گفت که تو راست میگویی اما من مثل تو نیستم زیرا که اسلام
قطع عهود ما تقدم کرده است   که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
مناجات فرمود که ای بار خدای حقد او را از فضل خود بی نیاز گردان ای علی برخیز
و گردن او را بزن امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بفرموده عمل نمود گویند که چون
واقعه نضر بسمع خواهرش رسید ابیاتی چند در آن باب بگفت و آن ابیات روزی
در مجلس همایون میخواندند حضرت رسول علیه السلام رقت نموده فرمود که لو کنت سمعت
شعرها قبل ان اقتل لما قتلته   قتل عقبة بن ابی معیط بود و آن لعین در آزار آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بسیار میکوشید و شیمه شتر میان الکتفین آن سرور علیه السلام در نماز آن
سگ بنهاد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم او را دعا بهلاکت فرموده
لاجرم در حرب بدر اسب او را انداخته و عبد الله سلمه او را اسیر کرده در عرق
الظبیه آنحضرت علیه السلام بفرمود عاصم بن ثابت بن ابی الافلح را تا گردن او را
بزند عقبه گفت وا ویلاه ای معشر قریش بسبب چیست که از میان این همه اسیران
من کشته شوم حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود بجهه عداوتی که با خدای تعالی

ورسول او داشتی عقبه گفت منتی او ضع فرموده با من آن کن که با قوم میکنی اگر میکشی
مرا نیز بکش واگر منت بنهاده میبخشی من نیز بجان منت می پذیرم واگر هم ایشان
بفدیه قرار میگیرد از عهده آن کمان بنیقی بیرون ایم انحضرت علیه الصلوة والسلام سخن
او التفات نموده بقتل او دلالت فرمود عقبه گفت مرا اگر میکشی متکفل اولاد صغیر
من که خواهد بود خواجه عالم علیه السلام فرمود که آتش دوزخ ای عاصم بفرموده عمل نمای
چون عاصم کار او بساخت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که بد مردی تو و خطاب
بعقبه میفرموده بخدا سوگند که من کافری ندیدم مثل تو بخدا ایتعالی و رسول و کتاب او که این
همه ایذا از و بپیغمبر خدا رسیده شکر آن خداوندی را که ترا بقتل رسانیده و چشم مرا
بکشتن روشن گردانید نقلست که عمرو بن ابوسفیان بدست امیرالمؤمنین
علی رضی الله عنه اسیر گشت و عمرو در سهم حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم افتاده بود و
در حبس بانده قریش با ابوسفیان گفتند که فدیه پسر خود بدین فرست تا آزاد
شود گفت یکی پسر من حنظله کشته گشته اگر فدیه دیگری دهم خون ضایع وهم مال از فرزند
خود را همچنان در حبس بگذاشت تا در ان او آن سعد بن نعمان از بنی عمرو بن عوف
که پیری بود سال خورده از مدینه با کوچ خود بعزیمت عمره میل بزیارت
مکه کرده بود با وجود انکه قریش عهد کرده بودند که اصلا تعرض معتمران نمایند
ابوسفیان این پیر را گرفته محبوس ساخت که تا پسر من عمرو را امین نفرستند
سعد را از حبس بیرون نیارم سعد از ان حاجز بقبیله خویش فرستاد تا بنو عمرو
بن عوف از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درخواست نموده تا عمرو
بن ابوسفیان را با ایشان بخشد ایشان او را بکه بردند تا سعد بن نعمان خلاص

شد

شد قصه حکیم بن حزام بود و انچنان بود که چون از لشکرگاه منهزم بیرون آمدند
بعبد الله بن العوام و عبد الرحمن العوام که بر شتری سوار راه انهزام پیش گرفته بودند
رسید عبد الرحمن برادر خود را فرمود که فرود آی و ابو خالد را بر شتر سوار کن عبد الله
اعرج بود گفت چگونه فرود ایم و عذر لنگی مرا میدانی عبد الرحمن گفت که سوار ساختن
این مرد متضمن فایده هاست اگر با شیم که وی صالح و با احتیاج اهل و عیال ما قیام
نماید و اگر با شیم در رعایت خاطر او کوشش تمام مرعی دارد الغاصه برادران تعظیم نموده
از مرکوب خود فرود آمدند و او را بر شتر نشاندند و بنوبت ردیف حکیم میشدند
تا بمکه رسیدند که حکیم بن حزام الفتح ایمان آورده و در محبت خدای تعالی و رسول او
ثبات ورزید و گویند در عرفات صد بنده آزاد کرد که هر یکی طوق نقره در گردن
داشت و در هر طوقی کنده بود که این آزاد است لوجه الله و مرضاة رسوله و گویند
در هر موسمی از مواسم حج در اسلام و جاهلیت صد گاو و شتر و گوسفند قربان
کردی بعد از شصت سال مسلمان شد و شصت سال دیگر عمر یافت روزی از
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم می پرسید که آیا مرا هیچ نفعی باشد از ان نیکوییها
که در ایام جاهلیت کرده ام آنسرور علیه السلام فرمود که اسلمت ما سلف لک
من خیر یعنی هرچه از نیکوییها در جاهلیت با سلام ملحق گشته از جمله حسنات معدود
خواهد بود و درین فصل و قایعیست رواة
اخبار و ثقات احبار چنین روایت کرده اند که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم از مضیق وادی صفرا بیرون آمدند زید بن حارثه و رواحه رضی الله عنهما
از بشارت فتح بمدینه فرستادند و بروایتی انکه از اثیل فرستاد تا مژده

فتح و ظفر لشکر نصرت پناه و ملک سپاه را استماع ساکنان طیبه ساختند و زید بن حارثه
را بر ناقه قصوای خود سوار ساخته تا با یصال این بشارت مطایای آمال ساکنان آن عرصه را
از جواهر سرور و زواهر حضور گران بار کردانند این دو مبشر بشیر موجب فرموده عمل نموده
بر جناح استعجال روان شدند و چون بعقیق رسیدند عبد الله از زید جدا شد و بکتاب بنی
عمرو بن عوف و خطمه و این و وایل شتافت و بر بلندی بر آمده ندا کرد که ای معشر انصار
بشارت باد شما را صحت و سلامت ذات با برکات حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم و قتل ابو جهل لعین و عتبه و شیبه و امثال ایشان از صنادید و ائمه کفار و فجار
و ایر سهیل بن تاکیری از اهل عدوان عاصم بن عدی چون این بشارت از آن منادی
شنید از وی پرسید که رواحه آنچه میگویی حقیقت است رواحه گفت سوگند بخدا که چنین
است و مواکب نصرت شعائر نبوت دثار علیه الصلوة والسلام میرسند و اسیران
را معقد ساخته دست و گردن بسته همراه می آرند و گویند که عبد الله بن رواحه
بر در خانهای یک یک از انصار که در جانب اعلای مدینه بودند میرفت و مژده میرسانید
و کودکان انصار در رکاب عبد الله میرفتند و اظهار بشاشت نموده از سر نشاط
و انبساط بقتل ابو جهل فاسق خرمی مینمودند اتفاقا در آن روز رقیه خاتون بنت
حضرت رسول علیه السلام که زوجه امیر المومنین عثمان رضی الله عنهما بود فوت شده
و مردم بدفن او بیرون آمده بودند و هنوز از دفن فارغ نشده بودند که بشیر
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سوار بمصلی مدینه رسید و همچنان بر پشت راحله
خویش سوار فریاد بر کشید که عتبه و شیبه و منبه و ابو جهل و فلان و فلان کشته
شدند و جماعتی دیگر فلان و فلان بذل اسیری گرفتار گشتند و بعضی از منافقان

زید

زید را درین خبر تصدیق نکردند چنانچه یکی از ایشان با اسامه بن زید میگفت که محمد و یاران
او بقتل آمده اند و پدر تو این خبر از غایت تعلق و اضطراب در میان انداخته و نشان آنکه
بر ناقه محمد سوار است اسامه میگوید که با پدر خود زید خلوت ساختم و از وی تحقیق آن خبر
می نمودم زید سوگند یاد کرد که درین خبر صادقم و از روی شوکت بنزد آن منافق رفتم
و گفتم تویی که این نوع اراجیف در میان مردم نسبت با آنسرور علیه السلام در می اندازی
فردا که آنحضرت علیه السلام بسلامت تشریف آرند و من صورت این حال عرضه
دارم تا بفرماید که عرصه عالم را از وجود ناپاک تو ای منافق پاک کردانند وی گفت یا ابا
محمد من نیز این سخن را از مردم شنیدم و همچنین شخصی از اهل نفاق با ابو لبابه ابن المنذر که
بخلافتش در مدینه تعیین نموده بودند فرمود اصحاب شما بنوعی متفرق گشته اند که تا ابد
جمع نخواهند شد و جمعی بیشتر اصحاب مقتول گشته اند و محمد نیز بقتل رسیده و زید
بر ناقه او سوار گریخته آمده و نمیداند که چه میگوید ابو لبابه فرمود که یکذب الله
قولک و یهود نیز بقرار زید جازم بودند که روز دیگر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
اسیران را با غلام خود شقران که بر ایشان مسلط کردانیده بود و ایشان را
بوی سپرده پیش خود بفرستاد و اسیران آنروز چهل و نه نفر بودند که بمدینه
رسیدند و در وقت اسر هفتاد بودند از عقب بذات عالی برکات
خود و صحابه ملک صفات تشریف فرمودند مظفر و منصور و سالم ملک در
رکاب و فلک همعنان بمقر عز و کرامت مراجعت نمودند نقلست
که اعیان مدینه از اوس و خزرج که بواسطه عذری تخلف نموده بودند باستقبال
مواکب همایون در روحا بشرف ملاقات رسیده زمین دولت پناهی بوسیدند

وعذرهای جهت قبول نمودن میداشتند یکی از ان جمله اسید بن حضیر بود گفت یا رسول الله
شکر و سپاس مر خداوندی را جل و علا که لفره و ظفر ارزانی داشت و چشم مبارک ترا
بانتقام دشمن روشن کرد اینده سوکند بخدا که مرا مظنه آن بود که جنگ مجابه قرار خواهد
گرفت والا هیچ باب تخلف جایز نمیداشتم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
تصدیق او نموده عذرش قبول فرمود دیکری از انجمله عبد الله انیس بود که برفت
دست بوس آنسرور علیه السلام در موضع تربان او را کرد و عذری چنین گفت یا
رسول الله در حین خروج رنجور شدم و تا دی روز تب داشتم از امروز اربعین
مفارقت نمود بخدمت آمدم حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم عذر الله انیس را
قبول نموده دعا فرمود که حق تعالی ترا مزد دهاد   که چون سفران مولای حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم ایران بمدینه در آورد موافقان که خبر فتح شنیده بودند
مسرور گشته و منافقان که صورت حال را محال پنداشتند بر صدق خبر بدر وقوف
متیقن گشتند   علما حدیث قدس الله تعالی ارواحهم در فضایل
اهل بدر روایات ایراد فرموده اند و از جمله آن روایات یکی آنست
که در احادیث صحیح ثبوت پیوسته که روزی جبرئیل علیه السلام آمد و از مرتبه اهل بدر
استفسار نمود آنسرور علیه السلام فرمود که از جمله فاضلترین مسلمانان می شماریم جبرئیل
علیه السلام گفت یا رسول الله ما نیز هر که از ملایکه در حرب بدر حاضر گشته از افضل
ملایکه میداریم و از جمله فضایل اهل بدر آنکه حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود که ان الله تعالی اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و فی
روایة فقد وجبت و از حسن بصری رحمة الله علیه منقولست که در شان غزوه بدر لفظ

است

است طوبی الجیش او هم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و مبارز ایشم اسد الله و حیدر و ایشم قائدهم
الله و مددهم ملایکة الله و توابعهم رضوان الله و از استماع این فتح همایون و نصرت روز
افزون نصارای روم و حکام ان مرز و بوم که بر وقت خروج پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم
وقوفی داشتند ازین واقعه بغایت هراسان گشتند و خوف و خشیت تمام بر دل ایشان
مخالفان ازین مر استیلا یافت و اعلام دین مبین بعد روز بروز در ترقی و استعلا
پذیرفت والحمد لله رب العالمین   منقولست که در همان روز که لشکر اسلام
بر قریش در بدر غالب گشتند رومیان بر فارسیان غالب آمدند و چون آن خبر را اصحاب
پیغمبر علیه السلام و رضی الله عنهم رسید فرح و شادمانی ایشان مضاعف گشت امیر المومنین
ابو بکر رضی الله عنه در هنگام فرصت از کفیل ابی امیة بن خلف شتری چند که
بران گرو بسته بود بستد و نزد حضرت رسالت آورد آنسرور علیه الصلوة والسلام
بتصدیق آن دلالت فرمود   قصه ابو العاص بن الربیع است داماد حضرت
مصطفی صلی الله علیه وسلم محمد بن اسحاق رحمة الله علیه گوید که خواهرزاده خدیجه رضی الله عنها
ابو العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد شمس که از جمله تاجران مکه بود به نوزادان و دیانت
مشهور و پیش از بعثت آنحضرت علیه السلام خدیجه رضی الله عنها دختر خود زینب بنت
رسول صلی الله علیه وسلم با ابو العاص که خواهرزاده او بود داده بود و چون آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بخلعت نبوت مشرف گشت خدیجه و سایر بنات رضی الله عنهن بدولت
ایمان فایز آمدند اما ابو العاص هنوز از کیش آبا انحراف ننموده بود و عتبه بن ابی
لهب که داماد دیگر بود پیش از زفاف بسخن مشرکان دختر آنسرور را علیه السلام
طلاق داد و بنفرین آنحضرت صلی الله علیه وسلم و قبیح ترین وجهی بدوزخ رفت

و بالجمله ابوالعاص با کافران در جنگ بدر همراهی نموده بدست مومنان اسیر گشت
و در وقتی که اهل مکه فدای اسیران خویش از نقود و اموال بمدینه میفرستادند
زینب نیز در فدای شوهر خویش نقدینه بفرستاد و بجهة تتمیم فدیه قلاده که مادرش
خدیجه رضی الله عنها در شب زفاف بوی ارزانی داشته بود با آن نقدینه
بفرستاد و چون چشم مبارک النبی صلی الله علیه وسلم بر آن قلاده افتاد رقتی عظیم
از آن مهربان سرور علیه الصلوة والسلام طاری گشت و با یاران گفت که اگر مصلحت میدانید
اسیر زینب و مال که بجهة فدای او فرستاده روان کنید و مسلمانان بطیب نفس ابوالعاص
را با اموال بجانب مکه فرستادند مشروط آنکه چون بمکه رسد زینب را بفرستد و بعد از
رفتن ابوالعاص آنحضرت علیه السلام زید بن حارثه را جهة آوردن زینب بمکه فرستاد
و ابوالعاص ساختگی زینب نموده بودجی از برای زینب ترتیب نمود و برادر خود
کنانة بن الربیع را مقرر ساخت تا زینب را از مکه بیرون برد و هنگام چاشت بود
که کنانه تیر و کمان خود را و زمام شتر زینب گرفته بر سبیل علانیه از مکه بیرون
آمد مشرکان را عرق تعصب تحرک نموده جمعی را در عقب ایشان فرستادند و پیش
از همه هبار بن الاسود و نافع بن عبد القیس الفهری در ذی طوی بایشان رسیدند
و هبار زینب را به نیزه تخویف نموده بمرتبه که حمل داشت بعد از مراجعت بمکه
ساقط گشت و بنا برین خون هبار را حضرت سید ابرار صلی الله علیه وسلم مباح
کردانید که در حل و حرم هر جا که او را بیابند بقتل رسانند و کیفیت حال و مرجع
مآل هبار در غزوه فتح مکه مرقوم گردد ان شاء الله تعالی چون مشرکان خواستند
که زینب را باز گردانند کنانه بنشست و تیرها را از جعبه بیرون آورده در پیش رو بریخت

وسوگند

و سوگند یاد کرد که هر که تعرض زینب کند تیر دوزش سازم ابوسفیان از میان قوم
نزدیک وی رفت و فرمود که یکساعت از تیر انداختن دست بدار تا با تو سخن
بگویم کنانه التماس او مبذول داشت آنگاه ابوسفیان گفت مصیبتی از محمد بما رسیده
چنانچه میدانی و اکنون دختر او را بر سبیل اعلان از مکه بیرون می بری اگر قریش بشنوند
با ما مقاتله در مقابله درآیند اگر تعرض ننمائیم حمل بر ضعف حال و مذلت و انفعال ما کنند
و ما را مقصود حبس دختر محمد نیست که از وی باز داریم اکنون مصلحت چنان می بینم که
بخانه خود مراجعت نمایید و چون شب درآید و ازدحام خلایق تسکین یابد باختیار
تر است کنانه را این قول مسموع افتاد و زینب را بمکه باز گردانید و در میان
شب زینب را بیرون آورده تسلیم زید بن حارثه نمود و زید زینب را بمدینه رسانید
اما تمام قصه ابوالعاص آنکه وی از مکه بعزیمت تجارت شام رفت و سریه حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم مال آن کاروان را گرفتند و ابوالعاص چون روی مراجعت در
مکه نداشت لاجرم بمدینه توجه نمود و التجا بزینب نمود ملتمس او را مبذول داشته
کنف حمایت خودش گرفته بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با اصحاب
سریه خبر فرستاد که مالی که ابوالعاص گرفته اید مال خداست و شما باخذ
آن اولائید از دیگری اما چون نسبت ابوالعاص را با ما میدانید و سوابق خدمت
او بنسبت ما معلوم کرده اید اگر مال او را باز گردانید مرضی و پسندیده خواهد
بود و اگر باز نفرستید اختیار شماراست اصحاب سریه برغبت تمام مال ابوالعاص را باز
فرستادند ابوالعاص را با فرستادند ابوالعاص مال خویش را گرفته باز بمکه معاودت
و از هر که بضاعتی گرفته بود امانتی قبول کرده بایفای حقوق ایشان قیام نمود و بعد از آن

ابوالعاص گفت که ای معاشر قریش هیچ کس را نزد من حقی مانده باشد ایشان
همه گفتند فی وتو وفا کنندهٔ و تو وفا کننده بعهودی و ادا کننده حقوق الفاء ابو العاص
گفت گواهی میدهم که هیچ خدای بغیر از آفریدگار عالم نیست و محمد صلی الله
علیه وسلم رسول اوست و امانع دیگر نبود از اسلام بعد از آنکه شما را ظن آن شدی
که اراده اکل اموال شما دارم چون با دای حقوق شما قیام نمودم اکنون با ظهار اسلام
مستعد گشتم بعد از آن ابوالعاص بمدینه آمد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
زینب را باز ناو داد
بلکه زمره

از روایت اخبار چنین ایراد فرموده اند که چون مشرکان بجانب بدر توجه نمودند
جوانان قریش که تخلف نموده بودند هر شب در ذی طوی مجتمع گشته بخواندن
اشعار و افسانه گفتن اکثر شب را میگذرانیدند تا در شبی از شبها بیتی چند بشنیدند
که بر عصبیتی قریش و نکبت آن ارباب طیش دلالت میکرد و قایل را نمیدیدند
و اول ابیات این بود   ازالحیفون بدر امیصته سینفض منها رکن کسری و قیصر
این ابیات در منتهی الاقصی چنین آورده   که ناخته شود از وی خیال
دنیست شود   قبایلی که در و شرود خبر عصیتی که بر حال لوای رسید که داشت
عمر است عزت را برباره سینه و سر   زنبی هلاکت آن شد عدوی که از
طریق هدایت بیافت هیچ جز نقلست که چون ابیات که مترجم بآن کلمات
گشته مسموع آن جوانان شد فزع و حجر بگذشتند پیری را دیدند که فسانه
بسیار یاد داشت صورت حال بروی عرض کردند پیر گفت مراد از جیفون
محمد و اصحاب اویند که جیفه ایشان منسوب اند این جوانان که این ابیات

ازان

ازان قایل شنیدند همه یکبار از خوف و خشیت بیار شدند و ازین واقعه چون دو
شب یا سه شب گذشت حیسمان بن عبدالله خزاعی بمکه رسید و از مصیبت
مشرکان بسیار ماندگان اخبار اخبار داد و گفت عتبه و شیبه پسران ربیعه و منبه پسران
حجاج و ابوالبختری و زمعه بن الاسود و ابوالحکم و فلان و فلان تن تنک تن نام برد که اینها همه
کشته شدند صفوان امیه در حجر نشسته بود چون این حدیث بشنید با جلسای خود بتلخی
گفت والله که عقل حیسمان قصور کرده و نمیدانند که چه میگوید حاضران از جانب
بنشاسد از حال من از وی بپرسید گفتند که صفوان امیه چه کرد و حال او چون شد گفت
صفوان اینست که پیش شما نشسته است اما پدر و برادر را دیدم که کشته شدند
و سهیل بن عمرو و نضر بن الحارث اسیر گشتند که هر دو را بریسمان بسته بودند حاضران
حاضران ازین خبر بغایت براشفتند ناگاه ابولهب پیدا شد چون این حکایت بشنیدند
متحیر گشت درین حال بودند ابو سفیان الحارث بن عبدالمطلب از جنگ گاه گریخته
آمد ابولهب از وی پرسید که ای برادر زاده من خبر تحقیق تو داری بیان کن که واقعه
چیست فرمود که ای عم چون محمد و اصحاب او ملاقات کردیم خشک بر جای
خود بماندیم و میدیدیم که سلاح از ما باز میکردند و دستهای ما را بر نشانه مایی
بستند و میان آسمان و زمین مردان سفید جامه میدیدم که سلاح از ما باز میکردند و بر
اسپان ابلق سوار بودند هیچ کس برایشان دست نداشت ابو رافع که غلام
عباس بود گفت چون ابو سفیان این واقعه بیان میکرد و من در حجره نشسته بودم
و تیر ها تراشیدم و ام الفضل زوجه خواجه من نزدیک من نشسته بود چون این
سخن ابو سفیان و ذکر ابلق سوار بشنید من گفتم سوگند بخدا که اینها ملایکه بوده اند

ابولهب از غایت خشمی که بر وی استیلا یافته بود مشتی بر روی من زد
و مرا برداشته بر زمین انداخت و بطلب و ایذای من مشغول شد و من
بنابر ضعف و قلت قوت یارای معاونت نمی‌توانستم بود و ام الفضل
این حال مشاهده کرده برخواست و چوبی بر سر ابولهب زد و سر نامبارک
آن سگ را بشکست و گفت تو بواسطهٔ غیبت عباس با غلام او این حیلها میکنی و ابولهب
خوار و زار بخانهٔ خود رفت و بعد از هفت روز دیگر با قوم خود در جمع سرای
مجتمع گشت و چون عرب از علت عدسه احتراز میکنند از طاعون اجتناب
می‌نمایند هیچکدام از اولاد و احفاد که داد تشتت تا عفن گشت و شخصی این
را از قریش سرزنش کرد تا جایی باجره گرفتند تا او را برداشته در مغاکی افکندند
و سنگ و خاک بر بالای او چندان ریختند که از چشم مردم پوشیده شد و روایتی
آنکه جنازهٔ متعفن او را هیچ کس گرد آنخانه که وی در آنجا بود نتوانست
گردید لاجرم اولاد او خانه را بر سر او افکندند تا از بوی گند او باز رستند

و چون قریش بعضی که مانده بودند از جنگ بدر خسته بمکه باز آمدند
ابوسفیان در میان قوم باز ایستاد با وجود آنکه یک پسر او حنظله کشته شده
بود و پسر دیگر عمرو اسیر گشته فرمود که ای معشر قریش بر کشتگان خویش گریه
و زاری مکنید و درین نائره بیقراری منمایید و هیچ نایحه را بنوحه مفرمایید و شاعران
بمرثیه دلالت مکنید که اندوه شما کم شود و عداوت شما نسبت بمحمد و اصحاب
او نقصان پذیرد و چون حزن و بکاء شما بایشان رسد هر آینه فرح و سرور
ایشان زیاده گردد و شماتت اعدا ازین مصیبت عظیم تر است و سوگند خورد

کراز

که از مصاحبت نسوان و ملاعبت با ایشان مجتنب باشد و تدهین راس و ترس
نفوس ننماید تا مادام که با محمد جنگ نکند و هند نیز که زن وی است سوگند خورد از آنکه
پدر او و پسر او کشته شده بودند و قریش مدت یکماه بموجب قول ابوسفیان
از برای مردگان خویش نگریستند تا کعب بن اشرف یهودی بر فوات قریش
بی طاقتی کرده برخواست و بسوی مکه رحلت نمود و برای دواعی بر ذم نزول و چند
در هجو مسلمانان و مرثیه مشرکان ایشان خواند دیگر قریش را طاقت مصابرت نماند
و بر قتلای خویش گریه آغاز کردند و تا مدت یکماه هیچ خانه نماند که در وی گریه و نوحه
نبود و زنان ایشان گیسوها بریده و سرها برهنه کرده بر سر راهها نوحه میکردند و ارباب
حساب پردهای از روی جراید انداختند و خراش روی و کندن موی پرداختند و صدق
رؤیای عاتکه و جهیم بن الصلت بشناختند و حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و سلم چون
کعب اشرف نزد ابو وداعه بشنید و از کیفیت ارسال ابیات او واقف گشت
بحسان بن ثابت اشارت فرمود تا در هجای ضعیف مضیف یعنی چند بیت انشا کرد
ارسال نمود و این رابطه را تجدید میفرمود تا کعب بمدینه رجوع کرد و چون
عاتکه تاویل رؤیای خود مشاهده کرد و جمعی از شکستگان قریش که از لشکرگاه
گریخته بودند بمکه آمدند چون ایشان را بدید این بیت انشا کرد و بر ایشان خواند

الم تکن رؤیا بحق و تاتکم بتاویلها فل من القوم هارب
وقلتم ولم اکذب کذبت وانما یکذبنی بالصدق من هو کاذب

حق بود آنچه دیدم و گفتم
باور نبود بر صدق من دلیل همین قوم هاربست رؤیای دروغ نبود ای قریش
لیک تکذیب صدق میکند آنکس که کاذبست

عمر بن وهب جمحی چنان بود

که محمد بن اسحاق و واقدی رحمهم الله چنین گویند که عمیر بن وهب در زمان جاهلیت
شیطانی بود از شیاطین قریش و در سیاحی شانی داشت چنانکه از غزوه بدر بیک جان بیرون برد و پسرش در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گشت بعد از اندک
فرصتی از مصیبت مشرکان روزی عمیر و صفوان در حجره نشسته بودند و از مقتولان
بدر حکایت میکردند صفوان گفت سوگند بخدای که بعد از ایشان لذت از حیات منقطع
گشت عمیر گفت والله که چنین است و اگر مرا قرض و دیوان و غم معیشت اهل
و عیال و اتباع نبودی بهانه برابر محمد و اصحاب او رفتمی و او را بقتل رسانیدمی
و کمان من آنست که این صورت بزودی دست دهد چون محمد در بازار
کوچها بسیار و قیها است که تنها میرود و فرصت نگاه میداشت او را بقتل
رسانیدن بزودی میسر میشود صفوان گفت تو خود میدانی که در ام معاش
تعهد متعلقان و زیردستان عدیل و نظیر ندارم و من متکفل و باحتیاج اهل و عیال
تو می‌شوم و دین تو بر ذمه خود ایجاب می‌نمایم الغاه عمیر بر رفتن جازم شد
صفوان ترتیب اسباب سفر عمیر نمود و شتری بوی داد که سوار شود و اهل
و عیال او را متعهد شد و دین او را ضامن گشت عمیر با صفوان گفت که باهم
قطع نشود باید که پرده از روی این سر برنداری الغاه عمیر شمشیر خود تیز ساخت
و زهرآلود کرده تهیه سفر نموده قدم در راه نهاد چون قطع منازل و مراحل
نموده بمدینه رسید بر در مسجد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرود آمد
و قصد که مجلس حضرت رسول علیه الصلاة شتابد اتفاقا امیر المؤمنین عمر رضی الله
عنه با جمعی از یاران نشسته بود و سخن مدح میکردند و ذکر الفرقان و عنایت الهی جل

ذکره در میان داشت که در آن روز مخصوص گشتند که ناگاه چشم امیر المؤمنین عمر رضی
الله عنه بعمیر افتاد و دید که شمشیر حمایل کرده و در جبین اثر مکر و غدر مشاهده کرد از آن رغبتی بخاطر آورش
شده را او یافت و تحریص ایشان بر مقاتله مومنان در زمن لشکر اسلام در روز بدر و اخبار کفار
از قلت سپاه اسلام و این امثال معاملات از وی یاران بیان میکرد تا اصحاب و
باشارت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنهم عمیر وهب را بگرفتند و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
بصحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شتافت و قصه عمیر و رسیدن او مسلح بیان
کرد و ایند و گفت یا رسول الله از شر او ایمن نتوان بود حضرت علیه السلام با امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه اشارت فرمود که او را نزد من بیار امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه متوجه عمیر
گشته بیک دست دوال شمشیرش گرفته و بدست دیگر قایمه شمشیر او را نزد حضرت
مصطفی صلی الله علیه و سلم در آورد و جمعی از جوانان انصار را امر فرمود که شما بر گرد حضرت
رسالت علیه السلام نشسته حاضر باشید و از قوض این دغا غافل مباشید که من ایمن از او
نیستم و آن سرور فرمود که ای عمر تو دست از وی باز دار امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بنا بر اشارة
آنحضرت علیه السلام عمل نموده عمیر را پیش آورد عمیر تحیت جاهلیت بجا آورده گفت انعم
صباحا آنحضرت علیه السلام فرمود که حق تعالی بر ما کرامت کرده است تحیت ترا
و تحیت اهل بهشت با ارزانی فرموده که آن سلام است بعد از آن حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم از عمیر پرسید که باعث بر آمدن تو چه بود عمیر گفت بجهة اسیر خود
آمده ام تا کرم نموده او را بمن تسلیم نمایی حضرت علیه السلام فرمود که این شمشیر
چیست عمیر گفت که حق تعالی این شمشیر را رسوا کناد که هیچ کاری از وی نیامد
در وقت نزول بعز اموشی در کردن من باند حضرت رسول علیه السلام فرمود

که ای عمیر راست بگوی که سبب آمدن تو چیست عمیر چنان عذر اولین تقریر کرد حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای عمیر با صفوان در حجره نشسته بودی و شرط کرده بودی
ازین سخن رنگی بروی مستولی شد آنحضرت التماس نمود که بگوی آن شرط با وی چه بوده
بعد از آن السرور فرمود که از و تقبل قتل من نمودی بشرط آنکه ادای دین تو نماید و تعهد
عیال تو کند و صورت حال را که در مجلس واقع بوده یک یک از اول تا آخر تقریر فرمود و بعد از ان
فرمود که این کار خیال مند که خدای تعالی میان من و تو حائلست عمیر ازین سخن متاثر گشته
گفت گواهی میدهم که تو رسول خدای و در گفتار خویش صادقی و گواهی میدهم که خدای تعالی
یکیست و بغیر از و خدای دیگر نیست و هر چه تو از ان حضرت جز میدهی همه حقست و ما
از نادانی تکذیب آن میکردیم اکنون بیقین پیوست که آن همه راست بوده
زیرا که برین قضیه غیر از من و صفوان هیچ کس وقوف نداشت و تراجز خدای تعالی
برین سر اطلاع نداده شکر میگویم پروردگاری را که طریق قویم و صراط مستقیم من تعلیم
فرمود و چون عمیر بدولت ایمان سرافراز گشت اهل اسلام با یمان او استبشار
نمودند امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت اول که عمیر را دیدم از خنزیر نزد من قبیح تر بود
و اکنون از بعضی اولاد من محبوب تر است بعد از آنکه قواعد اسلام در ضمیر عمیر استحکام
پذیرفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با اصحاب خطاب فرمود که برادر
اسلام خود را تعلیم قران کنید و اسیر او را اطلاق نمایید عمیر گفت یا رسول الله
پیش ازین در اطفاء نور الهی میکوشیدم اکنون که توفیق من شد مرا رخصت فرمای
تا بمکه مراجعت کنم و قریش را با سلام دعوت نمایم شاید که خدای تعالی ایشانرا بهدایت
اسلام ارشاد کند و ازان ... بیرون آرد عمیر دستوری یافته با لبر خویش و ...

عمر

عمیر بوطن مراجعت نمود و دران وقت که عمیر در مدینه بود صفوان پیوسته با قریش
میگفت منتظر باشید که خبری خوش بشما رسد که از لذت آن مصیبت بدر از خاطر شما
محو گردد و هر کس که از جانب مدینه بمکه می آمد از وی پرسید که هیچ حادثه در زمین یثرب
بوقوع پیوسته تا روزی از مسافری خبر عمیر پرسید آن شخص گفت که عمیر مسلمان شد
و صفوان و سایر مشرکان بر عمیر ناسزا میگفتند و صفوان سوگند یاد کرد که هرگز دیگر باره
بعمیر احسان نکند و با او سخن نگوید و نفع بعیال و اطفال او نرساند و چون عمیر بمکه رسید جمع
کثیر از عبده اصنام با او در اسلام موافقت نمودند

قتل عصما یهودیه بنت مروان یهودی بود و بی حیائی بود و از
معارف زنان یهود و سلیطه زبان دراز که پیوسته عیب مسلمانان کردی و بهجو حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم و صحابه کرام رضی الله تعالی عنهم زبان درازی نمودی و دران
وقت که حضرت ختمی پناه علیه السلام فرموده بود که توجه نموده بودند آن زنک چند بیت
در هجو ملازمان حضرت رسالت شعاری صلی الله علیه وسلم بنظم بسته بود و عمیر بن عدی
الخطمی که از قدمای اهل اسلام بود و بخلوص قلب و صفای عقیدت در محبت الهی جل و علا
و دوستی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مدینه شهرتی تام داشت آن
زبان که در مذمت حضرت خیر نیز از آن زنک غیر از اتفاق افتاده بود بشنید و نذر
کرد که اگر حق تعالی حبیب خود را بسلامت بمدینه باز رساند آن ملعونه را بقتل
رساند و عمیر بواسطه فقدان نور بصر در ان سفر از موکب همایون باز مانده بود
و چون حضرت سلطنت شعاری و معدلت دثاری صلی الله علیه وسلم از موکب
بدر منصور و مظفر مراجعت نمود و بسلامت بمقر خویش رسید عمیر چنان

با قابا قابه‌ای متوجه منزل عصما یهودیه شد و بخانه وی در آمد و بحس لمس دریافت که طفل از
پستان وی شیر میخورد آن کودک را از وی جدا ساخت و شمشیر بر سینه او نهاد و
بقوت تمام فرو برد چنانکه از پشت وی بیرون رفت و هم در آن شب باز گشت و
نماز صبح را با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بجماعت بگذارد و چون حضرت رسول علیه الصلوة
والسلام از نماز فارغ شد نظر مبارک بجانب عمیر کرده صورت واقعه را بنور نبوت
دانسته فرمود که ای عمیر بنت مروان را کشتی عمیر گفت بلی یا رسول الله و عمیر از خوف
آنکه نباید درین امر معیب باشد عمیر پرسید که یا رسول الله ازین قتل هیچ حرج بر من در آن حضرت میشود
آنسرور فرمود که لا ینتطح فیها عنزان یعنی درین واقعه دو گوسفند یکدیگر را شاخ نزنند یعنی
این قتل مستلزم هیچ بیم فتنه نیست و این مثل چون از آنحضرت صلی الله علیه وسلم مسموع
افتاد عمیر گفت که بعد از آن حضرت رسول الله علیه السلام التفات نمود و جمعی که
در حوالی آنسرور بودند فرمود که اذا احببتم ان تنظروا الی رجل نصر الله و رسوله بالغیب فانظر
وا الی عمیر بن عدی یعنی اگر دوست میدارید و نظر کنید در مردی که خدا و
رسول او را غایبانه نصرت کرد یعنی در عمیر بن عدی نظر کنید الغاد امیر المؤمنین عمر رضی الله
عنه گفت نظر کنید باین نابینا که چه سعی بلیغ و جد تمام نموده در طاعت الهی جل ذکره
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود لا تقل للاعمی ولکنه البصیر ای عمر عمیر را نابینا
مگوی بلکه در حقیقت بصیر است آدمی دیده است و باقی پوستست
دیده آنست او که دیده دوستست چونکه دیده دوست نبود کور به گر سلطان
است از وی دور به آن بصیرانی که حق را دیده اند لاجرم بی دیده و با دیده اند
غزوه بنی قینقاع بوده در آن چنان بود که حضرت

رسالت

رسالت صلی الله علیه وسلم بسلامت بمدینه تشریف بردند و با یهود بنی قینقاع
عهد کرده بودند که با ایشان تعرض نرسانند بشرطی که آن جماعت نیز دست تعرض
کوتاه دارند و اگر دشمنی قصد اهل اسلام کند در دفع اعدا با اجماع موافقت نمایند و این
عهد مشروط باین شرط استمرار یافت تا حین مراجعت از بدر چون بنی قینقاع دیدند
که فتح و نصرت شعار اهل اسلام است و طنطنه کوس دولت محمدی و استعلای
ملت احمدی صلی الله علیه وسلم روز بروز در ترقی و تزاید است آتش حسد در ضمیر
جهودان مشتعل گشت و از روی حقد و حسد گفتند که محمد با جاعتی مقاتله نموده که در
فن قتال مهارتی نداشتند اگر با ما جنگ کند معلوم شود که محاربه چون می باید نمود و نقض
عهد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نمودند و گویند سبب نقض عهد ایشان آن بود
که در بازار بنی قینقاع زنی از ازواج مسلمانان در دکان زرگری بجهت کفایت
مهمی نشسته بود یهودی از قفای آن زن پیراهن او را بکنار فت و در آن اوان
رسم آن می بود که عرب ازار نمی پوشیدند چون آن زن برخواست عورت
وی مکشوف گشت و آن زن را خجالت دریافته از اهل اسلام فریاد خواست
مسلمانان آنجا ایستاده بود بجهت تمشیت آن ضعیفه تیغ کشیده آن جهود را
بقتل آورد و قوم یهود اجتماع نموده آن مسلمان را شهید ساختند حضرت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم چون ازین امر واقف گشت کامتران ایشان را طلبید و اول
تخویف نموده بدین اسلام دلالت فرمود ایشان گفتند ای محمد تو پنداری
که ما چون قوم توییم که اصلا در قوانین حرب ماهر نبودند و طریق محاربه را نمیدانستند
چون با ما محاربه نمایی دانی که ما بچون دیگران نیستیم این بگفتند و از نزد حضرت

رسول علیه السلام متفرق گشتند جبرئیل علیه السلام آمد و ایت آورد و اما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء پس حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ساختگی کرده در ابولبابه را رضی الله عنه خلیفه ساخت و علم ترتیب نموده بحمزه رضی الله عنه داد و آهنگ استیصال طغات نجات نموده از مدینه بیرون رفت و بعد از ان ایشان بحصارهای خود در آمدند حق تعالی رعبی در دل ایشان پدید آورد تا بعد از پانزده شبانروز که محاصر بودند تنگ آمدند و از حضرت رسول علیه السلام رخصت طلبیدند تا از حصار فرود آمده راه فرار پیش گیرند و هر چه از اموال باشد بگذارند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که نزول شما بحکم من خواهد بود و آخر الامر بالضرورة بحکم و تقدیر الهی جل ذکره رضا داده از قلاع فرود آمدند و ایشان همه هفتصد کس بودند و منذرین قدامه سلمی را حکم شد تا آن جماعت را دستها بر پشت بندد و حضرت را علیه السلام داعیه قتل ایشان بود و درین حین عبد الله ابی سلول منافق بر ایشان بگذشت و چون دید که دستهای بندیان را بسته اند پرسید چرا که هم سوگندان او بودند منذر بخشونت تمام مانع آمد آن منافق بخدمت آن سرور علیه الصلوة والسلام آمد و گفت درباره دوستان و هم سوگندان من احسان نمای آنحضرت علیه السلام اعراض فرمود دیگر نوبت مبالغت نمود آن سرور صلی الله علیه السلام ملتفت او نشد ابن سلول دست بگریبان آنحضرت در آورد و گفت یا رسول الله در حق حلفا و احبای من احسان فرمای آن سرور بغضب بر آمد و فرمود دع گک ارسلنی و بالجمله عبد الله گفت والله که ترا نگذارم تا در شان ایشان احسان نکنی حاصل سیصد مرد زره پوش و چهار صد دیگر بی زره که مرا از اسود و احمر محافظت نموده باشند در یک بامداد چگونه

گذارم

گذارم که همه را بقتل رسانی چون مبالغه ان لعین از حد گذشت حضرت علیه السلام فرمود خلوهم لعنهم الله و لعنه اما حکم فرمود که از اوطان ایشان را اجلا فرمایند و عبادة بن الصامت را رضی الله عنه با جلاء ایشان تعیین فرموده فرمان داد که زیادت از سه روز در ان دیار نباشند چون خبر جلای آن قوم رسید خاطر ملول گشتند و بیرون رفتن از دیار و وطن را مکروه میداشتند ابن ابی رؤسای ایشان را آورده خواست تا با حضرت رسول رسالت صلی الله علیه وسلم ملاقات کند عویم بن ساعده بر در خانه بود عبد الله ابی خواست تا در خانه حضرت پیغمبر علیه السلام در آید عویم مانع شد ابن ابی خواست تا عویم را دفع کند عویم او را ایشان انداخت چنانکه روی شوم او بر دیوار آمد و خون روان شد بنی قینقاع گفتند یا ابا الحباب ما اقامت در موضعی نخواهیم کرد که با تو این نوع اهانت عاید کرده باشد و ما در بر دفع آن نباشیم و نومید از آستان حضرت عزت باز گشتند بعد از ان از عبادة بن الصامت مهلت طلبیدند سه روز ایشان را مهلت داد و بعد از سه روز ایشان را از منازل ایشان بیرون کرد و همراه ایشان تا بکوه ذباب که در راه شام است رفت و ایشان از اذرعات که در شام بود رفتند و انجا مقام ساختند و از انجا باندک فرصتی براه عدم و جانب جهنم شتافتند و چون بنی قینقاع بعزم ان جهان مطاع حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بیرون رفتند اموال و اسلحه ایشان غنیمت مسلمانان شد و آن سرور از میان غنایم سه کمان که یکی را کتوم و دیگری را روحا و سوم را بیضا میگفتند و دو زره یکی را صغدیه و دیگری را فضه رقم اختصاص بر کشید و سه شمشیر یکی مو سوم بقلعی و دیگری بتار و دیگری حتف و سه نیزه نیز از برای خود اختیار فرمود و زیی محمد بن مسلمه و دیگری

بسعد بن معاذ بخشید که نام در زره سعد سحل بود و باقی را بر اصحاب قسمت فرمود
و چون آن حضرت علیه الصلوة والسلام از غزوه بنی قینقاع مراجعت فرمود نماز عید
گذارد و حضرت رسول علیه السلام با غنیا صحابه رضی الله عنهم اجمعین قربانی بتقدیم رسانید

که بروایت مشهور در سال دوم از هجرت بود و سبب
آن غزوه آن بود که چون ابوسفیان از حرب بدر روی بفرار آورده بمکه رسید نذر کرد
که روغن بر سر نکند و با نسوان مباشرت ننماید تا انتقام از حضرت ختمی پناه صلی الله
علیه وسلم و صحابه کرام نکشد و بعد از چند گاه بروایتی با چهل سوار از مکه بیرون آمده بصوب
مدینه توجه نموده به بنی النضیر رسید نخستین بخانه حیی بن اخطب متکلم آمد تا از او استفسار
احوال حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اصحاب او رضی الله عنهم نماید حیی بن اخطب احترام
التفات ننموده در بروی او نگشود و از آنجا بخانه سلام بن مشکم آمد سلام
او را بقدوم او استبشار نموده بمهمانداری او را بقاعده با او پیش برد و با یکدیگر
شرب خمر کرده استکشاف از اخبار نمودند ابوسفیان در وقت سحر از
منزل سلام بیرون آمد تا ناحیه عریض که یک فرسنگی مدینه است آمد و یکی از
انصار که با مزدور خود بر سر زراعت بود هر دو را بکشت و چند درخت خرما را
بر آنجا بسوخت و تصور آنکه از عهده عهد خود بیرون آمد و بعد از آن راه فرار پیش گرفت
بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از آن حرکت شنیع او خبر یافت ابولبابه
را در مدینه خلیفه گذاشت و با دویست نفر از مهاجر و انصار در عقب ابوسفیان
راندند و چون لشکر مشرکان از توجه آنحضرت خبر یافتند و ایشان بجهت سبکباری
در راه فرار انبانهای سویق که زاد ایشان بودی انداختند و مسلمانان آنها را

بغنیمت

بغنیمت برمیداشتند و بجهت این معنی آن غزوه بغزوة السویق مشهور گشت
واقعه اول غزوه الکدر بود و بعضی این غزوه را در سال
دوم شمرده اند و سبب این غزوه آن بود که بسمع شریف آنسرور صلی الله علیه وسلم
رسانیدند که جمعی از بنی سلیم و غطفان در آن موضع مجتمع شده اند لاجرم با جمعی از
مهاجر و انصار متوجه ایشان شدند چون بمقصد رسید کسی آنجا ندید و جماعتی از یاران
را بجانب اعلای وادی فرستاد تا احتیاطی کنند و خود با سایر یاران در بطن
وادی روان شد ناگاه چشم مبارکش بر ساربانان چند افتاد که بچرانیدن شتران
اشتغال مینمودند و غلامی بود با ایشان نام او یسار حضرت پیغمبر علیه السلام از وی پرسید
که بنی سلیم و مردم غطفان کجا اند یسار گفت بر ابها منزل می سازند و حالا معلوم
که در چه محل اند آنسرور علیه السلام فرمودند تا آن شتران را با یسار بجانب مدینه
راندند و چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز بامداد گذاردند و دیدند که یسار
با ایشان در نماز موافقت میکند آنحضرت را علیه السلام از حال یسار خوش آمد بعد از آن
آنسرور علیه السلام فرمود که شتران قسمت کنید بعضی از یاران گفتند یا رسول الله
بعضی از ما قوت بعهد شتر ندارند اگر بمدینه این شتران قسمت باید آسان
تر است یاران گفتند یا رسول الله این غلام یعنی یسار منظور آنسرور علیه السلام افتاد
و بجهت نماز او دعا ما که خاطر شریف او بر آن قرار میگیرد که وی موهبت ما او را بطوع
و رغبت مسلم میداریم آنحضرت چون لطف نفس بود قبول فرمود و او را آزاد کرد چون
بموضع صرار که از آنجا تا مدینه یک فرسنگ است رسیدند و شتر از العبد از اخراج خمس
قسمت کردند هر مردی را دو شتر رسید و بعضی نیز زیادت گفته اند

افاده این غزوه را غزوه ذی امر نیز گفته اند و سبب این غزوه آن بود که جمعی
از بنی ثعلبه و محاربه در ذی امر که موضعیست از منازل نجد مجتمع گشته اند و قصد آن
دارند که از حوالی مدینه چیزی در ربایند و باعث ایشان برین امر شخصیست دعثور
نام سرور متبعی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بکارسازی لشکر دلالت فرمود
و امیر المومنین عثمان را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت و با چهارصد و پنجاه کس از
یاران خویش بیرون آمده در راه مردی رسید جبار نام حضرت علیه السلام
از وی پرسید آن مرد گفت ایشان با تو جنگ نخواهند کرد بلکه چون خبر تو بشنوند
بکوهها متحصن خواهند شد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم جبار را باسلام دعوت فرمود
و جبار مسلمان شد و او را هم صحبت بلال کردانیدند و دران سفر محاربه دست نداد زیرا که
اما دشمنان را از دور بر سر کوهها دیدند که متحصن شده بودند دران روز باران
یاران را جامهای تر ساخته بود حضرت پیغمبر علیه السلام جامه خویش از بدن
کرده بر درختی افکنده بود تا خشک شود و خود در پای آن درخت ساعتی با سر احت
آسوده بود اعراب چون آنحضرت را علیه السلام تنها دیدند با غورث که اقدام
و اشجع ایشان بود گفت اینک محمد در پای آن درخت تنها تکیه کرده اگر دست بردی
نمای وقتست غورث شمشیر کشیده بر سر بالین آنسرور علیه السلام آمد و گفت
من یمنعک الیوم منی کیست که ترا امروز از من باز دارد حضرت پیغمبر علیه السلام
فرمود الله تعالی فی الحال جبرئیل علیه السلام بر سینه وی زد چنانچه شمشیر از دست
وی بیفتاد خواجه عالم علیه الصلوة والسلام شمشیر برداشته بر سر وی ایستاد
وگفت من یمنعک منی الان گفت که هیچ کس اینست که ترا از من باز دارد بغیر الله تعالی

وگفت

وگفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله غورث سوگند یاد کرد
که دیگر هرگز سبب اجتماع اعدا نگردم آنحضرت علیه السلام شمشیر او را باز داد
غورث گفت و الله لانت خیر منی و بنزدیک قوم باز گشت قوم با وی گفتند ترا
چه شد که شمشیر کشیده بر سر او رفتی و کاری ناساخته باز گشتی گفت مردی سفید
پوش بلند بالا دیدم که بر سینه ام چنان زد که بقفا افتادم و شمشیر از دست من بیفتاد
دانستم که ملکیست و محمد رسول حقست و من بوی ایمان آوردم و شما را نیز دلالت
میکنم که بوی ایمان آرید گویند آیت کریمه یا ایها الذین امنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم
ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم درین باب نازل شد بعد از آن آنحضرت علیه السلام
بمدینه باز گشت و یازده شبانه روز دران سفر بود از جمله
واقعات سال سیم از هجرت سریه زید بود کیفیت واقعه چنان بود که بسمع
شریف حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و سلم رسید که کاروان قریش از راه عراق
بجانب شام میروند چه بعد از واقعه بدر قافله از ترس مسلمانان از راه حجاز بشام نمیرفتند
و چیز آورده اند که مال بسیار و نقره و متاع تجارت دران قافله فراوان است و صفوان
امیه و حویطب بن عبد العزی و عبد الله ابی ربیعه دران کاروانند حضرت پیغمبر علیه السلام
زید بن حارثه را رضی الله عنه با صد سوار تعین فرموده بر سر ایشان فرستاد
و آن سریه بود که زید امیر گشت و زید بر سر ایشان راند اعیان قوم بگریختند
و لشکر مسلمانان کاروان مشرکان را پیش بمدینه آوردند حضرت رسول علیه السلام
خمس جدا کرده بود و گویند موازی بیست هزار درم شد و باقی بر اهل سریه
قسمت کردند درباره زید بن حارثه فرمود که خیر امرا السرایا زید بن حارثه اعلم

في الربعة واقسمهم في السوية   قتل کعب اشرف بود واقدی گوید رحمة الله
علیه که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در معرکه بدر بر مخالفان غالب آمد
همه منافقان و جهودان خوار و نگونسار گشته و یقین شد که بعد ازین محمد بر جانب اکثری
از دیگر دشمنان غالب خواهند آمد و کعب اشرف از بزرگان یهود بود و ازین واقعه
مغموم گشته تمامت خود در حیات را رائج گفته و بنزد ایر حرم مشرکان مکه رفت و مرثیه
قتل ایشان در مجلس برخواند و جمل چند که در مذمت و هجای ملازمان حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بر بسته بود در اثنای آن میخواند چنانک ملک بیان در بیان تحریر آن عن قریب
جولان نمود و بعد از آنکه آن ملعون از مکه بمدینه باز گشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از ذهاب و ایاب او آگاهی یافت و فرمود اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت
في اعلانه الشر وقوله الاشعار آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفت که
شر این اشرف را از ما کفایت کند که موذی خدا و رسول اوست محمد مسلمه
گفت یا رسول الله میخواهی که من او را بکشم خواجه عالم علیه السلام فرمود که آری
محمد مسلمه بخانه آمد و سه شبانه روز طعام و شراب نخورد از اندیشه آنکه سخن گفته
است بآن وفا تواند نمود یا نی النبی علیه السلام او را گفت ایچه توانی بجای
خود میکنی دل دار گفت یا رسول الله شاید که بضرورت در منفعت ملازمان تو
سخن بمصلحت باید گفت حضرت پیغمبر علیه السلام او را در آن امر رخصت داد و در روایتی
آنکه فرمود که با سعد معاذ درین کار مشورت کن سعد گفت پیش او می باید
رفت و از احتیاج و فقر خود شکایت کرد و از وی طعام باستقراض طلبید و آورد
را بها ده از حصار او بیرون می باید آورد و مهم خویش کفایت نمود آنگاه محمد بن

مسلمه

مسلمه ابونایله سلکان بن سلام را که برادر رضاعی کعب بود و عباد بن بشر و حارث
بن اوس معاذ و ابوعبس بن جبر را با خود متفق گردانید و بروایتی آنکه محمد مسلمه را با ابن
نیز اخوت رضاعی بود و بعد از آن ابونایله را پیشتر بمنزل کعب بن اشرف
فرستادند و کعب او را تعظیم نمود و سبب آمدن پرسید ابونایله گفت از بلاها
که بما نازل شد و یکی این مرد است یعنی حضرت محمد صلی الله علیه وسلم که بسبب او عرب
با ما بمقام مقاتله و محاربه در آمده اند و طریق آمد شد خلایق درین دیار مسدود گشته
و مشقت بسیار از عمر او بار او یافته و اهل و عیال ما همه ضایع شده و از وجه دم ازما
مانی و صدقه منقطع شده و حال آنکه با چندان طعام نمی یابیم که خود سیر بخوریم کعب گفت
من پیش ازین ترا میگفتم از من نمی شنیدی من پسر پدر خویشم و شما هنوز کجا بید
سوگند بخدا که ازین هم ملول تر و پشیمان تر خواهید شد بعد از آن ابونایله گفت
که جمعی با من درین امر موافقت دارند احتیاج واقع شده و بجهت استقراض
مقدار طعام نزد تو آمده ایم و هرچه دلخواه تو باشد مرا بنزد تو آمده ایم و هر چه
دلخواه تو باشد مرا بنزد تو می سازیم کعب بتوقیف خرماهای خود کرده گفت
زنان خود را در گرو کنید ابونایله جواب داد که زنان را در گرو کردن مناسب نیست زیرا
و بتخصیص نزد تو که نیکوروترین عرب کعب فرمود پس فرزندان خود را گرو کنید
ابونایله فرمود که بعد الیوم ایشان را سرزنش کنند و این معنی موجب عیب و عار باشد
اگر خواهی اسلحه خویش در رهن کنیم و چون شب شود از اندر نظر تو آریم کعب قبول
فرمود و هر گاه که خاطر شما خواهید بیارید ابونایله از منزل کعب بیرون آمده یاران را
آگاه گردانید و باتفاق نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمدند و صورت

حال معروض داشتند و در شب چهاردهم محمد بن مسلمه با چهار نفر که اسامی ایشان
مقرر گشت باشارت خیر البشر روی براه نهادند و آن سرور علیه الصلوة والسلام تا
بقیع غرقد مشایعت ایشان تشریف فرمود چون بدان موضع رسیدند بزبان [illegible]
گذرانید که انطلقوا بسم الله اللهم اعنهم آنگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
باز گشت و اصحاب بحصار کعب رسیده التماس نمودند که فرود آید چون کعب
آواز ایشان بشنید برخواست تا پیش ایشان آید زوجه وی گفت که ای کعب کجا
میروی کعب گفت برادران من محمد مسلمه و ابونایله آمده اند بملاقات ایشان میروم
آن ضعیفه گفت [illegible] و که از وی شنیدم میدانستم که از آن خون میچکید کعب گفت
برادران منند زن دست در دامن شوهر زد و او را از ملاقات ایشان منع
کرد و گفت بخدا سوگند که بوی خون درین آواز می شنوم کعب گفت بگذار که برادر من
ابونایله است که اگر مرا در خواب بیند بیدار نکند زن گفت والله بوی شر ازین
آواز می شنوم کعب گفت ان الکریم لو دعی الی طعن لاجاب آن الکریم لو دعی لاجاب
آنگاه جامه از دست زن کشیده دامن کشان بیرون آمد و عطری ازوی [illegible]
که مشام آن موضع معطر میگشت ساعتی با یکدیگر مشغول بودند و از آن سخن که ابونایله
با وی در میان آورده بود دگر ساختند بعد از آن محمد بن مسلمه با وی گفت که خوش ماه
تابیست اگر خاطرت میل کند ساعتی سیری توان کرد تا بشعب عجوز رویم
و بقیة اللیل را بمحادثه و مشاهره بگذرانیم کعب با ایشان موافقت نموده و در
سیر ابونایله با وی گفت عجب بوی خوش روی تر و خوش بوی تر زنان عرب
در نکاح تست ابونایله از وی رخصت طلبید تا موی او را بوی کند و بروای [illegible]

محمد بن مسلمه این التماس نمود تجویز نموده موی او را بدست گرفته بویید
و استطابه نموده دیگران را نیز بویانید چون لحظه بگذشت ابونایله التماس خود
مکرر ساخت این مرتبه که رخصت یافت موی سر او را محکم بگرفت و گفت
بزنید دشمن خدای را مسلمانان بشمشیر حمله بروی کردند و تیغ هیچکدام موثر نیفتاد آخر الامر
محمد مسلمه شمشیر چه بیرون آورد و بر ناف کعب نهاد و تا بسینه اش بشکافت کعب
در آن زمان بانگ با هیبت کرد چنانچه از مهابت آن اهل حصارها همه آتش ها بر افروختند
و اهل اسلام سر آن سگ را جدا کرده روی بمدینه نهادند و اتباع و یاران کعب از عقب
مسلمانان شتافته راه غلط کردند و با ایشان نرسیدند آورده اند که در حین تیغ راندن
یکی زخم بی بهره از دست یاران بخطا بحارث بن اوس رسیده بود و از آن زخم
چندان خون رفته بود که پایش را مجال حرکت نمانده بود و رفیقان آن را بر داشته [illegible]
آن سرور شدند چون به بقیع غرقد رسیدند آواز تکبیر برکشیدند حضرت خواجه عالم صلی الله
علیه وسلم آواز تکبیر ایشان شنوده دانست که ابن الاشرف را بقتل رسانیده
اند و چون اصحاب بملازمت آنحضرت علیه الصلوة والسلام رسیدند آن سرور فرمود
که افلحت الوجوه یاران گفتند که وجهک یا رسول الله و سر آن لعین را بر خاک مذلت انداختند
مشاهده فرموده و زبان مبارک بشکر الهی بگشود و حق گذاری تقدیم رسانید و بعد از آن
آب دهن مبارک بر زخم حارث بن اوس رسانید فی الحال بفرمان الهی جل و علا
شفا یافت مجازی و شرح این واقعه آنکه چون قاتلان
کعب از قبیله اوس بودند کار خیر همچنین بتوفیق الهی جل و علا تقدیم رسانیده بودند
و این خدمت شایسته بجا آوردند دغدغه بخاطر مردم خزرج پدید آمد تا ایشان نیز

نیز از اعداء ملت را که عدیل بقتل رسانند و بعد از ان استخاره و استشاره رای
ایشان قرار گرفت که بدفع ابو رافع که برادر کنانة بن ابی الحقیق بود و شوهر صفیه
بود و ذکر کنانه در ذکر خیبر سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و ابو
رافع مشرکان را بمال اعانت می نمودند تا بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم مقاتله
می نمودند و نزدیک بین حجاز در نواحی خیبر حصاری داشت و از خزرجیان عبد الله
بن عتیک و عبد الله انیس و ابو قتاده و دو کس دیگر از صحابه درین امر متفق گشته از حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم دستوری خواستن و بعد از رخصت بجانب خیبر روان شدند
و در حین غروب آفتاب که چهارپایان ابو رافع و متابعان او از چراگاه باز گشته
بحصار در می آمدند عبد الله عتیک گفت بایاران که شما هم اینجا باشید تا من بروم و بدربان
تلق نموده رخصت در آمدن در حصار حاصل کنم بهانه قضاء حاجت بنشست و مردم
در ان وقت از جماعت صحرا پرداخته بدستور هر روز بحصار در می آمدند و بواب
بتصور آنکه عبد الله هم از مردم حصار است با او گفت که در آمدن تعجیل نمای که روز
بیگاه است و در را می بندم در حصار در آمد و دربان در را ببست و عبد الله مترصد
می بود تا معلوم کند که کلید را کجا نهاد و دربان بطریقه معهود کلید را بر میخی بیاویخت و چون
دربان در خواب شد عبد الله کلید را از میخ گرفته در را بگشاد تا شاید که احتیاج
بفرار افتد و بسهولت بیرون تواند آمد بعد از ان عبد الله معلوم کرد که ابو رافع
در بالاخانه خود بیدار است و قصه خوانی در پیش او قصه میخواند عبد الله چندان
توقف نمود که قصه را باخر رسانید و ابو رافع انجا خفته بود و بنا بر آنکه اهل و عیال
او با وی در ان خانه خفته بودند و عبد الله در تاریکی ندانست که مرقد ابو رافع

کدامست

کدامست ندا کرد که یا ابا رافع او بیدار شده گفت کیست عبد الله عتیک بر صوب
آواز او تیغی انداخت از غایت دهشت که بروی استیلا یافته شمشیر کار نیامد
و عبد الله این معنی دانسته از خانه بیرون آمد و بعد از ان لحظه باز در آمد و آواز خود را
تغیر داده گفت ای ابو رافع این چه آواز بود ابو رافع جواب داد که شخصی درین خانه شمشیر
بر من زد عبد الله این نوبت باز شمشیری بروی زد و چون هم او هنوز ازین ضرب کشته
نشد تیغ را بر شکم او نهاده چندان قوت کرد که بپشت وی بیرون آمد و در مراجعت
عبد الله از زینه افتاده پای او بشکست و پای شکسته را بدستار ببسته و بپای دیگر جستن
میکرد تا از حصار بیرون رفته بیاران ملحق شد و چندان در بیرون حصار توقف نمودند
تا که از درون حصار آواز مردم بنوحه گری بر آمد چنانکه گفتند که ابو رافع تاجر حجازی کشته
شد انگاه یاران عبد الله را برداشته روی بمدینه نهادند و آنحضرت را صلی الله
علیه و سلم از کشته شدن ابو رافع واقف گردانیدند آنحضرت علیه السلام بنفس نفیس
گشته دست خجسته را بر پای شکسته عبد الله مس فرمود خدا تعالی ببرکت دست
خجسته آنسرور علیه السلام شفای عاجل کرامت کرد و عبد الله با انور بپای خوان
قبایل یهود که در اطراف مدینه بودند برین حال اطلاع گشته و هم لشکر بسیار بر ضمیر ایشان
مستولی گشته و تعجب مینمودند که اصحاب محمد چه کسانند که خلق را در بالای بستر در
قلبهای استوار میکشند   و درین سال تزویج امیر المومنین عثمان بود رضی الله عنه
که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ام کلثوم را که دختر آنحضرت بود
باین بحر محیط حیا و عرفان امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه نکاح کرد و در جمادی
الاخر زفاف واقع شد و بدان سبب بذی النورین ملقب گشت

از ازدواج حفصه رضی الله عنها، هم درین سال سیم از هجرت سید کاینات صلی الله
علیه وسلم حفصه دختر قدوه اصحاب امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه در سلسله
امهات مومنین انتظام داد و پیشتر در حباله خنیس بن حذافه سهمی بود و در سال دوم از
هجرت خنیس مذکور او را طلاق داد و بعد از آنکه لشکر اسلام از واقعه بدر مراجعت کردند
امیر المومنین عمر حفصه را بر یکی از امیر المومنین ابوبکر و امیر المومنین عثمان رضی الله عنهما علی حده عرض
کرد و هیچ کدام جواب نگفتند و از آن ملالی بخاطر امیر المومنین عمر رضی الله عنه راه یافت
و از امیر المومنین عثمان رضی الله عنه نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم شکایت برد
و گفت یا رسول الله حفصه را بر امیر المومنین عثمان رضی الله عنه عرض کردم جواب
شافی نداد سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که ای عمر دختر ترا حکیم مهربانی نیکو
بهتر از عثمان تقدیر فرموده و از برای عثمان زنی شریف تر از حفصه معین گشته
و در شعبان سال سیم از هجرت سید عالم صلی الله علیه وسلم بخواست و بشرف
فراش حضرت نبوت شعاری مشرف گشت آورده اند که چون سلسله مناکحت
استحکام پذیرفت روزی امیر المومنین عمر رضی الله عنه بر طریقه ماجرا با امیر المومنین
ابوبکر صدیق گفت که چون دختر خود بر تو عرض کردم بجواب لا و نعم متعرض
نشدی گفت شنوده ام که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم یاد فرموده از آن جهت
سکوت اختیار کردم ترسیدم که آن مژده را جز از من رسانیدی جواب دادی کر
سر خواجه فاش کردن از ادب بندگی ندانستم که حفصه
رضی الله عنها در میان امهات مومنین بتندخویی شهرتی داشت و احیانا
از این جهت خاطر عاطر آنحضرت صلی الله علیه وسلم از و ملول میشد چنانکه همنشس

بجای

بجای میرسید که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میخواست که او را طلاق دهد
و در روایتی هست که طلاقش داد و چون امیر المومنین عمر رضی الله عنه دانست که خاک بر سر
ریخت و فغان بر آورد که مرا بعد ازین چه آب رو باشد که فرزند من از حباله حضرت
صلی الله علیه وسلم بیرون آید حق تعالی بر طبق خاطر خواه امیر المومنین عمر رضی الله عنه جبرئیل علیه السلام
را فرستاد تا خواجه بر رجعت حفصه دلالت نماید جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت یا
محمد حق تعالی میفرماید که از طلاق حفصه رجوع فرما که او نماز گذار و روزه دار است
و در بهشت داخل زنان تو خواهد بود حضرت پیغمبر علیه السلام بر وفق حکم ربانی مراجعت
فرمود و این منقبت عظمی در فضایل حفصه مثبت افتاد و مرویاتش در کتب معتبره به شصت
رسیده که از آنجمله چهار متفق علیه است و شش از افراد مسلم و در سال چهل و پنجم
از هجرت وفات یافت و مروان در آن زمان حاکم مدینه بود و بروی نماز
گذارد و در بقیع مدفون شد هم درین سال حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم
زینب دختر خدیجه را بعقد خود در آورد و اول زن طفیل بن حارث بن
عبد المطلب بود و میان ایشان بسبب طلاق افتراق افتاد و بعد از آن برادروی
عبیده بن الحارث او را بخواست و عبیده در واقعه بدر بدرجه شهادت
نوشید چنانچه در واقعه بدر مبین گشت و چون عدت وی منقضی شد در رمضان
سنه ثلاث حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم او را بنکاح شریف در آورد
و مهر او دوازده اوقیه و بیست درم نقره بود مدت هشت ماه در خدمت حضرت
سید عالم صلی الله علیه وسلم بگذرانید الخ به ارتحال رحلت کرد و در بقیع مدفون
گشت و از فضایلش آنکه او را ام المساکین میگفتند بجهت آنکه اطعام درویشان

بسیار تقدیم میرسانیدند و وی خواهر مادر میمونه بود رضی الله عنها

هم درین سال سیم از هجرت بود سبط رسول و فاره بتول ریحانه

مشموم دامن وی حسن بن علی رضی الله عنهما در منتصف رمضان همین سال متولد گشت و چون
حضرت رسول علیه السلام بران حال وقوف یافت بخانه فاطمه رضی الله عنها تشریف
آورد و امام حسن در کنار گرفت و بانگ نماز در گوشش بگفت و روز هفتم سر او را
بتراشید و بموی سرش ابر نقره ساخت و تصدق داد و عقیقه ترتیب کرد و حسن مسمی گردانیده و در
زمانی که خواجه کونین صلی الله علیه وسلم ازین جهان نقل میفرمود سن او هفت سال و نیم
بود و مرویات او سیزده حدیث و کنیتش ابو محمد و القابش طیب و تقی و زکی و سبط
و وی متورع بود و فضایلش بسیار و شمایلش بی شمار بود و گویند [؟] شبیه ترین خلق
بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم او بود و منشور سیادت جوانان بهشت بنام
شریف او و برادرش حسین رضی الله عنهما موشح گشت و بثبوت پیوسته
که در مرض موت حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم فاطمه رضی الله عنها حسن و حسین
را رضی الله عنهما نزد آنسرور علیه الصلوة والسلام برد و گفت فرزندان خود را عطیه
کرامت فرمای آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که سیرت و بزرگی من بحسن حوالت
شد و شجاعت بحسین و در اخر عمر سه نوبت امام حسن را زهر داده اند و نوبت
سیم کارگر آمد و چهل روز خستگی گذرانیده در بیست و هشتم صفر سال پنجاه از هجرت
بواد بسن جلد رحلت فرمود و عمر شریفش چهل و هفت سال و چند ماه بود و برادر نامدار
حسین بن علی رضی الله عنهما به تجهیز و تکفین او قیام نمود و در بقیع نزدیک جده سیده
فاطمه امام حسن مدفون گشت و هشت پسر و بروایتی نه پسر و هشت دختر از امام

حسن

حسن ماندند و اعقاب ایشان در اطراف و اکناف عالم موجودند و شرح
شمایل و اوصاف آن زبده الطاف درین مختصر مطول نمیتوانند شد

از وقایع کلیه در سال سیم از هجرت واقعه احد بود و چون این واقعه مشتمل بود بر امور
کلیه از برای آن بابی علیحده مرتب گشت مشتمل بر فصول و واقعات
و این مشتملست بر پنج فصل

فصل در مقدمات این غزوه ارباب
سیر و تواریخ آورده اند که چون بازماندگان قریش از بدر بمکه مراجعت نمودند متاع
تجارت قافله ابوسفیان هزار شتروار در دار الندوه بنا بر غیبت ارباب آن
برسم ودیعت سپرده بودند حساب کردند و راس المال باز داده و از تجارت
ربح آن پنجاه هزار مثقال طلا حاصل شد صنادید قریش چون اسود بن مطلب بن اسد
و حویطب بن عبد العزی و صفوان بن امیه و عکرمة بن ابی جهل و غیر ایشان با ابوسفیان
گفتند که این اموال اهل مکه است و جمعی با ایشان در روز بدر رسیده و بر همگنان
ظاهر است و اکنون اگر ربح حاصل شده میخواهند که در تجهیز لشکر مشرف
نمایند و سپاهی سنگین چرا که دمار از بنیاد اعدا برارند ترتیب نموده بجنگ محمد
روند اکنون رای تو درین باب چیست ابوسفیان گفت همه درین سخن رضا داده اند
گفتند آری گفت اول کسی که درین امر اتفاق نماید منم چه اشراف قبیله و فرزند
من حنظله دران جنگ بقتل آمده اند من نیز درین امر کوشش نموده انتقام از ایشان
بستانم بعد از ان قریش چهار نفر از چرب زبانان قوم تعیین کردند تا بقبایل
عرب فرستند تا استمداد و استعانت نموده لشکر جمع کنند یکی از ان چهار
عمرو بن عاص بود و دیگری هبیرة بن ابی وهب و سیم عبد الله بن الزبعری و چهارم

ابوعزه شاعر جمحی و ابوعزه این امر را قبول نمیکرد بجهة عهدی که با حضرت بسته بود در
وقتی که او را از میان اساری بدر بجا با از او میکرد و برین موجب که کسی را بر قتال
با حضرت علیه الصلوة والسلام تحریض ننماید صفوان امیه و جبیر بن مطعم مبالغت
تمام او را راضی ساختند با ان سه نفر دیگر بجهت تحصیل لشکر فرستادند و ایشان باطراف
رفته سپاه فراوان جمع کردند و چون قریش بعزیمت محاربه یکجهة گشتند صفوان گفت
زنان خود را با خود می باید برد تا بر قتیلان بدر توجه کنند که هنوز جراحت تازه است
تا امر قتال بان مؤکد گردد و عکرمه و عمرو بن عاص درین استحسان رای صفوان نموده برین
معنی جازم گشتند فاما نوفل معاویه رد این قول کرده گفت اگر منهزم گردیم بردن
زنان موجب فضیحت و رسوائی گردد ابوسفیان نیز بسخن نوفل مایل بود فاما زوجه
او هند بنت عتبه بن ربیعه در بردن زنان مبالغه بسیاری نمود لاجرم شوهر ابوسفیان
ازبرای هر دو منکوحه خود یکی هند مذکور و دیگری امیمه بن سعد بن وهب دو هودج ترتیب
نمود و صفوان و عمرو و عکرمه و طلحه بن ابی طلحه و حارث بن هشام و جمع دیگر از مشرکان
بجهة نسوان هودج ها ترتیب نمودند بر بردن ایشان جازم گشتند و ابوعامر از اهل
که مشهور بفاسق بود با پنجاه کس با اتباع خویش میان بهم مخالفان پیوستند
و چون عرض لشکر و استعداد سپاه نمودند سه هزار مرد که از آنجمله هفتصد زره پوش
بودند و دویست اسب و سه هزار شتر و پانزده هودج در شمار آمد
و اشراف قریش ازین سفر نامبارک هیچ کدام تخلف ننمودند بادیه خلاف
و شقاق تقدم نمودند و جواری مغنیات همراه گرفتند تا در منزل سرود
گویان تذکار قتلی بدر نمایند و قواعد عداوت را مؤکد میساخته مردم را

برحرب

برحرب و قتال تحریض نمایند که عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه در آن
زمان ساکن مکه بود شخصی را از بنی غفار باجره گرفته مقرر کرد که بر سه روز بمدینه رود
و مکتوب سربمهر وی را که مشتمل بود بر قصد مشرکان و کمیت لشکر ایشان بحضرت
مصطفی علیه الصلوة والسلام رساند و آن شخص بعد از طی منازل مکتوب را در محله قبا بحضرت
خواجه عالم صلی الله علیه وسلم رسانید آنسرور سر مکتوب را گشاده با ابی کعب داده تا
بخواند خواجه علیه السلام بعد از اطلاع بر مضمون مکتوب ابی را وصیت فرمود که
البته در اخفای آن سر کوشد و بر آشنا و بیگانه بپوشد بعد از آن آنسرور علیه السلام
بخانه سعد بن الربیع تشریف فرموده در خلوتی این راز با وی در میان نهاد و در کتمان
آن سر مبالغه نموده بمدینه باز گشت و زن سعد اتفاقا در زاویه بکر استراق سمع
نموده هرچه آنحضرت علیه الصلوة والسلام با شوهرش گفته مطلع گشته و بفحوای
کل سر جاوز الاثنین شاع آن خبر در مدینه منتشر گشته یهود و منافقان از
آمدن مرد غفاری واقف گشته با هم میگفتند که این مرد خبری آورده است که اصلا
موجب بهجت و شادمانی محمد و اصحاب او نیست بعد از آن مشرکان متوجه
گشتند چون بذو الحلیفه رسیدند آنجا سه روز منزل ساختند حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم انس و مونس را که پسران فضاله بودند بجاسوسی فرستاد و ایشان
رفته و خبر آوردند که مشرکان اسبان و شتران خویش در مزارع عریض
گذاشته اند یکبرگ سبز در آنجا نماند بعد از آن حباب بن المنذر
را رضی الله عنه بفرستاد تا خبر بتحقیق از لشکر ایشان بیارد حباب خبر لشکر
و کیفیت و کمیت ایشان و اعداد مراکب و دروع و عماری و جواری بلمیک [illegible]

سرور علیه السلام تقریر کرد و سخن او را آنچه عباس در مکتوب خود ثبت کرده بود موافق یافت فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل اللهم الیک اخول و بک اصول واقدی گوید که چون مشرکان بابو رسیدند گفتند قربا در تجارت انجاست از انتقام فیم و اشتر و اسپهای او را آریم تا اگر فرصت زنان ما با سیری بدست او افتد گوییم که طعام رحیم بادرست با اعرا بالضروره بعوض آن زنان ما را با باز دهند و اگر دست نیابد بال کثیر از او باز ستانند چون ابو سفیان مشورت کردند استحسان این رای نمود گفت ممکن که و منقوع است که خلفا و دوستان محمد اگر بدین معنی اطلاع یابند بر دکان ما را انجام از کوه با بیرون آرند بعد از آن در شب جمعه که روز شنبه آن فریقین متلاقی شدند مشاهیر اصحاب چون سعد معاذ و سعد بن عباده و اسید بن حضیر با جمعی از دلاوران اصحاب رضی الله تعالی عنهم آن شب مصالح است حضرت رسول صلی الله علیه و سلم تا بروز قیام نمودند و بعضی از مسلمانان مدینه را پاس میداشتند و حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و سلم دران شب در خواب دید که زره مستحکم پوشیده و رخنه چند در ذوالفقار پدید آمده و گاوی را ذبح کردند و در عقب قوچی از کشتند روز دیگر آن حضرت علیه الصلوة والسلام آن واقعه را با یاران درمیان نهاد و یاران تعبیر از آن حضرت پرسیدند آن سرور علیه السلام فرمود درع حصین مدینه است و رخنه شدن شمشیر مصیبتی است که بنفس من رسد و گاو مذبوح کشتی است که بر اصحاب من واقع شود و ذبح قوچ قتل یکی از کبار اعادیست که بحقیق بود و در روایتی درج نور آنکه در خواب چنان دید که ذوالفقار بشکست و تعبیر آن بقتل یکی از اهل بیت فرمود و رای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اکابر اصحاب بدین میل

داشت که از مدینه بیرون نروند اما جمعی از جوانان که از حضور بدر حرمان یافته بودند بخروج رغبت تمام داشتند حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و سلم اصحاب را دران باب بمشورت سرافراز گردانیدند و اکثر اعیان از مهاجر و انصار گفتند صواب آن می‌نماید که از مدینه بیرون نرویم و عبد الله ابی سلول گفت یا رسول الله تا غایت بر مدینه هیچ کس دست نیافته و پیشتر در ایام جاهلیت بر دشمن که قصد ما نموده و ما بیرون رفته با وی جنگ کردیم البته مغلوب شدیم و چون صبر کرده و ثبات ورزیدیم و رعایت حزم نمودیم غالب آمدیم اکنون مصلحت چنانست که اهل و عیال را ابصار افرستیم و خود در مرکز ثابت باشیم حضرت رسول علیه السلام برین رای بن ابی اقبال نمود اما حمزه بن عبد المطلب و سعد بن عباده و نعمان بن مالک بن ثعلبه و جمعی دیگر از اوس و خزرج گفتند یا رسول الله اگر ما در مدینه متحصن گردیم دشمنان حمل بر ضعف ما کنند و سبب جرات ایشان شود و ترا حق تعالی در روز بدر بر اعدا یاری داد امروز اگر زیاده از سیصد و پنج کس با تو همراه نبود نصرت کرامت فرمود و امروز بحمد الله لشکر ما قوی و اعدت و اکثیت ما بسیار است و دیرهاست که ما در آرزوی چنین روزی بوده ایم مالک بن سنان که پدر ابو سعید خدری گفت یا رسول الله بخدا سوگند که ما در میان احدی الحسنیین ایم که آن ظفر است یا شهادت و هر دو حال محبوب ماست حمزه گفت یا رسول الله بدان خدای که قرآن بتو فرستاده است که من روزه نگشایم تا با مشرکان بشمشیر خود جنگ نکنم نعمان بن مالک گفت ذبح گاوی که در خواب دیده قتل منست از جمله اصحاب تو و بخدایی که جز وی خدای دیگر نیست که بهشت در خواهیم شد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم جواب

پرسید که بچه سبب فرمود که بجهت آنکه حضرت خداوند جل ذکره و رسول او را
علیه السلام دوست میدارم و دو مهر که از ایشان از مشرکان روی میگردانم آن
سرور علیه السلام فرمود که راست گفتی و نعمان در حرب احد شهادت یافت
رضی عنه و ارضاه که خواجه علیه الصلوة والسلام روز جمعه نماز جمعه بگذارده و خطبه
فصیح خواندند و مردم را نصیحت فرمودند و موافقان را بر محاربت تحریص
نمودند تا بکارسازی لشکر مشغول شوند و چون حضرت پیغمبر علیه السلام نماز عصر
بگذارد بحجره همایون تشریف برد و امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنهما با آن
سرور موافقت نموده دستار بر سر مبارکش کردند و زره بر تن مقدسش
افکندند و خلق کثیر بر در حجره انتظار آنحضرت علیه الصلوة والسلام می بردند سعد
معاذ و اسید بن حضیر رسیده با ایشان گفتند که شما مبالغه و ابرام می نمایید که حضرت
پیغمبر علیه السلام از مدینه بیرون آید و او این معنی را کاره است و چون آنحضرت
موید بوحی آسمانیست اولی آنکه زمام اختیار بقبضه اقتدار باز گذاریم و قدم
از دایره اطاعت و متابعت او بیرون ننهیم پس حضرت خواجه کاینات
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات مسلح از خانه بیرون آمدند زره پوشیده
و کمر از ادیم بر میان مبارک بسته و شمشیر حمایل کرده و نیزه بدست مبارک
گرفته و سپر بر شانه مبارک انداخته و چون نظر اصحاب بر آن نور هر دو دیده جهان
افتاد که برین هیات بیرون خرامیدند و از استدعای خروج آن سرور علیه السلام
پشیمان شدند و اظهار ندامت نموده گفتند یا رسول الله ما را نمیرسد در
امری که نکرده طبع شریف باشد دلالت کنیم هر چه خاطر شما بر آن قرار گیرد تقدیم

رسان

رسان حضرت علیه السلام فرمودند که ابتدا با شما اظهار این معنی نمودم شما را جهد
رفتند و مبالغه و الحاح نمودند آنحضرت علیه السلام فرمودند اکنون سزاوار نیست
که چون پیغمبر سلاح پوشد که باز وضع آن نماید تا زمانی که خدای تعالی حکم فرماید میان او
و اعدا او اکنون آنچه میگویم بشنوید و صبر و استقامت ورزید که نصرت شما
را خواهد بود و آنگاه سه نیزه طلب فرمود و سه لوا معقود ساخته لوای اوس بسعد بن عباده
داد و لوای خزرج بحباب بن المنذر داد و لوای مهاجران را بامیر المومنین علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه تفویض فرمود و در روایتی بمصعب بن عمیر داد و عبد الله ام مکتوم را در مدینه
خلیفه ساخت و بعد از آن متوجه احد شد و مسلمانان با آنحضرت صلی الله علیه و سلم
روان گشتند و در میان لشکر اسلام صد زره بود و اعدا در لشکر هزار مرد بودند و دو اسب
داشتند یکی از آنحضرت علیه الصلوة والسلام و یکی از ابوبرده بن نیار و چون شهسوار
میدان اصطفا آن خواجه هر دو سرای محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بر اسب همایون
سوار شد و سعد پیش پیش آنحضرت علیه الصلوة والسلام هر دو سوار زره پوشیده
میرفتند چون بمنزل شیخین رسیدند آواز با خشونت شنیدند که جماعتی آواز برداشتند
و زیاد میکردند آنحضرت علیه السلام پرسید که این چه کس اند گفتند هم سوگند
آن عبد الله ابی اند از یهود آن سرور فرمود لا تستنصروا باهل الشرک علی
اهل الشرک بعد از آن در آن منزل عرض لشکر نمودند جماعتی از کودکان اصحاب
را بنابر صغر سن ایشان اجازت مراجعت فرمودند عبد الله بن عمر و زید بن
ثابت و اسامه بن زید و زید بن ارقم و براء بن عازب و اسید بن ظهیر و عرابة
بن اوس و ابو سعید خدری و سمره بن جندب و رافع خدیج رضی الله عنهم ... گفت

یا رسول الله رافع تیرانداز است و رافع خود را در این حین بلند برمیکشید خود را
تا در چشم مبارک آنسرور علیه السلام کلان نماید و او را با خود ببرد و حضرت پیغمبر علیه الصلوة
والسلام او را دستوری داد با آمدن و سمرة بن جندب چون دید که رافع را اجازت
فرمود با مادر شد با مری بن سنان که شوهر مادر او بود گفت رافع را اجازت فرمود
و حال آنکه من رافع را می اندازم مری این سخن با آنحضرت عرض کرد حضرت رسول صلی
الله علیه وسلم فرمود تا مصارعت نمایند چون کشتی گرفتند سمره رافع را
بر زمین زد خواجه علیه الصلوة والسلام او را نیز دستور داد تا با آمدن غزوه و شب
در آن منزل بیتوته کردند و محمد بن مسلمه با پنجاه کس حراست مینمود و پاسبان لشکر ذکوان
التشب عکرمه بود منقول است که در آن شب حضرت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم
بعد از ادای نماز خفتن فرمود کیست که امشب ما را حراست نماید مردی گفت یا
رسول الله من حراست نمایم آنحضرت پرسید که تو کیستی گفت ذکوان آنسرور
فرمود که بنشین بعد از آن حضرت رسول علیه السلام فرمود که کیست که امشب حراست
ما نماید مردی گفت یا رسول الله من فرمود که تو کیستی گفت ابو سبع فرمود بنشین بعد از آن
کرت سیم پرسید که امشب پاسبانی ما که کند مردی برخواست و گفت من پاسبانی
کنم فرمود تو کیستی گفت ابن عبد قیس فرمود بنشین پس از لحظه آنسرور علیه السلام
فرمود که هر سه برخیزید ذکوان برخواست خواجه عالم صلی الله علیه وسلم فرمود
این صاحبان تو کجا اند ذکوان گفت یا رسول الله من بودم که هر سه
نوبت تو باز دادم فرمود فاذهب حفظ الله پس آن مرد زره خود پوشید و سپر
بر دوش افکند و شب همه شب گرد لشکر میگشت و پاسبانی میکرد حضرت پیغمبر صلی الله

علیه وسلم

علیه وسلم میمون تا آن سرور بحضور بخواب رفت چون سحر شد خواجه عالم علیه الصلوة
والسلام فرمود دلیلی باید که راه نزدیک رود ابو خیثمه حارثی آن مهم را قبول کرد و در راه
مرور لشکر منصور تا بر حایط منافقی که از اقربا و از بنی حارثه که مرعی بدید و ظاهر نابینا بود
و هم باطن کور و مربع قبطی نام آن کور چون از مرور خبر یافت آشفته برخواست
و خاک بر روی لشکر اسلام می پاشید و میگفت که اگر تو رسول خدای بودی که حایط
من در نیامدی سعد بن زید اشهلی کمانی در دست داشت بر سر کور زد و سر کور را بشکست
و چون روان شد و خواجه علیه السلام فرمود دعه فان الاعمی اعمی القلب بعضی از بنی حارثه
که عزیزان آن منافق بودند بحمایت آن کور منافق برخواستند و با سعد بن زید گفتند
که این معامله تو نتیجه عداوتیست که بنی عبد الاشهل را با بنی حارثه است و هرگز این
عداوت را ترک نکردید اسید بن حضیر گفت لا والله این نتیجه عداوت نیست اما
و لیکن نتیجه نفاق شماست سعد گفت سوگند بخدا که اگر اشارت حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم باشد گردن تو او هر که بر رای تست بشمشیر بزنم حضرت پیغمبر علیه الصلوة
والسلام اشارت بسکون فرمود تا خاموش گشتند القصه اهل اسلام طلوع
فجر را با حد رسیدند و در آن موضع نماز بامداد بجماعت بگذاردند و حضرت
نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم زره دیگر بالای آن زره که در بر داشت بپوشید
و خود بر فرق همایون نهاد و عبد الله ابی منافق با سیصد کس از متابعان خود
ازین موضع بازگشت و عبد الله عمرو بن حزام در عقب او رفت و هر چند نصیحت
کرد مفید نیفتاد و ابن ابی فرمود که با در مشورت شرایط امانت بجا آوردم
چون آن منافق با منافقان دیگر بکوچهای مدینه در آمدند عبد الله عمرو گفت خدای تعالی

شما را هلاک کرداناد و زود باشد که حضرت باری عز اسمه رسول خود را و مومنان
را از ننگ شما وا رهاند و از نصرت شما مستغنی کرداند این سخن بگفت و باز گشت و
بلشکر اسلام ملحق شد علما سیر و حدیث جزاهم الله خیرا
چنین آورده اند که کفار جرارت نموده بمقابله حضرت سید ابرار صلی الله علیه و سلم
در حوالی احد که بیک فرسنگی مدینه است رسیدند و مقرر شد که روز شنبه بمقابله درآیند
لشکر اسلام در پناه خواجه علیه الصلوة والسلام درآمدند بعد از ان حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و سلم بتسویه صفوف قیام نمودند و چنان بایستادند که مدینه در برابر و کوه احد در پس
پشت واقع شد و چنین بر بسیار افتاد و کوه چنین شکافیه داشت و بیم آن بود که
مشرکان کمین کرده از ان محل بر سر مسلمانان ایند بنا بران حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم عبد الله جبیر را با پنجاه تیرانداز تعیین فرمود که آن راه را نگاه دارند و ایشان
را وصیت کرد که بهیچ حال از جای خود نجنبند خواه مسلمانان غالب شوند خواه
مغلوب و الحاح نمود که تا حکم من بشما نرسد از جای خود نجنبید و میمنه لشکر را
بعکاشه ابن محصن اسدی سپرد و میسره را با بو سلمة بن عبد الاسد المخزومی تفویض
فرمود و عبیدة بن الجراح و سعد وقاص را در مقدمه لشکر بداشت و مقداد بن
عمرو را بر ساقه بگماشت و قریش نیز صفها راست کرده میمنه را بخالد بن ولید
دادند و میسره را بعکرمة بن ابو جهل نامزد کردند و ابو سفیان را در قلب تعیین کردند
و صفوان ابن امیه و برادی عمرو بن العاص با اتباع خویش در برابر کوه توقف
نمودند و عبد الله ربیعه را بر تیراندازان امیر کردند و اوراق الطلحه که او را کبش الکتیبه
میگفتند دادند و زنان را در پشت صف باز داشته بودند تا مغنیان سرود

میگفتند

میگفتند و ذکر قتلای بدر میکردند و زجرها گفته مردم را بر محاربه تحریض می نمودند و
از ان زجرهای این بود که میگفتند نحن بنات طارق نمشی علی النمارق ان تقبلوا
نعانق فراق غیر وامق و چون از جانبین صفوف آراسته شد
و ساز جنگ و قتال از جانبین پیراسته گشت و درین واقعات بسیار بوقوع پیوسته
و آنچه در بیشتر سیرها بنظر رسیده درین فصل یک دو واقعه از واقعات سمت
گذارش خواهد یافت انشاء الله العزیز آورده اند که نخست کسی که پای
ضلالت در میدان جهالت نهاد و با حضرت رسول و اصحاب او صلی الله
علیه و سلم و رضی الله عنهم محاربه نمود ابو عامر راهب فاسق بود که با پنجاه کس از یاران
خویش تیر بجانب مسلمانان انداخت و قوم خود را از اهل اسلام ندا کرد که منم ابو
عامر ایشان گفتند لا مرحبا بک یا فاسق و غلامی چند با وی از قریش آمده بودند و سنگها
بجانب مسلمانان انداختند و سپاه سالاران دین اسلام چندان سنگ و تیر بجانب
آن فاسق انداختند که او با یاران خویش رو بهزیمت نهاد و ذکر این سگ جهنمی از پیش
در باب بشارت بگذشت که پیش بعثت آنحضرت علیه السلام بوجود او بشارة
داد و چون حضرت پیغمبر علیه السلام مبعوث شد از ان قول رجوع کرد و میگفت
آری پیغمبری مبعوث خواهد شد اما تو آن نیستی که ابو عامر ابتدا از مکه
بمدینه آمد و حضرت رسول علیه السلام پرسید که این چه دین است که
آورده آنحضرت علیه السلام فرمود که ملة حنیفیت ابو عامر گفت که حرفی
چند در ان درج کرده که او ان نیست حضرت پیغمبر علیه السلام فرمود بل جئت
بها بیضاء و چون آن فاسق گفت که حق تعالی ترا دروغگو بمیراناد حضرت رسول علیه الصلوة

والسلام فرمود فعل الله ذلک بالکاذب یعنی با دروغ گوی حق تعالی این خواهد
کرد وچنان شد که ابو عامر در روم تنها وبیکس جان بمالک دوزخ سپرد آورده
اند که چون وقت جنگ شد حامیان محاربه اسلام در معرکه مردی ومیدان دشمن
ستیزی درآمدند وکنیزکان مغنیه از پیش صف واپس کشیدند ومردان مرد از
اهل اسلام بکفار از بس درآمده باین معنی مستظهر بودند تو که از دولت
همچو زنان می لرزی بجنگ مردانی که دل مردان چیست حاصل لشکر اسلام یکبار
تیرها از شصت درست بگشادند وکفار را تیرباران کردند که سوزن در مجازات
تیراندازان اهل اسلام بودند بیکبار پشت دادند ناگاه طلحه بن ابی طلحه که صاحب
لوای کفار بود پای جلادت در میدان شجاعت نهاده مبارز خواست ناگاه
آن شیر بیشه هیجا وهزبر میدان وغا امیرالمومنین علی مرتضی رضی الله عنه بجانب او
چون شیر از فراز به نشیب روان شد وبیک ضرب که بر سرش زد از پای درآمد
امیرالمومنین علی رضی الله عنه بازگشته بصف خویش آمد یاران پرسیدند که
چرا کار طلحه را اتمام ساختی جواب داد که چون بیفتاد عورتش ظاهر شد
ومرا سوگند داد شرم داشتم که تعرض او کنم ونیز دانستم که حق تعالی او را
عن قریب هلاک گرداند ودر بعضی روایات آنست که مصعب بن
عمیر ویرا کشت وگویند کبش کتیبه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خواب دیده بود
عبارت از او بود لاجرم بکشتن او شادی کرد وتکبیر بلند گفت ومسلمانان نیز
موافقت نمودند بعد از آن مومنان بر مشرکان حملهای پیاپی آوردند که صفهای
کفار را درهم شکستند بعد از آنکه طلحه بن ابی طلحه کشته گشت علم کفار را برادرش

عثمان بن ابی طلحه برافراشت درین حال حمزه رضی الله عنه آهنگ جنگ عثمان کرده یک شمشیر
که در میان دو شانه وی زد یکدست او با شانه بینداخت چنانکه ششش وی ظاهر شد
وحمزه بازگشت واین میگفت انا ابن ساقی الحجیج بعد از آن ابو سعید بن ابی طلحه رایت
اهل ضلالت برداشت که سعد بن ابی وقاص تیری بر حنجره آن لعین زد که زبانش
چون سگ از دهان او بیرون افتاد وچون ابو سعید بدرک جحیم خرامید مسافع بن
طلحه علم برداشت عاصم بن ثابت بن ابی الافلح تیری بروی زد وکه بهلاکتش
رسانید ومشرکان مسافع را نیم کشته برداشتند وپیش مادرش سلافه بنت سعد
بردند سلافه از پسر پرسید که این تیر را بتو که زد گفت نمیدانم اما میگفت
که خذها وانا ابن ابی الافلح درین وقت سلافه نذر کرد که در کاسه سر عاصم شراب
خورده هر که سر وی را از تن جدا کند صد شتر باو دهد وقصه عاصم مذکور خواهد شد
وشهادت او عن قریب در واقعه سریه رجیع بیان کرده شود وبعد از کشته شدن
مسافع برادرش حارث بن طلحه بن ابی طلحه لوای مشرکان را برداشت وهم
بتیری عاصم بن ثابت راه عدم پیش گرفت بعد از حارث برادر او
کلاب بن ابی طلحه علم برداشته بود که بدست زبیر العوام از حیات
دست کوتاه کرد وبعد از آن جلاس بن ابی طلحه علم برگرفت وطلحه بن عبد الله
او را بکشت وبعد از آن ارطاة بن شرحبیل علم برداشت امیرالمومنین
علی رضی الله عنه او را بکشت وبعضی گویند ابو وقاص وزمره بقزمان اسناد داده اند
وقول اخیر اصح اقوالست وقصه قزمان از واقعات غریبه است
واقدی گوید که قزمان از جمله منافقان بود واز لشکر تخلف نموده ودر مدینه مانده

کشته بود روزی دیگر زنان قبیله او را سرزنش کردند که مردان رفتند و تو چون
زنان در خانه نشسته قزمان را عرق غضب در حرکت آمده و مکمل و مسلح روی باحد نهاد
و در زمانی که حضرت رسول علیه السلام متوجه صفوف میفرمودند بلشکر اسلام ملحق
گشت و خود را بالصفوف اول رسانید نخستین کسی که اول تیری بجانب اعدا
انداخت او بود و چندان مقاتله کرد که هفت کس از مشرکان را بکشت و در آخر
که زخم بسیار خورده بود و بسر حد عدم رسیده قتادة بن النعمان بروی بگذشت
و گفت یا ابا العیداق خوشگوار باد ترا شربت شهادت قزمان گفت
که من از برای دین جنگ و قتال نمیکردم بلکه سبب آن بود که نخواستم که قریش
بر نخلستان من بگویند چون از جراحات خود متاذی بود لاجرم سر شمشیر بر
سینه خود نهاده خود را هلاک ساخت روایتیست که هرگاه که حضرت
رسول علیه السلام یاد او کردی فرمودی که قزمان از اهل دوزخ است
نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در روز احد شمشیری بدست
حق پرست خود داشت و گویند بران شمشیر این بیت نوشته بود
فی الجبن عار و فی الاقبال مکرمة والمرء بالجبن لا ینجو من القدر در اثنای
جنگ و جدال و تلاطم امواج قتال فرمود که کیست که این شمشیر را از من
بگیرد و بحق آن قیام نماید طایفه از اصحاب برخواستند که بخدمت مبادرت
نمایند سعی ایشان مشکور و ملتمس ایشان مبذول نیفتاد آخر الامر ابو دجانه الانصاری
رضی الله عنه پیش آمد و گفت یا رسول الله قیام نمودن بحق این شمشیر عبارت
از چیست جواب داد که از عهده حق گذاری کسی بدر آید که از ابر فرق

دشمن فرود آرد چندانکه او را بدو زخم میفرستد و بعد از ان متوجه دیگری میشود ابو
دجانه گفت که این کار منست و شمشیر از ان حضرت علیه السلام ستانده و در میدان
در آمده و خرامیدن گرفت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که رفتار بغیض حق
سبحانه و تعالی مگر درین محل بود و دجانه بهر طرف که متوجه میشد کس پیش وی نمی ایستاد
و مشهور است که در ان حرب که حمزه و امیر المؤمنین علی و ابو دجانه رضی الله تعالی عنه
کارهای پرداختند که زیاده از ان متصور نبود نقلست که در پایان کوه ابو دجانه
بجماعتی از زنان بگذشت که سرود قریش ان هند بود زن ابو سفیان در جهاد
رجز می خواندند و دف میزدند خواست که تیغ حضرت رسول را علیه السلام
بران زنان بیازماید و اول کار هند بسازد بعد از ان براندیشید که حیف باشد
که شمشیر آن سرور را علیه السلام بخون الوده گرداند دست کشیده باز گشت
بعد از ان مومنان یکبار حمله را اعدا هجوم نموده مشرکان میدان باز پرداختند و
زنان و مغنیان که سرود میگفتند بجای سرود توجه و نفیر براوج فلک اثیر رسانیدند
و روی بگریز نهادند و مردان میدان ایمان از عقب کفار مراجعت نموده
بغارت و تاراج در آمدند و بایر زنان دست دراز کردند آورده اند
که چون مشرکان متفرق گشتند و لشکر اسلام غالب آمدند درین حین چشم گیتی
بمرتقیان درجه کمال و حامیان حوزه اقبال رسید آنچنان بود که خالد بن ولید
در کمین گشته بود که عبد الله جبیر با جماعتی تیرانداز از ان بمحافظت آن کمین
بودند چند نوبت قصد آن رخنه کرده تا از ان ممر بر لشکر اسلام تاختن
آرد و هر بار از هجوم تیرباران مبارزان میدان ایمان خالد ولید دشمن کام

بازگشته و مع ذلک هنوز مایوس نباشند از انهزام آن کمین گاه می نمود و ترقب تساهل
و تغافل مومنان می بود تا آن هنگام که عبده اصنام روی بهزیمت نهادند و صحابه کرام
باخذ غنایم آن گروه بی سرانجام مشغول گشتند یاران عبدالله جبیر حرص جمع غنایم تمالک
و تماسک از قبضه اقتدار بیرون آورده روی بلشکرگاه کفار آوردند هر چند عبدالله
جبیر نصیحت نموده کرده وصیت حضرت رسول علیه السلام فرموده بسمع قبول اصغا ننمودند
عبدالله فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با من چنین وصیت فرموده
که بهیچ حال ازین مقام انتقال ننمایم و من ملازم این مقام ده کس یا کمتر از یاران وصیت
قبول کرده با وی بایستادند و باقی رفتند خالد ولید که منتظر این نوع معامله بود
مینمود و انتهاز فرصت می بود با عکرمه بن ابی جهل و گروه مشرکان بر سر عبدالله جبیر تاختند
و او را با یاران النفر شهید ساخته از شکاف بیرون ریختند و از عقب مسلمانان درآمدند
و شمشیرها در نهادند و بقتل اهل اسلام بازو گشادند و اضطراب عظیم در میان
لشکر اسلام پیدا شد و لشکر تمام از ممر غرور ریخت و از غایت شوریدگی احوال
که بر ایشان راه یافته بود بقتل یکدیگر مبادرت می نمودند و بشعار شعور نداشتند
چنانچه گویند اسید بن حضیر رضی الله عنه دو زخم از مسلمانان رسید و از
اهل ایمان پدر حذیفه رضی الله عنه کشته شمشیر مسلمانان شد پسرش فریاد میکرد
که این پدر منست از اهل ایمان و از جمله مومنان هیچ باز نرسید و او را کشتند
و اشرار غلبه کردند و ابرار از هم فرو ریختند و کفار خونخوار استیلا و غلبه ابرار
مشاهده کرده مغلوب و مقهور بوده که یکبار قصه مغلوب گشته قدم در میدان
جلادت نهادند و قتل اهل اسلام را غنیمت شمردند آورده اند که در حین

چون

چون شیطان بصورت جعال بن سراقه سوار در میان معرکه آواز برکشیده ندا کرد
که الا ان محمدا قد قتل و گویند که آواز شیطان علیه اللعنه که بقتل حضرت محمد صلی الله علیه وسلم
خبر داد و ندا کرد آواز شوم او بمدینه رسید تا در خانها مدینه شنودند فاطمه رضی الله
عنها چون آن بشنید دست بر سر زنان از خانه بیرون دوید و زار زار میگریست
و اثر غمی بر روی مبارک فاطمه رضی الله عنها ظاهر شده بود و همه زنان سراسیمه
دستها بر سر زده از خانها بیرون دویدند و گریه و نوحه بطارم افلاک رسانیدند
و حضرت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم میدید که مردم خبر موحش قتل آنحضرت
علیه السلام شنیده روی بفرار نهاده اند هر چند ایشان را آنحضرت صلی الله
علیه وسلم میخواند و میفرمود ایها الناس انی رسول الله قد وعد فی النصر فانی این الفرار
ایشان این آواز می شنیدند و قطعا باز نمی ایستادند نقلست که
مسلمانان از صعوبت آن حال روی بهزیمت نهادند و آنحضرت ایشان
را میخواند اجابت نمی نمودند آنحضرت علیه السلام بغضب برآمد و لنتانی
غضب آنحضرت از عینان همایون اثر حقائق کشتی و بر جمال مروارید عرق
فرو دویدی در آن حال نظر فرمود و امیرالمومنین علی را رضی الله عنه بر زبر دست
خود بدید ایستاده فرمود چونست که ببرادران خود ملحق نگشتی جواب داد
که یا رسول الله الکفر بعد الایمان انی بک اسوه یعنی بعد از ایمان کفر نباید مرا
بتو اقتدا است در آن حین جمعی از مخالفان متوجه شدند با آنحضرت
سرور علیه السلام فرمود که ای علی مرا ازین جمع نگاه دار حیدر کرار زخم شمشیر
آبدار فوج مشرکان را متفرق کرد اینهادا اول زخم که زد بر کافری جناق زد

کرتا باید بخواست   نقلست که چون لشکر اسلام متفرق گشته بعضی انهزام
نمودند و قومی کشته شدند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ثابت قدم ورزیده
روی مبارک از نمود که بر نتافت و به تیر و سنگ شیخ مشرکان می نمودند و دران روز
ملایکه در جنگ حاضر بودند ولیکن مقاتله می نمودند و جبریل و میکائیل علیهما السلام بر مثال
دو مرد سفید جامه بر یمین و یسار آن سرور علیه السلام ایستاده محافظت آنحضرت علیه السلام
می نمودند با کفار محاربه میکردند   که بر کار آنحضرت علیه السلام چهارده
کس از اصحاب ماند بودند هفت از مهاجر و هفت از انصار اما از مهاجران امیر المومنین
ابو بکر صدیق امیر المومنین علی و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و زبیر بن العوام
و طلحه بن عبید الله و ابو عبیده جراح رضی الله تعالی عنهم اجمعین و از انصار حباب بن المنذر
و ابو دجانه و عاصم بن ثابت و حارث بن صمه و سهیل بن حنیف و اسید بن حضیر و سعد بن
عباده و محمد بن مسلمه را گفته‌اند منقولست که هفت کس ازین جمله با آنحضرت علیه السلام
دران روز متابعت نموده اند بر موت یعنی تا مرز دردی نکرد اند و کفار
را از آنحضرت منع میکردند بغایت آنکه هر سست دران روز مصون و محفوظ
ماندند اسامی ایشان اینست امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه
و طلحه و زبیر و ابو دجانه و حارث بن صمه و حباب بن المنذر و عاصم بن ثابت
و سهیل بن حنیف رضی الله عنهم   از امیر المومنین علی رضی الله عنه منقولست
که فرمود چون مشرکان بر اهل اسلام غلبه کردند شکست صوری بحال مومنان
راه یافت و چندان جزع بر من استیلا یافت که عنان تمالک از دست
دادم و در پیش حضرت رسول علیه السلام ساعتی با کفار بجدال و قتال اشتغال

نمودم

نمودم چون در عقب خود نظر کردم حضرت را علیه الصلوة والسلام ندیدم
با خود گفتم که آنحضرت علیه الصلوة والسلام از ان قبیل نیست که از صف قتال
روی گردانند و در میان کشتگان نیز طلب کردم نیافتم گفتم غالبا بجهة افعال
ناشایست ما غضب الله متوجه قوم گشته حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
را باسمان برده با خود گفتم هیچ به ازان نیست که با کفار مقاتله نمایم تا کشته
شوم پس شمشیر برکشیدم و بر مخالفان حمله کردم چون مخالفان متفرق گشتند آنحضرت
را علیه الصلوة والسلام در میان ایشان سالم یافتم و یقین دانستم که حق تعالی پیغمبر
علیه السلام بجنود غیبی و ملایکه حمایت نموده و بعد ازان حضرت علیه السلام از من
پرسید که مردم چه کردند گفتم از صف قتال روی گردان شده مراتنها گذاشتند
دشمن ملازمت ترا بجان گزیده بخدمت ایستاده ام و تا رمقی در تن من
باقیست یا رسول الله ناگاه جماعتی از اعدا قصد آنحضرت علیه السلام کردند
من حمله بر مخالفان کردم روی بهزیمت نهادند نزد آنحضرت علیه السلام رفتم
باز جمعی دیگر قصد آن سرور کردند روی با ایشان نیز روی بهزیمت نمودند روایت
آنست که هر بار که امیر المومنین علی رضی الله عنه با مشرکان مبارزت می نمود
ابو دجانه و سهیل بن حنیف بر بالای سر آن سرور با شمشیرهای برهنه ایستاده
بودند و شرط حمایت بجای می آوردند رضی الله عنهم اجمعین   حین آورده
اند که گروه اشرار قصد سید ابرار صلی الله علیه وسلم نمودند خواجه علیه السلام
روی با امیر المومنین علی رضی الله عنه آورده فرمود که شر اینها را از من دور
کن جناب ولایت مابی حکایه ایشان کمای از آنحضرت صلی الله علیه وسلم

مفتوح ساخت درین حال جبرئیل علیه السلام با لنزور فرمود که این کمالات مراسات
دو جوان مردیست که با تو علی پیش می برد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که منکما
انه منی وانا منه یعنی که او از منست ومن از ویم جبرئیل علیه السلام فرمود وانا
منکما از تمامی دوام دران اثنا آوازی شنیدند که گوینده میگفت لا فتی الا علی
لا سیف الا ذو الفقار قد کشف الغمه مثل این واقعه آورده است فاما ازین مبسوط
ترا ایراد کرده که چون کافران هجوم نمودند مسلمانان منهزم گشتند ونزد آنحضرت
علیه الصلوة والسلام امیر المومنین علی رضی الله عنه تنها ماند آنحضرت علیه السلام گفت ای
علی چرا با قوم نرفتی گفت چگونه ترا تنها گذارم و بخدا سوگند که ازین موضع قدم
فرا ننهم تا کشته شوم یا آنکه خدای تعالی انجاز وعده خود فرماید یعنی فتح ونصرت
کرامت کند درین بودند که گروهی از مشرکان قصد سید انس وجان صلی الله
علیه وسلم کردند خواجه عالم علیه الصلوة والسلام با امیر المومنین علی رضی الله عنه اشاره
فرمود امیر المومنین علی کرم الله وجهه شمشیر کشیده روی با مخالفان آورد از ان
جمع هشام بن امیه مخزومی را بقتل آورد وباقی منهزم گشتند بعد ازان طایفه دیگر
قصد آنسرور کردند دیگر بار امیر المومنین علی رضی الله عنه باشارت مصطفی صلی الله
علیه وسلم متوجه آن فرقه شد عمرو بن عبد الله جمحی از میان این قوم براه دوزخ
رفت وباقی کفار از بیم شمشیر حیدر کرار رضی الله عنه روی بفرار آوردند آنگاه
زمره دیگر خواستند که آسیبی بدان حضرت علیه السلام رسانند امیر المومنین
علی رضی الله عنه حمله بران جماعت آورده بشر بن مالک عامری را از پای در آورد
وباقی روی بگریز نهادند دیگر هیچ جرات ننمودند که آهنگ حضرت رسالت صلی الله

علیه وسلم

علیه وسلم نماید گویند که درچنین کارزار شمشیر امیر المومنین علی رضی الله عنه بشکست آن
سرور در صورت حال بان کرد حضرت رسول علیه السلام ذو الفقار بوی ارزانی داشت
وامیر المومنین علی رضی الله عنه با مشرکان چندان قتال کرد که حضرت سید عالم
صلی الله علیه وسلم فرمود که ای علی میشنوی مدح خود را که ملکی که نام او رضوان است
در آسمان میگوید لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود
که ازین سخن چندان ذوق بر من غالب گشت که گریان شدم وشکر نعمت الهی بجا آوردم
محمد بن اسحاق گوید که چند کس از متکبران
امیر المومنین علی رضی الله عنه
در روز احد بدست امیر المومنین علی رضی الله عنه بقتل آمدند ازان جمله یکی طلحه بن ابی طلحه
بود که ملقب بکبش کتیبه که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم چیزی از خواب خود
بقتل او تعبیر فرموده بود دیگری ابرش ابو سعید برادر طلحه وعبد الله بن حمید
بن زهره وابو الحکم اخنس بن شریق ثقفی وولید بن ابی حذیفه بن المغیره وبرادرش امیه
وارطاة بن شرحبیل وهشام بن امیه وعمرو بن عبد الله جمحی وبشر بن مالک وصواب بن
موی عبد الدار وابتیت از قیس کودی از پدر خود روایت کرد که وی گفت
از مرتضی علی شنیدم رضی الله عنه که فرمود در روز احد شانزده ضرب شمشیر
که چهار ضربه اوی ازان برزمین افتادم وهربار که می افتادم مردی خوب روی خوشبوی
بازوی مرا میگرفت ومرا برپای میکرد ومرا میگفت که متوجه کافران شو
که تو در طاعت خدا ورسول اوی وحضرت خدا ورسول از تو راضی اند وبعد از فراغ جنگ این ماجرا با آنحضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم عرض کردم آنسرور رسید که تو او را ای شناختی گفتم فی الجمله

بگلبی می‌گفت انحضرت علیه السلام فرمود که ای علی خدا تعالی چشم ترا روشن
کناد که آن جبریل بود علیه السلام آورده‌اند که چهار کس از جمله کفار
با یکدیگر معاهده نموده بودند که حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم بقتل آورند یکی عبدالله
قمیه و عتبه بن ابی وقاص و عبدالله شهاب زهری و ابی بن خلف و بعضی گفته‌اند
که عبدالله بن حمید نیز از آن جمله بوده و ابن قمیه آن ملعون چندان سنگ بر آن حضرت
صلی الله علیه وسلم انداخت که رخساره مبارکش خون آلود گشت و حلقهای خود بر روی
مبارکش نشست و ناصیه فرخنده اش شکسته خون روان شده بجنبی که بر جای تن
شریفش دویدن گرفت حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم به بردای مبارک
خود خونها را پاک میکرد و می‌فرمود چگونه رستگاری یابند قومی که با پیغمبر خویش چنین
کنند و حال آنکه ایشان را بحق تعالی دعوت میکند و جبریل علیه السلام آمد و این آیت
آورد که لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون و در روایت
آمده است که چون حضرت سید عالم علیه الصلوة والسلام از زخم جراحت ها
خونها را پاک میکرد و نمیگذاشت که قطره از آن بر زمین بچکد و میفرمود که اگر این
قطره بر زمین چکد هر آینه عذابی از آسمان بر زمین آید و بعد از آن فرمود اللهم
اغفر لقومی فانهم لا یعلمون و گویند عتبه بن ابی وقاص سنگی بجانب حضرت
ختمی پناه صلی الله علیه وسلم انداخت و آن سنگ بر لب زیر مبارک آمد و
دندان پیش ام الفزور از جانب زیر شکست و در بعضی کتب آمده که گردید
که چون لبها و دهان خواجه کونین صلی الله علیه وسلم خون آلوده شده بود قطره خون
بر زمین نرسیده بود که روح القدس علیه السلام در رسید و قطرات خون که بر لب

ودهان

و دهان آن سلطان انس و جان را صلی الله علیه وسلم بتیر اقبال خویش برداشت گفت
یا محمد سوگند بجلال و قدر الهی که اگر یک قطره خون ازین بر زمین چکد تا بقیامت گیاه
کرامت ازین زمین نروید بلکه فرمان حضرت احدیت جل ذکره چنان وارد گشته که
قطره خون مبارکت را انجمن سرای جنت رسانم تا گلگونه رخساره حور عین گردد کانهن
الیاقوت والمرجان چون دندان مبارک در دست گرفت جبریل علیه السلام آمد که یا
رسول الله این دندان شکسته را اکرام فرمائی تا ایمن آن از سخط الهی و غضب نامتناهی
امان یابیم خواجه عالم صلی الله علیه وسلم فرمود یا روح القدس محمد دندان شکسته دلان
آخر الزمان که امتان گناهکاران اند نگاه میدارم که فردا اگر حضرت جلال احدیت
جل ذکره خطاب فرماید که یا محمد امتان تو فرمان مرا اشکستند من نیز بگویم خداوندا
بندگان نافرمان تو نیز دندان مرا اشکستند من که محمدم عفو کردم تو که محمد آفرینی عفو اولی
که هو اهل التقوی واهل المغفرة شیخ عطار فرماید قدس سره

اگر با تو جنگ باشد / دل او سخت از سنگ باشد / چو همت سنگ مغناطیس آید
حسودت سنگ در المبس آمد / عجب نبود که بر دی سنگ بارد / حسودت سنگ
بر دل پاره پاره / چو سنگ آتش آمد زخم خواره / چو خصمت کرد جنگ سنگ آغاز
تو نیز ای شمع دین سنگی در انداز / لب سنگ اعدا را جابست / گشته بشکن چو سنگ
عشقت بتر اگر سنگ از شکیبایی عقیق است / سزای خصم سنگی منجنیق است
کند گر سنگ دل با تو ستیزه / بنطق او بمعجز سنگ ریزه / که تا آن سنگ دل گردد
شود چون سنگ ریزه پایمالی / گهر را چون سنگی نخست / سنگ خارا کو هر اورا
شکست کی شدی آن سنگ مفرح / کرای / گر نشدی در شکن لعل سای / کرد جدا

سنگ ملامت گر شکنی گوهری از مسله کو هر شکن یا صنعت غزالی اگر از دریچ سنگ
نیست عجب زاده ان گوهر ز سنگ گوهر نگر که نعین کان اوست کی دیت
گوهر دندان او ست چون بهن از سنگ خونابه شست نام ارم کرد بجود بر درست
گویند چون این امر ناپسندیده از ان شوم جرزه دیده یعنی عتبه بن وقاص بوجود آمد
هر چند برادرش سعد رضی الله عنه عتبه را در ان حو که طلب کرد تا انتقام کشد میسر نشد
نافع بن جبیر گفت که یکی از مهاجران با من گفت که در روز احد از اطراف و جوانب
حضرت رسول الله علیه و سلم تیر و عبده اظام بود که متوجه کار آنسروری آمد چنانچه
آنحضرت را الکاه میداشت و در ان اوان عبد الله شهاب زهری میگفت
که با محمد را بمن نمایید که کجا ست و نجات نیابم من اگر او نجات یابد او
که این میگفت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر پهلوی او استاده بود چون
آنحضرت رسول علیه السلام در گذشت صفوان بن امیه از وی پرسید که خدا تعالی
ترا بر محمد مسلط کرده بود چه کردی ابن شهاب گفت تو او را دیدی صفوان گفت
در ان زمان که تو ان سخن میگفتی محمد در پهلوی تو ایستاده بود ابن شهاب گفت
بخدا سوگند که نظر من بروی نیفتاد و او از آسیب ما مصون و محفوظ ماند
منقولست دیگر که ابن قمیه در ان روز شمشیر ساحوالت حضرت علیه السلام
کرد و از ضربت شمشیر آن لعین دو حلقه زره سنگین که در بر مبارک داشت
آنسرور در گوی که در ان نزدیک بود بیفتاد و از چشم مردم پنهان شد آن
شوم لعین آوازه در انداخت در میان لشکر که محمد را کشتم و شیطان در
هو گند اکرد که بتحقیق محمد کشته شده و ابو سفیان سخن شیطان را باور داشته

گفت

گفت ای معشر قریش کدام یک از شما کار محمد را بقطع رسانید ابن قمیه گفت
من او را کشتم ابو سفیان گفت یا سوار در دست تو کنیم چنانچه اهل عجم مبارزان
خود را مصور میگردانند الغاه ابو سفیان و ابو عامر فاسق بجهت تحقیق خبر ابن قمیه در جوگرد
میگشتند و بر هر مقتول از مقتولان حضرت الیه میرسیدند ابو عامر ابو سفیان
را بحال آن قتیل آشنا میگردانید که این فلان کس است و این اوس است
یا از خزرج و چون بر نعش حنظله غسیل الملائکه را دید بر بالای سیر روی ایستاد ابو سفیان
گفت این چه کس است ابو عامر گفت این شخص عزیزترین خلقست نزد من و این
پسر منست حنظله   واقدی گوید که حنظله در ان نزدیکی جمیله بنت عبد الله بن
ابی سلول را خواسته بود و در شبی که صباح آن تلاقی فریقین واقع شد حنظله از زوجه
خویش بمباشرت مبادرت نموده و چون حنظله خواست که در عقب لشکر اسلام
با حدرود جمیله چهار کس آورده تا از زبان حنظله گواه شدند که ازاله بکارت جمیله
نموده و چون از سبب این حرکت پرسیدند جمیله گفت دوش خوابی دیدم
که گویا از آسمان پیدا شد و حنظله از ان درجه در آسمان در آمد و باز از آسمان
بحالت اولی بازگشت و تعبیر چنان کردم که حنظله شهادت خواهد یافت
لاجرم بنابر مصلحت خویش جمعی را از زبان او گواه گرفتم در واقعه زنا شوهری را
با شهادت شهود موکد ساختم و بالجمله صباح حنظله سلاح خود بر گرفته
در عقب مسلمانان رفت در زمانی که حضرت رسول علیه السلام بتسویه صفوف
مشغول بودند که حنظله بوی رسیده و در ان روز بسعادت شهادت فایز آمد بعد از آن
آنسرور فرمود دیدم که ملایکه حنظله بن ابی عامر را در میان زمین و آسمان می شستند

ابو اسید ساعدی گوید که نزد حنظله رفتم بعد از آنکه این سخن از حضرت خواجه عالم
علیه السلام شنیدم دیدم که آب از سر او متقاطر بود باز گشتم و این صورت غریب را
معروض رای اشرف حضرت رسالت پناهی نمودم بعد از آنکه از مدینه
مراجعت نمودیم حضرت رسول علیه السلام کسی نزد جمیله که زن حنظله بود فرستاد
و از حال او استفسار نمود جمیله گفت که حنظله از حرص که بر جهاد داشت با آنکه
محتاج بآب بود غسل از رفع جنابت نکرده شتافت رضی الله عنه و ارضاه
که چون ابن قمیه مر ابو سفیان را گفت که محمد را من بقتل رسانیده ام ابو سفیان
با ابو عامر فاسق یکی از شهدا را که در معرکه افتاده بودند تفحص نمودند در میان ایشان
آنسرور را علیه السلام نیافتند و دانستند که ابن قمیه لعین دروغ گفته بوده
منقولست که حضرت سید انبیا علیه السلام درباره آن پنج سگ لعین نفرین
کرد که بسال دیگر نرسیدند و بعضی از ایشان هم در معرکه احد کشته شدند و باقی
همدران سال بقعر جهنم شتافتند عبد الله حمید اسدی در روز جنگ بقصد آن
سرور علیه السلام اسب می تاخت که ناگاه آن مرد مردانه یعنی ابو دجانه
یک شمشیرش بر زمین انداخت چنانکه تحت الثری در هیچ جا قرار نگرفت
و بعد از مراجعت مشرکان بمکه روزی ابن قمیه بر سر کوهی در خواب
بود که قوچی بفرمان الهی بسر وقت آن لعین رسید و شاخها در شکمش فرو برد
که از حلق او بیرون آمد و آن مدبر واذلاه گویان جان با مالک دوزخ
سپرد و بعضی از ارباب سیر گویند که کلمه واذلاه گفتنش بسبب آن
بود که آن ملعون در جنگ سنگی بجانب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

انداخته

انداخته بود و بر دست مبارک آنسرور رسیده و که شمشیر از قبضه همایونش بیرون
افتاده و در سنگ انداختن گفت بگیر از من که ابن قمیه ام آنحضرت علیه السلام فرموده بود
که اقماک الله و اذلک بر انکار خار کردن یعنی خدای تعالی ترا خوار و ذلیل کناد
شرح حال و مرجع و مآل آن ناخلف یعنی ابی بن خلف چنان شد که در جنگ
بدر وی داخل اسیران بود و چون فدیه قبول کرده رخصت مراجعت یافت
تا باوای وجه مقرر قیام نماید آن بی شرم در روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت
که ای محمد اسبی دارم که او را هر روز این مقدار ارزن خواهم داد تا فربه شود
بر آن سوار شده بجنگ تو آیم و بقتل تو مبادرت نمایم آنحضرت علیه السلام گفت
بل که من ترا خواهم کشت و حال آنکه بر همان اسب سوار باشی و چون بشعب احد فرود آمد
آنسرور علیه السلام با یاران گفت که از ابی ابن خلف ایمن نیستیم نباید که از خلف
من در آید اگر به بینید که از خلف من در آید اگر به بینید که از خلف بقصد من می آید
مرا اعلام بکنید درین اثنا که حضرت رسول علیه السلام میخواست که در شعب
در آید و جنگ با خر رسیده بود که ابی بن خلف بر اسب خود سوار پیدا شد
و نظر نگذرش بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم افتاد و سخنان ناسزا بنیاد کرد
اصحاب فرمودند که یا رسول الله اگر اشارت شریف شما باشد روی حمله
آریم آنسرور علیه السلام فرمود که صبر کنید چون آن لعین نزدیک رسید آنسرور دست
علیه السلام حربه زبیر را از دست وی ستده در دانی الکم نیزه او را از زد
او بسته و بجانب ابی انداخت اتفاقا بر گردن آن شقی آمد بالضرورة عنان
اسب گردانید و بقوم خویش ملحق گشته خود را از اسب بینداخت و بلسان

کاو زیاده میکرد و مشرکان گفتند که زخم تو خراشی بیش نیست این همه جزع و اضطراب
از چیست ابی گفت هیچ میدانید که این زخم اثر ضرب کیست و من میدانم
که ازین جراحت جان نخواهم برد زیرا که محمد مرا خبر کرده بود که من ترا خواهم کشت
و همچنان فریاد میکرد و می نالید تا پیش از رسیدن مشرکان بمکه در مرالظهران روح
خبیثش بمالک جهنم تسلیم کرد و بقیه از شیخ نفوذ سال دیگر کشته شدند و هم دران سال
بقبیح ترین وجهی هلاک گشتند نقل است که حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم
در روز احد هفتاد زخم شمشیر رسیده بود و در شرح صحیح بخاری شیخ بن حجر از
عبدالرزاق و عبدالرزاق از معمر و معمر از زهری رحمهم الله روایت کرده هفتاد ضربت
شمشیر بر روی مبارک آنسرور علیه السلام رسیده بود و حق تعالی باوجود این همه
زخمهای در میان آن همه دشمنان آنحضرت را علیه السلام نگاه داشت و در کنف
سلامت محفوظ داشت   منقولست که ابن قمیه شمشیر خود را
بجانب سید عالم علیه السلام حواله کرد که طلحه دست راست را سپر ساخت
و دو انگشت مسبحه و پهلوی وی مجروح شد و انگشتان او از کار رفت و در روایتی آنکه
از طلحه پرسیدند که انگشت ترا چه واقعه پیش آمد گفت مالک بن زهیر جشمی بجانب
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تیری انداخت و من دست خود را سپر ساختم
تا بآنحضرت علیه السلام نیاید آن تیر تقدیر بر انگشت   نقلست
که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم در آن کو افتاده بودند که مذکور شد و بسیاری
صحابه بشومی سخن ابن قمیه و ندای شیطان که بر طبق آن لعین میگفت الا ان محمدا قد
قتل و از حیات با برکات آنسرور مایوس گشته بودند تا گویند که اصحاب در آن حین

بر چهار قسم

بر چهار قسم شدند جمعی جرعه شهادت در کام جان ریختند و گروه اندک بر گشته
و بعضی نزد ابا و شعاب تحقیق کشتند و بعضی بشهر قرار گرفتند و امیرالمومنین عثمان
رضی الله عنه از آن جمله بودند بعد از ایام معاودت تقاعد و تسکین نایره جنگ بخدمت
مراجعت نمودند و آن تقصیری بود که بجهت اغوای شیطان از ایشان صادر یافت
لاجرم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم حضرت جلال احدیت جل ذکره
از ایشان عفو فرموده در قرآن بیان فرمود که ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان
انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا و لقد عفا الله عنهم ان الله غفور رحیم
مرویست که انس بن النضر که عم انس بن مالک رضی الله عنهما در واقعه بدر حاضر نشده بود
داو هیچو است که در روز احد بتدارک فایت قیام نماید بفوج اصحاب
رسید و از احوال پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسید گفت شنیدم که آنحضرت
علیه السلام در سلک شهدا اندراج یافته فریاد برآورد که شما چرا زنده باشید
اید شمشیر بکشید و متوجه دشمنان شد و در راه سعد بن معاذ را دید گفت یاد
کرد که از جانب احد بوی بهشت می شنوم در قلب کفار زد و جنگ عظیم
تقدیم رسانید تا درجه شهادت یافت بعد از جنگ کشتگان یافتند یافت شده
که هشتاد و چند زخم تیر و نیزه و شمشیر بروی رسیده بود چنانکه میان کشتگان
معلوم نگشت خواهرش بجایی که بر انگشت داشت او را شناخت
نقلست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خود را در آن مغاکی در میان قتل پنهان
میداشت که کس بر حال او اطلاع نیابد و گویند اول کسی که حضرت پیغمبر
را صلی الله علیه وسلم بشناخت در میان ایشان کعب بن مالک بود رضی الله

عنه چون در روی حضرت رسول علیه السلام نگاه کرد دید که چشمان نرگسین آن سرور
در زیر مغفر چون ستاره اخضری درخشید از درون جان نعره برآورد که ای گروه مومنان
بشارت باد شما را که رسول خدا در زمره احیاست آنحضرت علیه السلام بوی اشارت
کرد که خاموش باش تا اعادی ندانند پس یکدیگر از اصحاب جمع میشدند و آنحضرت
علیه السلام بجهت آنکه روی مبارکش مجروح گشته و زخمهای متعدد بر اندام نازنینش رسیده
و دو زره گران در بر داشت بجهت آن برخواستن و از آن مغاکی بیرون آمدن میسر نبود
طلحه ابن عبد الله در زیر جناح بازو و کتاح آنسرور صلی الله علیه وسلم در آمد و او را برپای
کرد و از آن کو برآمدن بر آنحضرت مشکل بود طلحه بنشست تا آنحضرت علیه السلام
پای مبارک بر دوش متبرک آن صاحب دولت نهاد امیر المومنین علی رضی الله عنه
دست حق پرست آنسرور را بگرفت تا از آن مغاکی بیرون آمد و واقدی
میگوید که طلحه بن عبد الله رضی الله عنه در آن روز قتال عظیم کرد و آنچه غایت
وسع مر طاقت او بود بجا آورد و چون دید که کفار که سید ابرار را صلی الله علیه وسلم
در میان گرفته‌اند از یمین و یسار تیغ بر کفار میزد و همه منهزم میگشتند لاجرم حضرت
سید عالم علیه السلام درباره او فرمود که من احب ان ینظر الی رجل یمشی فی الدنیا
و هو من اهل الجنة فلینظر الی طلحه بن عبد الله   نقلست که در آن
روز جان بازان موافق و سراندازان صادق کمر حسن اعتقاد بر میان جان
بسته بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم می آمدند و میگفتند امروز آن روز است

یا برمراد بر سر گردون نهیم پای   یا مردوار بر سر همت کنیم سر

از جمله ایشان زیاد بن السکن با چهارده نفر از انصار رضی الله عنهم خود را بر حلقه

حضرت

حضرت سید ابرار صلی الله علیه وسلم رسانیدند و خود را یک یک فدای خواجه عالم
علیه السلام ساخته این کلمات در میان محبان در می انداختند   که وجهی لوجهک الوقا
و نفسی لنفسک الفدا   وعلیک سلام الله غیر مودع   و موعدک الجنة   یعنی روی من روی ترا سپر
وقاست و تن من فدای ذات ترا فدا است و بر تو باد سلام حضرت خداوند جل
و علا و این سخن نه از روی وداعست و شکایت از نکایت بلا که اگر چه بصورت
افتراق بدالست اما موعد ما سرابستان جنان و باغستان رضوانست
حاصل گفتگوی هر یک برین منوال میگذشت و جنگ میکردند تا همه کشته میشدند
چون نوبت بزیاد رسید کفار زخم تیغ او را بینداختند و خواستند که سرش
از تن جدا کنند بعضی از اهل اسلام اتفاق نمودند و او را از میان کفار بیرون آوردند
آنحضرت علیه السلام فرمود که او را بنزدیک من آرید بعد از آن سر او را بر ران
مبارک خود و بر روی او می نگریست تا آن نیکبخت سعادتمند جان
در کنار حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم بجوار ارحم الراحمین جل جلاله فرستاد
آورده اند که در معرکه احد جمعی از مشرکان تیرهای پیاپی بجانب اهل اسلام
می انداختند و حبان بن العرقة و مالک بن زهیر جشمی از تیراندازان دیگر جرات
زیاده میکردند و از آن ممر اذیت تمام باهل اسلام میرسید لاجرم حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم اشارة بسعد بن ابی وقاص فرمود تا او نیز در مقابله
ایشان در آمد و فرمود یا سعد ارم فداک ابی و امی و درین اثنا حبان العرقة
تیری انداخت بر دامن ام ایمن خاصه رسول علیه السلام آمد که در آن
لشکر مجروحان را آب می داد و ام ایمن بیفتاد و عورتش مکشوف گشت

وجهان خنده بافراط کرد وآنحضرت را علیه السلام ازین معامله بغایت ناخوش آمد آنحضرت علیه السلام تیری بی پیکان بدست سعد وقاص داد که بجانب جهان بیندازد حضرت سعد آن چوبه تیر را در کمان بنهاده وجهان بر مغاک سینه حبان زد که به پشت باز افتاد و موضع مخصوصش برهنه شد سعد گوید دیدم که حضرت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم تبسمی فرمود چنانچه دندانهای پیشان آنحضرت علیه السلام بنمود و بعد از آن آنحضرت علیه السلام فرمود که استیفا دهیا سعد قصاص گرفت از برای ام ایمن وبعد از آن درباره سعد دعا خیر فرمود و گفت اجاب الله دعوتک و سدد رمیک بار خدایا دعای سعد مستجاب دار و تیر او را صایب گردان گویند تیر او همیشه راست رفتی وهرگز بر زمین نیفتادی ودعای او مستجاب بود چنانکه مردم بزرگ بدعای او جستی نقلست که در آخر عمر دو چشم جهان بین او تاریک گشته بود او را گفتند چاره بدعای تو شفا می یابد چرا دعای نکنید تا خدای تعالی چشم تو بتو باز دهد جواب داد که قضاء الله تعالی احب الی من بصری گفت خواست حق تعالی وحکم او نزد من عزیزتر است از بینایی چشم من رضی الله عنه وارضاه

نقلست که ابو طلحه در روز احد پیش حضرت رسول علیه السلام ایستاده بود وخود را سپر آنسرور ساخته و در فن تیر اندازی بغایت تمام داشت وداو از بلند نیز داشت و تیرهای خویش از کنانه بیرون ریخت و گویند آن پنجاه تیر بود وعادت او آن بود که هر تیری که بجانب دشمن انداختی نعره زدی و میگفت بنفسی دون نفسک جعلنی الله فداک تن وجان من فدای تو باد یا رسول الله و تیرها چو یکیک می انداخت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

درقفای سپر او ایستاده بود دید که تیر او چه جا فرود می آید تا تیرهای او تمام شد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم چوب از زمین بر میداشت و میگفت ارم یا ابا طلحه چون چوب در کمان در می نهاد او تیر خوب میشد و بجانب دشمن می انداخت و در آن روز حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که آواز ابو طلحه بهترست از چهل مرد و در روایتیست که اگر مردی بر آنحضرت بگذشتی که در کیش تیر داشتی میفرمود انثرها لابی طلحه واقد مصعب بن عمیر بود و محمد بن شرحبیل روایت میکند از پدر خود که چون مسلمانان در جنگ احد روی بهزیمت بنهادند مصعب بن عمیر که لوای مهاجران داشت ثابت قدم بود و درین اثنا ابن قمیه متوجه او شده بضرب شمشیر دست راستش بینداخت مصعب علم بدست چپ گرفته میگفت وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و ابن قمیه بضرب دیگر دست چپ آن صاحب دولت را بینداخت و مصعب باز این کلمه بر زبان می راند و بهر دو بازو لوا را بسینه خود منضم گردانید و ابن قمیه نیزه بروی زد تا از پای در آمد و گویند که این آیت هنوز نازل نشده بود که حق تعالی بر زبان وی میگذرانید چون لوا بر زمین افتاد ابو الروم برادر مصعب آن علم را بر داشت و در روایتی آنست که حق تعالی فرشته را فرستاد بصورت مصعب و آن ملک علم مسلمانان را نگاه میداشت تا آخر روز چون از جنگ فارغ شدند آنحضرت علیه السلام فرمود تقدم یا مصعب آن ملک فرمود که من مصعب نیستم آنحضرت علیه السلام دانست که آنحضرت علیه السلام که وی ملکی بوده که حق تعالی بعلم داری مسلمانان فرستاده

و بعد از ان ابو الروم آن علم بر داشت پیش پیش آنحضرت علیه السلام تا مدینه میرفت   واقعهٔ ابو عبیدة الجراح بود رضی الله عنه از امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه مرویست که گفت چون روی مبارک حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مجروح گشت و حلقه‌ها خود در روی مبارک آنحضرت علیه السلام نشسته بود من رو بجانب آنحضرت علیه السلام روان شدم دیدم که از جانب دیگر مردی بسرعت تمام می آید چنانکه گویی طیران می نماید چون نزدیک رسید عبیدة بن الجراح بود مرا گفت ترا سوگند میدهم بخدا ای ابوبکر که بگذاری تا من این حلقه‌ها از روی مبارک آن حضرت صلی الله علیه وسلم بیرون آرم گفتم بیرون آر ابو عبیده و بدندان یک حلقه نهاد و او را از روی آنحضرت بقوت تمام بیرون کشید چنانکه دندان پیشش بسبب آن بیفتاد و بدین او را اهتم میگفتند و ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت میکند که چون حلقه‌ها کشیدند چون از رخساره با انوار حضرت سید ابرار صلی الله علیه وسلم روان شد و پدر من مالک بن سنان آن خون می آشامید و دهان بر زخم نهاده می مکید و فرو میکشید و مردم با پدرم گفتند ای مالک خون می آشامی فرمود بلی چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم چون شربت می آشامم حضرت رسول علیه السلام فرمود من احب ان ینظر الی من خالط دمه دمی فلینظر الی مالک بن سنان و من مس دمه دمی لم تصبه النار   حافظان آنحضرت علیه السلام که از ایشان امداد و اعانت آنحضرت بتحقیق پیوسته و در ان روز جمله کارزاران سپهسالاران بوده اند و در تیر اندازی بکمال بعد از سعد بن ابی وقاص ابو طلحه انصاری یکی عاصم بن ثابت و سایب بن مظعون و مقداد بن عمرو و زید بن حارثه و حاطب بن ابی بلتعه و عتبة

ن.

بن غزوان و خراش بن الصمه و قطبه بن عامر و بشر بن براء بن معرور و ابو نایله سلکان بن سلامه و قتادة بن النعمان رضی الله تعالی عنهم اجمعین   چشم قتادة بن نعمان و گویند که در اثنای قتال در چشم قتادة بن نعمان تیری آمد و دیده اش از حدقه بر رخساره او افتاد و او نزد حضرت رسول علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله در خانه جفت جوانی دارم و او را با من محبتست و مرا با او نیز می ترسم که ان جمیله چشم خانه مرا دیده مکروه دارد خواجه علیه السلام بر روی رحم فرمود و بدست معجزه اثر آن دیده بیرون افتاده او را بحدقه نهاد و دست مبارک فرود آورد فی الحال بمرتبه اول باز گشت بلکه در الصار از ان چشم دیگر بهتر میدید چنانکه منقولست که در اوان پیری و سن شیخوخت میگفت که آن چشم قوی تر و بینایی وی بهتر است از چشم دیگر   از وقایع خاص واقعه سعد بن ابی وقاص بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بان ابتهاج نمود نقلست که مالک بن زهیر جسمی و حبان العرقه از میان تیر اندازان اعدا اصرار تمام باهل اسلام میرسانند و بسیاری از مومنان را بزخم تیر هلاک کردانیدند نقلست که مالک بن زهیر در پس سنگی پنهان گشته بود و تیری بجانب مسلمانان می انداخت چنانکه چند کس از اهل اسلام از زخم تیر آن ناپکار بقتل آمدند و بسیاری مجروح گشتند اتفاقا یکنوبت سر خود را از پس سنگ بیرون کرده بود سعد وقاص او را دیده تیری بر دیده وی زد که از قفای سرش بیرون رفت و جان بمالک دوزخ سپرد و اهل اسلام از ضرر ان مفسد خلاص گشتند   منقولست که در ان روز حضرت رسول علیه السلام خواست تا بشعب احد در آید عثمان

بن عبد الله بن المغيرة المخزومي مكمل بر اسب ابلقي سوار در عقب آن سرور شتافته
فرياد ميكرد كه لا نجوت ان نجوت ناگاه پاي آن ملعون بگوي از گوهاي ابو
عامر فاسق در راه سپاه اهل اسلام كنده بود فرو رفت و عثمان از پشت زين
بر زمين افتاد و حارث بن صمه متوجه او شد و ساعتي با هم نيزه وري كرده عاقبت
حارث تيغي بر ساق پاي عثمان زد كه از پاي در آمد و حارث او را مثل گوسفند ذبح
كرد و زره و شمشير و خود او را كه بغايت خوب و مرغوب بود بگرفت و گويند
كه بغير از ان سلب در جنگ احد هيچ بدست مسلمانان نيفتاد و حضرت رسول صلي الله عليه وسلم
چون معلوم كرد كه عثمان كشته گشت فرمود كه الحمد لله الذي اهانه شكر خدايي را
كه او را خوار كردانيد   بعد از واقعه عثمان مخزومي عبيد بن حاجر عامري
همچون سگي درنده در ميدان در آمد و در بگارث آور دو تيغي بر حارث زد
كه او را بدوش گرفته از معركه بيرون بردند ابو دجانه در برابر ابو عبيده در آمده
لحظه بطعن و ضرب اشتغال نمودند عاقبت ابو دجانه عبيده را بر زمين زد و بتيغ
بي دريغ حلق او را چون حلقوم گوسفند ببريد و قتل او موجب ترفيه خاطر ياران گشت
واقدي گويد كه عمرو بن ثابت وقش در اسلام تنگي داشت و هر چند
دير از مومنان ثبات و استقامت باسلام نصيحت ميكردند مفيد نمي آمد
اتفاقا عثمان روز كه حقربان دركاه الهي روي با حد مي نهادند حضرت مفتح الابواب
جل ذكره قفل غفلت از دري دل عمرو برداشت و بنور معرفت سراچه سينه
او را منور ساخته از سرايفان زبانش را بكلمه توحيد گويا گردانيد و سلاح خود
برداشته روي بجنگگاه نهاد و چندان محاربه نمود كه مجروح و ناتوان در ميان كشتگان

افتاد

افتاد و در وقت نزع از وي پرسيدند كه سبب آمدن تو باين غزوه چه بود
جواب داد كه غير از اسلام چيزي نبود چون من بخدا و رسول او صلي الله عليه وسلم
ايمان آوردم و شمشير خود را برداشته حاضر شدم تا باري شهادت كرامت
فرمود و چون اين سخن بسمع شريف آنحضرت صلي الله عليه وسلم رسانيدند فرمود
كه انه لمن اهل الجنة   نقلست كه مخيريق يهودي از احبار بني اسرائيل
بود و مال بسيار داشت و در كتب باتقدم صفت پيغمبر ما صلي الله عليه وسلم خوانده
بود و از علما شنيده و ميدانست كه پيغمبر آخر الزمان موعود اوست اما
بحكم الف و عادت بر دين يهودي استقرار يافته بود تا انروز كه حضرت رسالت
صلي الله عليه وسلم بغزوه احد بيرون آمد و آن روز شنبه بود اتفاقا از نور اسلام
در باطن مخيريق معظم گشته با يهود خطاب فرمود كه بخدا سوگند شما ميدانيد
بتحقيق كه محمد رسول خدا است و نصرت و معاونت او بر شما واجب است
درين وقت كه مشركان بقصد قتل وي آمده اند تا او را و اصحاب او را بقتل
رسانيد چرا نصرت او نكنيد تا شرف دنيا و شرف سعادت آخرت شما
را حاصل آيد ايشان گفتند امروز شنبه است روا نبود كه جنگ كنيم و از مشاغل
بكار ديگر آن پردازيم مخيريق گفت درين رعايت شنبه منسوخ
گشته است و محمد شريعت ناسخ آورده است و مخيريق تيغ بر كرفت
و بخدمت حضرت پيغمبر صلي الله عليه وسلم آمد و مسلمان شد و وصيت كرد
كه اموال او بعد از و تعلق بملازمان حضرت نبوت شعاري داشته باشد
و با عتقاد تمام و اخلاص درست روي بجنگ مشركان آورد و تيغ ميزد تا بدرجه

شهادت رسید و اموال او را حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تکلم و قسمت
تصرف نموده بصدقات مسلمانان مصروف گردانیدند درباره او فرمود که [illegible]
خیر بود   مرویست که عمرو بن الجموح الانصاری رضی الله عنه اعرج بود
و چهار پسر داشت که در خدمت آنحضرت علیه السلام در معارک جهاد می‌نمودند
چون خواست که در غزوه احد موافقت کند قوم منع کرده فرمودند که تو مرد اعرجی
و چهار پسر تو در خدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم و ترا عذری ظاهر است
که و لا علی الاعرج حرج عمرو فرمود که خوش چیزی که فرزندان من به بهشت روند و من بی نصیب
تماشا نشینم و منکوحه او هند بنت عبد الله بن عمرو بن حرام گفت در نظر منست
که او گریخته باز آمده عمرو این سخن بشنید و سلاح برگرفت و دعا کرد که اللهم لا تردنی
الی اهلی و بیرون رفت بجماعتی از یاران ملاقات نموده او را اجابت دلالت
کردند قبول نکرد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رفته منع قوم را نمود [illegible]
و بعد از آن گفت امید میدارم که بپای لنگ خود در عرصه بهشت بخرامم حضرت
فرمود علیه السلام لقد عذرک الله و لا جهاد علیک عمرو التماس خویش مکرر ادا نمود
حضرت رسول علیه السلام اجازت فرموده فرزندان از منع او ممنوع شدند ابو طلحه
گوید که عمرو بن جموح را در جنگگاه دیدم میخرامید و میگفت بخدا سوگند که من
مشتاق بهشتم و پسرش نیز در عقب پدر می‌شتافت و هر دو جنگ میکردند
تا شهید شدند واقدی گوید که عائشه رضی الله عنها در آن روز با جماعت از زنان
متوجه لشکرگاه شدند تا از کیفیت احوال آگاه گردند و هنوز آیت حجاب
نازل نشده بود در راه هند زوجه عمرو بن جموح را دریافت که شوهر و برادر

خود

خود را بار کرده بمدینه می‌آورد صدیقه از وی پرسید که خبر چیست هند گفت
که رسول صلی الله علیه وسلم مقرون بصحت است و سلامت و هر مصیبتی که ورای آنست
سهلست صدیقه پرسید که اینها چه کسانند گفت که شوهرم عمرو و برادرم عبد الله
و پسرم خلاد که بمدینه می‌برم تا دفن کنم و در آن حال شتر هند بزانو درآمد صدیقه گفت
از گرانی بار شتر از رفتار باز مانده هند گفت گمان می‌برم که سبب این امری
دیگر است زیرا که پیش ازین بار میکردم و هیچ سستی در وی نمیدیدم و بعد از آن هند
شتر را بزجر برانگیخت و متوجه بجانب مدینه شد و شتر باز خسپید و بعد از آنکه بار
دیگر برانگیخت در رو بجانب احد کرد و شتر در رفتار آمد هند بخدمت حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم عرض احوال نمود آنحضرت علیه السلام فرمود که ان
الجمل لمامور بعد از آن فرمود از هند پرسید که عمرو هیچ سخن گفته بود هند جواب
داد که در زمان توجه باحد روی بقبله دعا آورد و این کلمه بر زبان راند که اللهم لا تردنی
الی اهلی حضرت رسول علیه وسلم فرمود بنابرین شتر نمی‌رفت القصه حضرت
علیه السلام فرمود که ای هند شوهر تو عمرو بن جموح و خلاد پسر تو و عبد الله برادر
تو در جنت باهم مرافقت کرده اند هند التماس نمود که یا رسول الله دعا فرمود
تا مرا نیز رفیق ایشان سازد   از وقایع کلیه قتل عبد المطلب بوده سید
الشهدا رضی الله عنه مرویست که از وحشی پرسیدند که ما را از قتل حمزه خبر ده
گرچه سوال بوده وحشی گفت که حمزه طعیمه بن عدی بن الخیار را که عم خواجه من جبیر
بن مطعم بود کشته بود جبیر از این پدر تقبل آورد و چون بجنگ احد از مکه بیرون می‌رفتیم جبیر گفت
ای وحشی اگر حمزه را بعوض عم من بقتل آری از مال من آزاد باشی و گویند که هند

نیز دختر عتبه زن ابوسفیان هم که در راه بوحشی رسیدی ویرا تحریض نمودی
و گفتی مردانه باش تا هم خاطر ما بدست آید و ترا نیز از ادمی سیر کردد و من هم
ترا تربیت نمایم که پدرم عتبه را در روز بدر حمزه کشته است اتفاقا در جنگ
گاه حمزه را دیدم که چون شتر سرمست در میان قوم در آمده بود و صفوف
لشکر قریش را در هم شکسته مردیست که دران روز حمزه بدو شمشیر هر یک در دستی
جنگ میکرد و میگفت منم شیر خدا و دشمنان را بعرصه میفرستاد و سباع بن عبد العزی
خزاعی از صف کفار بیرون آمده بود و مبارز خواست حمزه سر راه بروی گرفت
و گفت ای سباع پسر ام انمار که مادرت مقطع البظور است جنگ با خدا و رسول
میکنی و درین امر حمزه با در اورا بسرزنش کرد که در [illegible] سوال میکرد وقتی
حمزه سباع را بکشت و طعمه سباع و کلاب گردانید وحشی میگوید که در پس سنگی
نشسته بودم در کمین و حربه را نیکو می انداختم چنانکه حربه من خطا نکردی چون حمزه غافل
نزدیک من رسید حربه خود را بسوی وی انداختم بر عانه وی آمد چنانکه از طرف
دیگر سر بیرون کرد دیدم که حمزه متوجه من شد من روی بفرار آوردم در راه بیفتاد
جماعتی از یاران وی بر سر وی رفتند گفتند یا ابا عماره جواب ایشان نداد
دانستیم که آخر شده صبر کردم تا مردم از نزد وی دور شدند رفتم و حربه خویش
برداشتم و شکم ویرا بشکافتم و جگر ویرا بیرون آوردم و به نزد هند بردم و گفتم
اینک جگر حمزه قاتل پدرت از من بستد و از او بخاید و بعد از ان بیرون
انداخت و جامه و حلی و زیور خود تمام بمن داد و وعده کرد که چون بمکه رویم
ده دینار زر سرخ نیز انعام نمایم الخ و گفت بمن نمای که مصرع وی کجا

است

است اورا بردم بینی و گوش و الت رجولیت او قطع کرده با خود بمکه برد
و بجهة مصنع حکم حمزه هند را آکلة الکبد گفتند واقدی گوید که وهب بن
قابوس مزنی و برادرزاده او بود و حارث بن عقبه بن قابوس از جبل مزینه
بمدینه آمدند و برکت اسلام را از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و معظم اصحاب
آنسرور خاتی یافته استفسار نمودند بعد از انکه از کیفیت حال معلوم کردند بجهة
احراز سعادت اخرت متوجه احد گشتند و بالشکر اسلام ملحق شدند و در اول
امر که مسلمانان غالب گشته باخذ غنیمت مشغول گشته بودند دران حین وهب و حارث
هر دو بلشکر مومنان ملحق گشتند و ایشان نیز دست بغارت و تاراج کفار
بر آوردند و چون خالد بن الولید و عکرمه بن ابی جهل در عقب لشکر جسته بکر اسلام در آمدند
وهب و حارث در برابر مشرکان ثابت قدم نمودند و داد مردی و مردانگی
دادند و در خلال این احوال فرقه از اشرار متوجه حضرت سید ابرار صلی الله
علیه و سلم گشتند حضرت سید ابرار صلی الله علیه و سلم گشتند حضرت علیه السلام
فرمود من لهذه الفرقة که بدفع این گروه پردازد وهب گفت یا رسول الله
من و آن شیر بیشه شجاعت دست بتیر کشاده عبد الله اخنام را بانهزام
در آورد و بعد از ان آن گروه دیگر از مخالفان پیدا شدند باز انسرور فرمود
من لهذه الکتبة باز بهمان جواب وهب مبادرت نموده شمشیر در ایشان نهاد
تا بجمع ردی کریزندا شدند باز طایفه دیگر قصد انسرور علیه السلام نمودند فرمود
یقول مولاها وهب گفت انا یا رسول الله حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
با او خطاب فرمود که قم و ابشر بالجنة آن سعادت مند بدان بشارت عظمی

بهر کشته در خلال احوال اهل ضلال در آمدند و از چپ و راست قتال آغاز کردند
و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نظاره جنگ می نمودند تا از صف اهل کفر
بیرون آمده باز گشت و کفار او را در میان گرفته بزخم نیزه و شمشیر او را از پای
در آورده و او را مثله کرده بدار نعیم فرستادند بعد از کشته شدن او برادرزاده
او حارث که شهسوار معرکه هیجا بود و دست جلادت از آستین شجاعت
بیرون آورده پای در میدان شجاعت نهاد و او نیز بعد از کوشش بسیار بفوز
شهادت فایز گشت از امیر المومنین عمر رضی الله عنه منقول است که گفت
دوست میدارم که موت مزنی باشد سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه گفت
که من از دلاوری و بردلی که در حرب احد از وهب بن قابوس دیدم در هیچ
معرکه از هیچ کس ندیدم و واقعات که در باب مزنی مذکور شد سعد یک یک
تقریر فرموده دلاوران [illegible] او می نمودند و بعد از آن دیدم که حضرت رسالت پناه بالای
سر او قتیل ایستاده بود و میگفت رضی الله عنک فانی عنک راضی و بعد از آن
دیدم که آن سرور با الم جراحت بر سر پا برخاست و او را در لحد نهاد
و به بردی که حزنی داشت حلم علمهای سرخ او را بپوشید سعد میگوید
که من آرزو بردم که ای کاش مرگ من بدان سان بودی
احد ذکر نسیبه و شوهر و فرزندان او محرر آن اوراق سیر و اخبار در رقایق مشکین
محابر چنین ثبت فرموده اند که نسیبه بنت کعب که شیر زنی بود
و بردی و بهزبری در حصار کید کاملی آفاق بشوهر خود غزیه و هر دو پسر خویش
عماره و عبدالله در غزوه احد با مبارزان لشکر اسلام در قلع و قمع کفار اقدام

تام

تام می نمودند نسیبه گوید که در جنگ احد مشکی داشتم که مسلمانان را آب میدادم
دیدم که بادی سیاه کفر و ظلام بر انفس و اموال اهل اسلام دراز شد از آب دادن
باز ایستادم و بقتال اهل ضلال اشتغال نمودم و دران باب جد و اهتمام تمام
بمرتبه مرعی داشتم که سیزده زخم بر من رسیده بود و از آن جمله جراحتی بود که مدت
یکسال بمداوای آن مشغول بودم از وی پرسیدند که آن زخم اثر ضرب که بود
گفت ابن قمیه لعین و من نیز بروی ضربها زدم اما او را دو زره بود آن ضربها
کارگر نبود و در وقت رسیدن زخم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عماره را
داد که بجانب مادر خود بشتاب و جراحت او را ببند کیفیت که من و او
در پیش حضرت رسول علیه السلام مقاتله میکردیم و اصحاب منهزم گشته از
پیش او میگذشتند و من سپر نداشتم دران وقت نظر آنسرور علیه السلام بر یکی از
اصحاب آنجناب افتاد که او را سپر بود فرمود که سپر خود بکسی نظر آنسرور علیه السلام بر یکی
از اصحاب افتاد که او را سپر بود فرمود که سپر خود بکسی ده که مباشر قتالست
او سپر از دست بیفکند من آن سپر بر گرفتم و بر گرد آنحضرت میگشتم و حملهای مشرکان
رد میکردم تا سواری از کفار شمشیری بر من زد اما کاری نیامد و من تیغی بر اسب او راندم
او بیفتاد و سوار از اسب جدا شد آنحضرت علیه السلام که ناظر بود پسرم
را آواز کرد که ای ابن عماره بجانب مادر خود بشتاب و پسرم عبدالله آمد
آن مشرک را بقتل آوردیم عبدالله نسیبه گوید که دران روز آن مشرک زخمی
چنان بر من زد که خون از وی نمی ایستاد و مادرم جراحت را بسته بود
گفت برخیز و بقتال اشتغال نمای و دران حین حضرت رسول علیه السلام ملاحظه جمال

مامي مود چون مادرم مرا بمبالغه تحريص مينمود آن سرور فرمود اي ام عماره اين كيست
كه برتر از تو زخم زده نسيبه گويد شمشير بر ساق آن كافر زدم كه از پاي در آمد حضرت
رسول عليه السلام چنان بخنديد كه نواجد مبارك ظاهر شد و فرمود كه قصاص خويش
بستاندي اي ام عماره و چون آن منزل گذشته گشت فرمود شكر مران خداي را كه
ترا بر دشمن خود ظفر داد و چشم ترا بمشاهده هلاكت وي روشن كرد ام نسيبه
فرمود كه يا رسول الله دعا كن كه با اهل بيت در بهشت از رفيقان تو باشيم حضرت
رسالت صلي الله عليه وسلم دست برآورد و در حق نسيبه و فرزندان و شوهر
او دعا كرد كه اللهم اجعلهم رفقائي في الجنة مادرم فرمود هر مصيبتي كه در دنيا بمن رسيده
بود بعد ازين باك ندارم گويند نسيبه در حرب يمامه نيز حاضر بود و هم از وي منقولست
كه گفت در روز يمامه بنيت قتال اجلال با مخالفان در ميدان آمدم و پسرم
نيز همراه من بود و چون سپاه مسيلمه كذاب از لشكر اسلام انهزام يافته
پناه بحديقة الموت برد كه قبل از قتل مسيلمه از احديقة الرحمن ميگفتند مسلمانان
در عقب ايشان رفته در باغ جنگ صعب اتفاق افتاد و ابو دجانه انجا شهيد
شد رضي الله عنه و اخر الامر اعلام اسلام ارتفاع پذيرفته مسلمانان باشمامت
خالد بن الوليد خود را در حديقه انداختند نسيبه ميگويد كه من نيز بان سعادت
مندان در در آمدن حديقه موافقت نمودم و مسيلمه را مي جستند كه ناگاه يكي
از اهل شقاق و عناد شمشير بر من زد و يك دست من بينداخت بخدا سوگند
كه با وجود آن هنوز باز نگشتم و بعد از ظهور آن ملعون را كشته يافته و پسر خود عبد الله
را بر سر او ايستاده ديدم كه شمشير خود را از خون او پاك ميكرد و آنگاه بسجده

تنگ

تنگ بجا آورده بمداواي جراحت خود مشغول شدم منقولست كه در زمان خلافت
امير المومنين عمر رضي الله عنه كسوتي فاخر بمجلس او آورده بعضي فرمودند كه اگر اين كسوت
را بصفيه زوجه پسر خود عبد الله كه نو عروس است بفرستي مناسبت دارد
امير المومنين عمر رضي الله عنه فرمود كه اين جامه بكسي ميفرستم كه از همه خواتين باين
سزاوارتر بود و بعد از آنكه كسوت را بام عماره فرستاد و با اهل مجلس گفت
كه از حضرت رسول صلي الله عليه وسلم شنيدم كه فرمود در روز احد بهر طرفي كه روي
آوردم ديدم كه ام عماره خود را سپر من ساخته بود بعد از اطفاء
نايره حرب بوقوع پيوسته مراجعت آنسرور عليه الصلوت والسلام بمدينه
سكينه اصحاب جز در حين ميگويند كه چون حضرت رسالت صلي الله عليه وسلم
بامداد طلحه و امير المومنين علي رضي الله عنهما از آن مغاك بيرون آمدند چنانچه در شيحه
قلم مشكين رقم مرقوم گشته و اصحاب دانسته كه حضرت رسالت صلي الله
عليه وسلم در حيات است همه خيل و حشم بر جواي آنحضرت عليه السلام چون ستاره ها
گرد ماه مجتمع گشتند حضرت رسول صلي الله عليه وسلم متوجه شعب احد
شدند و از انجا خواستند كه بقله كوه استعلا نمايند بجهت ضعفي كه از آن
جراحات بر ذات بابركات آنحضرت عليه السلام مستولي بود ميسر نشد
آن نامردان ميدان مردي از دليران روز كارزار و مبارزان خالي يافتند
و در صحن حرب كه باطراف و جوانب مي شتافتند و رجزها مي خواندند اظهار
بشاشت و شادماني مي نمودند و دوستان از شماتت دشمنان
مجروح و پريشان خاطر مي بودند لبهاي دشمنان خندان و ديدهاي دوستان

گریان و سینا بیان اما بخداوندی او کر به از خنده آن اشک مقرون ابر که از خنده
برق به اشک ابر از آن خنده شد عالمی سوخته وزین گریه شد عالم افروخته نقلست
که زنان مشرکان مانند هند و غیر او در میان کشتگان اهل اسلام در آمدند و بعض از حنظله
بن ابی عامر راهب که غسیل الملائکه میگفتند چنانچه مذکور شد دیگر اکثر کشتگان را مثله
ساختند و شکمهای کشتگان شکافته جگرها بیرون آوردند و گوش و بینی ببریدند از ابریده
و قلادها در دست بندها ساخته در دست و گردن خود در آوردند بعد از آن
ابوسفیان دید که جمعی از اهل اسلام قصد آنجا بکوه احد دارند و انحضرت رسالت
بود صلی الله علیه وسلم که عزیمت شعب کرده بود و ابوسفیان با جماعتی از معاندان
خواست تا از طرف دیگر بالای سر آنجماعت فرود آیند و نگذارند
که ایشان در شعب در آیند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دست بدعا بر داشت
و گفت اللهم لیس لهم ان یعلونا بار خدایا ایشانرا نمی رسد که بر ما مستعلی گردند حق تعالی
خوفی در دل اعدا انداخت که از محل خود بیشتر نتوانستند آمد و در روایتی است که امیر
المومنین عمر رضی الله عنه با جماعتی از اصحاب سر راه ایشان گرفت و با آن گروه
مصاف نمود و نگذاشتند که پیش آیند ضرورت بازگشتند بعد از آن ابوسفیان
خواست که معلوم کند تا خواجه کاینات در زمره احیاست یا از جمله
اموات نزدیک بکوه احد آمد و فریاد بر کشید که محمد در میان این قوم هست
حضرت رسول علیه السلام فرمود جواب او مگویید بعد از آن پرسید که ابن
ابی قحافه یعنی ابوبکر در میان قوم هست این نوبت نیز یاران باشارت
انحضرت جواب ندادند بار سیم از امیر المومنین عمر رضی الله عنه پرسید جواب

نشنید

نشنید روی بقوم خود آورده گفت جمعی که نام بردم ظاهر گشته شده اند که اگر
زنده می بودند جواب میدادند ازین سخن امیر المومنین عمر رضی الله عنه بی طاقت
شده فرمود که ای دشمن خدا دروغ میگوی چه اینها که ترا از حیات ایشان کراهیت
می آید بحمد الله که همه زنده اند بعد از آن ابوسفیان نوازش بت خود کرده میگفت
اعل هبل اعل هبل اصحاب باشارت حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم جواب
او گفتند که الله اعلی واجل ابوسفیان گفت العزی لنا و لا عزی لکم یاران بامر انحضرت
علیه السلام جوابش دادند که الله مولانا و لا مولی لکم ابوسفیان گفت یوم بیوم والحرب سجال
یعنی امروز در برابر روز بدر است و امر حرب بنوبت می باشد گاهی ظفر شما را
و گاهی نصرت ما را و بعد از آن گفت قتیلان شما را مثله کرده اند و بفرموده من
نبوده و لیکن مرا از آن بد نیامده و وعده ملاقات ما تمام سال آینده است و هم
در برابر یاران بفرمان آن سرور گفتند که همچنین باشد بعد از آن لشکر ضلال را آن
شوم بد فعال سر کرده روی براه نهادند بعد از آن در خاطر یاران دغدغه آن پیدا
شد که مبادا که عزیمت مدینه کرده میل غارت و تاراج کنند حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم امیر المومنین علی را رضی الله عنه فرمود تا از عقب مخالفان برود
و خبر بتحقیق آرد او را تفحص کند اگر بر شتران نشسته اند و اسپان را جنیبت ساخته
عزیمت مکه دارند و اگر بر اسپان سوار شده و شتر از اقطار کرده اند قصد مدینه
دارند و الله که اگر بمدینه روند از پی ایشان روم و جزای ایشان را بدهم و امیر
بموجب فرموده خبر آورد که مشرکان بمکه رفتند نقلست که چون آوازه قتل حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بمدینه رسید فاطمه زهرا رضی الله عنها و جمعی

ازنان اهل بتعجیل تمام روی بجنگ کاه نهادند وجگر گوشهٔ حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
پدر بزرگوار خود را مجروح ومتالم دیده در گریه شد وانحضرت را علیه السلام در رکفت
کرفت وحضرت رسول صلی الله علیه وسلم نیز زحمت بسیار نمود وامیر المؤمنین علی رضی
الله عنه سپر آب می آورد وفاطمه رضی الله عنها خون از روی مبارک آنسرور می شست
روایتست که فاطمه رضی الله عنها هر چند جهدی کرد تا خون از جراحت انحضرت علیه السلام
بالستد بی التیام دعاقبت قطعه حصیر پیدا کرده بسوخت وخاکستر آن بر جراحت
آنسرور ریخت خون باز ایستاد آورده اند که چون مشرکان بلکه باز گشتند مسلمانان
بتفحص کشتگان پرداختند مرویست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
فرمود که کیست که از حال سعد بن الربیع خبری آرد که وی از جملهٔ احیاست
یا از زمرهٔ اموات یکی از انصار بتفتیش حال او پرداخت وسعد را در میان کشتگان
یافت که هنوز از حیات رمقی باقی داشت سلام حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بوی رسانید وگفت که آنسرور علیه السلام از احوال تو پرسید که از جمله
احیاست یا از اموات سعد گفت از زمرهٔ امواتم اما سلام من برسول خدا
برسان وبگو که سعد میگوید که خدا وند تعالی ترا از نامزد ما بهترین مزد که از امتی
به پیغمبری داده باشد وهمچنین قوم را از من سلام برسان وبگو که اگر در خدمتگاری
پیغمبر خود تقصیر کنید بدانید که شما را نزد خدای تعالی هیچ عذری نخواهد بود واین گفت
وبعد از آن حال مبارکش را قبض کردند انگاه آن مرد از نزد وی باز گشت وصورت
حال معروض رای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کردانید آن سرور
درباره وی دعا فرمود اللهم ارض من سعد بن الربیع آورده اند که در آن اثنا حضرت

رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حال حمزه چیست که او را نمی بینم امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه بتفحص او مشغول شد ناکاه بسر حمزه رسید واو را بدان هیئت مشاهده کرد وگریه
شد بافور مراجعت نموده حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم از صورت واقعه
واقف کردانید خواجه علیه السلام با علی متوجه او گشته بر سر حمزه بایستاد وچون
او را کشته وگوش وبینی بریده دید نهایت ملول وحزین گشت وفرمود ولن نصیب
مو تقاقط اغیظ لی من هذا انگاه قسم فرمود که اگر بر قریش دست یابم عقیاد من
از ایشان مثل کنم جبرئیل علیه السلام نازل شد واین آیت آورد وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم
به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین حضرت رسول علیه السلام فرمود اصبر واز اداء آیه در
گذشت وکفارت سوگند خود بداد وبعوض آن هفتاد نوبت بجهت حمزه استغفار
نقلست که صفیه خواهر از دور پدید آمد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بازبیر
فرمود بر ووالده خود را باز گردان تا برادر خود را بدین حال نه بیند مبادا که طاقت
نیارد زبیر برآمده مادر را باز گردانید وگفت کجا میروی وخاطر شریف
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم چنین می خواهد که باز گردی صفیه گفت ای فرزند
شنیده ام که برادرم حمزه را شهید کرده اند ومثله ساخته ومیدانم که
آن بلا ومحنت در راه رضای حق تعالی پیش آمده وامید میدارم که حق تعالی
نیز اجر کرامت فرماید چون زبیر سخن مادر با حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم تقریر فرمود حضرت دستوری داد تا آمد وبرادر خود حمزه را بدید واز
برای او استغفار کرد ولیکن خود را انگاه نتوانست داشت وحضرت
رسول علیه السلام از گریه او در گریه در آمد وفاطمه فرمود که بشارت باد ترا

که جبرئیل علیه السلام آمده و میگوید که حمزه عبد المطلب را در میان اهل آسمان اسد الله
و اسد رسول الله نوشته‌اند اما در باب نماز بر شهدا احد دو روایتست بعضی از
اهل سیر و حدیث گفته‌اند که آنحضرت علیه السلام بر حمزه نماز گذارده‌اند و بعد از آن
هر که جنازه می‌آوردند پیش حمزه می‌نهادند و نماز میگذاردند تا هفتاد و دو نماز بر حمزه
بگذارد و نزدیک ائمه حدیث آنست که حضرت رسول علیه السلام بر شهدا احد نماز
نگذارد و شافعیه رحمهم الله اختیار [illegible] کرده‌اند و حنفیه ترجیح آن روایت نموده‌اند والله
اعلم اما اتفاقست که شهدا را غسل نفرمود و ایشان را با جامهای خون آلود
تا در بها دفن فرمود و تا همانجا شهید شده آنرا دفن کردند و اگر کسی قتیل را بجای دیگر
برده بود بفرمان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم همانجا باز آوردند و از آنجمله
جابر پدر خود عبد الله را رضی الله عنهما بمدینه برده بود حکم فرموده بود که تا باز
آوردند و دو کس را که در دنیا با یکدیگر محبتی زیاده داشتند با هم در یک قبر دفن کردند
و عبد الله بن عمرو بن حرام را با عمرو بن الجموح در یک قبر و خارجه بن زید را با سعد
بن الربیع در یک قبر و نعمان بن مالک و عبده بن الحسحاس و مجذر بن زیاد این سه
را در یک قبر دفن کردند و فرمود که هر که قرآن بیشتر خوانده در لحد نزدیکتر بنهادند
و آخر روز آنحضرت علیه السلام بمدینه مراجعت فرمود و در هر قبیله که میرسید
مردان و زنان باستقبال بیرون می‌آمدند و بر سلامت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
شکر گذاری میکردند با وجود آنکه اکثر ایشان مصیبت رسیده بودند و میگفتند
که بعد از مصیبت تو هر مصیبتی که هست سهلست و چون بقبیله بنی الاشهل رسید کبشه
بنت رافع بن معاویه که مادر سعد معاذ بود رضی الله عنه بیرون آمده بجانب

حضرت

گریه سوزان شنید که از خانه حمزه فرمود و لکن حمزة لا بواکی له بر حمزه هیچ گریننده
نیست سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و بواقی انصار رضی الله عنهم این سخن بشنیدند و
عورات خود را فرمودند که اول بخانه حمزه روند و بروی گریه کرده آنگاه بخانه خویش
باز آیند و بعزیزان خویش بگریند و زنان انصار میان شام و خفتن بخانه عم حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم رفتند و تا قریب نیم شب بروی بگریستند و درین اثنا
حضرت رسول علیه السلام از خواب در آمده پرسید که این چه آواز است و
چون آنحضرت از حقیقت کار آگاه شد فرمود رضی الله عنکن و عن اولادکن و عن اولاد
اولادکن و مرویست که آن شب جماعت دلاوران صحابه رضی الله عنهم بر در حجره
رسول صلی الله علیه وسلم پاس میداشتند از خوف آنکه مبادا قریش رجوع نمایند
و آسیبی بدان سرور رسانند و روایتست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در حین مراجعت از احد فرمود که دیگر هرگز کفار قریش بر ما ظفر نخواهند یافت و
دیار ایشان فتح بمدد و اعانت حضرت الهی جل و علا میسر خواهد شد والحمد لله و بصحت پیوسته
که در جنگ احد هفتاد کس از مسلمانان بقتل آمدند چهار تن از مهاجران و شصت
و شش تن از انصار و قریب به سی کس از کفار بقتل آمدند نقلست که مسلمانان
پرسیدند که یا رسول الله این مصیبت با از کجا رسید حق تعالی در جواب ایشان
این آیت فرستاد اولما اصابتکم مصیبة قد اصبتم مثلیها قلتم انی هذا قل هو من عند انفسکم
یعنی چون رسید بشما مصیبتی یعنی قتل و جراح در جنگ احد و بدرستی که شما رسانیده
بودید برابر آن بدشمنان و آنچنان بود که مسلمانان در روز بدر هفتاد کس کشته بودند
و هفتاد دیگر اسیر ساخته بعد از آن اصحاب می‌پرسیدند که ای محمد بگوی که از کجا

بار رسید این مصیبت بگو بکه از نفسهای شما بود و بعد از ان دلداری مومنان
داد و گفت که وما اصابکم یوم التقی الجمعان فباذن الله یعنی بشما رسیده از جراحت
و هزیمت و قتل بقضای حق تعالی بود و چون بنده مومن بداند که آنچه بوی میرسد از قضای
حضرت خداوندست سبحانه و تعالی او را بواسطه آن تسلی حاصل آید و تعزیت بروی
آسان کرد و چنانچه در خبر است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود
که ایمان بقدر غم و اندوه را زایل کرداند والله الموفق در فضایل شهدای احد
نقلست که جماعتی از یاران مهاجر و انصار که بعضی از اقارب و عشایر ایشان در غزوه
احد شهید گشته بودند بواسطه ان مجروح خاطر گشته و شکسته دل بودند حضرت خواجه
عالم صلی الله علیه وسلم از برای خاطر فاتر آن زندگان از صورت حال شهیدان و مرجع
مال ایشان چنین فرمود که چون ارواح آن سعادتمندان از اقفاص اشباح
ایشان مفارقت نمود حق تعالی آن ارواح پاک را در اجواف مرغان سبز در آورد
و هر روز آن مرغان بلب جویهای بهشت می آیند و از آبهای آن می آشامند و از میوهای
بهشتی میخورند و در تمامی منازل و مراحل و گلستانهای و سرابوستانهای بهشتی
طیران می نمایند و بعد از آنکه از سیر بهشت فارغ گشتند در قنادیلی که از طلا است
اویخته در ساق عرش الهی جل و علا شبانگاه بان قنادیل باز می کردند و چون
دولت مستقر گشتند و باین سعادتها مشرف شدند بحق تعالی مناجات
کردند که الهی پیغام ما به برادران ما که رساند تا احوال ما معلوم کنند تا در دین فرصت
غنیمت شمارند بذل مجهود در فزد جهاد و تقدیم رسانند و خود را از احراز
این سعادت و وصول بدرجات شهادت معاف ندارند حق تعالی فرمود

کرمن

که من خداوندم پیغام شما بایشان رسانم و این آیت فرستاد که ولا تحسبن الذین
قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما اتیهم الله من فضله
و در روایت دیگر از جابر بن عبد الله رضی الله عنهما آورده اند که گفت روزی نزد
حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم نشسته بودم که آنحضرت علیه السلام در من نگاه
کرد و گفت این چه حالتست که ترا محزون می بینم گفتم یا رسول الله پدر من شهید
شده و قرضی از وی مانده و دختران نیز نگذاشته و تعهد ایشان پیوسته خاطر
مرا متفرق میدارد آنحضرت علیه الصلوة والسلام فرمود که بدان و آگاه
باش که حق تعالی با شهدای احد تکلم نفرمود مگر از وراء حجاب با پدر تو سخن گفت
بی وراء حجاب و گفت عبدی سلنی اعطک بنده من بخواه تا بدهم پدر تو
فرمود که خداوندا آن میخواهم که باز مرا بدنیا فرستی تا در راه تو بار دیگر شهید
شوم حق تعالی باوی خطاب فرمود که حکم چنین فرموده ام که هر که را جان
قبض کرده ام دیگر باره بدنیا نفرستم پدر تو گفت یا رب حال مرا بیاران
من که رساند حق تعالی فرمود که من برسانم و این آیت فرستاد و لا تحسبن الذین
قتلوا فی سبیل الله امواتا و از انس عروه رضی الله عنه منقولست که گفت حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم روزی بزیارت قبور شهدای احد کرد و فرمود که ای خدای
پرستش بدرستی که بنده تو و رسول تو گواهست که این جماعت در طلب رضای
تو شهید گشته اند و بعد از ان آنسرور فرمود هر کس که ایشان را زیارت کند
و تحیت و سلام بایشان بتقدیم رساند تا روز قیامت ایشان جواب گویند نقلست
که هر سال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بزیارت شهدای احد رفتی و

السلام علیک یا حمزه تم نعم عقبی الدار و بعد از آن شهیدان رضی الله عنهم نیز بهمین سبیل
مسلوک میداشتند و فاطمه خزاعی میگوید که در صحرا احد میگذشتم گفتم السلام علیک
یا عم رسول الله آوازی شنیدم وعلیک السلام ورحمة الله وبرکاته

در ذکر غزوه حمراء الاسد

غزوه حمراء الاسد ارباب سیر و اصحاب خبر چنین روایت میکنند که چون مشرکان
بمکه مراجعت نمودند از بازگشتن خود پشیمان شدند و گفتند زحمتی کشیدیم
لشکری مجمع ساختیم و بسیاری از اصحاب محمد را بقتل رسانیدیم و کار را ناتمام
کرده مراجعت نمودیم اگرنه مقتضای عقل بود که بقتل رسانیدیم بایستی که محمد
و اصحاب او را تا تمام بالکلیه مستأصل کردی مراجعت نمودی القصه بعد از مشورت
با یکدیگر این معنی مقرر داشته که باز بمدینه توجه نمایند و این نوبت باستیصال
و استهلاک اهل اسلام تمام جزم نموده عزیمت مصمم گردانیدند و باعث کلی
درین باب عکرمه بن ابی جهل بود که در مراجعت بمدینه مبالغت می نمود و میگفت
پیش از آنکه باز محمد و اصحاب او قوت گیرند بزودی همه ایشان قطع می باید کرد
صفوان بن امیه گفت این رای نیک است فاما محتمل که محمد و اصحاب او بنابر
مصیبتی که بایشان رسیده و اکنون از شما غضبند و با شما در مقام انتقام اند و آنجماعتی
که از اوس و خزرج که از حرب تخلف نموده بیرون آیند همه با شما در مقام تعرض
مقابله درآیند و مقرر است که امکن در محاربه سعی و کوشش تمام مبذول
خواهند داشت و شاید که بعد از مغلوبیت غالب گردند کار برعکس شود
وچون خبر مراجعت و عزیمت معاودت مشرکان بسمع حضرت رسول علیه السلام
رسید آنحضرت خواست که خوف و رعب در دل دشمنان دین اندازد و دانند

که اهل

که اهل اسلام را شوکت و مکنت محاربه ایشان هست و در روز یکشنبه دیگر روز
جنگ احد بود فرمود تا بلال منادی کرد که خدا تعالی می فرماید که بجهاد دشمنان بشتابید
و باید که هیچ کس از حاضران معرکه احد باز بیرون نرود و اعیان مهاجر و اشراف انصار
از اوس و خزرج چون فرمان الهی شنیدند بوثاق آلهی جل و علا کمر انقیاد بر میان
جان بستند و با آنکه جراحات مسدود ناشده داشتند جبیره بر جراحات بسته و
در اطاعت آنحضرت علیه السلام بجمیعها تجویز نمودند و حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم سلاح پوشیده بر سر راه توقف نمود تا لشکر اسلام بحضرت
پیغمبر علیه الصلوة والسلام رسیدند والتحیة والرضوان ملحق گشتند و حق تعالی در باب
غزوه اسلام آیت فرستاد که الذین استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم القرح
الذین احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم و جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه بجهت عذر
تعهد عیال از پدر در احد محروم گشته بود و گفت یا رسول الله میخواهم که مرا اجازت
فرمایی تا درین غزوه ملازم باشم او را اجازت فرمود و دیگر هیچ کس را
اذن نداد و ابن مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و علم را بامیر المومنین علی
رضی الله عنه داد و بروایتی بامیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه تسلیم نمود و از
مدینه بیرون آمدند و تا بموضع حمراء الاسد رفتند و شب فرمود تا در [illegible] پانصد
محل آتش افروختند و معبد بن ابی معبد خزاعی که هنوز مشرف نگشته بود و با
آنحضرت صلی الله علیه وسلم محبتی داشت زیرا که قبیله بنی خزاعه همه محرم اسرار
آنحضرت بودند در جاهلیت و در اسلام در ظل حمایت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بودند و در آن اوان بمکه میرفت و در حمراء الاسد با حضرت رسالت

علیه الصلوة والسلام ملاقات کرده آنسرور را علیه السلام تعزیت اصحاب
رسانیده متوجه مقصد گشت و ابوسفیان و سایر مشرکان رسید و ابوسفیان
ازو پرسید که چه خبر داری از محمد و اصحاب او معبد گفت که اینک محمد با جمع
کثیر از حضار خود که احدی غیر ایشان بقصد انتقام شما از مدینه بیرون آمده اند و من ایشان
را در حمراء الاسد گذاشتم کفار گفتند این چه سخن است که میگویی معبد گفت بخدا
سوگند که راست میگویم و تصور من آنست که پیش از آنکه ازین منزل رحلت
کنید نواحی اسپان لشکر ایشان را ببینید صفوان با یاران خود گفت که من آنچه می
اندیشیدم ظاهر شد اکنون مصلحت آن می نماید که ازینجا کوچ کنیم که مبادا ایشان از
غلبه مغلوب گردیم و مخالفان ازین سخن دهر دهم قوی نجابلا ایشان راه یافت
و بتعجیل تمام روی بمکه نهادند و معبد فی الحال قاصدی فرستاد و صورت واقعه را
معروض رای شریف حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم گردانید و آورده اند که گروهی سوداگران
دران راه جمعی را دید که بمدینه میرفتند و ازیشان تقبل نموده تا بسمع حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم رسانند که ابوسفیان میگوید که باز بعزم قتال
و استیصال تو متوجهیم و آن قوم بحمراء الاسد رسیده پیغام ابوسفیان را معروض
داشتند و اهل اسلام مضمون پیغام دانسته گفتند حسبنا الله و نعم الوکیل
چنانچه آیت کریمه الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم
فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل موید این مقال است مرویست که در حمراء
الاسد مسلمانان دو کس را از مخالفان گرفته بنزد آنسرور علیه السلام آوردند
یکی ابوعزه شاعر بود از جمله اسیران بدر که او را همانا حضرت آزاد کرده

بود.

بود مشروط بآنکه دیگر بجنگ مومنان نیاید و بنابر نقض عهد آنسرور علیه السلام بقتل او
حکم فرمود و هر چند تضرع و زاری نمود که بار دیگر منع منت نموده ازادش کنند
نکرده و بر زبان گوهر فشان حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم گذشت که لا یلدغ المومن
من جحر مرتین یعنی گزیده نشود مومن از یک سوراخ دو بار و در جواب ابوعزه
فرمود که بمکه خواهی رفت که در حجره بنشینی و دست بر ریش خود فرود آری و گویی
که محمد را بازی دادم آنگاه عاصم بن ثابت را فرمود تا او را بضرب تیغ هلاک
گردانیدند و آن دیگر معاویة بن المغیره بود که امیر المومنین عثمان رضی الله عنه بشفاعت
قیام نمود حضرت رسول علیه السلام او را امان داد بشرط آنکه بیش از سه روز
در مدینه توقف نماید و بعد از سه روز هر که او را بیند بقتل رساند و از قضای ازلی
معاویه در مدینه ماند تا سه روز منقضی شد و در روز چهارم از بیم جان در گوشه
پنهان گشته و حضرت رسول علیه السلام عمار بن یاسر و زید بن حارثه را بفرستاد
تا معاویه را از ان زاویه بیرون کشیدند و آن خون گرفته را بقتل رسانیدند

از هجرت واقع اول قضیه سریه رجیع بود در شهر صفر ان

اخبار نبوی صلی الله علیه وسلم چنین گفته اند که در اوایل سال چهارم از هجرت قضیه
سریه رجیع بود و رجیع نام بیست از آبها هذیل که در نزدیک آن جمعی با اهل اسلام
رسید و تفصیل این اجمال آنکه بعد از مراجعت مشرکان از احد سفیان بن خالد
هذلی با جمعی از عضل و قاره بمکه رفته و بنابر قرمیتی که مسلمانان از او در روز احد رسیدی
نموده بود ایشان را تهنیت گفتند و سفیان در مکه شنیده که سلافه بنت
سعد زن طلحة بن ابی طلحه که شوهر و پسران او را در جنگ احد کشته بودند نذر کرده

بود که هر که سر عاصم بن ثابت را که قاتل دو پسر او بوده نزد او برد صد شتر بدهد
باو تسلیم نماید و توبت طامع سفیان بن خالد در حرکت آمده صوبه بر انگیخت و هفت
کس از اشرار قوم بمدینه فرستاد و ایشان بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم رسیده اظهار اسلام کردند و معروض داشتند که جمعی کثیر از قبیله ما مسلمان
شدند ملتمس آنکه طایفه از یاران خویش بفرستی تا با سایر یاران تعلیم شرایع و قران
نمایند گویند که آن منافقان بجانب عاصم بن ثابت بن الافلح نزول
کردند و با عاصم بنیاد محبت و مودت نهاده در صباح و مسا او را بقبیله خود
ترغیب می نمودند بعد از انقضای روزی چند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
ده کس از اصحاب باین صفت نفر نامزد فرمود که بقبیله عضل و قاره روند
و آن دو قبیله را تعلیم شرایع و قران نمایند و از جمله آن ده نفر هفت تعیین نموده اند
و سه کس دیگر همانا از اصول و اعیان بوده اند لاجرم بضبط اسامی ایشان اهل
سیر اهتمام نموده اند اما آن هفت عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد و خبیب بن
عدی و زید بن الدثنه و عبد الله طارق و خالد بن ابی البکیر و معتب بن عبید و عاصم
بن ثابت را امیر ایشان کردانیدند مسلمانان سلاح برداشته قدم در راه
نهادند و روز مختفی می بودند و شب طی مراحل می نمودند آن مخالفان از ایشان
جدا شده روی بقبیله نهاده سفیان بن خالد را از آمدن عاصم و باقی اصحاب
رضی الله عنهم خبر دادند و آن سگ جهنمی با دویست ملعون دیگر مسلح روی بقصد
مسلمانان آوردند سحرگاهی بود که عاصم با اصحاب خویش بموضع رجیع فرود آمدند
و از خرمایی که از مدینه از برای خود در زاد بر گرفته بودند تناول کردند و کوه

بالا

بالا رفتند زنی از بنولحیان که در آن نواحی شبانی گوسفندان مشغول بود بر سر آب
رجیع رسید دید که دانهای خرما افتاده گفت والله که این دانهای خرمای یثرب است
و دانهای قریه خود نیست بران شبانی بشناخت و فریاد بر آورد
که ای جماعت طالبان بدانید که مطلوب شما درین منزل شب گذرانیده اند
کفار از سر آب رجیع پی بر گرفتند و مسلمانان رسیدند آن مدبر شوم این خبر کرده مظلوم
سفیان بن خالد برده بود و پیش کفاری آمد چون اهل اسلام مشاهده این حال نمودند خالد
بن ابی البکیر عاصم گفت که جهان توانی فریب دادند و عاصم تصدیق او نموده
یاران را بر قتال اهل ضلال تحریص کرد چون مخالفان دیدند که مسلمانان در صدد قتال
اند نصیحت آغاز کردند که خود را مکشتن مدهید و عاصم دل بشهادت نهاده جواب داد
که ما از کشته شدن باک نداریم زیرا که در دین خود بر بصیرتیم ما عاشقیم و کشته شدن
اعتبار ماست   شمشیر عشق تیر رسن مزار ماست   سفیان بن خالد گفت
ای عاصم در تضییع نفس خود و سایر رفقا مکوش ما شما را امان دهیم عاصم گفت من بخدا
عهد کرده ام که تیرهای او تمام شد آنگاه بر نیزه و مقاتله کرد تا نیزه اش بشکست
بعد از آن تیغ بر کشیده روی بقبله دعا آورده گفت بار خدایا من در اول روز دین ترا
حمایت کرده ام تو در آخر جسد مرا از مشرکان مصون و محفوظ دار زیرا که
شنیده ام که سلافه زن طلحه بن ابی طلحه نذر کرده که از کاسه سر من شراب
آشامد و چون عاصم شربت شهادت نوشید ارباب شقاوت و خذلان
قصد آن کردند که سر آن سعادتمند را از تن جدا ساخته بسلافه برند و باخذ شتران
عطایای امال خود را کار بار کردانند حق تعالی لشکر زنبوران را بفرستاد

تا بر کوه عاصم بحر است بدان او صف برکشیدند و هر کس پیش عاصم میرفت یکبار
بروی هجوم کرده بزخم تیغ از پیش او میراندند تا آنروز هیچ کس گرد عاصم نتوانست
گشت مشرکان همه گفتند بگذارید تا شب شود حق تعالی سیلی بفرستاد تا بدن آن
نیک بخت را برداشته از میان دشمنان دور برد و مشرکان غایب و خاسر گشتند
منقولست که از آن ده نفر شش دیگر در مقاتله با کفار شهید شدند و خبیب بن عدی
و عبد الله طارق و زید بن دثنه با آن مشرکان رضای داده از کوه فرود آمدند
و مخالفان نقض یمین کرده دستهای ایشان بزه کمان بر بستند و عبد الله طارق عذر
ایشان دیده بلطایف الحیل دست خود باز کرد و شمشیر خویش کشیده بر اعدا حمله آورد
و عاقبت بتیغ بار آن کافران بسعادت شهادت مشرف گشت و دو رفیق
او را خبیب و زید را مشرکان بمکه بردند و بفروختند و قریش ایشان را محبوس ساختند
تا ماه حرام منقضی شد آنگاه دو دار در موضع تنعیم بزدند خبیب بن دثنه را
بپای دار آوردند خبیب از قریش التماس نمود که او را بگذارند و ملتمس او مبذول
داشتند این سنت در میان مقتولان از خبیب بن عدی یادگار ماند و بعد از ان
گفت که اگر نه آن بودی که گویند از مرگ میترسد والا در نماز بیفزودمی و بیتی چند
بگفت که از آن جمله دو بیت اینست ولست ابالی حین اقتل مسلما
علی ای شق کان لله مصرعی وذلک فی ذات الاله وان یشا یبارک علی اوصال
شلو ممزع و بعد از ان بر قوم نفرین کرد و گفت اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تغادر
منهم احدا محمد بن اسحاق گوید خدای تعالی دعای او را اجابت کرد و اکثر حاضران
محفل در اندک فرصتی هر یک ببلای مبتلا شدند و بعد از ان او را بر چوب دار بر آوردند

بروجی

بروجی که روی بجانب مدینه باشد و از کعبه منحرف وی گفت مرا ازین چه ضرر
که حق تعالی فرموده است فاینما تولوا فثم وجه الله گفتند از اسلام رجوع نمای تا ازین
مهلکه خلاص یابی گفت بخدا سوگند اگر تمامی روی زمین را بمن مسلم دارید من از دین
برنگردم گفتند خواهی که اکنون محمد بجای تو باشد بر بدن دار و تو بسلامت در خانه خود باشی
گفت بخدا سوگند نمیخواهم که خاری بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم رود و من در خانه
خود بسلامت باشم و بالجمله او را باکرات بانواع تخویفات خواستند
که از دین برگردانند میسر نشد تا هم او بکشتن قرار یافت آنگاه خبیب گفت الهی
اینجا بغیر دشمنان کسی نمی بینم و از دوستان هیچ کس نیست که پیغام من بحبیب تو رساند
خدای سلام مرا تو بآنحضرت برسان زید بن اسلم رضی الله عنه میگوید که من با جمعی در
مجلس حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بودیم که علامت وحی بر ذات بابرکات
حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم ظاهر شد و بعد از ان فرمود علیه السلام و رحمة الله
خبیب را کشتند قریش و این جبرئیل است که آمده سلام او بمن میرساند
و چون خبیب با ضلال اهل شرک از هدایت بضلالت انحراف ننمود مشرکان
جماعتی از ولدان مشرکان بدر که پدران ایشان کشته شده بودند آواز دادند
نیزه ها در دست بیایند گویند که چهل نفر بودند که همه نیزه ها در خبیب میخلانیدند
و او اضطراب میکرد تا روی او بجانب قبله شد گفت الحمد لله الذی جعل
وجهی نحو القبلة التی رضی لنفسه ولنبیه وللمومنین بعد از ان یکی از مشرکان نیزه بر سینه
آن نیکبخت بلند مرتبت رفیع منزلت زد چنانچه از پشت وی بیرون
آمد زبان بکلمه توحید گویا گردانید و کلمه گویان رخت عالم بدار آخرت برد

رضی الله عنه وارضاه و چون زید را بپای دار در آوردند در ادای صلوة اقتدا بخبیب
نمود کفار نیز او را بدار کردند و امثال آنچه با خبیب گفته بودند با وی گفتند و او نیز
مثل خبیب جواب داد الغرض صفوان امیه غلامی داشت نسطاس نام این غلام بقتل
آن صاحب دولت مبادرت نمود و آن منظور نظر عنایت بجوار رحمت باری تعالی
پیوست رضوان الله تعالی علیهم آورده اند که چون خبیب شهادت یافت او را
همچنان بر دار گذاشتند تا خبر قتل وی در عرب منتشر گشت چون صورت حال بحضرت
رسول صلی الله علیه وسلم مکشوف گشت با صحاب کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
خطاب فرمود که کدام یک از شما خبیب را از دار فرود می آرید تا بهشت نصیب
او باشد زبیر بن العوام و مقداد بن اسود رضی الله عنهما التزام آن امر نموده روی براه
آوردند و روز مخفی می بودند و شب قطع منازل می نمودند تا شب به تنعیم رسیدند
و چهل کس را در اطراف خفته دیدند خبیب را از دار فرود آوردند و بعد از چهل
روز دیدند که هنوز تازه است گو گویا حالی قتل فرموده و دست جراحت
خود نهاده و خون از آن می چکید زبیر او را بر اسب خود بار کرده مراجعت نمودند
چون صباح شد قریش از کیفیت حال آگاه شدند و هفتاد سوار در عقب آن
دو بار شتافته با ایشان رسیدند زبیر خبیب را بر روی زمین نهاد و زمین
او را فرو برد و بعد از ظهور این امر بدیع آن سعادتمند را بلیع الارض لقب شد
و چون کفار نزدیک به آن رسیدند زبیر دستار از سر برکرد و گفت ای قریش چه چیز
شما را بر ما دلیر ساخت منم زبیر بن العوام مادر من صفیه بنت عبد المطلب
و این یار من مقداد بن الاسود دو ماده شیریم که سوی بیشه خود میرویم و اگر خواهید

از

از ما جنگ دفع میکنیم اگر خواهید باز گردید کفار بمکه باز گشتند و زبیر و مقداد بملازمت
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه آمدند و گویند که در حین ایشان بحضرت رسول
علیه الصلوة والسلام جبرئیل آنجا حاضر بود و در وی بحضرت آورده گفت که ای محمد
ملائکه باین مرد از یاران تو مباهات میکنند

فرستادن عبد الله انیس بقتل سفیان نقلست که سفیان خالد هذلی بالکه
بعضی از صحابه را شهید ساخت و برخی را از ایشان افروخت چنانچه
زبان ملک بیان بر منابر بیان بتوتر آن مبادرت نمود و آن بی حیای الکفا
ناکرده خواست تا سپاه ترتیب نماید و بمقاتله حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم در مقابله در آید و چون این خبر بسمع الوزان سرور ظاهر گشت عبد الله
انیس ابن بغیع را از شر نام زد فرمود و عبد الله سفیان بن خالد را نمی شناخت
از آن سرور التماس نمود تا تعریف او نماید و آنحضرت علیه السلام زبان
معجز بیان بتوصیف شکل و هیأت سفیان گشاده گفت چون او را ببینی
از و بترسی و شیطان در حین ملاقات او بخاطر تو در آید و عبد الله از حضرت
صلی الله علیه وسلم دستوری خواست تا هر چه خواهد بگوید و حضرت علیه السلام
اجازت داد و شمشیر خود برداشت و بعد از آن قطع منازل ابطن عرنه رسیده
دید که شخصی با جمعی میرود و بهیبتی سخت در دل عبد الله انیس پیدا شد و بهمان وصف
که حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرموده بود سفیان را بشناخت
و گفت صدق الله وصدق رسوله و چون نظر مبارک سفیان بر عبد الله افتاد
از احوال او استفسار نمود و جواب داد که مردی از خزاعه ام و چنان شنیده ام

تو لشکری از برای قتال محمد و اصحاب او اماده می سازی و من میخواهم که در رکاب تو باشم ابو سفیان گفت اری چنین است عبد الله با سفیان همراهی نموده بروی شعرها خواند و سخن چند بروی بر سبیل خوشامد در میان آورد تا آن خون گرفته ایمن و مطمئن گشت و بخیمه خویش رسیده در منزل خود قرار گرفت چون شب در آمد و یاران سفیان متفرق شده هر یک گوشه بخواب رفتند عبد الله بخیمه او در آمد و بتیغ تیز سران مدبر شوم را از تن جدا کرده برگرفت و روبراه مدینه آورد و در ابتدای رسیده پنهان گشت حضرت آلهی جل و علا عنکبوت را فرمان داد تا بر دری آن آن غار تنید و چون قوم سفیان از صورت حادثه وقوف یافتند در عقب عبد الله شتافتند و هر چند او را طلبیدند نیافتند لاجرم نومید و حیران باز گشتند و عبد الله از غار بیرون آمده روی بمقصد نهاد روز پنهان گشته و شب سیری نموده تا بمدینه رسید و آن سرور را در مسجد یافته سر نامبارک دشمن را در پای دو دست انداخت و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اصحاب رضی الله عنهم بقتل آن سگ ملعون مسرور و خرم گشتند و حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام انیس را عصائی داد و فرمود تخصر به فی الجنة یعنی این را عصای خود ساز در بهشت آن عصا نزد وی بود تا بوقت وفات وی و در حین وفات اهل خود را وصیت فرمود تا آن عصا را با کفن او بجیده با وی در قبر نهادند و بعضی از ارباب سیر این قضایا را از وقایع آخر سال پنجم شمرده اند

سریه ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی

واقدی گوید در اوایل سال چهارم حضرت رسول صلی الله علیه و سلم ابو سلمة بن

عبد الاسد مخزومی را با صد و پنجاه کس از اصحاب که ابو عبیدة بن جراح و سعد بن ابی وقاص و اسید بن حضیر رضی الله عنهم از جمله ایشان بودند بزمین بنی اسد فرستاد و سبب ارسال این سریه آنکه بمسامع حضرت نبویه صلی الله علیه و سلم رسید که طلحه و سلمه پسران اسد متابعان خود را بمحاربه آنحضرت علیه السلام ترغیب مینمایند و بکفر گرمیل بجانب مدینه کرده قصد تاراج و غارت حوالی مدینه نمایند و حضرت رسول علیه الصلوة و السلام ابو سلمه را امر کرد تا پیش از آنکه ایشان واقف شوند لشکر را جمع کرده بر سر تو ایند بدان زمین رود و ال ایشان را غارت کن ابو سلمه ولید بن زهیر طایی را دلیل خود ساخته از غیر راه میرفت تا بر ابی از ابهای بنی اسد رسید و هر چه در ان موضع یافت از غله و مواشی بی تحاشی غارت کرد و بعضی از مردم که در انجا بودند ایشان را گریخته بقوم خویش ملحق گشتند و انجماعت را از کثرت و عدت اهل اسلام اعلام کردند و قیس بن الحارث و طلحه و خویلد را از مقاتله و مقابله مسلمانان تخویف نمود و آن جماعت توهم کرده بمنازل خویش باز گشتند و ابو سلمه با قوم خود در مساکن ایشان در آمده باخذ غنایم و غنایم و قوایم فتح و ظفر را مشید ساختند در روایتی آنکه بنی اسد در برابر ابو سلمه در آمدند و صف از ایشان برکشیدند و سعد بن ابی وقاص یکی از مشرکان را بدوزخ فرستاد بعد بانگ بر سپاه اسلام زد که سبب توقف چیست ابو سلمه و سایر مسلمانان یکبار حمله آوردند و کفار منهزم گشتند و اموال مخالفان نصیب لشکر اسلام گشته سالمت و غانم بمدینه مراجعت نمودند

این واقعه چنان بود که از ابو عامر بن مالک بن جعفر که او را ملاعب الاسنة گفتندی
از قبیله نجد بمدینه آمد و چون بمجلس حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مشرف گشت
آن سرور او را باسلام دعوت نمود ابا نمود ولیکن در ربقهٔ اسلام نیز در نیامد
و گفت ای محمد معلوم شد که دین تو شریف و ملت حنیفست اگر جماعتی
از صحابه کرام رضی الله تعالی عنهم با من همراه بفرستی و به بنی عامر رویم شاید که
قبول دین تو کنند و دعوت ترا اجابت نموده اتباع امر تو نمایند حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که از اهل نجد ایمن نیستم عامر گفت دغدغه بخود راه
مده که قوم تو در پناه من خواهند بود و نگذارم که هیچ کس را ایشان تعرض رساند
پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم هفتاد کس از یاران که روز هیمه از آب
میکشیدند از برای حجره های خاصه حضرت پیغمبر علیه السلام و بر دایی از آن
فروختن و بهای از آن مرفه فقرا صرف میکردند و شب بنماز و طاعت و در
تلاوت قرآن مبادرت می نمودند و آن جماعت فقرا صحابه بودند و اکثر
ایشان از انصار و بعضی از مهاجر بودند و از جملهٔ ایشان چند عدد در سیر
مذکور فرموده اند اول منذر بن عمرو بن ساعدی و حرام بن ملحان پسران ملحان
و حارث بن صمه و عامر بن فهیره و حکم بن کیسان و سهیل بن عامر و طفیل بن اسعد و
انس بن معاویه و نافع بن بدیل و عروة بن الصلت و عطیة بن عبید عمرو و مالک بن
ثابت و سفیان بن ثابت و عمرو بن امیه ضمری و کعب بن زید حضرت
رسالت صلی الله وسلم منذر بن عمرو را امیر سریه گردانید و مکتوبی بجهت
نجد و بنی عامر نوشته بایشان داده باهل نجد فرستادند و چون اهل

اسلام منازل نموده به بیر معونه رسیدند و فرود آمدند و شتران بعمرو بن امیه
و حارث بن صمه دادند تا بچراگاه بردند و مکتوب شریف آنحضرت
را علیه السلام بحرام بن ملحان تسلیم نمودند تا نزد عامر بن الطفیل ابن مالک که برادرزاده
عامر بن مالک بود برد و حرام با دو نفر دیگر روان شد چون بنزدیک قوم ایشان رسیدند
دو یار خود را گفت شما اینجا توقف کنید تا من بروم اگر مرا امان دادند شما هم
بیایید و اگر مرا کشتند شما با اصحاب ملحق گردید چون حرام بعامر بن الطفیل ملاقات
کرد عامر اشارت نمود و یک نیزه حرام را بسعادت شهادت فایز
گردانیدند بعد از آن عامر از بنی عامر مدد خواست تا بجنگ سریه محمد صلی
الله علیه وسلم مبادرت جویند ایشان دانستند با جار ابو براکه مسلمانان را در جوار
خود گرفته بود و التماس او را امید دل نداشتند بعد از آن بقبایل بنی سلیم
رعیه و رعل و ذکوان فرستاده و از ایشان استعانت خواست و جمع کثیر
فراهم آورده بجانب بیر معونه روان شدند و اهل اسلام را در میان گرفتند
چون اهل اسلام خود را در گرداب بلا مستغرق دیدند بجناب قدس الهی
جل و علا نالیدند و گفتند خداوندا ما هیچ کس را نمی بینیم که سلام ما برسول رساند تو
سلام ما بآنحضرت صلی الله علیه وسلم برسان جبرئیل علیه السلام بعز ابلاغ آن جل
و علا سلام مظلومان را بحضرت پیغمبر علیه السلام رسانیدند و بالجمله مسلمانان با کفار
در مقاتله در آمدند و چندان کوشش نمودند که تمامی اصحاب بدرجهٔ شهادت
رسیدند مگر عمرو بن امیه و حارث بن صمه که شتران را بچراگاه برده بودند
چون بر احوال اصحاب اطلاع یافتند عمرو گفت صلاح آنست که بنزد پیغمبر

صلی الله علیه وسلم رویم آنحضرت را ازین واقعه عظیم واقف کردانیم حارث ابا
نموده متوجه کفار شد و با ایشان بنیاد مقاتله نموده دو کس را از ایشان بدوزخ
فرستاد و عاقبت مشرکان عمرو را دستگیر کردند و حارث را که از
خون درگذشته بود بند بار جنگ آغاز کرد تا دو کس دیگر را بقتل رسانید و آخر الامر
شهید شد و عامر بن الطفیل عمرو را از قید آزاد کرده رخصت داد که بمدینه
رود و ابو برا از عذر برادرزاده خود که با مسلمانان پیش برده بود وقوف
یافت چندان حزن و الم بر باطن وی مستولی گشت که بیمار شد و هم در آن بیماری
فوت شد و چون خبر اصحاب رضی الله عنهم بحضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم رسید چهل روز در قنوت نماز بامداد بر رعل و ذکوان و عصیه و آنانکه امداد
عامر ابن الطفیل کرده بودند نفرین فرمود و عامر بن الطفیل را فرمود که اللهم
اکفنی عامرا و آن سگ ملعون را طاعون فی مثل طاعون شتر در خانه زنی سلولیه
برآمد و از غایت اضطراب میگفت غدة کغدة البعیر والموت فی
بیت سلولیة آنگاه اسب طلبیده سوار شد و بر پشت زین روح خبیث
را بسجین فرستاد علیه اللعنة والخذلان نقلست که عمرو بن امیه چون از قید
خلاص یافته متوجه مدینه گشت در راه بدو شخص از بنی عامر رسید که در
امان حضرت رسول علیه الصلوة والسلام بودند و عمرو از امان ایشان خبر
نداشت آن دو کافر را بگمان تدارک واقعه بیرمعونه در خواب کرده بقتل
رسانید و بعد از طی مسافت بمدینه رسیده بمجلس حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
درآمد و صورت حال اصحاب و کیفیت قتل آن دو مرد نیز عرض رسانیده

حضرت

حضرت عمرو را بسهو و خطا منسوب فرموده در صدد آن شد که دیه آن دو شخص
را بورثه ایشان رساند بنی النضیر بوده
نقلست که چون عمرو بن امیه بقتل آن دو عامری بسهو مبادرت نموده بود ضرور
تا باد ای دیت ایشان اهتمام فرموده و بقبیله بنی النضیر التجا نمود زیرا که ایشان هم
سوگند آن بنی عامر بودند و بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیز عهد و پیمان داشتند
حضرت رسالت علیه السلام جمعی از مشاهیر اصحاب را با خود همراه برد مثل امیر
المومنین ابوبکر و امیر المومنین علی و زبیر و طلحه و سعد معاذ و اسید بن حضیر و سعد بن عباده
رضوان الله تعالی علیهم تا در بنی النضیر دیت آن دو مقتول را اعانت نمایند و چون
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در میان قوم درآمد و با بنی النضیر اظهار ما فی
الضمیر فرمود ایشان گفتند یا ابا القاسم آنچه مطلوب تست حاصل کنیم لحظه
توقف فرمای تا شرایط ضیافت بجا آریم حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم پشت
بدیوار خانه از خانهای ایشان نهاده و یاران همه در مجمع مجتمع گشته درین اثنا حیی بن اخطب
یهودی گفت ای معشر یهود هرگز میان شما و محمد خلوتی چنین نخواهد بود درج
به ازان نیست که شخصی از بام خانه سنگی بر سر او زند تا ما از زحمت او خلاص
یابیم عمرو بن جحاش گفت باین امر من قیام نمایم و سلام بن مشکم چند آنکه ایشان را
از قصد آنحضرت علیه السلام تحذیر و امتناع فرمود گفت فی الحال او را
ازین قصد شما از آسمان خبردار خواهند کرد و این قضیه سبب نقض عهد خواهد
شد و در ضمن این کدورت بسیار متوهم است یهود بنی النضیر نشنیدند و همان
دم جبرئیل علیه السلام نزول فرمود و آنسرور را علیه السلام از کید ایشان واقف

آورده‌اند حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام بی آنکه یاران را خبر کند بطریقه شخصی

که بقضاء حاجت رود از مجلس برخواسته متوجه مدینه شد و خاطر مبارکش

از قومی ایشان با اصحاب الیسر و رجع بود و یهود از غیبت آنحضرت علیه السلام

خبر یافتند کنانه که یکی از ایشان بود فرمود که ای قوم هیچ میدانید که محمد

چرا از مجلس برخواست جواب دادند که بخدا سوگند که ما را اعلوم نیست

و تو نیز نمیدانی کنانه گفت بحق توریة که من میدانم والله که خدای تعالی

محمد را از کید شما آگاه ساخت و شما خود را فریب و بازی میدهید که او

رسول خدا و خاتم انبیا نیست علیهم السلام و شما طمع میداشتید که خاتم انبیا علیهم

السلام از نسل هارون باشد حق تعالی این نعمت را بهر که خواست داد و در

سعادت بر روی هر که خواست گشاد و ما هر چه در توریة خوانده‌ایم از صفات

محمد آخر الزمان همه در ذات شریف او موجود است و ذات بابرکاتش

باین صفات متصف بی زیادت و نقصان و مرا از انجا اطمینان میرسد

که وی حکم با جلای شما خواهد کرد و خانهای شما ضایع و منازل شما خالی و مالهای

شما تلف خواهد شد اکنون مصلحت چنان می‌نماید که یکی از دو کار کنید گفتند آن

کدامست کنانه گفت صواب و اولی آنست که با محمد ایمان آرید تا اموال

و اولاد شما مصون و محفوظ باشد ایشان جواب دادند که ما مفارقت

توریة نمیکنیم و دست از عهد حضرت موسی علیه السلام باز نمیداریم کنانه

گفت دیگر آنست که چون فرمان آید که ازین دیار بیرون روید قبول کنید

چه بر تقدیر اجابت سخن او استحلال دما و بنهب و غارت اموال شما جایز نخواهد

داشت یهود گفتند که ما جلا اختیار میکنیم و ترک دین موسی علیه السلام نمیکنیم

حضرت رسول صلی الله علیه وسلم اصحاب را درمیان بنی النضیر گذاشته بمدینه

تشریف فرمود و ایشان بعد از انتظار که از مراجعت آنحضرت علیه السلام

مایوس گشتند در عقب آنسرور مراجعت فرمودند و از حضرت رسول صلی الله

علیه وسلم استفسار احوال نمودند آنحضرت فرمود که یهود قصد غدری داشتند

و حق تعالی مرا بران مطلع کردانید بعد از ان محمد بن مسلمه را بنزد بنی النضیر فرستاده

پیغام داد که از دیار ما بیرون روید چه نسبت بمن غدر کردید ده روز شما را مهلت

دادیم هر که را بعد از ده شبانه روز انجا ببینیم بفرمائیم تا گردنهای ایشان

را بزنند و یهود دل بر جلا نهاده بکار سازی مشغول شدند و شتران خود را

از صحرا آوردند و شتران دیگر بکرایه گرفتند که بیرون روند که ناگاه فرستادهٔ

عبدالله ابی سلول منافق رسید که ترک اوطان خویش منمایید و در قلاع

خود متحصن شده متمکن باشید و فراغبال بنشینید که من با دو هزار کس از مردان

کار کرده و دلیران روز کار دیده بیاری و مدد کار شما آیم و یهود بنی قریضه

و حلفاء ایشان که بنی غطفانند مدد و معاون خواهند بود و بنابرین حیی بن اخطب

مسرور و مغرور گشته نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کس فرستاده

و پیغام داد که ما از منازل خویش بیرون نمی‌رویم هرچه رای تو می‌نماید

از دست تو بر آید در باره ما اجرا کن و چون این خبر بسمع همایون حضرت

پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید باواز بلند تکبیر گفت یاران نیز موافقت نمودند

و اهل اسلام باشارت حضرت سید عالم علیه الصلوة والسلام تهیهٔ اسباب

غزا مشغول گشتند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ام مکتوم را در مدینه
خلیفه گذاشتند و لوا را با امیر المومنین علی رضی الله عنه تسلیم فرمودند و از مدینه
بیرون آمدند و در فضای بنی النضیر نماز دیگر را بگذاردند و چون یهود سپاه اسلام
را دیدند در حصارها را مضبوط کرده مثل روباه در سوراخ خزیدند و ابواب
قلاع را در بسته دست بتفنگ و تیر کردند تا بوقت عشا جنگ کردند و چون
مومنان نماز خفتن گذاردند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با ده کس بمنزل
شریف تشریف آوردند و سایر اصحاب که سردار ایشان امیر المومنین ابوبکر
و با امیر المومنین علی رضی الله عنه اختلاف الروایتین تا صبح بمحاصره یهود اشتغال
نموده تکبیر میگفتند و گویند خیمه آنسرور را علیه السلام در فضای بنی خطمه زده بودند
و یکی از تیراندازان یهود که بعزور را موسوم بود تیر انداخته بخیمه آنحضرت
علیه السلام رسید لاجرم خیمه را از آن مقام بمحل دیگر انتقال نمودند و چون
شب در آمد لشکرگاه را از امیر المومنین علی رضی الله عنه خالی دیدند بحضرت
علیه السلام عرض کردند آنحضرت علیه السلام فرمود که غالب که بجهت کفایت
مهمی از مهمات شما بیرون آمده باشد و همان ساعت امیر المومنین علی
رضی الله عنه حاضر شد و سر عزور را پیش آنحضرت علیه السلام بر زمین افکند
و گفت یا رسول الله این سر آن ملعون است که بجانب خیمه تو تیر انداخته
بود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از کیفیت حال استعلام نمود امیر المومنین
علی را رضی الله عنه فرمود که من او را مرد شجاع یافته بخاطرم گذشت
که شاید جرات آن دارد که شب بیرون آید تا هر کرا غافل یابد برباید و من

درکمین

درکمین او بودم که ناگاه دیدم که شمشیر برهنه با نه کس بیرون آمد و من بروی حمله
کرده سروی از تن جدا کردم و یاران وی جان نزدیکند که امید میدارم
که اگر جمع را با من همراه بفرستی بر ایشان ظفر یابیم حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم ابودجانه و سهیل بن حنیف را با هشت نفر دیگر از مردان مردانه
مصحوب امیر المومنین علی رضی الله عنه گردانیدند و حیدر کرار با ده نفر از مهاجر و انصار
در عقب یاران عزور اشتافتند و آن جماعت را در بیرون حصار یافته همه را
بقتل رسانیدند و سرهای ایشانرا نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
آوردند حضرت رسول علیه السلام فرمود تا سرهای شوم آن یهود ظلوم را
بر درها سراهای بنی حطمه بیاویختند و در هنگام محاصره حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم ابولیلا مازنی را با عبد الله سلام امر فرمود تا قطع نخلیات یهود کنند
ابولیلا اجود اشجار تمر را که موسوم بعجوه بود می انداخت و میگفت که مرا معلوم
است که عین تربیت متملکات یهود بر اهل اسلام قرار گرفته در تحت
تصرف مومنان در خواهد آمد بنابرین درختان پسندیده را باقی میگذارم
و درین باب آیت کریمه ما قطعتم من لینة او ترکتموها قایمة علی اصولها فباذن
الله و لیخزی الفاسقین نازل شد و چون ابن سلول منافق سست و در انجاز خود
نادرست بود به هیچ وجه امداد آن جهودان نتوانست نمود و جوانان بنی نضیر
را از هیچ ممر دیگر مدد و معاونت متوقع نبود لاجرم از کرده خود پشیمان گشتند
و حق سبحانه و تعالی ترسی و رعبی در دلهای ایشان انداخت و خوف و خشیت
بمرتبه در باطن ایشان استیلا یافته که کس نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

بدرخواست کس فرستادند که ما را بگذار از دیار تو بیرون رویم و پای در بادیهٔ
غربت و وادی کربت نهیم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که امروز
ملتمس شما مبذول است بنیت اسلحهٔ خود تمام بگذارید و آن مقدار اموال که چهارپایان
شما بر دارند با خود ببرید و یهود بالضروره بآن راضی گشتند و ششصد شتر بار
کرده بعضی بطرف شام و گروهی بخیبر و طایف و طرف دیگر جلا و سرگردان
شدند و مجموع اموال و جهات ایشان از ضیاع و عقار و منقولات و محصولات
ایشان بلازمان حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم قرار یافت و مختص بان
حضرت صلی الله علیه وسلم گشت چنانچه رقم خمس بر آن نکشید و گویند که اسلحهٔ
بنی نضیر پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر بود آنحضرت علیه الصلوة والسلام بر که هر چه
خواست از آن عطا فرمود و از اسباب و املاک ایشان چیزی بمسلمانان
بخشید و از محصول ضیاع و عقار ایشان یکساله نفقه قوت عیال خویش مقرر
کردانید و آنچه حاصل آمد در حوائج اهل اسلام مصروف ساخته
که از وقت تشریف آنحضرت علیه السلام تا بوقت غزوهٔ بنی النضیر بحضرت
نبوی صلی الله علیه وسلم مقرر گشت و مر انصار را مخاطب ساخته باثنیه و ادعیه
مخصوص گردانید و طریقه شفقت و احسان و امداد و اعانت ببیت مهاجران
شکر گذاری فرمود و بعد از آن فرمود که ای معاشر انصار اگر میخواهید که اموال
بنی النضیر را که حق تعالی با ارزانی داشته است همه را بشما قسمت نمایم
و مهاجران بدستور سابق در مساکن شما باشند و اگر خواهید آن اموال و
بمهاجران تسلیم نمایم و ایشان را منازل علیحده تعیین کنیم تا هر یک بکفایت امور

معاش

معاش خود قیام نمایند سعد بن معاذ و سعد بن عباده گفتند که یا رسول الله ما را مول
باالنست که اموال را بفقرا مهاجرین قسمت نمائی که ایشان بنابر محبت دین
از خان و مان و ضیاع و عقار و اقارب و عشایر خویش غربت اختیار کرده افتراق
نموده اند و ایشان مهمانان بر طریقه ماضی در منازل ما متمکن باشند که خیر و جمعیت
در منازل ما برکت قدوم ایشانست و چون سعد این سخن معروض گردانید
و باقی انصار همه برین منوال تقدم رسانیدند خواجه عالم علیه الصلوة والسلام از این
این سخن مستحسن شمرده خوش وقت شدند ایشان را بدعا خیر مخصوص بدین طریقه
گردانیده فرمود که اللهم ارحم الانصار و ابناء الانصار و ابناء ابناء الانصار و بعد از آن
اموال بنی النضیر را بمهاجران قسمت نمود بحسب مصلحت اعیان اصحاب و ابوسلمه
بن عبد الاسد مخزومی را ضیاع تعیین فرمود و از جمله انصار به سهل بن حنیف
و ابو دجانه بجهة احتیاج ایشان قسمی جدا کرد و از اسلحه بنی النضیر شمشیر ابن ابی
الحقیق را که بجودت مشهور بود بسعد بن معاذ مسلم داشت والله اعلم بالرشاد
که بوقوع پیوسته یکی وفات عبد الله بن
عثمان بود سبط حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و درین سال زینب بنت
خزیمه زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بریاض رضوان خرامید و درین سال
ابوسلمه بن عبد الاسد مخزومی شوهر ام سلمه بود وفات یافت و دیگر
فاطمه بنت اسد والده امیر المومنین علی رضی الله عنه درین سال وفات
یافت و درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ام سلمه را که
زوجه ابوسلمه متوفی بود بنکاح خود در آورده و در امهات مومنین منخرط

کرده‌اند که او را بدر صغری گویند و سبب این واقعه آن بود که ابو سفیان در حین مراجعت از احد با مسلمانان گفته بود که وعده جنگ ما و شما سال آینده است در همین موسم بدر و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه با شارت حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و سلم گفته که اری ان شاء الله چنانچه مرقوم گشته سال دیگر ابو سفیان باز ترتیب امور قتال و تحصیل اسباب جنگ و جدال اشتغال نموده قریش را بر خروج تحریض میکرد اما دلش موافق زبان نبود و کاهلی و تکلفی اظهار میکرد بنابر آنکه مردم نگویند که او خلاف وعده از جانب وی واقع شد بعد از ان نعیم بن مسعود اشجعی را که از مدینه بمکه آمده بود قریش را از ترتیب لشکر اسلام و مکنت و شوکت جوزه اهل اسلام و ساختگی اسباب قتال که وعده در ان سال بود اخبار کرد ابو سفیان با او ملاقات کرده فرمود که در غزوه احد وعده ما با محمد چنین بود و فا با امسال در میان قحط و غلا هست بنابران مکروه میداریم که بطرف او لشکر کشیم و تو اگر بمدینه مراجعت نمائی محمد و اصحاب او را از عزم با تحذیر نمائی و از خروج باز داری تا خلاف در وعده از طرف ایشان تحقق پذیرد من متقبل می‌شوم که بیست شتر به سالم بتو بدهم و آنچه قبول مکنیم سهیل بن عمر ضامن می‌شود که بوصول پیوندد نعیم بمدینه رفت و اهل اسلام را از خروج لشکر ضلال و کثرت و شوکت ایشان خبر داد و از قتل و جدال با ایشان تحذیر فرمود و گفت مصلحت چنان می‌نماید که از اهل اسلام بروق زوید و پای عافیت در دامن اقامت کشید و مسلمانان سخن نعیم تصدیق نموده خروج را مکروه داشتند و بتوطن جزم کردند جناب آنحضرت را صلی الله علیه و سلم گمان چنان شد که شاید هیچ کس اختیار آن

غزوه

غزوه نخواهد نمود اما امیر المؤمنین ابوبکر صدیق و امیر المؤمنین خطاب رضی الله عنهما بخدمت تقرب حضرت آنحضرت را علیه السلام بر خروج ترغیب بسیار نمودند و سخنان معقول پسندیده و از روی تجربه و رای صایب به آنحضرت صلی الله علیه و سلم تقریر نمودند که آن سرور خرم و مسرور گشته فرمود که بدان خدای که جان من بید قدرت اوست که بجنگ بیرون میروم اگر چه احدی در بن غزوه موافقت ننمایند و ازین سخن خوف و خشیت از ضمیر یاران زایل گشت و قوت و شوکت بر باطن ایشان مستولی گشت و بر خروج عازم و جازم گشتند و حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و سلم عبد الله ابی رواحه را در مدینه خلیفه گذاشت و رایت نصرت شعاری با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه داد و با ده هزار یا الف کس از شجاعان و ابطال بقصد استیصال ابو سفیان و لشکر خذلان پیکر خلق شیطان از مدینه بیرون آمده و از ده اسب در میان لشکر اسلام بیش نبود اما متاع تجارت در میان اصحاب فراوان بود و در شب غره ذی القعده در بدر نزول کردند و امتعه را بهای تمام فروختند چنانچه هر دیناری سود کرد و بعد از ان هشت روز گذشت بجمعیت و سرور در غایت حضور بمدینه سکینه مراجعت نمودند و در ان سفر مسلمانان را با مشرکان اتفاق ملاقات و آیت کریمه فانقلبوا بنعمة من الله وفضل لم يمسسهم سوء واتبعوا رضوان الله والله ذو فضل عظيم بقول بعضی در ان باب نازل شد و گویند ابو سفیان با دو هزار مرد از مکه بیرون آمد و بمر الظهران رسیده باز گشت و گفت که صحراها خشک و علف و سبزه نیست و شتران بواسطه آن شیر ندارند

دلشکر بعبرت میکذرانند و بعد از آنکه شوکت و مکنت اهل اسلام و اهبت جماعت
ایشان با جماعتی که با ایشان بودند ان تقریر کردند صفوان با ابوسفیان گفت که با محمد و اصحاب وعده جنگ
کرده بود و فا بعهد خود نتوانستی نمود تا ایشان بر باد بر گشتند الغا به تهیه اسباب حرب
خندق مشغول گشتند چنانچه عن قریب مذکور گردد ان شاء الله تعالی و اهل مکه آن سفر را
که در وی بغیر سویق طعامی نداشتند که بآن تقدی نمایند و از آن جیش السویق نام نهادند
گویند هم درین سال جهودی با زن یهودیه زنا کرد آنحضرت

علیه السلام فرمود تا بحکم توریة که موافق بود با شریعت محمدی صلی الله علیه و سلم هر دو را
سنگسار کردند و جماعتی از یهودیه میخواستند که تا آنحضرت را بفریبند گفتند در توریة
حکم زانی و زانیه آنست که روی هر دو را سیاه کردانند و منعکس بر شتری نشانند
و گرد شهر گردانند بعد از آن عبد الله سلام رضی الله عنه اهتمام نمود و تکذیب این قوم
نمود و بیان حد زنا در توریة بانچه در قران مذکور است موافق بیرون آمد بر جمیع
بطلان قوم و کذب یهود بظهور پیوست آن بود

که طعمه بن ابیرق اوسی زرهی از خانه قتاده بن النعمان انصاری دزدیده بود
و در منزل یکی از یهود که او را زید بن السمین میگفتند سپرده و قتاده بن النعمان
بر وجه زره را از خانه زید مذکور بیرون آورده و زید مسکین را در عوض بازخواست
و مواخذه در آورده زید در جواب فرمود که در خانه من طعمه بن ابیرق با امانت
گذاشته و قوم طعمه را با آنکه میدانستند که وی در ایام جاهلیت بدزدی
اشتغال می نمود نزد حضرت رسول علیه السلام آمدند و گواهی دادند که دامن
طعمه از بن جنایت پاکست و بنا بر ین حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم خواست

تا زید یهودی را معذب سازد اما مقارن این حال آیت کریمه انا انزلنا الیک
الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اریک الله ولا تکن للخائنین خصیما نازل گشت لاجرم
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دست از این سمین باز داشته بقطع ید طعمه
امر فرمود طعمه بگریخت و بمکه رفت و در آن جا دزدی دیگر کرد و جان در سر کار آن
دزدی کرد و آنجا از آنجا بگریخت و در کشتی در آمده و در کشتی نیز از اهل کشتی کیسه
زر بدزدید و وی را در دریا انداختند هم درین سال بقول بسیاری

از بزرگان آیت تحریم خمر فرود آمد و تفصیل این اجمال آنکه اول آیت و من ثمرات
النخیل والاعناب تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا فرود آمد در آن حین مسلمانان
بعضی بشرب آن اشتغال می نمودند بلکه از از جمله مباحات میدانستند
و لیکن جمعی از صحابه کرام رضی الله عنهم که بکمال عقل و نور رای آراسته بودند بنا بر مفاسدی
که بر آن مترتب میدیدند و میپوستند در طلب آن می بودند که در باره خمر حکم
قاطعی نازل شد و از حضرت رسول علیه السلام در باب خمر سوال میکردند تا حق
تعالی این آیه فرستاد که یسالونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس
واثمهما اکبر من نفعهما چون این آیت نازل شد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بر یاران بخواند و فرمود که این مقدمه تحریم خمر است بعد از آن امیر المومنین
عمر رضی الله عنه دعا فرمود که اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر جماعتی از صحابه رضی الله
عنهم با جماعتی باین آیت از خمر بکلی مجتنب گشتند و گفتند چیزی که در وی
اثم کبیر باشد ترک این مهم است اما طایفه دیگر بملاحظه منافع للناس
گاهی ارتکاب مینمودند تا روزی عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه بعضی

ازیاران را ضیافتی میکرد و در انجا خمر حاضر کرده شرب می نمودند چنانچه بحد
سکر رسیده نماز شام قیام نمودند و در نماز امام ایشان قل یا ایها الکافرون
برخواند و چند کلمات که دران سوره است طرح کرد حق تعالی آیت فرستاد
که یا ایها الذین امنوا لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون طایفه از مسلمانان
چون او را اخبار نماز و مانع بیافتند دیدند از و دست در کشیدند و طایفه دیگر را
گاهی اتفاق می افتاد اما در وقت نماز رعایت هشیاری می نمودند تا زمانی
که عتبان بن مالک انصاری جمعی از صحابه را رضی الله عنهم مهمانی نموده سر شتری
بجهت ایشان بریان کرده بود چنانچه طعام خوردند و خمر آشامیدند کرفته در حین
مستی بر یکدیگر تشاجر و تفاخر می نمودند و اشعاری که مناسب حال ایشان بود
می خواندند و سعد بن ابی وقاص قصیده انشا کرد که در ان هجو انصار و مدح
قوم او بود مردی از انصار استخوان سر شتر برداشت و بر سر سعد وقاص
زد چنانچه سر سعد بشکست و سعد نزد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمد و از انصار
شکایت کرد امیر المومنین عمر رضی الله عنه چون بر کیفیت واقعه وقوف یافت
باز زبان مبالغت گشاده فرمود اللهم بین لنا شافیا فی الخمر حق تعالی این آیت
فرستاد که یا ایها الذین امنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس
من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة
والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون امیر المومنین
عمر رضی الله عنه چون این آیت بشنید گفت انتهینا یا رب و حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود تا در بازارها مدینه ندا کردند الا ان الخمر قد حرمت بدانند

وآگاه باشید بدرستی و راستی که خمر حرام شد و هرکه در حین ندا خمر و شرب آن مشغول
بود همه یکبار دست بداشتند و بعضی دست و دهان آلوده را بشستند و در هر
خانه که خمر بود همه را بریختند چنانچه شراب مانند آب در بازارها و کوچه ها روان شد
و بزرگان درین آیت ده دلیل اثبات کرده اند بر حرمت خمر چنانچه امام
الائمه مفتی الثقلین نجم الملة والدین النسفی رحمة الله علیه در شرح اربعین آورده دلیل
اول آنکه خمر را با قمار هم قرین ساخت که انما الخمر والمیسر و قمار حرام و قرین وی نیز
حرام باشد دوم با بت پرستی مقارن کردانید که والانصاب و این بدترین همه
محرمات است این نیز باید که حرام باشد سیم رجس گفت یعنی نجس است و پلید و هر چه
نجس باشد حرام باشد چهارم گفت من عمل الشیطان و هر چه کار شیطان بود پنجم امر
باجتناب فرمود که فاجتنبوه و امر دلالت بر وجوب کند و هر چه اجتناب
بر وی واجب بود حرام بود ششم آنکه فلاح باجتناب از ان منوط ساخت
لعلکم تفلحون و این دلیل حرمت هفتم آنکه سبب عداوت و بغض اهل اسلام داشت
انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر و هر چه سبب دشمنی
گردد در میان مسلمانان حرام بود هشتم آنکه موجب باز داشتن است از یاد
حق تعالی ویصدکم عن ذکر الله و این نیز دلیل حرمت نهم آنکه موجب حرمان
از نماز است وعن الصلوة و این نیز موجب حرمت است دهم آنکه گفت فهل
انتم منتهون و این امر است باجتناب و امر از برای وجوب و هر چه ترک
فرض بود وی حرام است والله اعلم در میان سال و تابع
پنجم از هجرت نبوت صلی الله علیه وسلم واقع اوئی از ارباب سیر بعضی چنین

گویند که غزوه ذات الرقاع در محرم این سال واقع شد و سبب این غزوه آن بود
که شخصی که متاعی بجهة فروختن بمدینه آورده بود اهل اسلام را اعلام کرد که بنی انمار
و بنی ثعلبه لشکری جمع کرده اند و تمهید دارند چون خبر مبارک علیه السلام آن حضرت نبوی صلی الله
علیه وسلم رسید ذو النورین را در مدینه بخلافت فرمودن با چهار کس و بروایتی
با هفتصد کس در شنبه دهم ماه مذکور بیرون آمد و قطع مسافت نموده با دیار ایشان
نزول فرموده آن موضع بدست الرقاع ملقب بود بجهة آنکه قریب بکوهی
بود ملون بالوان مختلفه بمثال جامه برقع حلوه و در آن اماکن بغیر از عورات
از مردان بکسی ملاقات نکردند چه رجال بجبال و تلال متحصن گشته بودند بجهة خوف
آنکه مبادا لشکر کفار در کمین کاها مختفی باشند و فرصت غنیمت شمرده دست
بروی یابند اهل اسلام بتاراج اموال کفار دست دراز کردند حضرت در آن
موضع نماز خوف گذاردند و اول نماز خوف آن بود که گذارده شد و مدت غیبت
آن سرور از مدینه پانزده شبانه روز بود و بعد از آن بمدینه مراجعت نمودند در ربیع الاول
این سال لشکر از مدینه بیرون نهاده بدومه الجندل فرمودند و دومه الجندل قلعه ایست
از اعمال شام آن بر سنگ نهاده محصول آن موضع خرما و حبوبات و سبب آن غزوه
آن بود که بسمع شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسانیدند که در آن سرزمین جماعتی
جمع شده اند و مردم راه گذر را زحمت بسیار میدهند و اکیدر بن عبدالملک نصرانی
است حاکم آن موضع است و در تحت فرمان قیصر لشکر جمع کرده در صدد
مقابله و مقاتله حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم است خواجه کاینات
علیه افضل الصلوة والتحیات روز دوشنبه از ماه ربیع الاول با هزار نفر مردان

مدینه بیرون آمد و سباع بن عرفطه غفاری را در مدینه خلیفه ساخت و دلیل
از برای آن راه تعیین فرمودند و روز بقطع مراحل از باب طغیان آورده شب
سیر میفرمود و روز از طریق منحرف گشته نزول می نمود و چون یک روزه راه باید
ماند مقصد دلیل بعرض سعادت رسانید که مواشی مخالفان نزدیک است حضرت باخذ
مواشی و ضبط حواشی ایشان امر فرمودند و به رعایت مواشی و طعامات حوالی
و اطراف که بعجله جرنالهای حصن دومه الجندل رسانیده اند مردم انجا متفرق گشتند
و حضرت در آن مقام نزول فرمودند کسی از آن مردم بخدمت همایون
سرافراز نگشت و حضرت چند روز در انجا توقف فرمودند سرایا باطراف
فرستادند محمد بن مسلمه شخصی را از ارباب نفاق گرفته بمجلس شریف اوردند
حضرت از وی خبر قوم پرسیدند گفت که چون خبر توجه لشکر اسلام بساکنان این
مقام رسید در فرار استعجال تمام نموده منازل را پرداختند و آن شخص بر آن حضرت
ایمان آورد و از انجا غانم و سالم بمدینه سکینه مراجعت فرمودند این سفر زیاده از
یک ماه بود و واقعه سیم غزوه مریسیع بود که از بنی المصطلق نیز گویند و مریسیع جای است
که بنی المصطلق بر سر آن چاه نزول میکردند و ایشان ابی است از بنی خزاعه میان
مکه و مدینه از ناحیه حدیبیه یا ساحل و مصطلق لقب جذیمه سعد بن عمر بن ربیعه بن حارثه
که از بنی خزاعه است و بطنی از بنی خزاعه را بوی منسوب میدارند و سبب
این غزوه آن بود که پیشوای این قوم حارث بن ابی ضرار بعضی از قبایل عرب
استدعا نموده ماده الفاق کرده بمحاربه و مقاتله حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم مبادرت نمایند و درین عزیمت جماعتی از اهل شقاوت تجمیع

کشته بتهیهٔ کار اشتغال نموده در صدد جنگ متوجه مدینه گشتند خواجه علیه الصلوة
والسلام بریده بن الحصیب را بجانب مخالفان فرستاد تا خبری بر سبیل تحقیق
بیارد و بریده بمیان ایشان رفته از وی تفتیش احوال پیغمبر صلی الله علیه وسلم نمودند
واو بر حسب اقتضای مقام با ایشان گفت که شنیده ام که شما را داعیه آنست
که با محمد محاربه نمایند من قاصد بجهت این آمده ام تا معلوم کنم که اگر این خبر صدق است
والقصه شما را معاونت نمایم بنی المصطلق بسبب او شرایط تعظیم و تجلیل بجا آوردند
گفتند بلی داعیه آن خصم کیسه بریده گفت پس اجازت دهید تا بروم و مردم
خود را ساخته باز آیم و لشکر مرا با خود بیارم که دمار از نهاد اعدا برآرند بدین بهانه
از میان ایشان بیرون آمده آنچه معلوم کرده بود عرض رای شریف آن عنصر لطف
گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سپاه لشکر ترتیب کرده رایت
مهاجران بعلی عالی داد و علم انصار سعد بن عباده تفویض فرمود و فرمود که امیر المؤمنین
عمر بن الخطاب رضی الله عنه بر مقدمه لشکر باشد و زید بن حارثه بر میمنه و عکاشه
بن محصن بر میسره سی اسب در لشکر اسلام بوده از مهاجران و بیست از انصار
و منافقان بطمع غنیمت با موافقان درین سفر همراهی کرده اند و جاسوسی از
معاندان گرفته بر امیر المؤمنین عمر که بر مقدمه لشکر بود آوردند و بار بند بدو عرض اعتراف
نمودند که مرا سرداری المصطلق بتجسس لشکر اسلام و تفحص عسکر حضرت پیغمبر علیه السلام
فرستادند فاروق اعظم آن جاسوس را گرفته بمجلس شریف نبوت پناهی آورده
صورت واقعه معروض گردانید حضرت بدان مشرک کلمه توحید عرض فرمودند
آن بی سعادت ابا نمود حضرت بفرمود تا عمر آن کافر را در کشتند و تا مرغ رو هش

پیوندد و آن معجزات دلیل کمال معجزه باشد چنانچه مهاریق ایمان نقصان صاحب
خویش بود و فرق میان معجزه و کرامات آنست که صاحب معجزه مامور است
باظهار آن و صاحب کرامات مامور باخفا و تفاوت میان معجزه و کرامات تفاوت
میان نبی و ولی یعنی دلالت دانستن که اولیا در تحت متابعت نبوت را دعا ای
سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن پس روشن شد که اظهار
معجزه بعد از دعوی نبوت حجت صدق انبیاست علیهم السلام اما تعریف معجزه نزد
علما آنست که المعجزة عبارت قدرة الله تعالی وحکمته علی ید نبی مرسل امته تحدیت معجزه
اصل عمره عن معجزه یراد مثلها یعنی معجزه اظهار قدرة الله تعالی است و حکمت او
بر عجزی از پیغمبران مرسل علیهم السلام در میان او بحیثیتی که عاجز باشند اهل روزگار از
آوردن مثل آن و تحقیق اظهار قدرة الهی و حکمت که آلهی متناهی بنسبت آن پیغمبر
بواسطه آنست که بزرگان گفته اند که نفوس ناطقه را قوت استقامت
از عالم غیب ملکوت بکمال رسد و بواسطه طهارت سیرت و صفای سریرت
استعداد استفاضه علوم و حقایق مستقره در ملکوت در آنکه ملکوت که موضع
است در جواهر نفس کلیه از ورای حجب غیب دست دهد و کیفیه تشبیه نفوس
جزئیه بان نفس کلیه نسبت فرع باصل موکد گردد تا بواسطه آن تشبیه جایی که میان
اصل و فرع و کل و جزو است مرتفع شود و فواید غیبیه از مطالع نفس کلیه در مرایای
نفوس جزویه منعکس گردد ایا من العلم و اما من طریق العمل و اظهار این هر دو معنی از
قبیل معجزات باشد که عموم ابنا دهر از اتیان بان عاجز باشند بلکه بواعث ترتب
واختلاف مطلب منکر و جاحدان کردند و صاحب معجزه را ساحر و کاذب

خوانند و در صدد ایذا و قتل آن صاحب دولت در آیند و اذ یمکر بک الذین
کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله و الله خیر الماکرین و بتحقیق
باید دانست که چنانچه قبول امور شرعیه و تصدیق بان ممکن نیست مگر بامور شرعیه
چرا که دیده طبیعت از مشاهده جمال شریعت محمد است صلی الله علیه وسلم کذلک کشف
معجزات هم از عین معجزات میسر گردد چنانکه روایت آفتاب را بدان هم حسن
نور شرع هم بنور شرع و ظهور معجزات مبین گردد کذا قیل لیس شیء اظهر من الله
فیعرف الله به فلا یعرف الحق الا بالحق و لا یری الحق الا بالحق

روی جانان بچشم جان دیدن خوش بود خاصه ناگمان دیدن
بوی او هم بان توان دریافت روی آن هم بان توان دیدن
میتوان هرچه بود و هست بود در رخ او لیکن دیدن
خود گرفتم که در صفای رخش نتوان همه جهان دیدن
که همه اوست هرچه هست یقین جان و جانان و دیر و دل و دین

بدانکه معجزات بقدر مرتبه
انبیاست علیهم السلام مثلا بعضی بدرجه اعلا در اعجاز و بعضی را ادون و بعضی را معجزات
بسیار و بعضی را کمتر و چون فضیلت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بر همه انبیا علیهم السلام
متحقق بود هم در اعجاز و هم در کثرت بدرجه اعلی آمد چنانچه از حیز حصر و حساب
بیرون و از حد اعداد افزون گشت فاما ضابطه در وی آنست که معجزات
آنحضرت منقسم بدو قسمت عقلی و حسی و حسی بر سه قسمت بعضی معجزاتی
است بذات آنحضرت و بعضی بصفات و بعضی خارج از ذات و صفات
و با خاتم الکتاب مشتمل بر دو باب ساختم و باب دوم
در معجزات حسیه و هر یک ازین دو باب مشتمل بر فصول آمد و بالله التوفیق و الاعانة

باب

حضرت محمدیه صلی الله علیه وسلم و این باب مشتمل است
بر ذکر بعضی از اوصاف حضرت پیغمبر صلی الله علیه السلام بر وجهی که بدیهه عقل دلالت
کند بر نبوت آنحضرت علیه السلام بدانکه معجزات عقلیه بر شش نوع است
آنست که چون عاقل در اطوار و اوضاع آن سرور علیه السلام بدیده
عقل نظر کند و ببیند که وجود شریف این عنصر لطیف چون چراغیست در ظلمت
آباد جهالت بر افروخته و در بلاد ارباب شرک و خذلان نشو و نما یافته
از انجا ببلاد اصحاب علم و دانش و ارباب درک و بینش او را اتفاق بقا
و در ان دو نوبت که بجهت شام انتقال نموده در مدت سیر اکتساب فضایل کمالات
نیافته و با هیچ کس از علما و فضلا روزگار مصاحبت و مجالست ننموده و از هیچ
حکیمی تعلیم علم و حکمت نکرده و پیش هیچ استادی تلمذ ننموده و با وجود این در
معرفت ذات و صفات و افعال و اسما و احکام بجایی رسیده که همه
عقلا و علما و فضلا و حکما روی زمین در کمال علم و حکمت و وفور عقل و فطنت او را
مسلم داشته انقیاد فرمان او نموده‌اند و جمله ارباب دانش و بینش اعتراف
نموده‌اند که در تقریر دلایل و توضیح مسایل زیاده از انچه در قران مبین گشته
امکان ندارد که علما اهل کتاب و مستحضران فنون و تواریخ و حساب مسایل
زیاده متعلقه و سوالات مشکله بکرات و مرات امتحانها کرده‌اند بدور
هیچ جوابی بخطیه او منتقل نشده و از هرچه گفت و از هرچه خبر داد همه
موافق عقل و نقل و مطابق واقع بود و لیس هر کرا عقل سلیم و ذهن مستقیم
باشد چون ملاحظه این احوال کند بیقین بداند که این نوع علم و حکمت

مرامی را ممکن نیست که حاصل آید الا به تعلیم الهی و هدایت ربانی لاجرم حق تعالی
همین دلیل را سبب معرفت نبوت و صدق رسالت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
گردانیده و فرموده و ما کنت تتلوا من قبله من کتاب و لا تخطه بیمینک اذا لارتاب
المبطلون ای عربی نسبت امی لقب بنده تو هم عجم و هم عرب تیغ
عرب زن که فصاحت تراست صید عجم کن که ملاحت تراست گر قلم عاریه
ساختنی یا بخط انگشت نامیستی چون ز تو خوانند و نویسند هم گر تو نخوانی نه نویسی
چه غم از تو سیه راست سپیدی امید به که سیاهی نهی بر سپید خوانده نخست
بس که سخن رانده دور روان را بجدا خوانده کوش جهان کاه خدا خوانیت درج
گر شده ز سخن رانیت گر شبه مانده ازین درج دور یا شرری مانده ازین برج نور
زان نشر و تیمی این درج را زین نرسد ظلمتی این برج را از دلایل
عقلیه بر نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و اظهار رسالت هرگز با اشتغال
این نوع مسایل و ایراد این طور دلایل مشغول نفرموده و حدیث نبوت و رسالت
بر زبان شریفش جاری نگشت که اگر پیش ازین اظهار این معنی می‌نمودی و در گفت
و شنید آن می‌بودی مخالفان را مجال بودی تا گفتی امیر المومنین عمر رضی الله عنه
در تحصیل این مرام و در ترتیب مقدمات این مقام معروف ساخته
و اوقات خود در انشاء سور و آیات این فن عالی در کلام سعادت انجام
گذرانیده تا اظهار این معانی او را مهارتی تمام حاصل آمده پس کسی را که
چهل سال از عمر شریفش منقضی گشته که درین مدت بکلمه ازین نوع کلمات
تکلم نفرموده و هیچ دعوی ازین دعاوی زبان نگشوده و بعد از آن دعاوی

زبان

زبان نگشوده و بعد از آن بیکبار اظهار این معنی نموده و کلامی در میان آورده که اولین
و آخرین از آیات او عاجز آمده و اکنون قریب هفتصد سال که فضلای عجم و فصحای
عرب در آیات بینات او تامل و تدبر می‌نمایند و نقد فصاحت و بلاغت
خویش بر محک امتحان می‌آزمایند معارضه آن من کل الوجوه از حیز امکان بیرون می‌بینند
همین دلیل پسندیده است در فهم سر آنکه این کلام از نزد ملک علام جل ذکره
بر سید انام علیه الصلوة و السلام بطریق وحی نازل گشته تا دلیل قاطع و برهان
ساطع باشد بر نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از دلایل عقلیه
آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در ادای رسالت مشقتهای بسیار و ملامتهای بی
شمار کشیده و ایذاها از کفار و تهدیدها از اشرار بسیار دیده و شنیده و از اوتار
و صنادید بعضی بلطف و بعضی بعنف هرچند ازین امر منع فرمودند ممتنع نگشت و بهیچ
وجه تقصیر درین امر قولا و فعلا راه نداد و از اول الامر تا آخر بر یک منهج استقامت
ورزیده و بهیچ وجه انحراف ننموده و بمال و جاه و آسایش نفس و فراغت
خاطر میل نفرموده بلکه صبر بر مشاق و متاعب نموده و فتور و قصور در ابلاغ
رسالت و تبلیغ خویش راه نداد و یکتن در میان صد هزار دشمن از قتل و
حرب و طعن و ضرب نیاندیشید و عاقبت الامر بنصرت الهی و اعانت
خداوند جل ذکره بر همه اعدا فایق آمده بجایی رسید که از مشرق تا مغرب
مطیع فرمان و منقاد امر او حسب الادعان او گشته و دین او در اقطار
و اکناف عالم منتشر گشت و متابعان ملت و منقادان امتش احاطه ربع
مسکون نموده و کوس رسالت و رایت سر تفنیش در اطباق سموات و ارضین

منتشر ساخته و با وجود این همه عزت و کرامت و دولت و نصرت از مقام اول
یک ذره تجاوز ننمود و در تواضع و مسکنت خویش افزود و همواره ادبار از وی و اهل
با خره می نمود و چون بر معاندان و اهل عداوت متفوق گشت از ایشان عفو فرمود
و انتقام افعال ناپسندیده ایشان ننمود و هر که او ذره انصاف در جبلت باشد بعلم
الیقین بداند که این کار جز باعانت پروردگار جل و علا کسی را میسر نگردد و این جمله
از جمله معجزات است که بشر دیگر قادر بر آن نبود   از دلایل عقلیه بکر بر اثبات مدعای
خویش از دلایل و شواهدی که در توریة و انجیل و زبور و صحف ما تقدم بود در جنگ آن
اکثر من آن عهد دیگر ایراد فرمود و ذکر نبوت و صفات خویش لفظ بلفظ از
کتب سابقه بر معاندان فرو خواند قال الله تعالی الذین یتبعون النبی الامی الذی
یجدونه مکتوبا فی التوریة والانجیل وقال الله تعالی حکایة عن عیسی علیه السلام ومبشرا
برسول یاتی من بعدی اسمه احمد وقال الله تعالی یا اهل الکتاب لم تکفرون بایات
الله وانتم تشهدون وقال الله تعالی الذین اتیناهم الکتاب یعرفونه کما
یعرفون ابناءهم و امثال این آیات در قرآن بسیار است پس اگر چنانچه
ذکر این آیات از جمله محققات نبودی یهود و نصاری با وجود آن عناد تصدیق
نکردندی و چون با وجود استکبار مسلم داشتند و در آن باب هیچ وجه تکذیب
وی ننمودند و هر گاه مدعای وی بحجج و براهین و دلایل متین مبین گشت ولیکن
یهود حسود بنا بر حسدی که ایشان را بود قبول دین آن سرور ننمودند و نصاری
بعضی بدار او بعضی بمکابره وجود انکار نمودند ولیکن در حین مباهله و ملاعنه از خایف
نموده جزیه قبول کردند   از دلایل عقلیه ادعیه مستجاب آنحضرت بود صلی الله

علیه وسلم وقتاده

و تعداد آن بتفصیل متعذر است اما بجهة تمثیل تنی چندی بشنو   اگر چون قریش
بنا بر خصومت و عناد غرور تکبر زیادت مواشی و حواشی در ایذاء آن سرور علیه السلام
بر ایشان نفرین کرد اللهم اشدد وطاتک علی مضر واجعل علیهم سنین کسنی یوسف
حق تعالی چند سال باران را از ایشان باز داشت تا زراعت ایشان باطل
و تجارت ایشان بی حاصل و مواشی هلاک و نفوس ضایع و قحط و غلات
تمامی در میان آن قبایل شایع گشت تا بعجز پیش آن سرور آمدند و التماس
نمودند تا دعا خصب و رخا و جود و عطا فرمایند چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم
دست مبارک بدعا بر آورد ابرها برحم یافتند گویا از دریا بار عالم غیب منافذ
و مجاری بسوی این جهان بگشادند چندان باران بیامد که یاران تنگ آمدند بالتماس
دعا نمودند از آن نزول باز داشت مبارک بدعا بر آورده فرمود اللهم حوالینا
ولا علینا اللهم علی الجبال وبطون الاودیة باران باز ایستاد و در حوالی می بارید
و در شهر قطره نمی چکید   دیگر باره خسرو پرویز را دعا فرمود که اللهم مزق ملکه
ملکه کما مزق کتابی و شرح این قصه نیز مزبور گشت و دیگر آن سرور دعا در حق
عتبة بن ابی لهب کرد که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک و او را شیر هلاک کرد این
و شرح این واقعه بتفصیل خواهد آمد ان شاء الله العزیز و دیگر ابو طالب بیمار شد
از آنحضرت صلی الله علیه وسلم استدعا نمود تا آن سرور دعا فرمود از برای
شفای وی با بعد از آن مرض نجات یافت ابو طالب فرمود که اگر تو
نیز اطاعت فرمان وی نمایی او اطاعت تو کند و دیگر امیر المومنین علی رضی الله
عنه بیمن میرفت گفت یا رسول الله من میترسم که حکم در قضایا چگونه می باید کرد

آنحضرت صلی الله علیه وسلم دست مبارک بر سبیل کینه امیر المومنین علی رضی الله
عنه نهاد و دعا فرمود که اللهم اهد قلبه و سدد لسانه دیگر امیر المومنین علی رضی الله عنه
فرمود بعد ازان که مرا در هیچ قضیه شک و شبهه و تردد نماند و حقیقت آن بر من مکشوف
میگشت و دیگر درباره عبد الله بن عباس رضی الله عنهما دست در پیشانی وی نهاد و دعا
فرمود که اللهم علمه الحکمة وتاویل القرآن از برکت آن دعا ملقب شد به [illegible]
و دیگر انس بن مالک رضی الله عنه یکنوبت ابریق آنحضرت را علیه السلام بر آب
کرده بود آنحضرت درباره او چهار دعا کرد اللهم اکثر ماله وولده واطل عمره واغفر له
انس رضی الله عنه فرمود که از برکت آن دعا حق تعالی مرا هشتاد هزار ضیاع
و عقار کرامت فرمود و نخلستان و باغات من هر سال دو نوبت بار می آورد
و برکت در اموال من این بود و برکت در اولاد آنکه صد و بیست و پنج
دختر حق تعالی بمن ارزانی داشت و برکت در عمر آنکه صد و ده سال عمر داد
و اکنون انتظار دعای چهارم می برم یعنی مغفرت الهی که در آخر عمر که
وقت انتقال انس بود رضی الله عنه این مناجات کرد که خدایا از چهار
دعا حبیب خود سه دعای را در حق من اجابت فرمودی میدانم تا دعای
چهارم چون خواهد شد از گوشه خانه آوازی شنیدم که هاتفی می گفت که ای
انس این سه دعا را قبول کردیم چهارم را نیز خواهیم کرد خاطر جمع دار که بر تو رحمت
کردیم و ازین قبیل ادعیه آنحضرت صلی الله علیه وسلم که مقرون بشرف
اجابت رسیده بسیار است بعضی درین کتاب در محل خود مذکور شده
و بعضی دیگر عن قریب در معجزات مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی العزیز

وبسیاری

و بسیاری حواله بکتب مشار الیها است و اکنون یک نقل که بشارت امت
در آنست اکتفا نموده میشود و در اشارت آورده است که امیر المومنین
ابو بکر صدیق رضی الله عنه بزیارت حضرت [illegible] نبوی صلی الله علیه وسلم آمد و آنحضرت
را علیه السلام متبسم و منبسط الحال یافت و با عایشه رضی الله عنها او را شادمان
و خوشوقت دید فرمود که ای عایشه حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم
از تو راضی می بینم از آنحضرت علیه السلام درخواستی نمای تا دعا در حق تو تقدیم
رساند عایشه رضی الله عنها ازان سرور التماس دعای نمود دست مبارک بر آورده
این دعا فرمود غفر الله لک یا عایشه ما قدمت وما اخرت وما اعلنت وما
اسررت چون حضرت رسول علیه السلام این دعا تقدیم رسانید امیر المومنین
ابو بکر صدیق رضی الله عنه بغایت شادمان و خوشوقت گشت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود که ای ابو بکر تو از جهت این دعا که در حق عایشه تقدیم
رسانیدم خوشوقت و فرحان گشتی امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه
فرمود که چگونه شادمان نگردم یا رسول الله که نه مرا و اعقاب مرا این فخر
و شرف بس که مغفرت و رحمت در حق فرزند من دعای نمائی و حال آنکه دعای
تو مقرون باجابت است حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود
سوگند بآن خدای که مرا براستی بخلق فرستاده هیچ روز و شبی نیست مگر
آنکه از برای هر مومن و هر مومنه مثل این دعا میکنم که از برای عایشه از
حق تعالی خواسته ام و به ثبوت پیوسته که در شب معراج هیچ
سعادت نماند مگر آنکه از برای امت خود مسالت نمود و هیچ کروه نماند

مگر اینکه از امت خود رفع آن درخواست فرمود و بنا برین مقدمات مقرر گشت
که هرگز دعای آنسرور علیه السلام مردود نشد و در جای که محل اجابت بود آن سرور امتیه
ساختند تا عنان کشیده داشت چنانچه حق تعالی فرمود که استغفر لهم او لا تستغفر لهم
ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم و در محل که مقرون باجابت بود امر بود
و استغفر لذنبک وللمومنین والمومنات قال الله تعالی اکرام من آن یار حبیبه باستغفار
المومنین والمومنات و هو یغفر الله سبحانه و تعالی لا یغفر لهم و مقصود از ایراد این
حکایات دعوات از جمله معجزات است و چون عاقل در ان تامل نماید در صدق
نبوت و رسالت آنسرور صلی الله علیه وسلم هیچ شایبه و شبهه در خاطرش خطور نکند
از معجزات که عقل بر صحت آن دلالت کند آنست که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از امور غیبیه بسیاری خبر فرمود و بعضی از آنکه تعلق بزمان گذشته داشت
و برخی بزمان آینده و آنچه از زمان ماضی خبر داد مثل وقایع انبیاء ماضیه علیهم السلام
و امم سابقه چنانچه در قران تکیک مبین گشته و هیچ کدام از ان قبیل نبود که از قرائت
کتب متقدمه دانسته باشد یا از کسی تلقی نموده و همه مطابق واقع بود که در هیچ واقعه
از ان وقایع هیچ کس خلاف نکرد و همه تصدیق نمودند و آنچه تعلق بمستقبل داشت
بعضی در قران مذکور بود چنانچه حق تعالی فرمود و اذ یعدکم الله احدی الطائفتین انها لکم
و قال الله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی
بضع سنین و این نیز چنانکه فرموده بود بوقوع پیوست و قوله تعالی انا فتحنا لک
فتحا مبینا و این فتح نیز میسر شد و قال الله تعالی ان الذی فرض علیک القران لراد
ک الی معاد و بموجب وعده الهی باز او را بمکه آوردند و قال الله تعالی لیظهره علی

الدین

الدین کله و اظهار دین او کما ینبغی فرموده و قال الله تعالی اذا جاء نصر الله والفتح
و رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا و مجموع این نیز بتحقیق پیوست
و از این قبیل اخبار بامور آینده و تحقیق آن در قران بسیار است و بعضی دیگر آنکه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بلفظ دربار گوهر نثار خود بیان فرمود از امور آینده و مجموع بظهور
پیوست آن نیز بسیار است مثل انکه زویت الی الارض فاریت
مشارقها و مغاربها و سیبلغ ملک امتی ما زوی منها یعنی زمین را از برای من نوردیدند
و مشارق و مغارب آن بمن نمودند و باشد که ملک امت من بانجا برسد
که بمن نموده اند و دیگر آن سرور خبر فرمود که فلان کس که بجانب آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بود مرتد گشته بود و بمشرکان ملحق گشته آن سرور فرمود که او را
خاک قبول نخواهد کرد و انس رضی الله عنه فرمود که از ابوطلحه رضی الله عنه شنیدم
که گفت من بان زمین رسیدم که آن شخص مرده بود و هر چند او را دفن کردند زمین
او را قبول نکرد و دیگر آن سرور خبر فرمود که از واقعاتی که باهل و بیت آنسرور بعد
بعد از ایشان ملحق خواهد شد و اشارت فرمود بقتل امیر المومنین علی رضی الله
عنه و فرمود که اشقی الناس عاقر الناقة والذی یخضب هذه من هذه یعنی بدبخت
ترین مردم دو کس اند یکی آنکه ناقه صالح را عقر کرده بود و دیگر آنکه زخم بر
تو زند ای علی چنانچه لحیه تو بخون سر تو بالاید و قتل فرموده بود و دیگر آن
سرور فرمود که امیر المومنین عثمان را رضی الله عنه بقتل ارند و حال آنکه امیر
المومنین عثمان رضی الله عنه قران میخوانده و فرمود سقط دمه علی قوله فسیکفیکهم
الله و هو السمیع العلیم چون امیر المومنین عثمان رضی الله عنه برین کلمه رسید و فرمود

که عاریا سر را گروه اهل بغی بقتل رسانیدند و اصحاب معاویه امیر المومنین عثمان را رضی الله عنه کشتند و دیگر آن سرور فرمود ان الفتنة لا یظهره مادام عمر حیا فتنه در عالم پیدا نشود تا عمر زنده باشد دیگر جماعتی از اصحاب رضی الله عنهم حاضر بودند که یکی از ایشان ابوهریره بود و دیگری حذیفه و دیگری را جندب رضی الله عنهم اجمعین و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که مرگ آخرین شما در آتش خواهد بود و آخرین کس که از ایشان فوت سمره بود و او از غایت پیری خرف شده بود در آن اوان آتش می افروختند آتش دردی افتاد و هلاک شد و دیگر آنکه آن سرور فرمود که اول کسی که بمن لاحق شد و بعد از فوت من فاطمه باشد و هم چنان شد و دیگر آنحضرت علیه السلام فرمود که اسرع ازواجی لحوقا بی اطولکن یدا اول کسی که از ازواج من بمن ملحق شود آنکس باشد که دست او دراز باشد و آن زینب بوده رضی الله عنه و دیگر آنکه آن حضرت صلی الله علیه وسلم از قتل امیر المومنین حسین رضی الله عنه خبر داد و قبضه از خاک کربلا بیرون آورد و فرمود که مضجع وی درین خاک خواهد بود و دیگر آن سرور فرمود که خلافت بعد از من سی سال خواهد بود و مقدار خلافت خلفاء راشدین و این همین مقدار پیش بود و واقعات نیز بسیار است که تفصیل آن ممکن نیست بهمین مقدار اکتفا افتاد و بر ضمیر ارباب الباب چون آفتاب ظاهر و لایحست که امور همین از خصایص نبوت و رسالتست و امتیاز آن از خوارق عادت که بر سبیل سحر و کهانت و امثال آن باشد بدلایل دیگر مبین گشته چنانچه شمه از آن مرقوم کلک بیان گشت والله المستعان

در بیان معجزات حسی و معجزات خفیه بر سه قسمت ذاتی

وصفاتی

وصفاتی و خارجی و از برای هر قسمی فصل علحده ایراد کنیم تا اقسام معجزات تمام مبین کرده ان شاء الله العزیز

در بیان معجزات ذاتی بدانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم معجزاتی که داخل ذات آن سرور بود علیه السلام یعنی قایم بصورت شریف و قالب لطیف آن خلاصه موجودات و زبده مخلوقات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات بسیار است و از هزار یکی و از بسیار اندکی درین مختصر بر سبیل تمثیل مزبور میکرد و تا بر زکان کفته اند از فرق همایون آن سرور تا بقدم هیچ عضوی از معجزه خالی نبود

آنحضرت صلی الله علیه وسلم اول آنکه هیچ مرغی بر بالای سر آن سرور پرواز نتوانست نمود و هرگاه که مرغی محاذی فرق همایون آن سرور رسیدی البته بجانب دیگر انحراف نمودی و از آنکه سر مبارک آن سرور بلند مستی و یوم آنکه در باب آفتاب حق تعالی ابر سحاب نفرستادی تا بر سر مبارک آن سرور سایه افکندی و گاه بودی دو مرغ سعید بر تارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم بال اقبال گشاده و از آسیب حرارت آفتاب بس بات نمودندی زیرا که آن فوق سایه بر فرق فرقدین انداخته نامه بود و کلاه کوشه همت از تارک فلک اطلس در گذرانیده و تاج دیباج پنج حرف بعمرک آراسته بجعد مشکین و گیسوی عنبرین واللیل اذا یغشی آراسته قلم قاف وجود و تاج وجود محمدی بود صلی الله علیه وسلم نشیمن جای عنقای عقل کاملش گشته سدرة المنتهی همت عضو شریف

احمدی بود منزل او ماورای جبرئیل فلک حایش آمده | ای بر سرت نور قدم
تاج بعمرک خاک قدرت برده ملایکه به تبرک | مشک بوی عنبرین بوی
سنبل موی حضرت سید البشر صلی الله علیه وسلم | در شب معراج حضرت

رسالت صلی الله علیه وسلم از حق سبحانه و تعالی سوال کرد که خداوندا جبرئیل امین
را ششصد هزار پر دادی مرا در برابر آن چه دادی خطاب آمد که ای محمد یک تار موی
تو نزد من فاضلتر از ششصد هزار پر جبرئیل است ای محمد بهر تار موی تو فردا چندان
هزار عاصی جافی را از آتش دوزخ آزاد کنم چون جبرئیل رجوع کنم باید قاف تا قاف
بگردد ای محمد چون تو گیسوی خود بشفاعت امت بر دست نهی از قاف تا
بقاف را عاصی گرفته باشد بتو بخشم

چون تو گیسوی شفاعت بنی بر کند بست
من بیک موی تو بخشم بجهان هر چه که هست

دلجوی آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آنکه خالد بن ولید را رضی الله عنه طاقیه بود که هر کجا محاربه با کفار
اشتغال نمودی آن طاقیه را بر سر نهادی و بر تاج دران مملکت پیاده و فایق
آمدی آن روز که با لشکر اسلام اتفاق محاربه افتاد هر چند آن تاج را طلبید باز
نیافت بغایت محزون و مجروح خاطر گشت بعد از آنکه تاج پیدا شد انبساط
و ابتهاج تمام می نمود با خالد گفتند که این طاقیه شوخکی این همه اهتمام را در خود نسبت
و چندین اندوه از برای چنین متاعی بخاطر راه دادن از عقل دور می نماید خالد فرمود
که شما صورت کلاه می بینید و از سیرت او آگاه نیستند روزی با حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بودم که بمقتضای لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله
تعالی آمنین محلقین رؤسکم آن سرور سر مبارک تراشیده بودند و در میان یاران
قسمت میفرمودند من از موی های سر مبارک آنحضرت علیه السلام موی چند
التماس نموده بودم آن سرور بمن عطا فرمود من آن مو را درین طاقیه به تعیین
تبرک تضمین ساختم و بواسطه آن لوای نصرت بر ذروه مطالب و مقاصد بر افراختم

و در هر

و در هر جنگ که این تاج بر سر منست بر همه سروران و عساکر مخالفان به برکت آن
غالب آمدم و اهتمام درباره کلاه نیست بلکه در شان موی دلجوی حضرت رسالت
پناه است صلی الله علیه وسلم

علیه الصلوة والسلام آورده اند
که ماه تمام یعنی بدر آن نور و صفا نداشت که روی مبارک آن سرور اگر روی مبارک
آنحضرت علیه السلام با ماه در شب بدر با ماه مقابل کردی ماه در برابر روی نورانی
آن سرور ناقص نمودی روایتیست از سلمان فارس رضی الله عنه که گفت حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم نزد من تشریف آورد و بازوی مرا گرفته همراه خود برد
تا بخانه ام المومنین عایشه صدیقه رضی الله عنها چون بخانه در آمدیم عایشه رضی الله عنها
تبسمی کرد حضرت رسول علیه السلام فرمود که ای عایشه سبب تبسم چه بود عایشه
رضی الله عنها گفت یا رسول الله از رجا برکت را انگشت دیدم که گوشه از وی
منحرف گشته خواستم تا آن را به سوزن بدوزم سوزن نداشتم سوزنی از بسیله
الفاریه بجاریه بستدم آن سوزن از دست من بیفتاد و خانه تاریک بود
و هر چند طلبیدم نیافتم تا اکنون که از در در آمدی شعاعی از جبین مبین تو ساطع گشت
که از پرتو آن نور سوزن گم کرده خود را باز یافتم گویند که چون عایشه رضی الله عنها
آن سخن بعرض آن سرور رسانید حضرت رسول علیه السلام در گریه در آمدند
حضرت عایشه رضی الله عنها میگوید که سبب آن گریه از آن سرور پرسیدم
آن سرور را فرمود که ای عایشه بحال کسانی میگریم از امت خود که در روز
قیامت از مشاهده دیدار من محروم مانند بدبختی که هر بنده که در روز قیامت
بزیارت من مشرف گردد البته بشفاعت من فایز آید حضرت عایشه رضی الله

جمعا بعد از ان فرمود که آن ساعت شعاع رخسار با انوار آن نور علیه السلام بنور ماه
ولیلة القدر قیاس کردم نور با انوار جبین آن سرور بر فروغ ماه فایق آمد ای نور
داده شمع رخت مهر و ماه را زلفت شکسته رونق مسک سیاه را بنموده ساعدت
ید بیضا ز آستین انگشت چون هلال تو شق کرده ماه را نور آمده از همه روی تو لامعست
بردار برقع از رخ نما آنکه را

روزی جماعت از مهمان بر بار ست انس بن مالک رضی الله عنه آمده بودند
از برای ایشان طعام آورد و گویند آن طعام در مندیلی بود و بغایت شوخگن
چون اضیاف از طعام خوردن باز پرداختند انس رضی الله عنه کنیزک را فرمود
تا از وسخت آن مندیل را در آتش افکند و بعد از زمانی بیرون آورد در مثل
شیر سفید گشته بود و یک رشته از ان نسوخته حکمت از انس پرسیدند
گفت این مندیلیست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روی مبارک خود
گاهی بآن پاک میکردند هرگاه شوخگن میشد کیفیت شستن و پاک کردن او چنین
است متبارکتن آن حضرت صلی الله علیه و سلم در روایات صحیحه
بثبوت پیوسته که آن حضرت علیه السلام چنانچه از پیش روی میدید
از پس پشت میدید و چنانکه در روز روشنائی میدید در تاریکی نیز همچنان
میدید آورده اند که حضرت عایشه رضی الله عنها روایت میکند از حضرت
رسول علیه السلام که فرمود انی اری فی الظلمة کما اری فی الضیاء بدرستی در تاریکی
چنان می بینم که در روشنائی و انی اری من خلفی کما اری من بین یدی از پس
و پشت چنان می بینم که از پیش روی و علما را اختلاف است که آن رویت

از قفا بچه منوال بوده بعضی گویند مراد وقوف نام بوده و از امام احمد حنبل رحمة الله علیه
منقولست که رویت عین بوده و امام زاهدی صاحب قنیه رحمة الله علیه در
رساله نامیه میگوید که در میان دو شانه آنحضرت صلی الله علیه و سلم دو چشم بوده بمثال
دو ثقب سوزن که بآن از ورای آن می دید و جامه مانع رویت نمی شد و گویند که چنان از قفا
در عقب آن سرور نماز میگذاردند و با یکدیگر تغافری می نمودند حق تعالی چشم آن سرور
را در دل آن سرور بنهاد تا چنانچه از برابر میدید از قفا میدید که آنحضرت
صلی الله علیه و سلم در ثریا یازده ستاره می شمردند و در روایتیست که همچنانکه آن سرور
حاضر را میدید غایب را میدید تا روزی آنحضرت را صلی الله علیه و سلم داعیه
آن شد که زنی را بنکاح شریف خود در آرد حضرت عایشه را رضی الله عنها فرمود
که تا اطوار و اوضاع و شکل و شمایل آن زن تفحص نماید چون حضرت عایشه رضی الله عنها
آن زن را که دید در نظر وی خوب نمود اما نخواست که خوبی او ظاهر کند مر آن
سرور را گفت که مر آن زن را صفای ندیدم آنحضرت فرمود که سبحان الله
بر رخساره چپ آن زن خالی دیدی که از ان شگفت آمدی که موها بر اندام
تو برخواست عایشه رضی الله عنها فرمود والله که هیچ سری از اسرار بر تو پوشیده
نمی ماند و بعضی از ارباب اشارت گفته اند که حکمت در آنکه آن سرور از پیش و
پس غایب و حاضر را در تاریکی و روشنائی میدید آن بود که چون روز قیامت
شود امت متفرق الحال او را ابر جانب می برند بعضی را به پیش می برند و بعضی
را باز پس میگذارند و بعضی را بدیدار آن سرور میرسانند و بعضی را محجوب میگردانند
و بعضی را بنور طاعت راه بهشت می نمایند و بعضی را در ظلمات براه دوزخ می

برنده آنسرور را صلی الله علیه وسلم بر حال همه طوایف از امت اطلاع دادند
تا هیچ کس از حیطه شفاعت او بیرون نباشد والحمد لله رب العالمین
گویند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خواب می‌شنید همچنانکه در بیداری می‌شنید
و از دور می‌شنید چنانکه از نزدیک می‌شنید چنانچه روزی آن سرور از عباس
عم خود صد اوقیه زر طلبید عباس رضی الله عنهما گفت از کجا آرم آنسرور فرمود که آن
زر که با ام الفضل سپردی و گفتی که اگر سلامت آیم چنان والا بفرزندان من قسمت
نمای عباس رضی الله عنه فرمود که ای محمد تو از که شنیدی گفت اخبرنی جبرئیل
فاسلم العباس و این واقعه بزبان تو تقریر یافته و دیگر سخن جمادات می‌شنید تا
هر چه میگذشت از حجر و مدر و شجر و دلبری می‌شنید که بروی سلام میکردند و میگفتند
السلام یا رسول الله … آورده اند که دست مبارک آنسرور بر هر چیزی رسیدی
خیر و برکت در وی پدید آمدی چنانچه بیرون آمدی آب از میان انگشتان مبارک
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و تسبیح سنگ ریزه در کف مبارک آن سرور و خاک
در چشم کافران پاشیدند در بدر و حنین و بقعه مبارکه و دوشیدن گوسفند ام معبد
و برکت طعامها بسبب دست حق پرست آن سرور و ازین معجزات بسیار
در واقعات مرقوم گشته و بعد ازین در معجزات خارجیه نیز مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی العزیز ابن مسعود رضی الله عنه میگوید که من گوسفند مردم
نگاه میداشتم روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم با امیر المومنین ابوبکر صدیق
رضی الله عنه بر من بگذشتند حضرت رسول علیه السلام فرمود که ای کودک
هیچ چیزی داری گفتم آری ولیکن من امینم آن سرور فرمودند که هیچ میش داری

که با نوج

که با نوج جمع نشده باشد همچنان میشی نزد آن سرور علیه السلام آوردم پستان
آن میش را بدست مبارک بسود یکبار شیر بسیار در پستان وی پدید آمد آنگاه
آنسرور او را بدوشید و خود بیاشامید و امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه
نیز بیاشامید من پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمدم و گفتم یا رسول الله
مرا ازین تعلیم فرمای آن سرور دست مبارک بر من فرود آورد و گفت تو
کودکی معلمی … دست حق پرست آنحضرت علیه السلام آن بود که روزی
قتاده بن نعمان را ردی او را لیبود از برکت دست مبارک آنسرور نور و ضیایی
در روی قتاده پدید آمد که بر مثال آینه روشن گشت تا اگر در روی وی میدیدند عکس
آن مشاهده میکردند چنانچه در آینه عکس اندازد … آنحضرت صلی الله علیه وسلم
آن بود که بخاتم نبوت مزین بود و بروایتی آنست که خاتم نبوت برابر بیضه
کبوتری بود که در میان دو کتف آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزدیک شانه راست
بر یک جانب او نوشته الفیله لله و بر جانب دیگر نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله
و بر وسط او میان گوشت و پوست نوشته که توجه حیث شئت فانک
منصور … آنحضرت علیه السلام جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه
میگوید که در سرای ما چاهی بود که آب وی بغایت شور و من حکایت با آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بردم و گفتم یا رسول الله تشنگی بسیار میکشیم بجهت آنکه آب این چاه
با شور است آنسرور طشتی طلب فرمود و پایهای مبارک در آن طشت بشست و فرمود
تا آب را در چاه ریختیم بفرمان حق تعالی آب آن چاه شیرین گشت
از معجزات اقدام با برکات آنسرور آنکه هم جابر رضی الله عنه فرمود که روزی

بسیار داشتم ومقدار خرما از نخلستان من حاصل شده بود که یک فرض من وفا نمی
کرد حال خود بان سرور عرض کردم آن سرور بنخلستان من تشریف آورد و برکرد
خرماهای من بر آمد و باقدام شریف خود قدم زد و بعد از ان بر بالای آن بنشست
وگفت وام داران جابر کجا آید بیایند چون آمدن تمامی دین مرا از ان مقدار خرما ادا
نمود وآن مقدار دیگر از برای من وعیال من باقی ماند ومعجزات اقدام مبارک
آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز بسیار است آنحضرت علیه السلام

معجزه اول لعاب دهان آنحضرت علیه السلام چنان شیرین بود که انس بن مالک رضی
الله عنه روایت میکند که در خانه ما چاهی بود که آب او شور بود آنسرور آب
دهان مبارک خود در ان چاه انداخت چنان شیرین شد که در مدینه آبی از ان
شیرین تر نبود هم آب دهان مبارک آنسرور ام کلثوم بن الحصین را
رضی الله عنه نیزه بر حلقوم آمد در جنگ احد آن سرور آب دهان مبارک خود بر زخم
او رسانید بالفور صحت یافت ام محمد بن حاطب دست وی
در دیگ جوشانیده بسوخت بآب دهان آن سرور شفا یافت معجزه دیگر مردی
را دست بریده بود نزد آنحضرت علیه السلام آوردند لشکافت
آنسرور دست بریده او را بجای خود نهاده آب دهان بار بار خود بر آن
دست بریده مالید وچیزی بخواند فی الحال درست گشته بحال اول باز آمد
شیخ ابو اسحاق گفت من برین نیز چیزی زیاده دارم گفتند ان چیست گفت بود
که چون دست آن مرد تندرست شد از ان حضرت صلی الله علیه وسلم
پرسید که یا رسول الله شما چه خواندید بر دست من آنسرور فرمود که فاتحة

الکتاب

الکتاب بالفور دست بریده آن مرد شفا داد و دیگر باره آنسرور دست بریده
او را بجای خود نهاد و پیوست از ساخته استحقاق بکلام حق تعالی واز ین قبیل
معجزات از آب دهان مبارک آنحضرت علیه السلام بسیار بثبوت رسیده
مانند معالجه زخم مار که بر قدم مبارک امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه در غار رسیده
بود و در بر مثال تشفی رمد امیر المومنین علی رضی الله عنه در غزوه خیبر و ابرا زخم حارث
بن ربیعه که در وقت قتل کعب اشرف بوی رسیده بود و هر یک در محل خود جمعت
گذارش یافته وغیر آن نیز والله اعلم بریق ولمعان سنان نور افشان
آنحضرت صلی الله علیه وسلم که چون تکلم مودی نوری از اثنای ثنایای آنحضرت
صلی الله علیه وسلم ظاهر گشتی که در شب تار خانه روشن شدی حضرت عایشه
رضی الله عنها روایت میکند که شبی نوبت من بود و در حجره من چراغ نبود
چون آنسرور در آمد اظهار این معنی نمودم آنسرور گفت که ای عایشه میخواهی
که از برای تو چراغی بر افروزم بی فتیله و روغن گفتم بلی یا رسول الله آنسرور
لب مبارک بگشاد و در روی من تبسمی فرمود نوری از میان سنان دندان
آنحضرت صلی الله علیه وسلم تابان گشت که تمام خانه از ان نور منور گشت
وچندان امتداد یافت که جماعت عورات در خانه من شعاع آن نور
ریسمان می ریشتند وبعضی جامه میدوختند وبعضی جامه میدوختند تا بوقت
خواب وهنوز نور آن باقی بود هم درین باب نقلست هم از عایشه
رضی الله عنها که گفت شکافی در پیراهن میمون آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پدید آمده بود میخواستم که رقو بر انجا پیوند زنم چون شب در آمد سوزن

راوران پیراهن گذاشتم آن سرور بین القشاد در آید خواست تا پیراهن در پوشد
خواستم تا سوزن را از پیراهن بیرون آرم هر چند می طلبیدم نمی یافتم آن سرور تبسم
کرد ای عائشه چه میطلبی صورت حال را با آن سرور بگفتم آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از کمال لطف و شفقت تبسمی فرمود که از بریق و لمعان اسنان آن سرور نوری
دران خانه ظاهر گشت که از شعاع آن سوزن گم کرده خود را باز یافتم
خواجه عالم را صلی الله علیه وسلم آن زمان از نور بهجت افزای دندانهای مبارک
شگفتی در دل در آمد چنانچه آن نوربار زنید جبرئیل علیه السلام از نزد حضرت خداوندی
جل و علا چیزی آورد مشتمل بر عنایت ای محمد آن نظر که بر دندانهای خود کردی
چرا در صنع آفریدگار دندانها ندیدی که بقدرت کامله چگونه حقه بدخشان ساخته
و دربار بهجت افزای اسنان در وی چون پروین در صندوق فیروزی آسمان
پرداخته و قبه یاقوت رمانی ترتیب داده و این مروارید های ابدار را
چون رشته گوهر در آن درج عقیقی برج احمر ودیعت نهاده یا چون ژاله
های صفا در درون لاله های حمرا پدید آورده یا بر مثال عقد ثریا در درج برج
جوزا اجیا ساخته اکنون غرامت این نظر بی بهره روز احد از دندان تو خواهم
ستانید و سنگ بی قیمتی را فرج گران گوهر سای تو خواهم گردانید
زبان گهر فشان آنحضرت صلی الله علیه وسلم یکی آن بود که حضرت امیر المؤمنین
حسن و حسین رضی الله عنهما از تشنگی شکایت کردند آن سرور زبان مبارک
در دهان ایشان نهادندی تشنگی ایشان تسکین یافتی و بآن سیراب گشتی
اگر سلیمان را رضی الله عنه صاحب او مکاتبت ساخته بود در بهم سیصد

بنال خرما در برآورد و جبل اوقیه را که بدهد و از اموال غنیمت مقدار بیضه مرغی طلا آوردند
آن سرور زبان مبارک بر آنجا ایند از او وزن کردند جبل اوقیه بود و بی زیاده و نقصان
و آن از برکت زبان معجز بیان حضرت رسول علیه السلام بود و این واقعه مشروح
در محل خود گذشت   الکبیر زبان که طوائف ادمیان سخن میگفتندی
آن سرور فهم سخن ایشان کرده بزبان ایشان با ایشان تکلم فرمودی آری زبان
بی زبان آن سرور خیاقی بود که در برکه دهان با بر هان نفس جولان میکرد و صدفی بود
که در عمان دهان هر دم در سخن عیان میفرمود و اسراری بود که صد هزار کلیم تکلم در
صفات مناجات در گفت و گو داشت و ماهی آبی بود که در دریای
قرآن که یونس پایان جا در درون او داشت و کشتی بود که در طوفان جهالت
نوح حکمت با خود همراه داشت و معراجی بود که شرف صعود کلمه لا اله الا الله
محمد رسول الله داشت   و طیب رایحه و نزاهت بدن شریف
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم انس بن مالک رضی الله عنه گفت که
هیچ عنبری نه بوییدیم که در ارایحه مشک بمشام ما رسید خوشبوی تر از نسیم عرق
نسیم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و در روایتیست که هیچ کس با آن
حضرت علیه السلام مصافحه کردی بکر رایحه طیب دست حق پرست آن سرور
مدتها احساس میکرد و اگر آن سرور دست مبارک بر سر کودکی بسودی
آن کودک از همه کودکان خوشبوتر بودی و در روایت کرده اند که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم اگر براهی گذشتی از طیبه رایحه آن سرور آن راه
که از مروح و طیب گشتی چنانچه هر که از عقب آن سرور آمدی از نکهت طیبه

بدانستی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم برین راه گذشتی واین رایحه خاص آنحضرت بود علیه السلام که هیچ طیبی آن نوع رایحه مشموم نمی گشت   از ابوهریره رضی الله عنه که گفت مردی پیش رسول علیه السلام آمد وگفت دختر خود را بشوهر میدهم مرا مدد وکاری کن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که چیزی از و نمایی ندارم اما بطیبه دختر ترا مخصوص کردانم که بهتر از تمتعات دیگران باشد علی الصباح شیشه سرکشاده با شاخ چوبی بیار تا بان عطیه مرعو و فایز ای آن مرد بوز مود وعمل نمود آن سرور از ساعدهای مبارک خویش عرق بآن چوب میراند ودر شیشه اش مجتمع ساخته بدان دختر فرستاد وتا بجای طیب بکار برد وبدان که آن چوب را در آن شیشه در می آورد ودر طوبتی از آن عرق انجذاب نموده بر اعضا ولباس خود می مالید گویند که هرگاه که آن دختر بوز موده عمل نمودی اهل مدینه تمام استشمام آن رایحه کردی وبان استراحه نمودی   از ام سلمه رضی الله عنها که فرمود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در خواب بود وعرق بر جبین آن سرور نشسته بود من از آن قدری در ظرفی بر گرفتم اتفاقا دختری را از دوستان من عروس میکردند قدری از آن اعرق بدان عروس بکار بردم عطران در ایام حیات مثلک نشد هرگاه که آن عضو را شستی رایحه طیبه آن بر مزید گشتی واز آن عروس دختران تولد شد آن رایحه از آن فرزندان نیز مشموم میشد تا آورده اند که هر فرزندی که از آن عروس بطنا بعد بطن متولد گشتی رایحه در همه فرزندان ساری بود تا آن خانه دان در مدینه مشهور به بیت العطارین گشت والله اعلم

هم

هم رویت خوش هم بویت خوش هم دیدنت خوش هم لقا هم شیوه خوش هم میوه خوش هم قهر تو خوش هم رضای   ای صورت عشق احدی حسن تو سرو زحد ای ماه روی سرو قدای جان فزای دلکشای   ای باغ زاغ دیا سمین ای شمع افلاک زمین   ای حسن شاه طین ای شهسوار جل اتی ای خان لطف انداخته با لیان ساخته طوطی وبلبل مفاخته گفته ترا مدح وثنا   ای خسروان درویش تو سر بنهاده پیش تو جمله دفا اندیش تو تو شاه خیل اصفیا   ای هر بخش زاهدان اخلاص بخش عابدان ای گلستان عابدان ای نور چشم انبیا   وقال العلما قدس الله ارواحهم کان فی النبی علیه السلام عشر معجزات یعلم کل من لا عقدا نه رسول الله یعنی در ذات بابرکات حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ده چیز بود از معجزات دال بر رسالت آن سرور اول آنکه ذات بابرکات حضرت نبوی علیه السلام چنانچه در آفتاب تردد کردی در راه تاب آمد شد نمودی وسایه آن سرور بر زمین نمی افتاد زیرا که مر آن سرور را سایه نبود ودرین باب ارباب اشارت چند حکمت گفتند یکی آنکه ذات بابرکات حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نوری بود که مجسم گشته وتمامی شرارت از ذات عالی صفات آن سرور استفاضه انوار صوری ومعنوی نموده وظل چون از ظلمت حال است مناسبت ملایم ذات بابرکات آن آفتاب فلک سروری وخورشید سپهر پیغمبری صلی الله علیه وسلم نبود

ذات توخورشید سپهر صفاست   لاجرمش سایه نه اندر قفاست
سایه چه سان با تو کند همرهی   رو که توخود سایه نور الهی
نور آفتاب لمعه بود   از نور عالی مقام

حضرت صلی الله علیه وسلم در آثار نور او غالب بود بر نور

افتاب تابمرتبه که افتاب عکسی بود از سایه وجود باجود آن سرور ای
خواجه که عشق ازلی مایه تست هر هفت فلک کمینه یک پایه تست شخصت ز لطافت
جون دارد سایه زانست که افتاب در سایه تست حکمت دیگر انکه سایه هر چیزی
میل اوست وجون آنسرور را از زمان ایجاد خلق مثل و نظیر نبود لاجرم سایه از آن
سرور منتفی گشت سایه چو باشخص کند همسری مثبت ترا در خور پیغمبری چو نکه
نظیرت نبود در جهان سایه از آن نیست ترا هم عنان حکمت دیگر انکه زمین از آلایش
خالی نیست حق تعالی نخواست که سایه ذات پاک آنسرور بر خاک افتد باید که
بر زمین ناپاک افتد حاجت این معنی موذه بدین خصیصه اش مخصوص کرداید
سایه ندیدت بزمین هیچ کس نور بود سایه خورشید و بس حاجت از آلایش
تن پاک بود سایه نیانداخت برین خاک توده و درین باب لطیفه ای بسبیل تمثیل بشنو
ای درویش علما شریعت میگویند که افتاب زمینی را نجاست آلوده است تاب
جوشش پاک میکرداند که طهارت الارض یبسها افتاب نجاست را پاک میکند ای
عزیز من افتاب جهانتاب وجود باوجود حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم
ابدان آلوده به نجاست معصیت مومنان را بالطهارت شفاعت پاک خواهد
ساخت که شفاعتی لاهل الکبایر من امتی اما جیفهای نجس انما المشرکون نجس که از
حیطه قابلیت شفاعت خارجند ازین طهارت نصیب نباشند حکمت دیگر انکه
اگر ظل ظلیل و سایه نبیل این پیغمبر یا بجیل صلی الله علیه وسلم بر زمین افتادی اقدام
کافران و منافقان بران جای رسیدی مناسب علو مرتبت و رفعت منزلت
انحضرت صلی الله علیه وسلم نبودی لاجرم حضرت جلال احدیت جل وعلا سایه

کرانمایه

گرانمایه حضرت محمدی را صلی الله علیه وسلم ازین اهانت صیانت فرموده والانقع
ظله الارض من آن نیم که قدم بر قدم بنهم لیکن بر زمین که تو پا می نهی سرم انجاست
حکمت دیگر انکه چنانکه در دنیا دعا خود را از برای شفاعت امت ذخیره ساخت
چنانچه فرموده لکل نبی دعوة مستجابة وان اجابت دعوتی لاهل الکبایر من امتی
همچنین که آن سرور سایه خود را در دنیا ذخیره ساخت از برای افتاب بر تاب
قیامت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مختون متولد شد
یعنی ختنه کرده شده و تا عورتش از نظر خلق محجوب و دیگر انکه آن سرور را هرگز احتلام
نشد و زیرا که احتلام لوث شیطان است بالنسان و مرتبه حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم چنان بود که شیطان از آن سرور گریزان بود و طلوب ی گستاخی نتواند
نمود انکه چون چشم نرگسین آن سرور بخواب راحت راسو دی
دل نازنین آنسرور در مقام حضور بیدار بودی و حکمت دیگر انست که خواب دل
علامت غفلت و غفارت حبیب از حبیب طرفة العین از جمله جرایم جرایم بود نسبت
و دیگر انست که ارباب تحقیق گفته اند که چون منافذ آب و گل که دوازده حواس
است مسدود گردد و روضه جان و دل که من القلب الی الرب روزنه غبار
از انست که انفتاح یابد و هر چه کاه که مشوشات عالم شهادت که حجاب
حجابکیان عالم غیب است در زاویه خمول سر در عباده خمود در کشد لوامع انوار
شهود سر از دریچه وجود بیرون کرده جمال حقیقت متبرعان شرایع طریقت
نماید چنانچه تو گوید وقت انست که دل واقف اسرار شود جای لعنت
که جان طالب دیدار شود پرده آب و گل از روی دل و جان بردار تا همه ظلمت هستی

دو

تو اسرار شود منیت اخیار که آینه یار بدهمه تو ز آینه رخش بین که چه یار شود
هر که چون نقطه بنهد یکقدم از خط و بیرون اندرین دایره سرگشته چو پرکار شود
نبوت پیوسته که مگس بر بدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم مجال نشستن نداشت
زیرا که مگس را چون امکان نشستن بر قاذورات و عذرات بوده اعضای طاهره
و ثواب طاهره آنسرور را از توهم این معنی صیانت فرموده حلوای بیستین
انبیای وین طرفه که بر تو یک مگس نیست واینکه آنست که امروز مگس را بوا
که بر جامه آنسرور نشیند فردا غم امت را بر دل نازنین حبیب خود کی روا دارد
پرده کش امت شوریده کار ضامن امرش امر بکار بار جهان بر دل آن نازنین
سینه جهان نازک و بارش چنین حکمت دیگر آنکه حضرت جلال احدیت
در قرآن مجید خود انعام را عبث فرموده و ان یسلبهم الذباب شیا لایستنقذوه
منه پس مگس را بر اندام مبارک آن سرور نشستن مجال نداد و نیز تامل نبایست
آن سرور را بانعام تحقیق بپذیر د و نکته درین باب آنست که امروز نشان نبوت
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم با انعام روا نمیدارد فردا امکان نیست
امت آنسرور را با عبده انعام در دوزخ روا نخواهد داشت
آنست که از ورای خویش میدید همچنانکه از پیش روی میدید و درین حکمت
آن گفته اند که هیچ جز بر آن سرور مستور نماند و باقی حکم قلم مشکین رقم در جزا
دیده ببندد و آن سرور بهمت گذارش یافت و تحقیق این معنی آنکه وی
شمع شبستان انس بود و مشعله بزم انس بود و شمع را پوست و درون نباشد
فی فی ملک همه عالم طالب بود و او جان و جان مستغنی از جهات و ارکان چنانچه

عارف

عارف و جامی روح الله روحه گوید روی و غایب نه ز توجه سوی
در نظرت هست یکی پشت و روی شمعی و نور از تو رسد جمع را نیستی و روی
بنو شمع را آنسرور را هر که همراهی کردی هر چند تیز رفتار بودی آنسرور در پیش
بودی و با هر که ببستادی هر چند بلند بالا بودی آنسرور علیه السلام متفوق می نمودی
و در اینجا آنست که چون اشخاص خلایق در جنب ذات عالی صفات آنحضرت
صلی الله علیه وسلم میکاهت هر چند بزرگ بوده اکه جرایم ذلالت امت آنسرور
نیز در جنب شفاعت ناچیز گردد هر چند که بسیار باشد چه عجب آنکه دایه کاران
سرور سواری کردی هرگز آن مرکب ضعیف و پیر نگشتی و نکته درین باب آنست
مرکبی که جسد پاک حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم بروی نشستی جوانی دی منفک نگشتی
دلی که عشق و محبت محمدی صلی الله علیه وسلم مدت عمرها و سال بشیر و کمتر دروی تمکن
گشته اگر ایمان و عرفان باقی باند چه عجب آنکه بول و غایط آنسرور را زمین
ابتلاع نمودی و هرگز نظر هیچ افرید و مکشوف نگشتی در آن مقام تا مدت چندگاه
رایحه مشک میدمیدی درین باب آنست که زمین از آنچه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در نظر خلایق مستکره نماید و بالطبع قبیح باشد مستور میسازد و از
اکرام الاکرمین و الرحم الراحمین جل و علا آنچه در نظر انبیا علیهم السلام و اولیا و ملا
ملا اعلی از معاصی و ذلات امتان او مکروه و مستقبح نماید بر ایشان بپوشد
و در اظهار آن نکوشد از کرم او عجیب و غریب نخواهد بود و سترت علیک فی الدنیا
و سترت علیک فی الاخرة آنکه سرور را تا بات طاری نمیشد یعنی
خمیازه زیرا که خمیازه از بسیط شیطانست نگاه داشت اگر در آن نفس آخر

ایمان اهتمام آن سرور از نهیب و تصرف شیطان نگاه دارد از کرم
الهی عجیب و غریب نباشد   خدایا بذات خداوندیت با وحدانیت
بی مثل و مانندیت بلبیک حجاج بیت الحرام بدعوات شیرین علیه السلام نطاق
پیران آراسته بصدق جوانان نوخواسته که مادران در رحم بلکه نفس زنگ
دو گیتی به فریاد رس به پیران پشت از عبادت دوتا ز شرم گنه دیده بر پشت پا
که چشم زردی سعادت مند زبانم بوقت شهادت مبند بشفاعت
یا ورد م الا امید خدایا ز عفوم مکن نا امید وقال الفقرا قدس الله ارواحهم
قد مدح الله تعالی جمیع اعضا رفی کلامه المجید و فرقانه الحمید بقوله عن طوله و تفضیل
اجمالست که حق تعالی از فرق تا قدم آن صاحب کرم را بالکلام قدیم خود
بستود سر عالی منظرش را گفت امن مخلقین روسکم و دیده بینندگی
اش را گفت که ولا تمدن عینک و لعمری بی خطر آن سرور را گفت که ما زاغ البصر
و ماطغی و زبان بی زیان آن سرور را گفت که و ما ینطق عن الهوی و گوش
با هوش آن سرور را فرمود که قل اذن خیر لکم و وجه با فرح آن سرور را گفت
که قد نری تقلب وجهک فی السماء و جبین مبین آن سرور را گفت که والضحی
و جعد مشکین آن سرور را گفت که واللیل اذا سجی و دل عاقل آن سرور را فرمود
که نزل علی قلبک فوادا با وداد آنحضرت را گفت که ما کذب الفواد ما رای
و سینه بی کینه آن سرور را گفت که الم نشرح لک صدرک ظهر با بر آن سرور
را گفت که انقض ظهرک و دست حق پرست آن سرور را گفت که ولا تبسطها
کل البسط و قامت با سلامت آنسرور را گفت که حین تقوم قدم با کرم آن

حضرت

حضرت را علیه السلام گفت که طه ای طی الارض بقدمک و آواز دلنواز آن سرور را گفت
که فوق صوت النبی و نفس نفیس آن سرور را گفت که لا تکلف الا نفسک آنسرور را گفت
که لا تکلف الا نفسک و خلق عظیم آن سرور را گفت که انک لعلی خلق عظیم بعد از ان فتنتم
مکان عالی شان آنسرور صلی الله علیه وسلم یاد فرمود که لعمرک ای درویش چنانچه اعضای
شریف آنسرور را بعبارت لطیفه یاد فرمود هر جز که منسوب بآن حضرت بود
علیه السلام بتعیین آن اشارتی فرمود و شهر و دین متین آن سرور را گفت که ان الدین
عند الله الاسلام و کتاب عالی خطاب آنسرور را گفت انه لقران کریم فی کتاب
مکنون و اصحاب عالی جناب حضرت پیغمبر را صلی الله علیه وسلم گفت والسابقون
الاولون من المهاجرین والانصار و اهل بیت طاهرات آنسرور را فرمود که لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و ازواج طیبات آن سرور را گفت که و ازواجه امهاتهم
علم عالی علم آنسرور را گفت که و علمک ما لم تعلم و امت و الای حشمتش را گفت که کنتم
خیر امة اخرجت للناس و نماز با نیاز آن سرور را گفت فتهجد به نافلة لک
و قیام عالی مقام آنسرور را گفت که لما قام عبد الله و تلاوت با حلاوت
آن سرور را گفت که و رتل القران ترتیلا و رکوع با خضوع آن سرور را گفت
که وارکعوا مع الراکعین و سجود با شهود آنحضرت را گفت که واقترب و قبله
با مقبول آن سرور را گفت که فلنولینک قبلة ترضیها و ملة مامون آنسرور را گفت
که ملة ابیکم ان الذین یبایعون الله ذلت و غفران آن سرور را گفت الذین
که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و راز با نیاز آن سرور را گفت که یا ایها الذین
امنوا اذا ناجیتم الرسول و شب با طلب آن سرور را گفت که قم اللیل الا قلیلا

روز با سوز آن سرور را گفت که ان لک فی النهار سبحا طویلا جواب باصواب
آنسرور را گفت که لقد صدق الله رسوله الرویا بالحق و چشم بیدار خواب
آن سرور را گفت که کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون عصمت باعث آن سرور
را فرمود که والله یعصمک من الناس حکمت بی قلت آنسرور را گفت که و من
یوت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و اسرار با ابتهاج آنسرور را گفت که فاوحی
الی عبده ما اوحی اسرار شب معراج آنسرور را فرمود که سبحان الذی اسری بعبده
لیلا مرتع طه کشاده صورت زیبای تو خنده لیس نمود لعل شکرخای تو
ای امت پناه کانجم افلاک را زاده بتش روز حمل نور فلک را بتو نقش
ازل تا ابد در تو توان دید ازان آینه حضرت جام صفای تو از شرف
انجا که هست مرتبه بندگی در رسیده مکرمت والای تو عرش ان
پرتوی بر سر کرسی نشست بو که لباید بعز قپای فلک سای تو معجزه موسی
کفی از خم سر جوش تو تخت سلیمان خسی در کف دریای تو خلعت
عیسی چه بود باد دم هر هست طینت آدم چه بود خاک کف پای تو ا
تمام تو ئی جد جمله کاینات آدم و ما دون او جمله ز ابنای تو در
معجزات صفای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و درین فصل ذکری
شمه از خلق عظیم و بنده از خلق جسیم آنسرور مبین گشت و بالله التوفیق
بدانکه معجزات صفات آنسرور بسیار است و احصاء آن از حیز امکان
بیرون و ما انجا چند صفت کمال آنحضرت علیه السلام اشارتی نمایم تا
بواقی بران قیاس معلوم گردد از معجزات صفات آنحضرت

علیه الصلوة

علیه الصلوة والسلام که دلیل بود اد بر ثبوت و صدق آنسرور که در همه عمر خود هیچ
بکذب نبود نه در امور دینی و نه دنیوی که اگر کیفیت بکذب قایل شدی معاندان
در تشهیر و اظهار آن کوشیدندی و از اسناد ساختندی و از نیجا فرمود که انا النبی لا کذب
انا ابن عبد المطلب اکنه آن سرور در مدت عمر خویش بهیچ فعل از افعال
قبیحه اقدام ننمود نه پیش از نبوت معجزه سیم انکه آنسرور در هیچ جنگی فرار ننمود و از
هیچ دشمن روی گردان نشد نه قبل بعثت و نه بعد ان تا بغزوه احد و حنین با وجود
افتراق اصحاب رضی الله عنهم اجمعین ثابت قدم نمود تا حق تعالی بصدق وعد
خود فرمود و این معنی دلیلست بر کمال فتوت و یقین و قرار دل در مقام ثبات
و تمکین اعتماد و وعده حضرت رب العالمین جل ذکره و قال الله تعالی والله یعصمک من
الناس و قال حسبک و قال الا تنصروه فقد نصره الله دیگر انکه شفقت و رحمت
آنسرور درباره امت بدرجه اعلی بود چنانچه شمه ازان در واقعات مذکوره
در نظر ارباب اولو الالباب مکشوف گشته باشد قال الله تعالی فبما رحمة
من الله لنت لهم و قال فلعلک باخع نفسک و قال عزیز علیه ما عنتم ای عیز ذلک
انکه سخاوت آنسرور در درجه اعلی بود بجایی رسید که از غایت
سخاوت معاتب گشت و لا تبسطها کل البسط دنیا را در دل آنحضرت
صلی الله علیه وسلم هیچ اعتباری نبود چنانچه قریش بروی مال بسیار و ریاست
و حکومت عرض کردند ملتفت نگشت و حق تعالی دنیا و آخرت را در نظر
سرور درآورد آنحضرت علیه الصلوة والسلام گوشه چشم نکشود که ما
زاغ البصر و ما طغی انکه فصاحت و بلاغت آنسرور مرتبه کمال و درجه اعلی

بود و بجوامع کلم و بدایع حکم و زبان همه قبایل عرب و طوایف ارباب حسب
و نسب میدانست و هر کس بزبان او میگفت چنانچه بسیاری از سخنان آن حضرت
علیه السلام از ان قبیل می بود که اصحاب فهم آن نمیکردند شرح آن می پرسیدند
و چون بیان آن می شنیدند متعجب میشدند میگفتند یا رسول الله شما در میان ما نشو و نما
یافته اکتساب این فضایل و انتساب این شمایل از کجا حاصل کرده اید جواب
میفرمود که ادبنی ربی و این علم و حکمت از دبیرستان الرحمن علم القران از آن
معلم حقیقی خلق الانسان علم البیان اموخته ام ترا در مکتب حکمت خلیفه
زان می خوانند که هر که بنگرد داند که شاگرد چه استادی اکثر اهل
دنیا و اصحاب ثروت و غنا در غایت ترفع و استعلا بوده و بنهایت
تعظیم و استغنا، و با فقرا و مساکین و متشرعان بشرایع دین و بکمال تواضع و افتقار
و تخشع و انکسار کمال عقل و علم و معرفت انحضرت صلی الله علیه و سلم
بمرتبه که از طوق بشر بیرون بود و با وجود انکه امی بود و از هیچ کس تعلیمی نکرده بود
اعمال و احوال و سیر و شمایل آن سرور بر وجهی بود که علم و عقل هیچ یک از علما و عقلا
مثل آن وفا نمیکرد و هر چه در توریة و انجیل و سایر کتب معتبره واقع بود مجموع آن
اطلاع داشت بی آنکه از معلمی تعلیم گیرد و یا مطالعه کتب پردازد و با علما اهل
کتب مجالست کند و انچنین حکمتها حکما را تقدم و سیر بنا بر سایر امم و حرب
امثال و حسن افعال و سیاسات انام و تقریر شرایع و احکام و ترتیب آداب
و تعیین القاب و اتصاف بصفات شریفه و ائتلاف بخصال حمیده همه از ان
سرور بوجهی صادر میشد که مقتضای کمال عقل و وفور علم بود بمرتبه که از قوت

بشری

بشری خارج می بود اکثر اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده آن سرور
از حلم و عفو و جود و شجاعت و حیا و حسن معاشرت با اقارب و اجانب و شفقت
و رحمت و راحت با جمیع خلایق و وفا بعهد و صله ارحم و تواضع و عدل و [illegible]
و صدق و وقار و مروت و زهد و قناعت و غیر ذلک من الاخلاق الحمیده و الاداب
الشریفه چنان در کمال اعتدال واقع بود که هیچ نوعی مزید بران متصور نبود و تفاصیل
اوصاف کمال و نعوت جلال این پیغمبر حمیده خصال صلی الله علیه و سلم من الله المستعان
در کتب مسطور و مبین است و درین مختصر باشارة اجمال اکتفا افتاد و ذکر شمه از خلق
عظیم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دلیل بکمال خلق آن سرور همین بسنده
است که حق تعالی در قران مجید و فرقان حمید خو و خلق انحضرت را علیه السلام
بعظیم وصف فرموده گفت و انک لعلی خلق عظیم و در خلق آن سرور و سبب
اتصاف او باین صفت علما را اقوال است و قولی انست که جمع مکارم
اخلاق در ان سرور مجتمع بود بدلیل انکه اخلاق حسنه و اوصاف پسندیده
با جمیع ذات بابرکات نهاده انبیا علیهم السلام موزع بوده و در ذات
هر یک از ایشان بحسب توزیعش عند الله از ان اخلاق تمجیدی و [illegible] نعت
نهاده بود تا تمامی صفات کمال در ذوات جمیع انبیا علیهم السلام مجتمع گشته
بودند بعد از ان حق تعالی حضرت سید عالم را علیه السلام تخلق باخلاق
ایشان و تتبع اوصاف کمال ایشان بود کما قال الله تعالی اولئک الذین
هدی الله فبهدیهم اقتده و مراد ازین اقتدا اقتدا است معرفت
که از التقلید گویند و آن مناسب مرتبه حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم

نیست و نه متابعت شریعت چرا که شریعت وی ناسخ شرایع ما تقدم بود
پس ضرورت مجبول بر اقتدا بخصایص و اخلاق و شمایل ایشان و بمقتضای امر الهی حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم امر از ان اخلاق نموده مجمع محاسن مکارم متفرق
گشت مثلا اکثر توبه و استغفار از حضرت آدم علیه السلام نموده و شکر
حضرت نوح و حلم حضرت ابراهیم و صدق حضرت اسمعیل و حسن یوسف
و صبر ایوب و اخلاق حضرت موسی و اعتذار حضرت داود و تواضع سلیمان
و زهد حضرت عیسی علیهم السلام و دیگر اخلاق از برای ایشان متوفی بدست آورد و چندین
صفت از صفات کمال و نعوت جلال که در اقطار آفاق متفرق بود بآن متصف
ساخته تا باین دولت مستعد گشت ممدوح حضرت الهی جل و علا شد تا انکه فرمود
انک لعلی خلق عظیم قال المعروف بهذا التنزیه هو من کل عیب یکون فی الاخلاق و وصف
له بالتحلی بکل محاسن الاخلاق و از عایشه رضی الله عنها پرسیدند فرمود که خلق
او قران بود و بعضی او امر قرانی قیام مینمود و از نواهی آن اجتناب میفرمود
و با دب و اخلاق آن خود را مودب و متخلق میگردانید و تفصیل آن در تفسیر حسینی
مذکور است که در طاعت الهی جل و علا جهد و کوشش بسیار مینمود و خضوع و خشوع
تمام بجناب قدس خداوندی جل ذکره معروض میداشت و انقیاد امر شرع
کما ینبغی میکرد و با دشمنان او تشدد میکرد و با دوستان او در تذلل و فروتنی
می افزود و با بندگان خدا همواره نیکوخواهی مینمود و بر نجات و خلاص ایشان
حریص می بود و در تحمل اذیه ایشان آن مقدار که طاقت داشت پیش می برد
و بمصالح ایشان آن مقدار که میتوانست قیام مینمود و بجز دارین ایشان

ارشاد

ارشاد میفرمود و از امتعه و اموال ایشان انچه امکان داشت استغنا
میکرد و با جاهلان مدارا میورزید و با همه مومنان خفض جناح نموده در استرضا ایشان
میکوشید و برین صفات مذکوره لازم میشمرد و از اخلاق انحضرت صلی الله
علیه و سلم یکی آن بود که انس بن مالک رضی الله عنه گفت که هیچ کس از اصحاب
و اهل بیت رضی الله عنهم اجمعین آنسرور را بخوبی اخلاق [illegible] جواب چنین داد که
[illegible] انس بن مالک رضی الله عنه فرمود که بشرف خدمت انحضرت علیه السلام
مشرف گشتم و من هشت ساله بودم کاری که کردم هرگز نگفتی چرا کردی و چرا
نکردی و هرچه بر دست من تلف شد هرگز مرا ملامت نفرمود و اگر دیگری ملامت
کردی میفرمود که بگذارید اگر قضا ان چنان بودی چنان شدی و عایشه رضی الله
عنها فرمود که آن سرور با یاران در مجالس موافق بودی در همه احوال مثلا یاران
ذکر دنیا کردی آن سرور نیز ذکر دنیا کردی و اگر یاد آخرت کردندی آن
سرور نیز یاد آخرت کردی و هم عایشه را رضی الله عنها از طریق زندگانی
انحضرت صلی الله علیه و سلم پرسیدند فرمود که آن سرور در خانه خود چنان
سلوک مینمود که مردم دیگر چنان که خانه را میروفت و جامه خود میدوخت
و بر نعلین پیوند میزد و شتر را آب میداد و گوسفند را میدوشید و خادم
را در کارها مدد میکرد و با وی هم طعام تناول میکرد و بضاعت خود را از بازار خود
برمیداشت و بخانه می آورد   از امام حسین رضی الله عنه که فرمود
از پدر بزرگوار خویش پرسیدم که حضرت پیغمبر علیه السلام چون بخانه خود
تشریف آوردی بچه طریقه عمل مینمود گفت که اوقات شریفه خود را

دخانه را سه قسم ساخته بود قسمی بطاعت و عبادت معروف ساختی و قسمی بنفقه اهل
و عیال پرداختی و قسمی بمهمات خانه خود قیام می‌فرمودی و گاهی درین باصلاح حال
امت اشتغال فرمودی و گاهی هم درین حال با اهل فضل و یکی از خواص اصحاب و زمره
احباب مجالست کردی و ایشان را به ابدایا علوم و لطایف حکم مخصوص گردانیدی و ایشان
را دلالت فرمودی تا از آن اسرار و علوم محظوظ گشتند بطایفه که دون ایشان
بودند فضایل و اجر از شمایل تعلیم میکردند و یاران را وصیت میفرمود تا حاجات
کسانی که استطاعت رفع حاجت بمن ندارند شما حاجات ایشان
بمن رسانید و در ثواب این معامله چنین میفرمود که هر کس که حاجت محتاج
بعرض بادشاه رساند که آن محتاج بعرض حاجت خویش قادر نباشد حق تعالی
هر دو قدم او را ثابت دارد در روز قیامت و از لغزیدن نگاه دارد و یاران
بوصیت قیام می‌نمودند امیر المومنین حسین رضی الله عنه گوید که بعد از آن از پدر
پرسیدم که احوال و اوضاع آن سرور صلی الله علیه و سلم در بیرون خانه بچه منوال بود
حضرت امیر فرمود که همواره زبان مبارک از سخنان بیهوده نگاه داشتی
و خاطرها اصحاب را بایکدیگر الفت میدادی و هر قومی را که گرامی داشتی
امور آن قوم باو تفویض فرمودی و از حق هر که تجاوز نفرمودی و مقرب ترین
مردم نزد آن سرور نیکوخواه ترین مسلمانان بودی و بزرگترین آن سرور
انکس بودی در مواسات و اعانت خلایق جهد مینمودی و بعد از آن مجلس در کیفیت
آن سرور از پدر خود سوال کردم حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود
که آن سرور در هیچ مجلس نشست و از هیچ صحبت برنخواست مگر بذکر

وخواست

وخواست آنحضرت یاد حق تعالی بودی و یاران را نیز بدین طریق امر فرمودی
و با یاران خود چندان التفات و تلطف نمودی که او گمان بردی که وی گرامی ترین
یاران است نزد آن سرور و هر که با آن سرور مصاحبه و مجادله نمودی آن سرور
صبر فرمودی تا او از سخن خود باز پرداختی و هر کس که از آن سرور حاجتی اورا
روا کردی یا بسخنی خوش او را خوش کردی و خاطر او را ابتهاج ساخته باز گردانیدی و شفقت
آن سرور به نسبت بخلایق خدای تعالی عالم بود و در اجرای حکم خدای تعالی و حقوق
او همه کس برابر بودی مجلس آن سرور مجلس علم و حیا و صبر و امانت بود و آوازها در
مجلس بلند بر نداشتندی و عیب و فحش و مذمت کس در مجلس آن سرور مذکور نگشتی
و اگر چیزی ناملایم از کسی در مجلس آن سرور ظاهر شدی در اخفای آن کوشیدندی
و یاران همه در مقام عدل بودندی بایکدیگر و فضل در آن مجلس بتقوی بودی و همه
بایکدیگر در مقام تواضع بودندی و توقیر کبیر و ترحم بر صغیر بجا آوردندی و در
مراعات غربا و ارباب حاجت ما امکن کوشش نمودندی و در
مستخلص احیا آورده است که اخلاق آن حضرت صلی الله علیه و سلم
بسبب آن ممدوح حق تعالی گشت و بسیار بود که شمه از آن در حسن
معاشرت با خلق می نمایند در معاملات و بذل معروف و اطعام
طعام و افشا سلام و عیادت مریض خواه طالح و تشییع جنازه مسلمانان و اجابت
از بنده و آزاد و رعایت حق جوار خواه کافر خواه مسلمان و دعا و برکت
برای ضعیف باعتقاد و قبول هدایا و مکافات آن بعفو خطایا و دیگر
عفو از مجرمان و اصلاح میان بندگان و اقدام نمودندی بجود و احسان و ابتدا

بسلام بر خواص وعوام خشم فرو خوردن از امام انس بن مالک رضی الله عنه فرمود
که روزی با جمعی از صحابه رضی الله عنهم اجمعین نشسته بودیم که ناگاه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم برد بحرانی ردا ساخته تشریف آوردند واز عقب آن سرور در آمد اعرابی آنحضرت
را صلی الله علیه وسلم بگرفت وچنان بکشید که کتف مبارک آن سرور بر سینه لخته ای
آمد وحاشیه برد بر گردن مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا اثر کرد وآن سرور
بنظر مرحمت در اعرابی دیده تبسمی فرمود وگفت که تماشا کنند اعرابی گفت که ای محمد
بگوی تا مرا ازین مالهای که از برای تو آورده اند چیزی بدهند آن سرور فرمود تا
چیزی بوی دادند وبروی روی مبارک ترش نکرد ودیگر آن سرور از همه مردم حلیم
تر وشجاع تر وعادل تر بود ودر وقت بذل وایثار درم ودینار را زدان سرور
عظیم وقار بود ولهو وباطل وغنا ومعازف ودروغ وغیبت وبخل وجفا ومکر
وخدیعت ونمیمه وقطع رحم وسوء خلق وتکبر وفخر ومباهات وفحش وحقد وحسد وعناد
وظلم را تمام آن سرور بر انداخت وخود از آنها امتناع نموده ودیگران را از آنها ممتنع
می ساخت وهرگز یک درم در ملک آنحضرت صلی الله علیه وسلم شب بان نگذا
مگر اینکه تصدق فرمودی واگر کسی نیافتی که بوی دادی بخانه نرفتی تا مصرفی از برای
آن درم پیدا کردی وهرگز آن سرور سایل را رد نکردی وفقرا را بر نفس خود ترجیح
وحیا بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنان غالب بود که در روی هیچ کس تمام
نگرستی وآن سرور از گرسنگی سنگ بر شکم مبارک می بستی ودر وقت طعام
خوردن تکیه نکردی وهرگز از نان گندم سه روز پیوسته سیر نخوردی وبروایتی دو
روز متتابع از نان جو سیر نشده وگاه بودی که در خاندان نبوت چیزی نبودی

صلی الله

صلی الله علیه وسلم یکماه آتش افروخته نگشتی وبآب وخرما گذرانیدی واین شدت
مجاعت نه از جهت فقر یا بخل بودی بلکه اختیار کردی که روزی جبرئیل علیه السلام
نزد آنحضرت علیه السلام آمد وگفت خدای تعالی ترا سلام می رساند ومیگوید
که دوست میداری که این کوههای مکه را از برای تو طلا ونقره گردانم وبا تو همراه
باشد وهر جا که روی آن سرور فرمود که ای برادر جبرئیل الدنیا دار من لا دار له ومال
من لا مال له ویجمعها من لا عقل له جبرئیل علیه السلام فرمود که ثبتک الله یا محمد بالقول الثابت
ودیگر آنکه آن سرور چون در مجلس نشستی جای تنگ نکردی واصحاب را رضی الله
عنهم اجمعین بتعظیم واحترام وبکنیت یاد کردی وباحسن اسما خواندی وقطع سخن
مجلس خاموش هیچ کس نفرمودی واز همه کس متواضع تر بودی واز همه اهل مجلس
خاموش تر وچون سخن گفتی از همه بلیغ تر وفصیح تر بودی وهر چه یافتی از پشمینه پوشیدی
وبر شتر واسب ودراز گوش هر چه اتفاق افتادی سوار گاه بودی
که آن سرور با پای مبارک برهنه در کوی وبازار رفتی وگاهی بی ردا وعمامه
وکلاه فرق میمون وتارک همایون کشاده چون گل در فصل بهار شگفتی وبا فقرا
هم نشینی کردی وبا مسکینان هم کاسه شدی وبا محرومان در یک اناء دست در
آوردی وبا اهل فضل اکرام نمودی وبا اهل شرف به نیکوئی اقدام فرمودی
وعذر اهل معذرت قبول فرمودی واحیانا بمزاح ومطایبت بسخنان شیرین
تکلم فرمودی فاما غیر حق نگفتی واکثر اوقات آن سرور متبسم بودی
ودر آنحضرت صلی الله علیه وسلم اهل آن سرور مصافحت می نمودی
واگر آواز بحضور آن سرور بلند میکردی آن سرور تلقی بصبر فرمود ومردم را عبید

والا فی بودی و آن حضرت صلی الله علیه وسلم در ملبس و ما اکل بر ایشان تفوق ننمودی
و هیچ وقت بیکار نبودی گاهی بطاعت حق تعالی مشغول بودی و یا اصلاح امور اهل
بیت و اصحاب رضی الله تعالی عنهم اجمعین می نمودی و هرگز هیچ فقیری را از جهت
فقر تحقیر نکردی و هرگز هیچ غنی را از جهت غنا تعظیم ننمودی بلکه همه را یکسان بحق تعالی دعوت
فرمودی و در جود و کرم آنسرور بمرتبه بود که هرگز سایل را نومید باز نگردانیدی
که اعرابی از آن سرور چیزی طلبید چندان گوسفند بوی داد که میان دو کوه از آن پر شد
تا اعرابی خود را بایمان دلالت میکرد و میگفت که الان محمد یعطی عطا من لا یخشی الفقر
و در مراجعت از غزوه حنین چندان مال بمردم داد آن سرور که اسخیاء عرب
حیران شدند و سبب اسلام بسیاری را از صنادید قریش آن شد چنانچه در محل خود
شد و گویند یک نوبت صد هزار درم نزد آن سرور آوردند بر روی حصیری ریخت
و قسمت میکرد تا آنکه آن سرور برخواست مگر یک درم از آن باقی نماند و هرگز هیچ
کس را دشنام نداد و بر هیچ چیز لعنت نکرد و بر هیچ فردی از مومن و کافر دعای بد
نفرمود و هیچ کس را نزد مگر فی سبیل الله و از هیچ کس انتقام از برای نفس خود
نستاند و اگر از برای آن سرور فراش گستردندی بروی استراحت نمودندی و الا
بر زمین تکیه فرمودی و اگر از برای همه هر که برخواستی تا آنکس مراجعت ننمودی آن سرور
دست خود نیاوردی و ابتدا بمصافحه اصحاب رضی الله عنهم آنحضرت صلی الله
علیه وسلم فرمودی و چون آن سرور در نماز بودی کسی بجهتی انتظار بردی آن
سرور نماز را سبکتر ادا کردی و مهم آنکس پرداختی و چون فارغ شدی
باز بنماز مشغول گشتی و اکثر آن سرور در وقت جلوس روی بقبله نشستی و چون عزیزی

بزیارت

بزیارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبادرت نمودی گاه بودی که آنسرور جامه
ورداء خویش پیش انداختی و آن عزیز را بر آنجا نشاندی و در حین تکلم در رضا و غضب جز کلمه
حق نفرمودی و دوست‌ترین طعامی بودی که در وی دستها بیشتر بودی و در وقت
طعام خوردن حضرت رسول علیه السلام بدو زانو نشستی و همچنانکه در نماز نشینند و لیکن
زانوها بر بالای زانو نهادی و قدم بالای قدم و میفرمود که من بنده ام میخورم چنانکه
بندگان میخورند و می نشینم چنانکه بندگان نشینند و طعام گرم بودی آن سرور نخوردی
در انگشت از پیش خود خوردی و گاهی بانگشت نخوردی و یاران را منع کردی و فرمودی
که آن خوردن شیطان است و از طعامهای گوشت دوست‌تر داشتی و از گوشت گوسفند
شانه و ذراع دوست‌تر داشتی و از میوه‌ها انگور و خربزه دوست‌تر داشتی و از آنچه از بقول
برند کدو را دوست‌تر داشتی و گاهی آن سرور میفرمود که شجره برادرم یونس علیه السلام
و آنسرور میفرمود که چون طعامی گرمی پزید در وی کدوی بسیار ریزید که دل را قوت
میدهد و از جمیع خانات سرکه را و اکثر طعام و شراب آن سرور خرما و آب بودی
و هرگز آنسرور هیچ طعام را عیب نفرمودی اگر خوش آمدی تناول کردی و اگر نه باز
داشتی و بعد از فراغ طعام انگشتان مبارک خود یکان یکان بدهان مبارک پاک کردی
و دران مبالغت فرمودی و کاسه و طبق را برین منوال پاک کردی و بعد از آن دست
مبارک بآب بشستی و آنچه از آب فاضل آمدی بروی میمون آن مسح فرمودی و چون
آن سرور آب آشامیدی بسه دم اقدام نمودی و در اول هر دم تسمیه کردی و در
آخر تحمید نمودی و گاه بودی که بیکدم آب بیاشامیدی و یک نوبت
از برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم شیر و عسل با هم آمیخته در یک طبق حاضر کردند آن سرور

از نو شنیدن آن امتناع نمود و فرمود که دو شربت است یک شربت
باز آورده و دو نان خورش است در یکجا مجمع ساخته نه النست که میگویم حرام
ولیکن مکروه میدارم فخر و حساب بفضول دنیا را فردا یعنی روز قیامت و دوست
میدارم من تواضع را و صلی الله علی محمد و آله و اصحابه اجمعین الطیبین الطاهرین و سلم
تسلیما کثیرا کثیرا

بیت و کیفیت شکل آنست علیه السلام اتفاق

ارباب سیر و اجماع اصحاب حدیث و خبر است که خلق حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و سلم چون خلق آنسرور در حد کمال اعتدال بود و تمام اعضا و جوارح آنسرور
اعتدال مزاج مبارکش دال می‌نمود و قد مبارک آنسرور ربعه بود یعنی معتدل میان طول
و قصر و مع ذلک مطویل تامتی کربان سرور همراهی کردی بر دی متفوق بودی و در مجلس که
آنسرور تشریف آوردی از همنشینان بزرگتر نمودی و سر مبارک آنسرور بزرگ بوده
سلطان عقل است و در کاه شهنشاه خرد و بزرگ بود و آن دلیل بر کمال عقل بزرگ و خرد
می‌نمود و موی سیاه و طوی آنسرور سیاه مجعد و نه مرسل و گیسوی مشک بوی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم نه قصر و مطول گاهی به نرمه گوش رسیدی و گاهی بر دوش کشیدی
و گونه روی مبارک آنسرور نه سفید بود و نه گندم گون اما بغایت از هر دو انور بود
و چشمان هر که در آن سرور نگاه کردی البته تشبیه او بماه کردی و ماه مانند بدن و گونه تن
مبارک آنسرور سفید چون نقره گداخته بود و جبین مبین آنسرور که مطلع انوار حقیقت
بود و چون ابروان کمان نشان آن سرور اگرچه کشاده بود و پیوسته از برای
صید دلها آماده بود در مقام شهود اسرار قاب قوسین محرمان حرم سرای
او ادا فی می‌نمود و در میان ابروان آن سرور رگی بود که در حین غضب ممتلی مینمود

وچشمان

وچشمان نرگسین آنسرور که دو صیاد با دام بر جان نشسته را جان بجای بود و نه و صد هزار
ناوک جگر دوز از خدنگ مژگان در کمان ابروان نهاده و صد هزار شیر را آهو وار صید
و در عین حسن سیاهی چشم آنسرور بغایت سیاه و سفیدی بی‌نهایت سفید بود
و در میان سفیدی و سیاهی حمرتی می‌نمود و قوت باصره اش بمرتبه بود که در تاریکی
و روشنائی مساوی میدید و در حدیث چنانکه در بیرون یازده ستاره می‌شمرد چنین
سفیدیش از استخوان رد نفع بود یعنی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بطول و ارتفاع
مایل بود و نوری از اطراف و جوانب او مشتعل بود و دهان مبارک آنسرور اگرچه
بکشادگی میل داشت اما بغایت ملیح بود و محاسن مطهر آنسرور کثیف و بلوغ عرش کوتاه
لطیف بود که بر روی گذاشته و از شوارب برداشته و دندان نورافشان
آنسرور چون مروارید براق و ملیح بود یعنی کشاده بود میان و نه انها و در حین تکلم نوری از ثنایای
دندان آنحضرت صلی الله علیه و سلم ساطع میگشت که در فروغ و شعاع آن نور چه
در ظلمات چون آب حیات نهان بود ظاهر و طالع ظاهر میشد و گردن از آداب آنسرور
بلند بود و از غایت صفات چون نقره بیضا و لبند بین الکتفین همایون آنسرور از یکدیگر
دور بین المنکبین همایون آن سرور از خاتم نبوت نور علی نور سینه بی کینه آنسرور
خزینه بزینه انوار قدسی بود و چون تخته کرسی وسیع و عریض مینمود و شکم عالی آنسرور با صدر
عالی قدر آن سرور هموار بود و از سینه باسکینه اش مشک او صاف خطا با ریک
از موی کشیده بود که سنبل بریاض انوار کافور انور دمیده بود و باقی اجزای سینه
و شکم حکمت خزینه اش بی موی و مبتام مستغنان را انجا که جز شمش چون بن روان
قدس در بزم انس بغایت خوشبوی بود و عظیم المنکبین بود و طول الیدین و ضخم الذراع

وعبد العضدين وكوشت بدن مبارك آن سرور تماسك بود نه رخاوت واطراف
سائل الاعطاف شن چون انفصال فيضه بكمال لطافت وتفاوت كف ميمون آن سرور
وقيق بود وانگشتان دست وپاي آنحضرت صلي الله عليه وسلم درشت وغليظ
وعقب يك عاقبت آن سرور كم گوشت نه طويل ونه عريضه وزير قدم مبارك آن
سرور را از زمين مرتفع بود چنانكه التصاق نداشت وپشت پاي رهنماي
آن سرور املس ومستدعي بود چنانكه هيچ نكثر وشقاق نداشت وردي آن سرور چون
بدر ميز وبوي آنحضرت چون مشك وعبير اعضا وجوارح آن سرور تمام خلقت
ومتناسب وتطاولت غايت آنحضرت عليه السلام درباره عاشقان متوالي
ومتعاقب بود   در جان علم عشق تو افراخته اند   وين هر دو جهان بهر تو پرداخته
اند   در حسن تو صد هزار عاشق حيران   در كنفطرت كار جهان ساخته اند
از جابر بن سمره رضي الله عنه مرويست كه فرمود كه در شب ماهتاب ديدم كه حضرت
پيغمبر صلي الله عليه وسلم حله سرخ پوشيده وبياران تشريف آورده ودر صفحه
رخساره انوار آن سرور نگاه ميكردم ودر روي ماه ميديدم بخدا سوگند كه در نظر
من مرآت از ماه بهتري نمود وحسن روي با انوار آن سرور مرآت بماهي افزود
ماه فرومانده از جمال محمد   سرو نروید باعتدال محمد   چرخ فلك را كمال در خزي
ينت در نظر قدر باكمال محمد   اين همه برايسته جنت وفردوس   تا كه قبولش
كند بلال محمد   آدم ونوح خليل موسي عيسي   آمده مجموع در ظلال محمد   شمس وقمر در
زمين حشر تابد   ماه تابد بكر جمال محمد   اسعد اكر عاشقي كني وجواني   عشق محمد
است وآل محمد   واز ابو هريره رضي الله عنه روايتست كه فرمود هيچ چيزي را

از

از حضرت رسول صلي الله عليه وسلم احسن تر نديدم مجاني جبين مبين آن سرور چنان نوراني
كه گويا آفتاب در جبهه مبارك آن سرور جاري بود وابن عباس رضي الله عنهما فرمود
كه حضرت رسول عليه السلام هرگز در برابر آفتاب نه ايستاد الا كه نور روي مبارك
آن سرور بر نور آفتاب غلبه كرده وهرگز آن سرور پيش چراغي ننشست الا كه نور آن
سرور بر نور چراغ غالب آمد   آن خواجه كه مه غلام هلال اوست   برچهره
خال چو زر رنگ طلا اوست   خورشيد آسمان كه زمين روشن است   از ديگر تو
از تجلي نور جمال او است   گل گرچه روي چمن شد رنگ وبوي   زان گشت سرخ
روي كه هر رنگ اوست   تنها نه مرغ روح بپاش همي پرد   پرواز جبرئيل امين هم ببال
اوست   جمال وحسن صورت حضرت رسالت صلي الله عليه وسلم در كتب
معتبره بنظر رسيده بود شمه مبين گشت فاما خانه مشكين غامه عنبرين شمامه رقمي چند
خاص از براي ارباب اختصاص در وصف جمال حضرت محمد وكمال احمدي صلوات
الله وسلامه عليه مرقوم ميكرد اند بسمع قبول اصغا نموده پيش از آنكه زبان نكته سنجين
مسكين بكتابت بدر رود حضرت مقدس نبوي عليه الصلوة والسلام مبادرت نمايند
اي درويش چون نگار كارخانه صنع ونقاش نگارخانه بدايع خواست از براي
درة التاج روح پر فتوح حضرت محمدي صلي الله عليه وسلم از زواهر جواهر
عالم پاك پرداز در عزت گنجينه خانه افلاك افزون تر بود حقه از آب وخاك
شريعت ترتيب كند وحيطري از براي ظهور حقيقت ودر مشارع شريعت ترتيب
ناديده پرده اختفاء از روي شاهد خلوت خانه حسبي الله وكفي بكتابيد خورشيد
انور مشهود احدي جل وعلا در مظهر اشرف وجود حضرت محمدي صلي الله عليه وسلم بتابد جسم

بدیع و شخص منیع آن سرور را بکمال قدرت بر مقتضای حکمت بنگاشت و اعلام
ظهور ربانی و الویه حضور روحانی بر ذروه وجود و منت شهود ابدی افراشت بیت
صورت از حسن دوست پرده کشای   سیرت از آینه جمال نمای خوا
جبنش کر صلوة اغاز د   با حقیقت مجاز پرداز و   بنماید حقیقت توحید اندر
آینه مجاز پدید   میغرسند زطارم افلاک   قطره روح در مشیمه خاک   یعنی از نور
او همه طلبی مین بجام جهان نمای نبی   صلی الله علیه و سلم لاجرم از روز که نقاش قدرة
بچون صورت میمون سیرت حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم بر صفحه صحیفه وجود
ی نگاشت و بنا فطرت کن فیکون قصر همایون بنیت احمدی علیه السلام در فضای
هوای شهود بر می افراشت عقل کل شاگرد استاد فطرت بود در ترتیب امر خط
از اقطار این قصر شهود رفیع ایشان در ترکیب هر عضوی از اعضای قالب عظیم
البنیان این سلطان انس و جان صلی الله علیه و سلم استفسار حکمت و استکشاف
حقیقت آن می نمود اول که صانع حکمت قلم صنعت بدست استاد فطرت
داد تا شکل جبین مبین آنحضرت علیه الصلوة و السلام برکشید و جزم بر جمال ارا از
مطلع کمال او طالع گردانید عقل از استاد پرسید که این جام جهان نمای از برای
چیست آینه فرح محاجبه تماشای کیست استاد فطرت فرمود این سجنجل
مر عقلیست که انوار جمال محبوب لایزال بعاشقان لاابالی می نماید یا گلستان
پر گل و ریحان است که در نوبهار اظهار ارادت آن اعرف شکوفه عفونه و فی انفسکم
افلا تبصرون بر اغصان اشجار اسرار این سید ابرار صلوات الله و سلامه علیه
میکشید و چون قبه منور و حقه مدور فرق همایون خلاصه کاف و نون و تارک مبارک

آن

آن سلاله کن فیکون بر قوایم عظایم و دعایم هفت اندام بر او است و اشکال
غریبه حواس و مشاعر و صور بدیعه قوای در مقدمه و موخره خزانه دماغ آن سلطان تخت
ای ما زاغ البصر و ما طغی بنگاشت عقل از استاد فطرت پرسید که این خزینه از
کدام خزینه ساخته و این گنجینه نام چه نقدینه پرداخته استاد فطرت جواب داد که
ملو قاف وجود است آشیانه عنقای عقل گشته سدرة المنتهای هفت آسمان هفت
عضو است صومعه جبرئیل فکر آمده که مرکز دایره وجود محمدی است و پرکار نقطه سجود
احمد است صلی الله علیه و سلم طفل باصره را ابعد از فطام ما زاغ البصر و ما طغی نواله نوال
الم تر الی ربک از کاسه حواسه انوار اوست و سایل مسایه معارف و حکم ابدی که عبارت
از ساغر جامعه احمدیست صلی الله علیه و سلم قرائت حکمت فاوحی الی عبده ما اوحی از گ
نغ اسرار اوست چون همین جبهه بی شبه اش لسبتر د لوح المحفوظ مشابه
اش را بکثرت عقل آراسته از استاد فطرت پرسید که این جبهت گفت
این صفحه نخستین نعمت سعادتست لوح همین سند سیادتست و لوح المحفوظ
آسمان رسالتست عنوان دیوان جلالتست دیباجه منشور نبوتست فهرست
دستور فتوتست کامی در حین تلقین فبما رحمة من الله لنت لهم چون ماه سیمای
شبنمای همین چون آن دو طاق قوس ابروی دل چون آن ماه روی بر فوق
رواق قوس حدقه برافراشت آن دو هلال مشکین را بر افق سیمین جبین آن
رشک حور عین بنگاشت عقل از حقیقت آن از استاد فطرت پرسید فرمود
که این دو طاق محراب معصوره جامع رخساره است که دو قندیل مقلتین در دیای
و امام انسان العین و صفوف مژگان زاد را انجا بر طرفة العین در رکوع و سجود به مبسوط

وصفو دبرانکیخته باخود خیال کویم که دو قوس قزح است بر فلک جبین انسانی
که قدرت قادر سبحانی برافق پیشانی آن خلاصه کن پدیدار ساختند یا جو کمان بتال
سلطان حسن و جمالیست که بیک شیوه پسندیده کوی سر کردان دیده را در میدان
ناز بکمال کاه غمزه غماز انداخته جون دو رواق میمون حدقتین را در زیر دو طاق
فیروزه کون حاجبین آن سلطان تخت قاب قوسین صلی الله علیه وسلم مرتب کردانیده
وآن دو محبوب ساده روی تندخوی مردمک دیده را در آن رواق پرنور بر بستر
متکا نورکجواید عقل از استاد فطرت پرسید که این چیست جواب داد
که این دو شاعر وسند که بر تخت عاج وابنوس تکیه زده و با فتاب دمانند که بر فلک
عز و جاه خیمه زده اند یا دو کبوتر زاغ سینه بلند درجوی هوای اعلی ما زاغ
البصر و ما طغی معلق میزنند یا دو شاه باز آشیان جلالند که در شکارگاه ولقد رآه نزلة
اخری جولان میکنند تا دو نرکس کل که از کلستان احدی اند که در کلشن رخسار محمدی شکفته
دیا دو شکوفه مرغزار محمدی اند که بر اشجار انظار احمدی علیه السلام نمودار کشته فی فی
بلکه در آن دو قوس ابروی آنحضرت پیغمبر با آب رو صلی الله علیه وسلم سر قاب قوسین
که عبارت از وجوب و امکان است معین ساخته شد و در انعکاس جمال
واحد در دو آینه متقارب حسن احد در دیده پسندیده آن شاهد مشاهده حقیقت ازلی
ادنی که توحید مطلقست مبرهن کردانیده اند و جون مشاطه قدرت پروردگار
جل و علی رخساره عروس عذار آن سرور را بکلکونه انوار قدسی و غازه اسرار
انسنی بیاراست و بتجلی صباحت و زیور ملاحت بپیراست عقل از استاد
فطرت پرسید که این چیست جواب داد که این دو رخساره کلکونه کویا نسیم است

کرنیلکون وردوست قادر بیجون جل و علا منسق کشته باکل خندانیست برسیدن نسیمات
عنایت ووزیدن نفحات رعایت در کلستان جمال محمدی صلی الله علیه وسلم بقدرت
بکمال احدی جل و علا متفق کشته فی فی ملک دو ورق کتاب سیادتست که بر روی
رقم سعادت را قلم شهادت وکفی بالله شهیدا برکشیده یا دو طبق با آب
رحمتست که از برای مهجوران امت معوث بازوی یقین و شوکت نیروی وما
ارسلناک الا رحمة للعالمین درهنکام شفاعت بر روی در مانده کان بی بضاعت کشاده
و جون شبکات زلف شبکون میمون آنسرور را بر منوال دام صیادان بر جهره کلکون
رخساره میمونش از برای صید دلهای عاشقان مجنونش کردانیده و حقه یاقوتی
دهان بارهاش را درهنکام تبسم متبسم جون نارخندان منشق و جون غنچه سیراب منفتق
کردانید عقل از استاد فطرت پرسید که این چیست جواب داد که این حقه الست
از لعل بدخشانی انسانی ساخته و قبه الست که از یاقوت ربانی روحانی
پرداخته سرچشمه نسیم متبسم جنة النعیمست رحیق تحقیق در وی مختوم ساخته و شراب
ناب آب دهان ابریهان آن سرور را که سلسبیل جان مشتاقانست در آن
عین الحیوة للظلمات حدثان مکتوم کردانید و جون در رباعی اسنان نورانی
آنسرور که عبارت از سی و دو دندان مروارید ابدار درخشان است جوهر
حکمت در رشته قدرت منخرط ساخته در درج عقیقی برج دهانش پرداخته عقل از
استاد فطرت پرسید که این چیست جواب داد که این ژالهای سحابست
که از ابر قدرت حق تعالی در درون این لاله حمرا ریخته باخود عقد منظوم ثریا
که در درج جوز ارشته عقیق اسرار روح افزا در او ریخته و جو زبان بی زبان قرآن

خوان آن سرور را در دبیرستان وهان باز نشن علم الرحمن علم القرآن در بس کرسی ئی باره اسنان نشانده و بترنم لفکلش در صومعه دهان در رقص عرفان در آورد عقل از استاد فطرت پرسید که این چیست این همه نغمه و نوا در فضای خلوت سرای صدای نذای کیست جواب داد که این خطیب دار الملک نطق است که خطبه شهادت در مجمع ارباب سعادت در جامع دهان بر منبر سی و دو پایه سنان برمیخواند و نهال بوستان دهانست که شکوفه قرآن بر شاخهای زبان بر می شکوفاند و صدف شرفیست که در دریا بار دهان در سخن را در جو صله بر می پرورانده و منظر اسرار ایالست که نثار اثیار فضل و احسان بر طبق بیان بر جعارق ارباب عرفان می گستراند شاخ نیشکر مصر بو نیست که در قنادخانه قنوت بر دقاق مذاق اهل مروت بارشاد و حی و امداد امر و نهی بر طبق بیان از سرمایه قرآن شکر ریزی میکند شیشه گلاب افشان فیما قلم و قلم است که در هنگام تکلم بر طبق سینه پر او زینه ایمان و سکینه گلاب یقین و طمانینه می فشانند و چون کف کفایت حمایت دست حق پرست آنسرور را انخل بند سعادت مسند قدرت الهی بحکمت نامتناهی بند و پیوند بر یکدیگر ترتیب می نماید و عظام متفرقه و مفاصل مخروقه را با طناب و عصا رلیف جبال عروق با تجاولیف بر بسته میدید عقل از استاد فطرت پرسید که این چیست جواب داد که این کف دریای سخاوتست و سحاب سماحت سپاس دار ارباب ایمان در دفا قسمت و تیغ گذار اصحاب کفر و نفاقست شجره پنج شاخ چهار باغ وجود است از ثمار الطاف بر اغصان انامل شکفته نهال جود است که بتصرف نسیم باد شمال اقبال در یمین و شمال بجناب حضرت ذوالجلال کشاده چون بتربیت

صدر عالی قدر ان صدره و پدرم و عالم صلی الله علیه و سلم مبادرت نمود و عقل از و مسالت فرمود که این چیست جواب داد فرمود که خزینه الیست از برای زواهر جواهر و حی الهی ترتیب داده و گنجینه الیست جهت نقدینه معارف و حقایق نامتناهی آماده میدانیست از برای جولان فرسان عساکر اسلام منفسح ایوانیست از برای سلطان ایمان بانشراح نور عرفان منشرح و تختگاهیست از برای شاهنشاه دل و جان بوسع و تمکن وسعنی قلبی عبدی کشاده و خیمه و خرگاهیست جهت نزول سلطان ایمان بتزیین و زینه فی قلوبکم تزیین داده و چون شکم با حکمتش را که خزانه مملو بنوال و خانقاه صادر و وارد طعام و شراب است مرتب کرد آید عقل از استاد فطرت مسالت نمود که این چیست جواب فرمود که این خانه در اصل وضع مطبخ سراچه قالب انسانیست و منبع طبایع و معدن قوای شهوانیست منزل و مادی نفس اماره است مرتع و مرعای طبع سیاره است اما در شهرستان وجود این سید علیه السلام محبس شهوات زندان هوا لقست و خزینه قوت لا یموت و دفینه اسرار ملک و ملکوتست نفس فرمای که ساکن آن مسکن می بود و درین مملکت بر طبق ارادت خود تصرف می نمود اینجا محکوم حکم حضرت خواجه کونین است علیه السلام هوای عشوه نمای که متوطنان این وطن را کرانقیاد فرمان خود می فرمود بسیار است این سلطان خافقین در مقام قناعت اشبع یوما و اجوع یوما است چند انکه شبی عبدالوطن در وقت اشتها در حوز این دعا سیمید در حله بیضا و مرغ بریان و حلوای لیسیدند این خواجه هر دو سرا و این سلطان تخت او ادنی علیه السلام در وقت مجاعت بامید شفاعت سنگ

برتنگم مبارک می بندد   چون نداری دوست را از دشمن جدائی چه سود سنگ
باید نفس را حلوا و بریانی چه سود   و حکمت ربانی با مداد سحابی بتمجید حاقد طراز استظهار بخش
پرداخت و متن با متانتش را بتشیید قواعد قرار استوار ساخت عقل از استاد
فطرت پرسید که این چیست جواب داد که مطیه انتقال شرایع الوهیت
متکفل اجمال ودایع عبودیت و پشت پناه است تا روزگار است بروانند
بار اوزار امت کن و کار است چون در مقام قیامش مستقیم دارد طوبی صورت
استقامتش اوراق اشواق خود بنگارد و چون در هنگام رکوع بخضوعش بموج میچی گرداند
کوز پشت خمیده قامت بار افتقارش تا بقیام قیامت نتواند برداند
و چون پای رهنمای آنحضرت را صلی الله علیه و سلم دعایم قوایم قصر وجود است رتیب
نمود و بنای عظیم الشان رفیع البنیان بنا در این دو عماد بنیاد نهاد عقل از استاد
فطرت پرسید که این چیست جواب داد که این دو ستون بیست که قصر وجود
برین مبتنی در قیام مستوی و در قعود منحنی و دو رفیقند که در طریق سلوک همراه و دائما همد
در عرصه ففروا الی الله   و دو میل تجیدند که کحل الجواهر تکمیل در دیده می کشند
و در قطعه سینه منتشند که یار اسرار و نحن اقرب الیه من حبل الورید میکشند
چون در مقام الطاعت قم فانذر بقدم قیام لما قام عبد الله برخیزد جز نقصان طاعت
میطلعان نماید و در هنگام شفاعت اسمع تشفع بزانوی احترام حتی یطلع رکبته نشستند
عذر عصیان عاصیان خواهد   مراد و دیده و دل هر زمان درود و دعا دام
نثار روضه پر نور صدر و بدر دو عالم محمد عربی که زیرای اول داخر بظاهر است جوهر
باطن مقام بصورت از بشر آمدی ز روی حقیقت ز فرق تا بقدم رحمت مجید است

مجسم

مجسم بعالم دل و جان بود شاه تخت رسالت میان که ره طالبیف هنوز قالب آدم
بنور خشر بطبل بوای او شده و اتق لسان امت او جمله انبیا را کرم نهاده با بینی
عزت بشی وی فتدلی فزود پایه جاهش وثاق عیسی مریم جواز دنی برتر قدم منعقد
ادنی بیک دو گام گذشته زاوج طارم الاعظم اگر نه سوز بوز باشد فروغ عیش کرینید
درین سراچه ماتم طفیل ذات تو هر ده هزار عالم از آن شد که پیش بجز ندارد
وجود قطره شبنم زابر جود وجود شد فیض رحمت تتعاطر هزار روضه جان شد ز فیض
تو خرم هزار غم ز کنابست بر دلم هر دم فزوده ام غم دیگر هزار بار بر آن غم بعذر
خواهی با بر کشی بی لب شفاعت که دل بر است ز درد و نهی تو حقه مرهم همین
چه تحفه فرستد بغیر ازین که ز دیده کند درود دعای پی لسوی تو هر دم
خارجیه حضرت محمدیه صلی الله علیه و سلم بدانکه معجزات آنحضرت علیه السلام
از حد و عد بیرونست و در کتب سیر قریب سه هزار از آن مذکور و از آن
جمله بعضی مشهور و بعضی غیر مشهور و اما از جمله معجزات مشهوره چند معجزه
خارجیه درین مختصر ایراد فرموده رقم زده کلک بیان گردانیدیم و باقی را حواله
بکتب معتمده او لموده خامه مشکین عامه از قرض آن معذور داشتیم
و این قوی ترین معجزات و ظاهرترین آیات بینات و آن ذکر حکیم است
بلکه هزاران معجزه در وی مندرجست و ظاهرترین آیات بینات نیست زیرا که
در هر سورتی بلکه در هر آیتی چندین معجزه ظاهر است که قوت بشر از ایراد مثل
آن عاجز است و از جمله معجزاتی که در قرآن ظاهر است یکی فصاحت معجزات
و بلاغت نظم است بروجهی که همه فصحای و بلغای عرب از ایراد مثل آن عاجزند

با وجود کمال حرص ایشان در هدم قواعد بنیان قرآن و مبالغهٔ ایشان در معارضه و مجادله
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و دیگر از وجوه اعجاز قرآنی نظم عجیب و اسلوب غریب
اوست باسلوب کلام عرب نمی ماند و مثل این کلام نه پیش از نزول قرآن و نه
بعد از آن در میان ایشان در وجود نیافته روزی حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم قرآن میخواند ولید مغیره که از فصحای عرب بود استماع نموده رقت میکرد
ابوجهل و برادران سرزنش نموده گفت چه امتحان کلام محمد چیست ولید فرمود والله
که هیچ کس از شما بکلام عرب و اشعار و آثار از من بیشتر آنچه وی میخواند هیچ نشان
نداند و دیگر آنکه از واقعات ماضیه و امور سابقه در قرآن خبر داده و آنچه در قرآن بالکل
بر امتان پیشین جاری گشته بود با آنکه اخبار اهل کتاب عمرها در تفحص و تحقیق آن
مصروف ساخته بودند و بعد از گفت و گوی و جست و جوی بسیار تحصیل بعضی
از آنها نموده و معلوم بوده که آن حضرت صلی الله علیه و سلم امی بود و هرگز با اهل
ملاقات مجالست ننموده و اشتغالات اهل کتاب و سوال و جواب ایشان
در حین نزول قرآن بر وجهی بیان میکرد که هیچ کس را مجال انکار آن نبود و جز قبول و اذعان
روی دیگر نمی بود و دیگر از غیبیاتیکه تعلق بامور مستقبله داشت خبر داده و مجموع
آن واقع شده و مصداقی که در صدور ارباب کفر و فجور عبوری نموده با آیات قرآنیه
که بظهور می آمد و همه آنها مطابق واقع بود و از کلیات و جزویات خبر داده و مجموع
آنها بوقوع پیوسته و از این نوع اخبار در قرآن بسیار است مثلا فرموده قوله
تعالی انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون یعنی ما انزال قرآن فرمودیم و ما نگاه دارنده ایم
یا در وی تغییری واقع نشود و اکنون قریب هزار سال است که هر چند ملاحده

ورنادقه

و زنادقه تحصیص خواستند که قرآن تغییری پدید آرند نتوانستند و یک کلمه
بلکه یک حرف و یک نقطه در زیادتی و نقصان آن تصرف نموده ممکن نگشت ولله الحمد
والمنه وجه دیگر از وجوه اعجاز قرآن هیبت و ترسی است که در حین قرائت آن
بر قاری و سامع طاری میشود و آورده اند که عتبه بن ربیعه با آن سرور سخن میگفت تا اورا
از احداث دین جدید باز دارد آنحضرت صلی الله علیه و سلم سوره حم فصلت خواندن
گرفت تا آنجا رسانید که فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود عتبه از بسیاری خوف
که بروی استیلا یافت دست مبارک حضرت سید انس و جان صلی الله علیه و سلم
پیش برد و سوگند داد که از تلاوت باز دارد چنانچه ذکر این واقعه از پیش سمت گذارش
یافته حاصل الکلام سنت الهی جل و علا چنان جاری در وی یافته که هر پیغمبری از ا
امت خود معجزات از جنس آن آرند که میل ذکر پیش ایشان بالسنت چنانچه
در زمان حضرت موسی علیه السلام کوشش قوم در تحصیل سحر بود معجزه او نیز
از جنس مستبیات ایشان فرستاد مثل شکافتن دریا و خون گشتن آب
از برای قبطیان و تغیر و تبدیل عصا به ثعبان و امثال آن و همچنین بر اهل زمان
حضرت عیسی علیه السلام تحصیل علوم طبیه غالب بود معجزه وی مثل احیای موتی
و ابراء اکمه و ابرص تعیین فرمود اما در زمان پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم میل مردم و شروع
ایشان بفصاحت و بلاغت و انشاء تراکیب بدیعه و تالیف عبارات
منیعه بود لاجرم حق تعالی از برای ایشان کلام فرستاد در غایت فصاحت
و بلاغت و کمال جزالت و سلاست خالی از اطناب و تطویل مخل
و عاری از اختصاری و ایجاز مخل با قریش که معدن فصاحت و بلاغت

بودند باوجود معاندت درحین مخاطب فاتوا بسورة من مثله سر معارضت پیش انداختند
وبمعرض آن برداختند تا گویند این معنی که بلیغ ترین عهد خود بود در آن مقام در آمد
که معارضه قران کلامی ترتیب کنند و در ان امر شروع نماید ناگاهی بگوش وی رسید
که این آیه میخواندند که وقیل یا ارض ابلعی ماءک ویا سماء اقلعی بازگشت و آنچه ترتیب
کرده بود محو کرد و بعد از ان گفت که گواهی میدهم که این کلام بشر نیست ومسیلمه
کذاب کلمات بموجهه وترکیبات مزخرفه بزعم بی نسبت در آن بجهالات در
معرض سور قرانی دری آمد تا گویند که سوره والنازعات را مقابله بدین جملات
نمود که والباذرات ذرعا فالحاصدات حصدا فالذاریات قمحا فالطاحنات طحنا
فالخابزات خبزا والثاردات ثردا فاللاقمات لقما اهالة وسمنا لقد فضلتم
علی اهل الوبر وما سبقکم اهل المدر وفیل را باین کلمات معارضه کرد که الفیل وما ادریک
ما الفیل له ذنب وثیل وخرطوم طویل وان ذلک من خلق ربنا ان سبب اضحوکه
فصحا وبلغا گشت شکافته شدن ماه بود چنانچه امیر المومنین علی
وابن مسعود وابن عباس وابن عمر وانس بن مالک وحذیفه الیمانی وجبیر بن المطعم رضی الله
عنهم روایت کنند که جماعتی از مشرکان در حوالی کعبه نزد حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم جمع شده بودند وگفتند در دعوی نبوت صادقی و در تحقیق رسالت
محقق ماه را در آسمان منشق گردان و آن شب چهاردهم ماه بود و ماه در تمام
بدری رسیده بود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر چنین کنم
ایمان می آرید ایشان گفتند آری پس حضرت نبوی علیه السلام بیک روایت دو رکعت
نماز بگذارد و بعد از ان دست به دعا برداشت و از حق تعالی درخواست

نمود

نمود وبانگشت مسبحه خود اشارت بجانب ماه کرد ماه بدو نیمه شد نیمه در آسمان
باند و نیمه در پس کوه مختفی شد حضرت رسول علیه السلام یک یک را میخواندند و میفرمود
که فلان وای فلان اشهدوا یعنی گواه باشید و در روایتی آمده که یک نیمه ماه بر کوه قعیقعان
و نیمه در کوه ابوقبیس می نمود و در روایتی آمده و شق وی از هم جدا شد که کوه حرا در میان
دو شق بدیدند و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این معجزات با ایشان
نمودند ایشان حمل بر سحر نموده گفتند که محمد بر ما سحر کرده است ابوجهل لعین فریاد
برکشید و گفت هذا سحر مستمر و مراد از ان استمرار عمقام است نه استمرار بحسب
دوام و بعضی از ایشان گفتند که اگر محمد به نسبت با سحر کرده است بسیار مردم
نتوانند بود که سحر کرده باشند لاجرم از مسافران که می آمدند استفسار مینمودند همه متفق شدند
که آری در فلان شب ماه را بشکافت و هر نیمه او بجایی شتافت ایشان
گفتند که محمد بر ما سحر کرده است و این آیه نازل شده که اقتربت الساعة
وانشق القمر وان یروا آیة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر دری چرخ را ماه قفل
زد است کلید خز این جود در دست اوست مه از داغ دران انگشت
اوست هم از نور او بخیه ها شکافت صف مدبر شکسته روز مصاف
آهو بود در روایت است که صیادی در صحرای دام نهاده بود اتفاقا حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم برسید همان زمان آهوی در قید صیاد بیچاره محبوس گشت چون
نظر آهو بر حضرت رسول علیه السلام افتاد بزبان فصیح گفت که یا رسول الله
نزدیک من آی آنحضرت نزد آهو آمد آهو گفت که ای رحمت عالمیان درین
کوه بچه دارم و هنوز شیر از شیر من نخورده اند واگر بر سر ایشان نرسم همه از ان

بهلاکت می‌انجامد یا رسول الله مرا ضمان شو تا بروم و بچگان خود را شیر دهم و باز آیم
آهو با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در سخن بود که صیاد برسید آنسرور فرمود
که ای صیاد این آهو صید تست ولیکن بیچاره فرزندان دارد او را بگذار تا او برود
و فرزندان خود را شیر دهد باز آید صیاد گفت که ای محمد چه سخن است که آهو
وحشی که از دام صیاد خلاصی یابد و برود و فرزندان خود را شیر دهد و باز آید
آن سرور فرمود که امید میدارم که باز آید صیاد گفت ای محمد تو ضامن میشوی
آن سرور فرمود که آری صیاد گفت که اگر باز نیاید عوض او ترا القتل رسانم حضرت
رسول علیه السلام تبسم فرمود و گفت اگر این آهو باز آید تو بخدای تعالی ایمان می‌آری
صیاد گفت آری برین عهد بستند حضرت رسول علیه السلام دست مبارک بر پشت
آهو مسح فرمود و گفت پنج ساعت او را مهلت دادم که برود و باز آید
انگاه آهو برفت و آن سرور زمانی بانتظار آهو بنشست چون چهار ساعت
بر آمد آهو باز آمد آن سرور فرمود که ای آهو ترا پنج ساعت مهلت داده
بودم چرا باز گشتی تا فرزندان تو شیر سیر نخوردندی آهو گفت یا رسول الله
چون نزدیک بچه‌های خود رفتم از من بوی تو شمیدند و گفتند که ای مادر از تو بوی
میدهد که هرگز ما مثل آن بوی نشنیده بودیم گفتم بر من بوی حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم که بدست مبارک بر پشت من مسح فرموده و ضامن من شده تا
از چنگ صیاد خلاص شده بجانب شما آمده‌ام تا شما را شیر دهم آهو بره‌ها گفتند
ای مادر زودتر برو حضرت رسول را علیه السلام از ضمانت خود بیرون آر
که ما را شیر گذاران نیست و حال اگر آن سرور در ضمان تو منتظر کنون تعجیل برو تا از

ضمانت

ضمانت بیرون آمده باشی ای صد هزار جان من و فرزندان من فدای تو باد
یا رسول الله چون صیاد کافر آن بدید گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد
رسول الله   معجزه سوسمار بود و ابن عباس و ابن عمر رضی الله عنهما روایت
کرده‌اند که اعرابی بود از بنی سلیم نام او سعید و بروایتی معاذ روزی سوسماری را گرفته
بخانه می‌برد تا بکشد و بریان کرده قوت عیالان خود گرداند در راه گذر او بر جمعی
افتاد پرسید که اینها کیانند گفتند محمد بن عبد الله است که دعوی نبوت میکنند
و مردم بر وی جمع آمده‌اند آن اعرابی خود را در آن جمع گنجانید و بان سرور مجادله آغاز
کرد و گفت بلات و عزی سوگند که هیچ زن آبستن نیست بسخن گوی دروغ زن
از تو و هیچ کس نیست در دل من دشمن تر از تو امیر المومنین عمر رضی الله عنه قصد
کرد که او را گوشمال دهد حضرت رسول علیه السلام گفت ای عمر درجه حلم بدرجه نبوت
نزدیک است او را امر نکرد و روی مبارک بجانب اعرابی کرد و گفت ای اعرابی
سوگند بخدای تعالی که در آسمان امینم و در زمین امینم و نزد ملایکه و آدمیان ستوده‌ام
اکنون از خدای تعالی بترس و ترک عبادت اصنام کن و بوحدانیت خدای تعالی
و به نبوت من اعتراف نمای اعرابی گفت بحق لات و عزی که بتو ایمان
نیارم تا وقتی که این سوسمار بتو ایمان آرد و آن سوسمار را پیش آنسرور آورده بینداخت
سوسمار راه گریز پیش گرفت آنسرور فرمود که ایها الضب اقبل سوسمار
بازگشت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای ضب سوسمار بزبان
فصیح لبیک و سعدیک گفت حضرت رسالت علیه السلام فرمود که ای سوسمار ترا کی
پرستی سوسمار گفت آن خدای را که در آسمان عرش او و در زمین است سلطان

او در دریاست سهل و در بهشت است رحمت او در دوزخ است
عذاب او حضرت رسول علیه السلام فرمود که من کیستم سوسمار گفت تو رسول پروردگار
عالمیان و خاتم پیغمبران و سید القیامه و زین القیامه و شرف القیامه و کمال القیامه
و فلاح و رستگاری یابد هر که تصدیق کند و خسران و این مبتلا گردد هر که تکذیب
تو کند اعرابی چون این کلمات از سوسمار بشنید متحیر شد و گفت دیگر هیچ دلیل
و معجزه نمی طلبم بعد از معاینه این گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
رسول الله بخدا سوگند یا رسول الله که به نزد تو آمد و بر روی زمین هیچ کس
من از تو دشمن تر نبودی اکنون ترا از پدر و مادر و فرزندان خود دوست تر
میدارم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم گفت الحمد لله الذی هداک
که چون اعرابی بشرف ایمان مشرف شد از غایت در رقص درآمد
و بشاشت تمام می نمود حضرت رسول علیه السلام فرمود که ای اعرابی
از مال دنیا هیچ داری اعرابی فرمود که در قبیله بنی سلیم از من فقیرتر کسی نیست
آن سرور روی بیاران کرد و فرمود که این اعرابی را کیست که شتری دهد
تا من ضمان آنکه از ناقهای بهشت عوض باو رسانم عبد الرحمن بن عوف
رضی الله عنه برین معنی فایز آمد گویند چون عبد الرحمن این ضمانت از آن
سرور استماع نمود از جای برجست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا
رسول الله من ناقه باو بدهم ده ماهه آبستن از شتر بختی که اشعث بن قیس بن
الکندی که بمن هدیه آورده است آن وقت که از غزوه تبوک مراجعت نمودم
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای عبد الرحمن تو وصف ناقه خود کردی

من

من نیز وصف ناقه که ترا من آن شده ام تقدیم رسانم ای عبد الرحمن ناقه ایست
از لولوی خوشاب مخلوق گشته گردنش از یاقوت سرخ و گوشهارا
واز زمرد سبز و دست و پای او از جواهر و پوششش او از سندس و استبرق
ای عبد الرحمن تو برین سوار شده در میان حوض کوثر در مقام من پیش عبد الرحمن
شتر را بیاورد حضرت رسول علیه السلام فرمود که ای اعرابی بران شتر سوار
شو بران شتر سوار شدم نهایت پسندیده افتاد و بعد از آن آنحضرت او را بنماز
دلالت فرمود و گفت ایمان الا بنماز نمی باشد الا بقرائت و سوره چند از قرآن
باعرابی آموختند و او هموار بیافت ایمان و استعاف بر فوقان شکرگذاری موجود
و آیات قرآنی ورد زبان ساخته امتحان آن می نمود حضرت رسالت علیه السلام
اعرابی را پیوسته بشکرگذاری دلالت مینمود و میفرمود که حق تعالی از میان
بندگان شاکر از همه دوستر میدارد   روایتست که گرگی
در پی آهوی میدوید آهو گریخته در حرم درآمده بایستاد بعد از آن گرگ خارج
حرم متوقف گشت ابو سفیان بن الحرب و فخر بن النوفل چون مشاهده این حال
نمودند تعجب میکردند گرگ بایشان بتکلم درآمد که ازین حال تعجب مینمایند و
شما هر دو ازین کار تعجب نمایید زیرا که حضرت محمد صلی الله علیه وسلم شما را بتوحید و ایمان
دعوت میکند و شما باجابت مبادرت نمی نمایید و او را در ابلاغ رسالت مصدق
نمیدارید بخدا سوگند که هیچ چشمی مثل حضرت محمد صلی الله علیه وسلم ندیده و
هیچ گوشی مثل وصف او نشنیده ابو سفیان و فخر مر را تعجب زیادت گشت
و از غایت حسد این واقعه را بهیچ کس ظاهر نساختند تا زمانی که بدولت اسلام فایز

آمدند بتسبیح حصاة بود ابوذر غفاری رضی الله عنه روایت میکند که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در موضعی نشسته بود و امیر المومنین عمر و امیر المومنین عثمان
رضی الله تعالی عنهم با آن سرور بودند حضرت رسول علیه السلام هفت سنگ ریزه
برداشت و در کف مبارک نهاد و این سنگ ریزه ها تسبیح گفتن آغاز کردند
چنانکه آواز ایشان بگوش سامعان بر مثال آواز زنبور عسل می آید آنگاه آن سرور سنگ ریزه ها
را بر زمین نهاد همه ساکت شدند بعد از ان باز برداشت و در کف امیر المومنین عمر
رضی الله عنه ریخت نیز همچنان تسبیح میگفتند بعد از ان در کف امیر المومنین عثمان
رضی الله عنه ریخت نیز برهمان طریقه تسبیح از ایشان مذکور میشد و در تمهید
ابو شکور سالمی رحمة الله علیه آورده اند که امیر المومنین علی رضی الله عنه انجا حاضر نبود
و در کف امیر المومنین علی رضی الله عنه نیز تسبیح گفتند برین طریقه که سبحان الله والحمد لله
ابوذر را خطاب فرمود آن سرور تو نیز بردار ابوذر برداشت و در کف خود
در آورد تسبیح نگفتند ابوذر رضی الله عنه از ان سرور سوال کرد که یا رسول الله
چه شد اینها را که در کف ایشان تسبیح بودند در کف من ساکت گشتند آن سرور
فرمود که ای ابوذر تو میخواهی که با خلفاء راشدین برابر باشی و این ممکن نبود
عقیل بن ابی طالب رضی الله عنه فرمود که سفری همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بودم در مقدار دو فرسنگ راه از ان سرور چندین معجزه مشاهده کردم
یکی آنکه تشنه بودم و آب با من همراه نبود نزدیک آن سرور رفتم و گفتم یا رسول الله
تشنگی بر من غالب گشته آن سرور فرمود که ای عقیل برو بان کوه بگوی که پیغمبر
خدای میگوید که مرا آب ده من بموجب فرموده عمل نمودم آن کوه با من در سخن

آید

آید و گفت یا پیغمبر علیه السلام بگوی ازان زمانکه معلوم کرده ام که حق تعالی میفرمود
فاتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة چندان گریسته ام از ترس خدای تعالی
که آب در اجزا من نمانده است هم عقیل فرمود که در ان راه آن
سرور خواست که قضای حاجت کند و جای میجست که خود را از مردم مستور
دارد و در ان صحرا سه درخت متفرق بود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بان درختها خطاب فرمود که استرونی آن درختها جمع گشتند بر مثال قبه
تا در آنجا در آمده مهم خود کفایت فرمود سیم آنکه بموضعی رسیدیم ناگاه
دیدیم شتری دوان از راه در آمد و پیش حضرت رسول علیه السلام بزانو در آمد و گفت
الامان الامان در عقبش دیدیم که اعرابی می آید شمشیر کشیده آن سرور فرمود که ای
اعرابی ازین بیچاره چه میخواهی اعرابی گفت یا رسول الله این شتر را خریده
ام تا از برای من کاری کند اکنون عصیان می ورزد و در پای من قرار گرفته که اورا
ذبح کنم و از گوشت وی نفع گیرم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آن شتر را
گفت که چرا عاصی شده آن شتر گفت یا رسول الله نه بر آن عاصی شده ام
که کاری نتوانم کرد بلکه از شما شنیده ام که گفته آید که هر که نماز خفتن نگذارد عذاب
خدای تعالی در وی رسد و این اعرابی با قبیله وی نماز خفتن نمیگذارند و من از ان
میترسم وی گریزم بابید که از شامت ایشان عذاب بمن ملحق گردد حضرت
رسول علیه السلام فرمود که یا اعرابی چنین است گفت بلی و لیکن عهد کردم که دیگر
نماز خفتن بگذارم و قبیله خود را بفرمایم تا همه بگذارند بعد ازان شتر انقیاد
ایشان فرمود بریده بن الخصیب رضی الله عنه روایت میکند که اعرابی

نزد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله مسلمان شده ام
نزد تو مسلمان آمده ام اما معجزه بنمای تا یقین من زیادت شود آن سرور
فرمود که چه معجزه میخواهی گفت این درا بخوان آن سرور فرمود که ای
اعرابی برو و آن درخت را پیغام من برسان و او را طلب اعرابی نزد آن درخت
رفت و گفت یا شجر رسول خدا ترا میخواند دعوت او را اجابت کن
آن درخت میلی بجانب کرد و عروق خود را از زمین برکشید و برفتار در آمد و آمد
نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله اعرابی
فرمود حسبی حسبی بعد از آن آن سرور آن درخت را امر کرد تا بجای خود باز گشت
ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند که مردی نزد حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم آمد و گفت بچه چیز دانم که تو پیغمبر خدایی آن سرور فرمود که اگر این شاخ
خرما را بخوانم تا ازین درخت جدا گشته بیاید بعد از آن گواهی میدهی
برسالت من گفت آری پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
آن نخ را بخواند آن شاخ از درخت منقطع گشته بر زمین افتاد و می آمد
تا بنزدیک آن سرور آمد آنگاه آن سرور فرمود که ای شاخ برگرد بمقام خود
بازگشت و بهمان منوال بر آن درخت منتظم گشت مرویست که
در غزوه طایف حضرت رسول علیه السلام در شب تاریک بر شتری سوار میرفتند
بر درخت سدره رسید پر خار و چشمهای نرگسین آن سرور خواب آلوده بود
چون نزدیک آن درخت رسید که روی رسول علیه السلام بدرخت رسیدی از اجلال
آن درخت بشکافت و نیمه بر دست راست و نیمه بر دست چپ مایل گشت

پس

پس آن سرور از میان درخت بسلامت بیرون رفت و گویند آن درخت
همچنان منفرج مانده است تا اکنون و معروف سدرة النبی است و هیچ کس تا
بغایت بآن درخت تعرض نرسانیده است جابر بن عبد الله انصاری
رضی الله عنه روایت میکند که چون پدر من در جنگ احد شهید شد از وی قرض بسیار
ماند چنانکه بروایتی میگویند که سی وسق خرما از یک جهود قرض داشت که چهار هزار و هشتصد
من باشد آن جهود طلب دین خود میکرد و قرض خواهان دیگر تشدد می نمودند
خرمایی چند از پدر من مانده بود چون وقت خرما چیدن شد قرض خواهان روی
بمن آوردند و من محصول نخلستان را بر ایشان عرض کردم و گفتم زیاده ازین وجه
چیزی نیست در میان یکدیگر قسمت نمایید ایشان قبول نکردند و آن جهود مبالغه
بسیار میکرد و من بنزد آن سرور رفتم و صورت واقعه را بیان کردم و از آن
سرور حاجت خود درخواست نمودم تا شفاعتی فرمایند تا آن جهود با من مواسا
کند و آن سرور بنزد جهود رفته هرچند شفاعت کرد بجایی نرسید و قرض
خواهان دیگر نیز بصواب دید آن سرور در نیامدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بمن خطاب کرد که ای جابر خرماها خود را ببر و در هر صنفی علیحده جمع کن
تا من بآنجا بیایم بر قرض خواهان قسمت نمایی من بموجب فرموده عمل نمودم
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آنجا تشریف آوردند چون قرض خواهان
دانستند که آن سرور آمده اند تشدد زیاده کردند حضرت رسول علیه السلام
بر گرد یکی توده خرما سه بار بگشت و بر آن توده بنشست و قرض خواهان را بخواند
و از آن یک توده سی وسق خرما آن جهود را ادا فرمود و باقی قرض خواهان را

بخوانده وازان یک تو ده سی وسق خرما آن جهودرا تمام استیفا نمود وجابر گفت
مرا خطره آن بود که گویا ازان تو ده هیچ برنگرفته اند تو دو بار دیگر همچنان بر حال خود بود
ودر روایت دیگر آنکه از برای جابر هفده وسق خرما دیگر از قرض خواهان زیادت
آمده بود وجابر میگوید که من ازین معنی متعجب می بودم که آنحضرت فرمود که برو واین خبر
که وی درهم تواند ده ناک بود ودراو ازدین تو سعی بلیغ می نمود من رفتم وبا امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه گفتم حضرت امیر فرمود که چون من شنیدم که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم نخلستان تو درآمده دانستم که مهمات تو باحسن وجهی کفایت شد
روز خندق که قریب هزار کس را درخانه جابر طعام داد بمقدار قلیل از طعام وهنوز
فاضل آمد ودر محل خود مبین گشت   خرما در مزود ابوهریره رضی الله عنه گفت
روزی نزد آنحضرت علیه السلام رفتم وخرما چند بردم وگفتم یا رسول الله دعا برکت
فرمای از برای من درین خرما الغرض دران خرماها را در کف مبارک خود نهاد ودعا فرمود
وگفت آنها را در مزود انداز وهر وقت می خواهی دست در مزود کن وخرما
بیرون می آر واز انتشار مکن جابر گوید بخدا سوگند که تا آنحضرت صلی الله علیه وسلم
زنده بود ازان خرماها میخوردم ومردم را مهمانداری میکردم وبعد ازان در روزگار
در زمان امیر المؤمنین ابوبکر صدیق وامیر المؤمنین عمر وامیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه
ازان مزود خرما بیرون می آوردم ومیخوردم ومی بردم ومیدادم تا روز قتل امیر المؤمنین
عثمان رضی الله عنه مرا غارت کردند ومزود را ببردند وابوهریره رضی الله عنه
در باب فرمود که للناس هم عاد فی الیوم همان همّ فقد الجراب وقتل الشیخ
عثمان   هم از ابوهریره رضی الله عنه منقولست که فرمود که بغایت

گرسن